با مقدمه استاد جلال همائی

دیوان

شمس الشعرا

سروش اصفهانی

باهتمام محمد جعفر محجوب

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

دیوان

شمس الشعرا میرزا محمد علی خان

سروش اصفهانی

با مقدمه

استاد جلال الدین همائی

گردآوری و تصحیح و مقابله و بحث دربارهٔ سبک و تنظیم حواشی و نسخه بدلها و فهرستها و فرهنگ لغات

باهتمام

محمد جعفر محجوب

جلد اول

مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر

جلد اول و دوم این دیوان در یکهزار وپانصد دوره ازفروردین ماه یکهزار وسیصد وسی‌ونه
درچاپخانهٔ موسوی آغاز ودرامرداد ماه یکهزار وسیصد وچهل پایان پذیرفت .

این کتاب را به همسر عزیزم
بانو شمسی عسکری رانکوهی
که گذشتها و فداکاریهای وی
مجال تدوین آن را پدید آورد
تقدیم می کنم.

فهرست مراجع و مآخذی که در تهیهٔ مقدمه و متن و مستدرکات و فرهنگ این دیوان بدانها مراجعه شده است

الف ـ نسخه‌های چاپی :

۱ـ قرآن کریم (با ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده) .

۲ـ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم ، به تصحیح آقای مدرس رضوی ، چاپ طهران ، ۱۳۱۴ هـ ش .

۳ـ دیوان عنصری ، به تصحیح دکتر یحیی قریب ، چاپ طهران ، ۱۳۲۳ هـ ش

٤ـ دیوان لامعی گرگانی ، به تصحیح آقای سعید نفیسی ، طهران

٥ـ دیوان ابوالفرج رونی ، به تصحیح مرحوم پرفسورچایکین ، طهران ۱۳۰٤ هـ ش

٦ـ دیوان مسعود سعد سلمان ، » رشید یاسمی ، » ۱۳۱۸ هـ ش

۷ـ دیوان خاقانی شروانی ، » دکترضیاءالدین‌سجادی ، » ۱۳۳۸ هـ ش

۸ـ دیوان قاآنی » محمد جعفرمحجوب » »

۹ـ دیوان حافظ » مرحومان علامهٔ قزوینی ودکترغنی ، طهران ، ۱۳۲۰ هـ ش

۱۰ـ دیوان عبدالواسع جبلی » دکترذبیح‌الله صفا ، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد اول ، شمارهٔ ٦۰٤ ، ۱۳۳۹ هـ ش

۱۱ـ دیوان امیرمعزی به تصحیح مرحوم عباس اقبال ، طهران ۱۳۱۸ هـ ش

۱۲ـ دیوان منوچهری دامغانی » محمد دبیرسیاقی ، » ۱۳۲٦ هـ ش

۱۳ـ دیوان انوری ، به تصحیح آقای مدرس رضوی ، جلد اول » »

۱٤ـ دیوان فرخی سیستانی به تصحیح آقای محمد دبیرسیاقی ، » ۱۳۳٥ »

۱٥ـ احوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۹ـ۱۳۰۹ »

۱٦ـ دیوان ملک‌الشعرای بهار ، جلد اول » ۱۳۳٥ »

۱۷ـ دیوان ایرج جلال‌الممالک » بدون تاریخ

۱۸- ویس و رامین به تصحیح محمد جعفر محجوب ، چاپ طهران ۱۳۳۷ ه ش

۱۹- مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی » » ۱۳۰۷ ه ق

۲۰- چهارمقاله به تصحیح واهتمام دکترمحمد معین » » ۱۳۳۳ ه ش

۲۱- مصنفات افضل‌الدین کاشانی ، انتشارات دانشگاه طهران ، شمارهٔ ۴۸۱ (جلد دوم) طهران ، ۱۳۳۷ ه ش

۲۲- حیات‌القلوب ، جلد دوم ، چاپ سنگی ، طهران ، ۱۲۹۰ ه ق .

۲۳- کلیات سعدی ، به تصحیح مرحوم محمد علی‌فروغی ، طهران ، ۱۳۲۰-۱۳۱۶ه ش

۲۴- لباب الالباب ، با تصحیح جدید استاد سعید نفیسی ، چاپ طهران ، ۱۳۳۵ه ش

۲۵- سخنان شیوا ، تألیف استاد عبدالعظیم قریب ، طهران ، ۱۳۱۷ه ش

۲۶- چهار درویش فارسی ، چاپ هند ، ۱۳۰۹ه ق

۲۷- ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خودش به تصحیح ا . برتلس ، چاپ اتحاد شوروی ، ۱۹۲۷ م

۲۸- شمس‌المناقب ، چاپ سنگی ، طهران ۱۳۰۰ ه ق

۲۹- روضة‌الاسرار (چاپهای تبریز ۱۲۸۶ه ق ، سنگی ؛ طهران ، سربی بدون تاریخ ، کتاب فروشی گودرزی ستوده ؛ مشهد ، سربی ، ازانتشارات روزنامهٔ خراسان بدون تاریخ) .

۳۰- تذکرهٔ گنج شایگان تألیف میرزا طاهرشعری دیباچه نگار اصفهانی ، طهران ، سنگی ، ۱۲۷۲ ه ق

۳۱- هرمزدنامه تألیف استاد پور داور ، طهران ، ۱۳۳۱ ه ش

۳۲- فرهنگ ایران باستان ، اثراستاد پورداور ، طهران ، ۱۳۲۶ ه ش

۳۳- مخزن‌الاسرارنظامی ، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی ، طهران ، ۱۳۱۳ه ش

۳۴- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، به اهتمام آقای محمد تقی دانش پژوه ، طهران ، ۱۳۳۹ه ش (شمارهٔ مخصوص مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات) .

۳۵- ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی ، چاپ استانبول ، ۱۹۴۹ م

۳۶- امثال وحکم علامهٔ دهخدا ، چاپ دوم ، طهران ، ۱۳۳۹-۱۳۳۸ه ش

۳۷- فرهنگ‌های عربی‌وفارسی ، نظیر: برهان‌قاطع ، به تصحیح آقای دکترمحمد معین ، فرهنگ نفیسی ، غیاث اللغات ، منتهی الارب ، قاموس ، اقرب الموارد ، المنجد ، فرهنگ رشیدی ، فرهنگ جهانگیری ، لغت فرس اسدی (به اهتمام محمد دبیر سیاقی) ، صراح ، فرهنگ آنندراج و مانندآنها) .

ب - نسخه‌های خطی ویادداشتها :

۱- دیوان سروش متعلق به‌آقای علی اصغرسروش فرزند زادهٔ شاعر (س)

۲- دیوان سروش ، نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی ملك (م)

۳- » » » » مجلس شورای ملی به خط عبرت نائینی (مج)

٤- » » » » ملی به خط مشتری

۵- منتخب دیوان سروش نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی

٦- اردیبهشت نسخهٔ ممتاز متعلق به‌کتابخانهٔ سلطنتی (سل)

۷- » » متعلق به‌کتابخانهٔ ملی (مل)

۸- تذکرهٔ مآثرالباقریه نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

۹- مجموعهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

۱۰- دیوان ملك‌الشعرا صبوری‌کاشانی ، متعلق به‌آقای محمد ملك زاده

۱۱- قسمتی ازدیوان میرزا حسن خان رضی‌الملك (سروش ثانی) به خط مرحوم علی‌اکبر سروش ومتعلق به‌آقای علی اصغرسروش

۱۲- یادداشتهای دستوری استاد جلال‌الدین همایی

۱۳- یادداشتهای‌آقای علی اصغرسروش در بارهٔ خاندان شاعر

۱٤- یادداشت آقای دکتر بیانی در بارهٔ مشخصات نسخهٔ اردیبهشت متعلق به کتابخانهٔ سلطنتی[1].

---

۱ - این مآخذ مربوط به مقدمهٔ استاد همایی نیست وایشان درمقدمهٔ خویش به مآخذی که مورد مراجعه واستفاده قرار داده‌اند اشاره فرموده‌اند .

فهرست مندرجات

فهرست قصیده‌ها

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۱۶	نگارمن همی ماند به بالا سرو بستان را	۲۸
۱۷	امروز بدیدم‌آن بت چین را	۳۰
۱۸	گفتم به لابه‌آن صنم چین را	۳۲
۱۹	هوا مشکین شد از باد شمالا	۳۳
۲۰	ای بت به قد برشده سرو روانیا	۳۶
	ب	
۲۱	باد نوروزی همی پوشد درختان را سلب	۳۸
۲۲	بامدادآمد به پیشم لعبت بیجاده لب	۴۰
۲۳	بهار تازه درآمد زخلد خندان لب	۴۲
۲۴	فغان ازان بت شیرین دهان شکرلب	۴۳
۲۵	همی جهد سر زلفین‌آن صنم زطرب	۴۵
۲۶	خوش بتاب ای خلعت سلطان غازی خوش بتاب	۴۶
۲۷	باد بهار برگل سوری دمید طیب	۴۷
	ت	
۲۸	خدای عز وجل را چو دید نتوان ذات	۴۹
۲۹	عیدست و بهارست وجهان خرم و زیباست	۵۰
۳۰	دارد دو دست ایزد دادار هردو راست	۵۲
۳۱	فریاد من ازان سر زلفین مشکساست	۵۴
۳۲	پری وشی که وشی پوش و پرنیان سلبست	۵۵
۳۳	مرا ازان صنم نوش لب حکایاتست	۵۶
۳۴	یکی نگار درین شهرآشکارشدست	۵۸
۳۵	بگذشت مه روزه وعیدست وبهارست	۶۰
۳۶	نوروز نوآیینتر امسال ز پارست	۶۱
۳۷	المنة لله که مه روزه تمامست	۶۳
۳۸	بینی‌آن زلف که پرحلقه و بند وشکنست	۶۴
۳۹	بالای تو ای میر بتان سرو روانست	۶۶

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۹۲	دزهمه چین چو تو یك لعبت زیبا نبود	۱۵۸
۹۳	دلبر بت روی من پروردهٔ رضوان بود	۱۶۰
۹۴	مرا به خانه دو بت روی نار پستان بود	۱۶۴
۹۵	باغ پنداری همه دیبای بوقلمون بود	۱۶۳
۹۶	نیسان مهست وفرش چمن عبقری بود	۱۶۵
۹۷	وقت آن آمد که گیتی خرم و زیبا شود	۱۶۹
۹۸	بامدادان گل شکفته چون رخ دلبر شود	۱۶۸
۹۹	پسرا چون رخ رنگین تو دیبا نشود	۱۷۰
۱۰۰	تا بناگوشت لطافت بر گل ونسرین دهد	۱۷۱
۱۰۱	ای مرمرا به روی توهر بامداد عید	۱۷۳
۱۰۲	دی ماه روزه رخت ز گیتی برون کشید	۱۷۵
۱۰۳	با من بت من گفت که چون روزه سرآید	۱۷۷
۱۰۴	درآمد ماه فروردین که شاخ گل به بار آید	۱۷۹
۱۰۵	در فراق ای دل بشکیب که یار آید	۱۸۱
۱۰۶	بت روی من ز غالیه خط برقمر کشید	۱۸۲
۱۰۷	تا عروس نوبهاری پرده از رخ برکشید	۱۸۴
	ر	
۱۰۸	آفرین برملك شیردل شیرشکر	۱۸۶
۱۰۹	آمد ازعیدگه بت دلبر	۱۸۸
۱۱۰	آمد برمن آن صنم دلبر	۱۹۰
۱۱۱	آمد ز صید شاه مظفر	۱۹۲
۱۱۲	ابرآذا ی همی بارد به لالستان گهر	۱۹۴
۱۱۳	ایا معشوق زیبا رخ برت شیرست ولب شکر	۱۹۶
۱۱۴	ایا معشوق مشکین موی دلبر	۱۹۸
۱۱۵	ای بردو زهرهٔ تو دوهاروت دلشکر	۲۰۰
۱۱۶	ای زهره بناگوش ماه پیکر	۲۰۲
۱۱۷	ای صبا خویشتن آمیخته کن با عنبر	۲۰۴
۱۱۸	این چه جشنست بدین نزهت وآرایش وفر	۲۰۶

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۱۷۵	ماه رمضانست به پیش ای بت فرخار	۳۱۴
۱۷۶	مجلس ما چو بهشتست درین فصل بهار	۳۱۷
۱۷۷	مرا دی شادمانی شد پدیدار	۳۱۹
۱۷۸	منت ایزد را که آسان کرد برعشاق کار	۳۲۱
۱۷۹	نورش محیط آمده برعرش کردگار	۳۲۳
۱۸۰	همی بینم جهانی خلد کردار	۳۲۵
۱۸۱	عید رمضان آمد ازخلد بدر بر	۳۲۷
۱۸۲	ندیدی کرنگارستان به سرو جویبار اندر	۳۲۹
۱۸۳	ایا ز شاهد خلوتسرای دل مهجور	۳۳۱
۱۸۴	کنون که بر گل سوریست بلبلان را سور	۳۳۲
۱۸۵	ای سر زلف تو کرده از گل سوری سریر	۳۳۴
۱۸۶	ای غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر	۳۳۶
۱۸۷	ای گرفته روشنی ازعارضت بدر منیر	۳۳۸
۱۸۸	ای هوای تو بردل من میر	۳۴۰
۱۸۹	چندین گره میفکن در زلف دلپذیر	۳۴۲
۱۹۰	زلف تو و رخسار تو ای لعبت کشمیر	۳۴۳
۱۹۱	گذشت دوش به کوی من آن بت کشمیر	۳۴۵
۱۹۲	گل ومی است لبان تو ای بت کشمیر	۳۴۶
۱۹۳	نهاده سر به لبش زلف آن بت کشمیر	۳۴۹

ز

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۱۹۴	ای به پیش قد تو سرو سهی برده نماز	۳۵۱
۱۹۵	دی درآمد زدرم قاصد آن شمع طراز	۳۵۲
۱۹۶	رمضان رفت ایا شمسهٔ خوبان طراز	۳۵۴
۱۹۷	ماه فروردین ده روز دگر آید باز	۳۵۷

س

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۱۹۸	دوش رفتم به حجرهٔ نخاس	۳۵۹

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه

ل

م

ن

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه
۳۴۹	عید رمضان آمد ای لعبت فرخاری	۶۳۷
۳۵۰	نگارا به رخ چون شکفته بهاری	۶۳۹
۳۵۱	ایا یاری که بالا به زسرو کاشمر داری	۶۴۱
۳۵۲	ایا بتی که مرا آرزوی جان و دلی	۶۴۳
۳۵۳	تویی که شمسهٔ خوبان خلخ وچگلی	۶۴۵
۳۵۴	جهان خادم دوستدار علی	۶۴۷
۳۵۵	ساقی بیا که روز نشاطست وخرمی	۶۴۹
۳۵۶	بلبل به نوبهاران شیدا شود همی	۶۵۱
۳۵۷	چون بت من زلف مشکین را بپیراید همی	۶۵۲
۳۵۸	بهاری دلفروزی دلستانی	۶۵۴
۳۵۹	جوانمرگ شاها دریغ ازجوانی	۶۵۶
۳۶۰	زمان ملك بس مبارك زمانی	۶۵۸
۳۶۱	نگارینا بدین خوبی نگویی تا کرامانی	۶۶۰
۳۶۲	گرهمی خواهی که از عرش برین سربر کنی	۶۶۲
۳۶۳	چو حلقه باز ازان زلف مشکبار کنی	۶۶۴
۳۶۴	گر گذر سوی صنمخانهٔ فرخار کنی	۶۶۵
۳۶۵	ایکه از برگ بنفشه لاله را آذین کنی	۶۶۷
۳۶۶	تو ای ترك دلبر ندانم کرایی	۶۶۹
۳۶۷	عید مبارك آمد ، ساقی چرا نیایی	۶۷۱
۳۶۸	یا امیرالمؤمنین حیدر نمی‌دانم کیی	۶۷۳
۳۶۹	ایا بتی که به خط سبزهٔ بهار تویی	۶۷۴

فهرست غزلها

۱	گر نه شاه شرع را عکس نگینست آفتاب	۶۷۹
۲	آن نه ابرو ونه گیسو که کمانست و کمندست	»
۳	چون نفس تو صبا غالیه‌آمیز نیست	»
۴	گر با تو میسرشودم یك دو سه ساعت	۶۸۰

فهرست مسمطها

*

در مستدرکات نیز دوقصیدهٔ رائیه و دوغزل آمده است که مصراع اول قصیده‌ها بدین شرح :

و مصراع اول غزلها چنین است :

بقلم استاد جلال الدین همایی

ترجمهٔ حال

سروش اصفهانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**میرزا محمد علیخان متخلص به «سروش» ملقب بشمس‌الشعراء[1] فرزند قنبرعلی سدهی

** ترجمهٔ حال سروش را در بهمن‌ماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ذی‌القعدهٔ ۱۳۵۳ قمری هجری بتاریخ اصفهان ثبت کرده‌ام؛ وبعد از آن درخرداد ماه ۱۳۲۷ موافق شعبان ۱۳۶۷ قمری قسمتی از آنرا درمجلهٔ «یغما» چهارشمارهٔ متوالی درج کردم که اتفاقاً دنباله‌اش قطع شد وناتمام ماند؛ اکنون که فروردین ماه ۱۳۴۰ شمسی‌وماه شوال ازسال ۱۳۸۰ قمری‌هجری‌است بمناسبت طبع‌دیوان «سروش» آنرا باتجدیدنظر وتکمیل مطالب تاآنجاکه بافرصت کم میسر بود تقدیم بانی‌طبع وجامع دیوان کردم که درمقدمهٔ سرگذشت احوال شاعر بنویسند.

باراول که شرح احوال «سروش» را نوشتم‌جمعی ازاعیان اعقاب وی حیات داشتند که‌اکنون درقید حیات‌نیستند؛ ودرعوض گروهی دراین خاندان بوجود آمده‌اند که در آن‌زمان نبودند؛ همچنین کاروان بشر دررفت وآمد است وعن‌قریب است که ازما نیزاثری باقی نیست.

۱ـ لقب شمس‌الشعرا بنوشتهٔ گنج شایگان درسال ۱۲۷۰ هجری ازطرف ناصرالدین‌شاه بسروش داده شد و شاید با صباحت منظر سروش بی‌مناسبت نباشد. دراشعار خود مکرر از این لقب یاد نموده است:

ماه رمضان بود و هوا تافته بپذیر / شمس‌الشعرا مدح‌تو گرمختصرآورد

شعر بسیاری از گفتهٔ شمس‌الشعرا / بود در مدح وزیرالوزرا از بر او

علاوه می کنم که تخلص «سروش» پیش ازمیرزا محمد علیخان شمس‌الشعراء متعلق بوده‌است به «میرزا محمدباقر» ازبزرگ زادگان اصفهان که در خط شکسته استادی چیره دست ازشاگردان «درویش عبدالمجید» بود ودرسال ۱۲۰۵ قمری در گذشت ودرتخت فولاد اصفهان بخاك رفت. وی‌نیز درعهد خود به «سروش اصفهانی» شهرت داشت؛ ولیکن اسم وعنوانی ازوی باقی‌نمانده ودیوانی‌هم ازاو بنظرما نرسیده است.

لقب «شمس‌الشعرا» هم بعد از «سروش» به شاهزاده سام میرزا متخلص به «رضوان» فرزند محمد قلی‌میرزا ملك‌آرا تعلق گرفت که بعد ازسنهٔ ۱۳۰۵ قمری فوت شده است وتاریخ‌اعطاء این لقب به سام میرزا مطابق ضبط روزنامه‌های رسمی آن ایام که نگارنده رجوع کرده‌ام سنهٔ ۱۲۸۶ یك‌سال‌بعد ازوفات سروش بوده وسام‌میرزا دراین‌باره گفته است:

دل گفت غلام پادشا خواهی شد / از مدح و ثنا کامروا خواهی شد

شه شمس ملوك است وتومداح‌وی / شك‌نیست که‌شمس‌الشعرا خواهی‌شد

ترجمهٔ حال این «شمس‌الشعراء» درروزنامهٔ ملتی‌شمارهٔ جمعه ۲۸ ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۸۶ قمری وتذکرهٔ انجمن ناصری مسطوراست.

اصفهانی ازمردم محلهٔ فروشان از « سه محل » یا سه قریهٔ معروف « سده »[۱] از بلوك ماربین در سه فرسنگی شهراصفهانست . ولادتش درقریهٔ مزبور درحدود سال یکهزار ودویست وبیست وهشت ووفاتش در۵۷ سالگی بسال ۱۲۸۵ یکهزار ودویست وهشتاد وپنج هجری قمری بطهران اتفاق افتاد وجنازهٔ اورا ازطهران بهقم نقل کردند .

سروش ازدهقان زادگان سده بود . پدرانش مردمی فقیر وبی‌نام ونشان بودند و بکاسبی و مشاغل دهقانی روزگار می گذاشتند ، اما سلسلهٔ نسب خودرا به **نجم ثانی** ازسرداران نامدار شاه اسمعیل صفوی منتهی می کرد و نیاگان خود را « پیشکار ملوك » می‌خواند وباین‌انتساب افتخار می کرد با اینکه حقیقةً خود اوبایستی مایهٔ افتخار ومباهات آباء واجدادش باشد

و کم اب ٍ قد علا بابن ذری شرف　　کما علت برسول‌الله عدنان

سروش در قصیده‌یی که باستقبال دندانیهٔ رودکی در مدح محمد خان امیرنظام ساخته است نسب وموطن وشرح حال خودرا چنین بیان می کند :

بدانگهی که مرا بود در سپاهان جای　　هزار دستان را جای در سپاهان بود

ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور　　ازآن دیار که مر گوهر مرا کان بود

مرا حسودان برخاستند ازچپ وراست　　ازین قبل که همه‌کار من بسامان بود

مطیع دیوم خواندند سوی عالم شهر　　خدای داند و پیغمبرش که بهتان بود

بدین دیار شتابیدم و شتافتنم　　ز بهرجستن‌حشمت نه از پی نان بود

اگرچه خود نیم ایدون ز جملهٔ اعیان　　ولی نیای من اندر شمار اعیان بود

مرا نیاگان بودند پیشکار ملوك　　کشان نگاشته با لاجورد ایوان بود

زکین گیهان شد باژگونه ایوانشان　　که‌کینه توزی تا بود کار گیهان بود

زگشت دوران لابد پدرم دهقان گشت　　که‌این‌نتیجه‌مراورا ز گشت دوران بود

مرا نگه کن و در پارسی عبارت من　　بدین نگاه مکن که پدرم دهقان بود

یگانهٔ فن خویشم بروزگار امیر　　چنانکه نابغه در روزگار نعمان بود

پدرش «قنبرعلی» از کسبه ودهاقین‌محلهٔ فروشان سده بود وبشغل‌قصابی روزگاری‌بس‌فقیرانه می گذاشت ومحمد علی«سروش» هم باقتضای محیط زندگانی روستایی بلوازم‌شغل پدر کارمی کرد[۲]

۱ــ سده مرکب است ازسه قریهٔ متصل بیکدیگر که حکم سه محله از دهکدهٔ بزرگ را پیدا کرده باین نامها : خوزان ــ فروشان ــ ورنسفادران (= ورنوسفادران) که درمحاورات عمومی « بن اصفهان » می گویند ؛ واکنون‌آن کلمهٔ کوتاه سه‌حرفی پرمعنی را بدون جهت تبدیل کرده‌اند بلفظ نه‌حرفی بی‌تناسب « همایون شهر » که‌بعداً موجب التباس واشتباه خواهد شد (!)

۲ــ در تذکرهٔ مآثرالباقریه که عن‌قریب آنرا درمتن معرفی‌خواهیم کرد درترجمهٔ حال‌سروش می‌نویسد :

(بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد)

ودارای صباحت منظر بود واز کودکی آثار نبوغ شاعری ازخود بروزمی‌داد و ارباب ذوق و ادب گروهی دلباختهٔ حسن‌سحار وجمعی‌فریفتهٔ اشعارآبدار او بودند . با وجود اینکه‌پدرش اورا بمکتب نفرستاده وازخط وسواد بکلی بی‌بهره بودآیات موهبت الهی از وی آشکارمی‌شد وهنوز بسن بلوغ شرعی نارسیده اشعارآبدار می‌ساخت که موجب حیرت وتعجب شنوندگان می گردید .

بعد ازفوت پدر برادرانش بحکم عدم‌تجانس با اوبنای ناسازگاری نهاده او را بقهر وعنف ازخانهٔ‌پدری بیرون کردند . آری ، اینهاهمه چشم‌بند قضای‌کارخانهٔ سبب سازنهانی وتدبیردستگاه تقدیرآسمانی بود که نمی‌بایست آن‌درّ یتیم‌دربیغولهٔ نابسامان دهکده ، خاك خورد گردد وگنجینهٔ شعردری ازگوهرهای گران ارزطبع وی بی‌نصیب‌باشد وگلزارادبیات‌فارسی ازچنین بلبل‌دستان‌سنج محروم بماند .

محمد علی درحدود سال ۱۲۴۳ که وارد مرحلهٔ پانزده سالگی بود ناچار ازسده بشهرآمد وبراهنمایی بعضی خیرخواهان ارباب ذوق اصفهان به‌محضرآیةالله اعظم حضرت سید علامهٔ‌بزرگوار مرحوم حجةالاسلام حاج سید محمد باقر شفتی بیدآبادی اصفهانی متوفی ۱۲۶۰ هجری که بعنوان « سید شفتی » و « سید رشتی » و « سید بیدآبادی » معروفست[1] راه یافت که متاع‌علم‌وادب را بهترین خریدار بود ودرعین ریاست مطلقهٔ روحانیت شیعه واجراء احکام وحدود شرعی‌بتشویق

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

اسمش محمد علی ، طفلی است خرد سال و مستعد هرگونه کمال ، والدش درقریهٔ فروشان ماربین اصفهان بشغل شنیع قصابی می‌پردازد و ازآن‌کارکریه فقیرانه وجه معیشتی می‌سازد . او نیز به‌مقتضای‌شرط مطاوعت به‌ملزومات‌فروع شغل‌مزبور گاهی درمراتع دواب با اغنام‌محشور وزمانی‌بچربی فضول دارالسلخ متنعم ومسرور بودی . دراین اوان سعادت اقتران کـه جناب سید مقتدی الانام را توجهی بکافهٔ اهل فضل وکمال است محمد علی مومأ الیه ازتابش پرتوآفتاب تربیت جنابش ازخاك فروشان باآن احوال پریشان شبنم‌آسا برخاسته بهوای قرب جنابش رسیده قرین فرّ وشان‌آمد و بواسطهٔ استعداد ذاتی‌قصیده‌بی‌باعدم سواد وخط ـ تابتعلم مراتب‌شعری‌چه رسد ، نظم داده در مجمع افاضل معروض‌داشت . بواسطهٔ مضامین عالیه که بخاطر فحول شعرا کمتر درمی‌آید موجب حیرت سخن شناسان ومورد عنایات جنابش گردید . انتهی .

مؤلف مآثرالباقریه دراثناء ترجمهٔ حال سروش شرحی مبسوط می‌نویسد در بارهٔ تجلیل سید وعنایت او در حق عموم فضلا واهل‌علم وادب ازفقهاومجتهدان ومحدثان وشعرا وارباب ذوق وادب ، وسید را بحضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه مانند می کند کـه آنحضرت در حق شعرا احسان می‌فرمود . وداستان کعب‌بن زهیررابتفصیل نقل می کند .

۱ ـ توضیحاً نام پدرمرحوم حاج‌سید محمد باقرحجةالاسلام «نقی» است بانون که جمعی‌آنرا باشتباه «تقی» با تاء نوشته‌اند ؛ درمجلهٔ « یادگار » شرح حالی مغرضانه دورازانصاف و با اغلاط تاریخی‌فراوان ازوی نوشته شده‌است که متأسفانه عین‌آنرا در« لغت‌نامهٔ دهخدا » نیزنقل کرده‌اند ؛ راقم سطورشرح‌حال وی‌وخاندان وسلسلهٔ‌نسب‌سیادت‌موسوی وی‌را بتفصیل‌در«تاریخ‌اصفهان»نوشته‌ام .

وتربیت شعرا وسخن‌سنجان هم عنایت واهتمامی بسزا مبذول می‌داشت .

سروش قصیده‌یی درمدح سید انشاء کرده بمحضروی درمجمع افاضل فروخواند که موجب حیرت سخن شناسان ومورد تحسین واعجاب سید گردید :

بر سپهر قدر دیدم برج دین گشته عیان — واندرآن‌دیدم فروزان اختری خورشیدسان

ازخرد کردم سؤال از اختر و برج و سپهر — کان شده این‌را مکین واین شده‌آنرا مکان

گفت‌آن‌برج و سپهرست اصفهان اندرجهان — باشد آن اختر جناب نایب صاحب زمان

امن ازخواب‌گران برخاست در عهدش ولی — فتنهٔ بیدار از وی رفت در خواب گران الخ

قصیدهٔ مزبور نخستین چکامه‌یی بود که ازسروش بعدازآمدن وی ازقریهٔ سده بشهراصفهان شنیده شد وسبب شهرت وقرب ومنزلت او دردستگاه سید رشتی بیدآبادی گردید و بنوشتهٔ‌تذکرهٔ گنج شایگان تألیف میرزا طاهرشعری دیباچه نگار اصفهانی که خود اوایل عهد جوانی وشاعری سروش‌راآنگاه که‌بنوشتهٔ او« چهارده ساله جوانی چون مه‌چارده ازحسن تمام » بوده درسال ۱۲٤٤ باصفهان درك ودرترجمهٔ حالش اطلاعات سودمند بعبارت ذیل درج کرده است[1] :

« خودسپاهانی وسلسلهٔ‌نسبش‌منتهی‌است به امیرنجم ثانی،درسال‌یکهزار ودویست وچهل‌وچهار ازهجرت مؤلف رای‌سپاهان کرد وروی از ری بخانهٔ‌خویش‌آورد. چند روزی‌بعد از ورود ، هنگام ایاب وذهاب‌فصحا ازشیخ وشاب اصحاب ونیك وبدآن‌بلد مکررشنید وبتواتر رسید که چهارده ساله جوانی محمدعلی‌نام که چون مه چارده از حسن تمام ومتخلص است بسروش از فروشان روی بشهر آورده وازچهرزیبا وطبع‌غرا فتنهٔ دهر گشته .

---

۱ ــ میرزا طاهراصفهانی متخلص‌به«شعری» ملقب به«دیباچه‌نگار» بطوریکه خود درترجمهٔ حال‌خویش نوشته ازسلسلهٔ مشایخ اصفهان است که‌نسب‌بشیخ زاهد گیلانی‌می‌رسانند ؛ دردهم‌ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۲٤هجری سه‌ماه بعدازفوت پدرش باصفهان متولد شده ودر پانزده سالگی بطهران‌آمده و درمدرسهٔ دارالشفاء ازمدارس قدیمهٔ طهران تحصیل کـرده و برادر بزرگترش شیخ محمد صالح معلم عربی وامام جماعت مدرسهٔ دارالفنون بوده است .

میرزا طاهرشعری نزد شاهزادهٔ فاضل مرحوم اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا تقرب یافتـه و مدت ده سال درظل‌حمایت ومقیم حضرت‌اوبوده وتذکرهٔ‌گنج شایگان‌را هم‌بموجب اشارت ودستوروی وبنام‌میرزا آقاخان‌نوری صدراعظم ناصرالدین‌شاه پرداخته وجلد اول‌آنرا درسه شنبه غرهٔ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۲۷۳ بپایان رسانیده است .

درمجمع‌الفصحا والمآثر والآثار وفات میرزا طاهرشعری‌را بغلط درسال ۱۲۷۰ نوشته‌اند که سه سال قبل ازاتمام تألیف گنج شایگان می‌شود !

میرزا طاهر شعری درسال ۱۲٤٤ (یکهزار ودویست وچهل وچهار) ازطهران سفری بموطن اصلی‌خود اصفهان کرده وآوازهٔ‌شاعری سروش‌را درخرد سالگی‌اوشنیده ودرمدرسه‌یی که سروش‌منزل داشته بدیدارش شتافته وازشنیدن اشعارش حیرت برحیرت افزوده است .

طبعش از فضل گلستان هنر رویش از لطف بوستان زهر

هو نکتة الدنیا وکل کلامه نکت نقیدهن و هی تسیر

« حقیرچندان دیدار وی‌را شایق گشت که همان‌شوق‌همه‌کار وی را عایق آمد . روزی با یکدوسه‌نفر ازاهل فضل بمدرسه‌یی که منزل وی بود[1] روی نهاد . جوانی‌دید که هنگام گفتن شعر ونوشتن آن:

گوهر ازبحر برون‌آرد و ریزد بکنار اختر ازچرخ بزیرآرد و پاشد به ورق

« طلاقت لسان ورشاقت بیان وی به‌اندازه‌یی‌بود که ازیك دوقصیده که‌برسرود همه را حیرت برحیرت برافزود .

«ازهمان اوان سید علامه سایهٔ‌عون‌وعنایت‌برسروش بگسترد‌ودر کنف رعایت وحمایت‌خویش درآورد ودیر گاهی درآن درگاه ،گاه درستایش آن فطرت پاك ، وگاه بفزایش معرفت وادراك بسرمی‌برد و در روزهای مخصوص که شعرای‌شهربخواندن شعردرمحضرآن‌بزرگوار بار همی‌یافتند وی نیز مانند شمع در میان‌آن جمع همی تافت و بدیدن رخسار وشنیدن اشعارش آن انجمن را همه تن چشم بودی و همه‌گوش هوش گشتی وازاسلوب معانی بکر و مضامین نغز وزیبایی الفاظ وطرز انشادآن‌جمع‌را درگوش خروش‌سروش‌چون‌نغمهٔ بلبل‌بود وآهنگ رباب ، وازسایرارباب طبع آواز دهل می‌نمود وبانگ غراب . »

بنوشتهٔ کتاب مآثرالباقریه که مرحوم میرزا محمد علی بن محمد طباطبائی‌زواره‌یی اصفهانی متخلص به «وفا» از افاضل شعرا و اصحاب سید مابین سنوات ۱۲۴۲-۱۲۴۷ [2] بعنوان تذکرهٔ شعرایی که سید را مدح گفته‌اند در زمان خود سروش تألیف کرده وقدیمترین مأخذ ترجمهٔ حال شاعراست می‌نویسد :

درآن موقع که سروش ازفروشان بشهر اصفهان‌آمد واولین قصیدهٔ خود را درمدح سید

۱ــ چنانکه عن‌قریب درمتن بیاید منزل سروش درمدرسهٔ بیدآباد نزدیك‌مسجد وخانهٔ‌مرحوم سید شفتی بیدآبادی بوده است و**بیدآباد** که در کتب قدیم بنام **ویدآباد** هم ضبط شده یکی از محلات قدیم تاریخی اصفهانست .

۲ــ مؤلف مآثرالباقریه مطالب کتاب را بتدریج مابین سالهای ۱۲۴۲ـ۱۲۴۷ می‌نوشته ودر مواضع‌مختلف‌تواریخ‌را قید کرده است . ازجمله دراشعارمتعلق‌به‌مسجدسید یك‌جامی‌نویسد : «اکنون که اوایل سنهٔ بارس‌ئیل یکهزار ودویست وچهل وپنج هجری‌است ومدت‌یکسال ازشروع مسجد می‌گذرد » ــ ودرجای دیگرمی‌نویسد : « اکنون که اوائل محرم‌الحرام سنهٔ یکهزارودویست وچهل وهفت هجری است وسال‌سوم بنای مسجد آسمان بنیاد » ــ ودرترجمهٔ حال خود درخاتمهٔ کتاب گوید : « اکنون ازتاریخ وقف‌نامهٔ احمدبن علی‌بن رستم ۹۲۶ نهصد وبیست وشش‌سال می‌گذرد . وچون تاریخ وقف‌نامه ۳۱۶هجری است تاریخ نوشتهٔ مؤلف حدود ۱۲۴۲ می‌شود .

به‌محضر وی معروض داشت « طفلی‌خردسال بود وازخط وسواد هیچ بهره نداشت واشعارش بواسطهٔ مضامین عالیه که بخاطرفحول شعرا کمتردرمی‌آید موجب تحیر افاضل سخن شناس ومورد عنایات جناب سید گردید » .

مؤلف تذکرهٔ مزبور پیش‌بینی می کرد که : « چنانچه درخور تربیت آن جناب جدی لایق وجهدی فایق بعمل‌آورد استعدادش مقتضی‌آنست که از شعرای مشهور روزگار گردد » .

سید بیدآبادی درزمان خود بزرگترین پیشوای شیعه شمرده می‌شد ودستگاه ریاستش در دوره‌های تاریخ روحانیت شیعه کمترسابقه داشت . سلاطین وحکام وقت درپیشگاه نفوذ وقدرت‌وی سراطاعت وتمکین درپیش داشتند .

وی نه‌تنها در ترویج فقها و محدثان می کوشید بلکه در تربیت و تشویق شعرا و ادبا و هنرمندان نیزجهد بلیغ‌بکارمی‌برد ، وچون ازمراتب استعداد ولیاقت سروش آگاهی‌یافت درتربیتش همت‌گماشت واو را مشمول انعام وترشیح خویش‌ساخته دریکی ازمدارس محلهٔ بیدآباد که‌نزدیك منزل خود سید بود منزل داد وازمحل اوقاف ووجوه برّیه برای او راتبه ووظیفه برقرارکرد و بتحصیل خط وسوادش‌تشویق فرمود . چندی نگذشت که سروش خط وسوادی بهم زد تا درجه‌یی که ازعهدهٔ خواندن ونوشتن فارسی برآمد ؛ ازعلوم وفنون اکتسابی چندان ذخیرتی نیندوخت اما بواسطهٔ بروز استعداد ذاتی درشعر وشاعری محسود اقران وامثالش گردید .

وبنوشتهٔ گنج شایگان : « استعداد فطری وفطانت ذاتی وی با اثرتربیت‌آن‌سید بزرگوار یار شد ودراندك زمان مشهورامصار ودیارگشت . »

صاحب مآثرالباقریه می‌نویسد : « اکنون که یکسال‌واند ازتلفیق این‌نسخهٔ سعادت پیوند می‌گذرد مومأ الیه حسب‌الحکم سرکار شرایع مدار خداوند بی‌مانند ، درسایهٔ بلند پایهٔ جنابش بتحصیل علوم مشغول وعنایات‌آفتاب‌آیاتش‌را ذره‌آسا مشمول است . اغلب اوقات معاشرکاتب‌است واستفادهٔ رموز واسرارشعری‌را طالب ، دراین‌زمان قلیل بنوعی ترقی‌یافت که دیگرشعرارا بسالیان درازمیسرنگردد . اینك عامهٔ طایفهٔ شعرا را محسود است وحقیقت این‌معانی ازقصایدش که‌مرقوم قلم مآثر رقم می‌گردد استادان سخندان‌رامشهود . چنانچه سخافت گوهروعدم اصالتش عایق‌مقصود نیامدی ترقیات عظیمه نمودی » .

سروش درآغاز شاعری که هنوزبسن بلوغ نرسیده بود «منشی» تخلص می کرد وازآن‌پس که باصفهان‌آمده دردستگاه سید باریافت تخلص خودرا به«سروش» مبدل ساخت .

صاحب مآثرالباقریه مدعی است که وی تخلص سروش بشاعرداده‌است ومی‌نویسد : « تخلص ازحقیردارد » .

سید بیدآبادی‌خود شخصاً مردی‌بزرگوار و بلندهمت ومنشرح‌الصدربود . اما حاشیه‌نشینان

دستگاه وسیعش همگی‌خوی و سرشت‌آن پیشوای بزرگ را نداشتند و پیرامن او ازعلف هرزهایی که دراطراف سرچشمه‌های فیض ومنابع نفوذ وقدرت خود بخود سبزمی‌شوند خالی نبود .

سروش هم بدوسبب نمی‌توانست رفتار خود را بامـذاق ومسلك حاشیه‌نشینان مقدس مآب سطحی سید که غالباً پسند وناپسندشان میزان واعتباری معین ندارد سازگاری بدهد : یکی‌اینکه طبعاً شاعرآزاده خلق شده بود ؛ دیگرآنکه خیلی جوان‌بود وتربیت سادهٔ روستایی داشت و هنوز تظاهرات عوامفریب مقدس مآبان شهرنشین‌را یاد نگرفته بود .

ازطرف دیگرجمعی‌ازمدعیان شعر وشاعری‌درحق اوحسد می‌ورزیدند و زیربارنمی‌رفتند که روستا زادهٔ عامی خردسالی در شاعری بر اعیان زادگان درس خواندهٔ کهن‌سال تقدم و رجحان داشته باشد غافل ازاینکه :

حسد چـه می‌بری ای سست نظـم ر حافظ
قبـول خـاطر و لطف سخن خـدا داد است

* *

در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است
پیش آی و گـوش دل بپیـام سروش کن

سروش‌را طبعی آزادمنش و رویی‌خوش وخویی موافق بود وبمقتضی روح شاعری سطح‌فهم وفکرش برطبقات‌دیگر برتری‌داشت . بدین‌سبب اهل‌ذوق وحال بمعاشرتش‌رغبت داشتند. حسودان بداندیش باحاشیه نشینان خشك مغزحجة‌الاسلام دست بهم داده سروش را بعیاشی وطیاشی‌وارتکاب ملاهی ومناهی متهم وبدنام ساختند ونزد سید ازوی سعایت کردند تاخاطروی را که کاملاً بسروش معطـوف بود از وی مصروف سازند . اتفاقاً درحملـه‌های اول تیر بدخواهان بسنگ خورد وسید بزرگوار باوسعت مشرب وفطانت ذاتی که داشت خود در صدد تحقیق برآمد ودانست که حسودان بداندیش وسبکساران مقدّس مآب سعایت وتضریب کرده‌اند . پس در تربیت سروش بیشتراهتمام ورزید وبروظیفه‌اش برافزود واورا به‌محضرخود تقرب داد .

سروش درسایهٔ حمایت وتقرب سید معظم کم کم پابدایرهٔ شهرت گذارد و در میان شعرا و خوش طبعان اصفهان معروفیتی پیداکرد . سپس‌آوازهٔ شهرتش ازاصفهان بدیگربلاد ایران رسید تا بدربار سلاطین وشاهزادگان قاجاریه راه یافت ونزد عموم اعیان و رجال درباری‌آبرومند و در سراسرایران سرشناس گردید .

سروش تحصیلات عمیق نداشت ومعلومات اکتسابی او محدود بخواندن ونوشتن‌فارسی‌بود . خط فارسی‌را هم بسیار کند وبد می‌نوشت . ازاین‌جهت شاگردش حاج میرزا مشتری‌می‌نویسد :

« شمس‌الشعرای مرحوم ازخط ونوشتن عاجز بود »[1] ونگارنده‌نمونهٔ خط سروش‌را درحواشی‌دیوانش که بخط حاج میرزا مشتری کتابت شده‌است زیارت کرده‌ام .

یکی ازعلل اینکه طبع موهوبی سروش مثل رودکی وامثالش جاذبهٔ طبیعی شاعرانه را از دست نداد همان بود که باصطلاحات اکتسابی چندان‌آلایش نیافت وسادگی ذاتی جذاب خود را بتلقینات ساختگی کتب‌آلوده نساخت .

سفر سروش از اصفهان

سروش پس‌ازمدتی که به‌اصفهان درملازمت دستگاه سید بیدآبادی‌کارش بسامان‌بود ، روزگارش ازدست حسودان و ساعیان بداندیش که از پای ننشسته پیوسته برای‌هتك‌حرمت وبردن‌آبروی‌وی درپی‌فرصت می گشتند تیره و تار گردید . چه هرقدر برشهرت سروش و تقرب و اعتبارش نزد سید می‌افزودآتش حقد وحسد دشمنان تنگ چشم تیزترمی‌شد تا عاقبت خاك تخلیط درقدح عیش اوپاشیدند واورابه‌هوسبازی ومیخوارگی ولاابالیگری رسوا وبدنام ساختند وتوجه سیدراهم ازوی تا حدی برگردانیدند .

سروش‌بناچار درسال ۱۲۴۷(یکهزار ودویست وچهل وهفت‌هجری‌قمری) بادریغ‌وحسرت از اصفهان سفر کرد . نخست ازاصفهان بگلپایگان‌رفت ودرآنجا چندان مکث‌نکرده بطهران‌آمد .

اولین‌قصیده‌یی که‌آوازهٔ شهرت سروش‌را بدربار قاجاریه‌کشید چکامه‌یی‌بود بالغ بریکصدوده بیت[2] که بسال ۱۲۴۸ درفتحنامهٔ سرخس وامیرآباد وچناران بمدح عباس میرزا ولیعهد ساخت وچهارصد تومان ازاوصله گرفت :

بتوفیق یزدان و تأیید اختر	بـاقبـال شاهنشه دادگستر
ولیعهد فتحعلی شاه غازی	ابوالنصر عباس شاه مظفر
یکی‌لشکرآراست سوی‌خراسان	چوموجی که‌خیزدزدریای‌اخضر

درائنای قصیده یك‌جا ازقائم‌مقام فراهانی وزیردانشمند شهیر یاد می کند :

۱ـ حاج میرزا ابراهیم‌طوسی خراسانی متخلص‌به «مشتری»معروف بحاج میرزا مشتری‌از شاگردان ومعتقدان سروش است که دیوان استاد بهمت اوجمع‌آوری وبخط او درماه محرم ۱۲۷۴ قمری کتابت‌شده است .

حاج میرزا مشتری یك‌نسخه برای خود ویك‌نسخه برای استادش نوشت که نگارنده هردورا دیده وازروی‌آنها برای خود نسخهٔ‌کاملی برداشته‌ام .

حاج مشتری پشت نسخهٔ خود مطالبی‌راجع به‌خود واستادش ، بعضی‌را درحیات‌استاد وبعضی‌را پس‌ازوفات اونوشته ، ازجمله عباراتی‌است که درمتن نقل کرده‌ام . ونیز یك‌جا می‌نویسد:« یقین‌دارم بغیراین‌دودیوان هیچکس ازاشعارآن مرحوم ندارد » .

۲ـ درگنج شایگان یکصد وپنجاه فرد نوشته شده اما دردیوانش۱۱۰ بیت است .

بحکم ولیعهد بنوشت نامه ابوالقاسم آن خواجهٔ مشتری‌فر

سروش درآنوقت که فتحنامه‌را ساخت حدود بیست سال داشت چنانکه گوید :

سپهرم دو ده سال برسر گذشته کنون کاین قصیده نویسم بدفتر

می‌دانیم که عباس میرزا در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۴۷ قمری ازطرف فتحعلی‌شاه حاکم فرمانروا وصاحب اختیارمطلق کلی ایالات وولایات شرقی ایران گردید ومقررشد که ازراه سمنان ودامغان روانهٔ خراسان گردد و خوانین‌آن حدود راکه هوای تمرد وخودسری داشتند سرکوبی دهد و ربقهٔ انقیاد بر رقبهٔ ایشان نهد ؛ وی با کوکبهٔ شاهانه بخراسان رفت و پس از تهیهٔ مقدمات ولوازم‌آن‌کار، در محرم سال ۱۲۴۸ عازم فتح امیرآباد چناران گردید و درماه صفر از همان سال آنجارا فتح کرد ودرماه ربیع‌الاول فتحعلی‌شاه برای او وسرداران فداکار رشیدش خلعتها فرستاد وخاوری‌شیرازی درماده تاریخ این‌فتح گفت : « خرد گفتا امیرآباد فتح‌الباب‌قوچان شد »

وچون سروش درآن تاریخ بیست‌ساله بوده ولادتش درحدود ۱۲۲۸ خواهد بود چنانکه در مقدمهٔ شرح حال نوشتیم .

این استنباط که مستند بصریح گفتهٔ خود شاعرومؤیدبقراین وامارات دیگراست ، بانوشتهٔ صاحب‌گنج شایگان که سروش‌را درسنهٔ ۱۲۴۴ یعنی درسال دوم ورودش ازقریهٔ « سده » بشهر اصفهان [1] «جوانی چهارده ساله» خوانده است [2] هم منافات ندارد ؛ چراکه مؤلف‌کتاب اینجادرصدد تعیین سال ولادت وتحقیق سن‌وسال واقعی‌شاعرنیست ، بلکه‌نوشتهٔ اوظاهراً مبتنی‌است برمساهله و تقریب شهرتی که ازآغازورود سروش درچهارده سالگی ازدیه بشهر در زبانها افتاده بود ؛ وچون درسال مسافرت صاحب‌گنج شایگان به اصفهان هنوز ازآن تاریخ مدتی معتنی به نمی گذشت همچنان‌آن‌گفتگو درافواه شایع بودکه می گفتند طفلی چهارده سالهٔ بمکتب نرفته بهترازپیران هشتاد ساله شعرمی گوید ؛ وهمین‌اشتهارموجب گردید تا مؤلف‌گنج شایگان بدیدارسروش‌شتافت واز وی یك دوقصیده شنید که موجب اعجاب وتعجب وی گردید .

ازجمله شواهد این‌امرآنست که شاعررا با تخلص «سروش» می‌بینند وحال‌آنکه درابتدای ورودش ازدیه‌بشهرکه چهارده سال‌تمام داشت ووارد مرحلهٔ پانزده‌سالگی شده‌بود « منشی » تخلص می‌کرد و بعد از اقامت درشهر وباریافتن بمحضرحجةالاسلام‌بیدآبادی تخلص خود را به «سروش» مبدل ساخت .

باری نوشتهٔ‌گنج شایگان‌درمورد بیان‌سن و سال سروش‌بطوری‌که از عبارات خودش کاملا معلوم می‌شود مستند بمسموعات و شهرت افواهی است‌که دراین گونه اموغالباً ازسهل‌انگاری و

[1] ـ پیش گفته‌ایم که آغاز ورودش ازدیه بشهر درحدود سنهٔ ۱۲۴۳ بوده است .

[2] ـ درصورتی که در سنهٔ ۱۲۴۴ واقعاً سروش چهارده ساله بود باید ولادت اورا حدود سال ۱۲۳۰ فرض کرد .

مسامحه و گاهی ازاغراق ومبالغه نیزخالی‌نیست ؛ ضمناً درائرهنردیباچه‌نگاری که داشت ازقرینه بندی جملهٔ « چارده‌سالگی وماه چارده » استفادهٔ عبارت پردازی منشیانه نیز کرد .

سروش یکی‌دوسال‌درطهران بود و سپس در مصاحبت **محمد محسن میرزا سلطانی** که بسبب مصاهرت ازنزدیکان عباس میرزا بود به‌تبریز رفت وچندی مصاحب وندیم وی بود وحکام وامرای‌آذربایجان ازقبیل **قهرمان میرزا** و **محمدخان زنگنه امیر نظام** را مدح‌می گفت تا درسال ۱۲۵۱ که ناصرالدین شاه بولیعهدی درآذربایجان استقرار یافت سروش بوسیلهٔ رجال و شاهزادگان نیکخواه درباری خدمت او قرب ومنزلت یافت و ازمخصوصان دربار وی گردید تا در رکاب او موقع جلوس برتخت سلطنت (۱۲۶٤)بطهران مراجعت کرد واقامت او درتبریز چهارده پانزده سال طول کشیده بود .

دوره‌های زندگی وممدوحان سروش

سروش حدود ۵۷ سال روزگار گذاشت وقسمتی ازعهد سلطنت فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰) و تمام دورهٔ محمد شاه (۱۲۵۰-۱۲٦٤) وحدود بیست و یکسال از پادشاهی ناصرالدین شاه (۱۲٦٤-۱۳۱۳) را درك کرد .

ازاین‌مدت‌پنجاه وهفت‌سال که گفتیم‌تاحدودبیست‌سالگی‌درموطن اصلی‌خود اصفهان‌می‌زیست وبزرگترین ممدوحش سید بیدآبادی بود .

ازآن پس که ازاصفهان سفرکرد حدود ١٤-١٥ سال درتبریزاقامت داشت ودرتمام دورهٔ ولیعهدی ناصرالدین‌شاه درآذربایجان بسر می‌برد وحضرت ولیعهد وحکام و پیشکاران وشاهزادگان مقیم آذربایجان را از قبیل محمد محسن میرزا سلطانی پسر عبدالله میرزا متخلص بدارا پسر فتحعلی‌شاه ؛ وقهرمان‌میرزا پسر نایب‌السلطنه عباس میرزا که درسال ۱۲۵۱ باپیشکاری محمدخان امیرنظام بجای فریدون میرزا والی‌آذربایجان‌شد ؛ وابوالفتح فریدون میرزا پسردیگرعباس‌میرزا که در سال ۱۲۵۰ آغاز سلطنت « محمد شاه » با پیشکاری همان « محمد خان امیرنظام » والی آذربایجان شد و اولین حاکم آن ایالت درعهد محمد شاه بود و بهمن میرزا معزالدوله حاکم آذربایجان ومحمد خان زنگنه امیرنظام پسرعلی‌خان که یك‌چند خود والی‌آذربایجان بود وچون وی درگذشت لقب «امیرنظام» به میرزاتقی‌خان داده شد[1] و اعتضاد السلطنه علی‌قلی میرزا متخلص به «فخری» وزیر علوم که از سال ۱۲۷۲ قمری دارای‌آن لقب واین‌منصب شده بود ؛ و عزیزخان سردارکل و امثال ایشان را مدح می گفت وشاهزادگان و امرای بزرگ خاصه قهرمان میرزا و

۱- تاریخ وفات «محمدخان‌امیرنظام» را حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در کتاب«زنبیل» سنهٔ۱۲۵۷ثبت کرده ودوماده تاریخ‌وفات هم‌برای‌او آورده‌است : «آه ازامیرنظام» و«وا ازامیرنظام»؛ اما در مرآت‌البلدان وفات او را مقارن جلوس ناصرالدین شاه درسال ۱۲٦٤ نوشته ؛ واین مقدار اختلاف درضبط تاریخ وفات رجال معاصرموجب استعجابست (!)

محمد محسن‌میرزا ومحمد خان امیرنظام وبهمن‌میرزا که ازممدوحان معروف سروش‌اند درحق‌وی نیکوییها و مهربانیهای فراوان کردند و درتجلیل وتشویق وی سعی‌کافی بکاربردند وچون‌محمد شاه بتخت نشست وناصرالدین شاه بولیعهدی درتبریز استقرار یافت سروش بتوسط همین شاهزادگان و رجال نیکخواه بخدمت ولیعهد راه ودر دستگاه وی‌تقرب بسزا یافت .

ازقصاید سروش درایام ولیعهدی ناصرالدین‌شاه درتهنیت عید صیام :

المنة لله که مه روزه تمام است — وقت طرب وخرمی‌وعید صیام است

درضمن تغزل قصیده می گوید :

از پانزده و شانزده نگذشته ترا سال — چه وقت صیام‌است وچه هنگام قیام‌است

معلوم‌می‌شود که سروش سن۱۵و۱۶را حد بلوغ وتکلیف شرعی روزه نمی‌داند واین‌فتوای شاعرانه برخلاف اجماع فقهای امامیه است .

ونیز ازقصاید سروش‌متعلق به‌ایام ولیعهدی ناصرالدین‌شاه با این مطلع آغاز می‌شود :

خورشید شد خرامان درخانهٔ شرف — در بوستان‌نسیم گل‌آید زهرطرف

و درقصیدهٔ دیگرخودرا مداح دیرینهٔ ولیعهد (ناصرالدین‌شاه) می‌خواند و ازوی درخواست ترشیح وتربیت می کند تا قصاید نیکوتر وغراتر در مدیح او بپردازد :

خسروا من بنده‌ات دیرینه‌مداحم مخواه — مادح دیرینه‌ات پژمرده و دروا شود

تربیت را ، ای سحاب مکرمت برمن‌ببار — تا بمدحت شعرمن چون لؤلؤ لالا شود

زین سپس بهرتوغراتر همی‌گویم مدیح — گرچه‌آن‌مدحی که من گویم‌همه‌غراشود

گاهی درضمن‌قصاید مدت خدمت ومداحی خودرا دردستگاه ممدوح تصریح می کند که از روی‌آن می‌توان تاریخ نظم قصیده‌را معلوم‌کرد ازاین‌قبیل :

۱- درمدح اعتضادالسلطنه علی‌قلی میرزا گوید :

از پس‌سی‌ساله‌خدمت چون شودگرنزد شاه — کار ویران مرا از لطف آبادان کند

ظاهراً مقصودش سی‌سال خدمت مداحی ناصرالدین‌شاه است ازآغاز ولیعهدی وی که درسال ۱۲۵۱ قمری بودوسروش اورا درتبریز تهنیت‌گفت تاحوالی سال هفدهم سلطنت وی‌که۱۲۸۰ قمری است .

اشارات دیگرهم درضمن‌قصیده هست که تاریخ‌نظم‌آن را درسنهٔ ۱۲۸۰ تأیید می کند ، ازجمله اینکه ممدوح‌را به‌فرونشاندن فتنهٔ ترکان عاصی می‌ستاید :

فتنهٔ ترکان عاصی برنشاند و بازگشت — کس‌نیارد زین‌سپس اندیشهٔ عصیان کند

گویا منظورش‌تنبیه وتدمیر تراکمهٔ خراسان باشد که درسال ۱۲۸۰واقع شد .

۲- مقارن همان ایام باز درقصیدهٔ دیگربمدح ناصرالدین‌شاه گفته است :

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی — که بردرگاه سلطان‌پیشه‌مدحت گستری‌دارد

دراین‌سی‌سال‌مدحت‌گستری ازسی‌هزارافزون بمدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد

۳ـ درمدح ناصرالدین شاه می گوید :

شاها مظفرا ملکا هست هژده سال تا من مدیح گستر شاه مظفرم

بازچون مبدأ مدیح گستری را سنهٔ ۱۲۵۱ ولیعهدی ناصرالدین‌شاه محسوب کنیم تاریخ نظم‌قصیده حدود ۱۲۶۹ می‌شودکه سال ششم سلطنت ممدوح بود .

۴ـ درمدح مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه گفته است :

من ایدون چارده‌سالست تا مدحتگر شاهم مراورابوده‌ام اندرحضوروغیب مدحت خوان

بتشریف ولیعهدی مر او را تهنیت گفته بتخت شهریاری خوانده پیشش‌مدح بی‌پایان

که نظم‌قصیده مربوط بحوالی سنهٔ ۱۲۶۵ قمری است .

اماقسمت سوم زندگانی سروش که دورهٔ کمال‌پختگی‌طبع وغایت‌عزت واشتهاراستاد اصفهان است درطهران گذشت .

سروش چنانکه بازنمودیم ازآغاز عهد ولیعهدی ناصرالدین شاه در دربار وی تقرب و معروفیت داشت ودرسال ۱۲۶۴ که ناصرالدین شاه درطهران برتخت سلطنت جلوس کرد[1] در رکاب وی بطهران آمده بود وقصیدهٔ تهنیت جلوس‌را بامطلع‌ذیل درسلام‌عام حضورپادشاه فروخواند :

بتخت شاهی بنشست شاه نیک اقبال خجسته طالع وفرخنده روز وفرخ‌فال

سروش ازسال ۱۲۶۴ تا ۱۲۸۵ که پایان زندگانی اوست در طهران باکمال‌عزت واشتهار بمداحی پادشاه و وزراوشاهزادگان ورجال‌دولت روزگارمی گذاشت ودر دربارناصری که‌بادب‌پروری وشاعرنوازی تالی دربارغزنوی وسلجوقی بود مقامی ارجمند وپایگاهی بلند داشت ، وازطرف آن پادشاه سخن‌شناس‌شعردوست درشاعری بلقب « شمس‌الشعرا » ودرمراتب دیوانی بلقب « خانی » که ازالقاب مخصوص‌امرای درباری‌بود ملقب گردید وبرای او وظیفهٔ ماهانه ومستمری سالانه چندانکه موجب‌آسایش زندگانی وآرامش‌خاطروی بود برقرارشد .

سروش درجشنها واعیاد وایام رسمی‌قصیدهٔ سلام می‌خواند وصلات وجوائز وتشریفات‌شاهانه اورا دلگرم می‌ساخت .

ناصرالدین شاه مکررصله‌های پانصدتومان وهزارتومان بسروش‌داد ودریکی ازجشنها به‌صلهٔ یك قصیده‌که ظاهراً فتحنامهٔ سرخس وکشته شدن خان خیوه (محمد امین‌خان) باشد و بحسن مطلع معروفست :

۱ـ ناصرالدین‌شاه اول‌بار در تبریز شب یکشنبه هجدهم شوال ۱۲۶۴جلوس کرد وسپس‌روانهٔ پایتخت شده روز جمعه۲۱ذی القعده وارد طهران گردید وشب شنبه۲۲ هفت ساعت و۲۰دقیقه ازشب گذشته جلوس بزرگ روی داد وروزشنبه۲۲ سلام عام درتالارتخت مرمرانعقاد یافت(مرآت‌البلدان ومنتظم ناصری) .

افسر خوارزمشه که سود بکیوان — با سرش آمد درین مبارك ایوان

بیست هزار اشرفی طلا بوی عطا فرمود و تاریخ این واقعه بضبط منتظم ناصری سال ۱۲۷۱ قمری است[۱].
شاید درهمین سال وبنوشتهٔ «گنج شایگان» بسال ۱۲۷۰ لقب **شمس الشعراء** و در دو
سال بعد یعنی درسنهٔ ۱۲۷۲ لقب خانی بسروش داده شده است[۲]. مراحم وعطایای شاهانه که همواره
درحق سروش مبذول می‌شد مایهٔ حسد و کینه توزی تنگ چشمان آن روزگار گردید تا ببدگویی
از وی مجالس آراستند و اورا به‌لامت وخست طبع و بدگوهری وفرومایگی ولئیم ظفری وامثال
اینگونه ناسزاها که نقل‌مجالس کوته نظران‌وحریصان محروم کوتاه دست‌است می‌نکوهیدند وزبان
بخت بلند شمس‌الشعرا می‌گفت :

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد — رونق بازار آفتـاب نکاهـد

سروش همچنان دراوج شهرت و حرمت می‌زیست تا در سال ۱۲۸۵ هجری قمری بدرود
زندگانی گفت .

۱ـ قتل‌خان خیوه باجمعی از بستگانش وهزیمت شدن سپاه وی بنیروی‌تدبیر «حسام‌السلطنه»
والی وفرمانفرمای خراسان یکی از وقایع مهم عهد سلطنت ناصرالدین‌شاه محسوب می‌شود . مؤلف
منتظم ناصری ومرآت‌البلدان درحوادث سنهٔ ۱۲۷۱ می‌نویسد :
«شب سیزدهم رجب که شب‌عید مولود مسعود حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب سلام‌الله‌علیه
بود خبرقتل خان خیوه بدارالخلافه رسید وشب‌پانزدهم رضاقلی‌خان باسرها وارد گردید .
«روز شنبهٔ نوزدهم درسلام عام بعرض خاك پای همایون رسانیدند . احضار سراو وکسان اورا
بحضوراجازه ندادند وامرفرمودندآنهارا باکمال احترام تغسیل وتکفین نمایند و درجایی مناسب دفن
کنند . لهذا سری که سودای خوارزمشاهی چندگاهی درآن تمکن داشت دردل خاك جای گرفت و
میرزا محمد علی‌خان شمس‌الشعرای اصفهانی المتخلص بسروش دراین‌معنی گفته است :

افسر خوارزمشه که سود بکیوان — با سرش آمد در این مبارك ایوان

۲ـ در تذکـرهٔ گنج شایگان می‌نویسد : « درسال یکـهزار ودویست وهفتاد هجری روزی
قصیده‌یی غرا که

ترکیب لفظ و دقت معنیش نزد عقل — سحراست بی‌مبالغه وحی‌است بی‌گمان

برسرود ودرپیشگاه‌آسمان‌جاه انشاد نمود . درهمانروز ازآستان معلی شمس‌الشعرا لقب یافت ودرسال
تحریراین کتاب بلقب خانی که ازالقاب مخصوص امراست ملقب گشت . اکنون ملك‌الشعرایی است
برسم ومستقل درمنصب ولی‌بتغییرلقب » .
مقصود مؤلف گنج شایگان از «سال تحریر کتاب» سنهٔ ۱۲۷۲ هجری است که اشتغال بتألیف
داشت نه‌سال ۱۲۷۳ که سال ختم کتابست ؛ اتفاقاً درمنتظم ناصری ومرآت البلدان هردو بیك عبارت
در وقایع سنهٔ ۱۲۷۲ نوشته است : « شمس‌الشعرا میرزا محمد علی متخلص بسروش بلقب خانی و
خلعت همایونی مفتخر گردید » .

معروفترین ممدوحان سروش علاوه بر پیغمبر اکرم وائمه وبزرگان دین صلوات‌الله علیهم اجمعین که بخش عمده از اشعار سروش بنام « شمس‌المناقب » متعلق بمدایح ومناقب ایشانست عبارتند از:

حجةالاسلام حاج سید محمد باقربیدآبادی ـ نایب‌السلطنه عباس میرزا ـ محمد شاه ـ ناصرالدین‌شاه ـ میرزا تقی‌خان امیر کبیر ـ میرزا آقا خان نوری صدر اعظم ـ محمد قاسم میرزا ولیعهد ـ شاهزاده محمد محسن میرزا سلطانی ابن عبدالله میرزای دارا ـ شاهزاده قهرمان میرزا پسرنایب‌السلطنه عباس میرزا ـ ابوالفتح‌فریدون‌میرزا پسردیگرعباس میرزا ـ شاهزاده بهمن‌میرزا معزالدوله فرمانفرمای آذربایجان ـ رکن الدوله اردشیر میرزا ، هردو ازپسران عباس میرزا ـ اعتضادالسلطنه علی‌قلی میرزا وزیرعلوم متوفی ۱۲۹۸ قمری ـ سلیمان میرزا ـ حمزه میرزای حشمةالدوله متوفی ۱۲۹۷ هم ازپسران عباس میرزا ـ عزیزخان مکری سردار کل ـ محمد خان زنگنه امیرنظام پیشکارآذربایجان ـ عمادالدوله امامقلی‌میرزا ـ معین‌الدین‌میرزا ـ محمد قلی‌خان ایشیك آقاسی پسر الله یارخان آصف‌الدوله ـ ابوالفضل محمد اسمعیل خان نوری حاجب دربار ـ میرزا داودخان ـ میرزا کاظم‌خان نظام‌الملك ـ میرزا یوسف مستوفی الممالك ـ مهد علیا مادر ناصرالدین شاه .

عمدهٔ قصاید غرای « سروش » بعدازمناقب حضرت‌ختمی‌مرتبت وائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین درمدایح همین بیست وپنج‌تن‌است‌که اسامی‌آنهارا برشمردیم و تراجم احوالشان موکول بفرصت بیشتر ومحل مناسبتری است .

درسال ۱۲۵۵ (هزارودویست وپنجاه وپنج) هجری قمری قهرمان میرزاکه از ممدوحان وحامیان بزرگ سروش بود به‌تبریزدرگذشت . سروش‌در رثاء او قصیده‌یی سوزناك دارد به‌استقبال قصیدهٔ منوچهری :

جوانمرگ شاها دریغ ازجوانی　　دریغ‌آن بر و بازوی پهلوانی

پس ازتوجهان زیستن‌را نشاید　　جهانا پس‌ازقهرمان شه نمانی!

دراواخر قصیده می گوید :

بود خاکش اندر دهان شاعرتو　　که‌پیش‌دگر کس کند شعرخوانی

پراکنده تیمار تو خاطر من　　چو اوراق نسرین ز باد خزانی

سروش مدتی‌چند درصدد بود وبمداحی پادشاه و شاهزادگان ورجال دولت متوسل گردید تا بدربار راه یافت وبمقام قرب ومنزلت رسید .

دریك‌قصیده‌خطاب بمحمد قلی‌خان پسر الله‌یارخان آصف‌الدوله از کمی‌مرسوم ووظیفهٔ‌خویش شکایت می کند ومی گوید متجاوز از هفت سال است که بستایشگری پادشاه پرداخته در مدح او

صد قصیده طرازیده‌ام وهنوزمثل دیگرشعرا پذیرفته ومشمول عنایت شهریار واقع نشده‌ام :

کنون‌هفت سال‌است‌افزون که باشم ستایشگر شاه لیل و نهارا
بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده همه بیتها چون بتان بهارا
ندانم چرا چون دگر شعرگویان نگشتم پذیرفتهٔ شهریارا
نه بهره تر از من همانا نباشد کسی اندرین دولت نامدارا
همه شرمسارند از جود خسرو ولی جود خسرو ز من شرمسارا

خصوصیت دوره ومقام شاعری سروش

مقدمات نهضت ادبی که درعهد زندیه بکوشش‌وجد وجهد شعرای‌اصفهان از قبیل مشتاق اصفهانی وعاشق اصفهانی و طبیب اصفهانی وآذر بیگدلی وصباحی بیدگلی کاشانی و سید احمد هاتف اصفهانی فراهم آمده بود نتیجه‌اش بعصر قاجاریه رسید . سلاطین قاجاریه هم مخصوصاً فتحعلیشاه وناصرالدین‌شاه درنگهداری این میراث گران‌ارز غفلت نکردند ونهالی‌را که بدست پیشقدمان سلیم طبع نشانیده شده ودراین عهد پای گرفته بود به‌مدد تشویق وتجلیل از طایفهٔ ارباب شعر وادب آبیاری کردند تا درختی پربار گردید و میوه‌های رسیده‌اش بساط ادبیات فارسی‌را رنگین وکام اهل ذوق را شیرین ساخت . عهد ناصرالدین شاه‌را که ظهور استادی سروش یکی ازنتایج آنست‌آخرین دورهٔ وفور و کمال شعر وشاعری درایران باید دانست .

ناصرالدین‌شاه خود مردی شعردوست وسخن شناس واهل ادب وهنربود وازاین رهگذر در رعایت احوال‌گویندگان وهنرمندان می کوشید ودرحق این‌طایفه ازهیچگونه تشویق وقدردانی کوتاهی نمی کرد .

دربارناصرالدین‌شاه سطوت وشکوه شاهانه‌را باقریحه وذوق شاعرانه بهم‌آمیخته بود . یعنی دریك هنگام سلامهای باجلال وشکوه وهنگام دیگر جشنها وبزمهای پرعیش ونشاط منعقد می گردید . اتفاقاً دورهٔ سلطنت اوبرای اهالی‌ایران نسبت بدوره‌های‌قبل وبعدش عهد کمال آرامش وآسایش و وفور وارزانی نعمت وعیش وخوشگذرانی بود .

ظهورشعرای چکامه‌پرداز ورواج نوع قصیده‌های غرای پرطنطنه در ایران معمولاً مولود و ملازم دربارهای شاهانهٔ پرشکوه بود که‌این متاع‌را بالطبع خریدارست ؛ ورواج نوع غزل‌وتغزلات وتشبیبات عاشقانه موافق مقتضی محیط عیش و عشرت و شاد خواری و متناسب با ایام آسایش و شادکامی است . چنانکه سایر اقسام شعر ازقبیل اشعار مذهبی و سیاسی و عرفانی و اخلاقی وغیره هر کدام‌متناسب با دوره ومحیط مخصوص‌بخود می‌باشد . ازاین‌جهت‌هردونوع قصیده وغزل مخصوصاً قصایدی که بتغزلات عاشقانه وتشبیبات ملیح آغاز می‌شود در عهد ناصرالدین شاه بحد کمال رواج وترقی گرفت وشعرای بزرگ درهردوفن ظهور کردند .

بزرگترین‌شعرای‌قصیده سرای‌عهدناصری در درجهٔ اول **قاآنی** شیرازی **وشهاب** اصفهانی **وسروش** را باید شمرد که مقدم برایشان ازحیث زمان **ملک‌الشعرای صبای** کاشانی‌است .

این چهار استاد باتفاق چهار رکن قصیده سرای عهد قاجاریه بوده‌اند و بعد از ایشان **محمود خان ملک‌الشعرای** ثانی و **فتح‌الله خان شیبانی** را باید نام برد .

بزرگترین‌شعرای غزلسرای عهد قاجاریه پنج‌تن **نشاط اصفهانی** و **وصال‌شیرازی** و **همای شیرازی** و**فروغی‌بسطامی** و **مجمر اصفهانی** بودند وبعد ازایشان‌نوبت‌استادی را به **یغمای جندقی** و **ملک‌الشعرا عنقا** و **مسکین اصفهانی** باید داد .

منصب ملک‌الشعرایی وخواندن قصیدهٔ سلام دردربار ناصرالدین شاه هم ازحیث درجه وپایهٔ شاعری وهم ازحیث رتبه وشؤون درباری ومزیت عطایا وتشریفات خاصه وصلات گرانبها ومستمری و وظیفهٔ وافربسیاراهمیت داشت ومقامی بس عزیز وارجمند محسوب می‌شد . بدین‌سبب شعرا از هرشهر و دیار روی بدارالخلافه نهاده در رسیدن به این‌مقام بسی جد وجهد و تلاش می کردند . بزرگترین وسیله برای نیل بمقصودآن بود که‌آثار شاعرمورد پسند شاهانه ومطبوع طبع امرا و شاهزادگان که اتفاقاً بسیاری ازآنها اهل‌فضل‌وادب بودند واقع شود وچون از مراتب شعرشناسی پادشاه‌آگاه بودند پیوسته درتکمیل هنر و رونق متاع‌خویش درنظرخریداران نقاد می کوشیدند .

درسایهٔ توجه وعنایت دربار وارباب دولت وقت ورقابت وهمچشمی شعرا با یکدیگربازار شعروشاعری گرم شد وازهرگوشه شعرا وسخن سنجان بسیارظهور کردند که اسامی وتراجم‌احوال همهٔ‌آنها متأسفانه هنوزدریك تذکره جمع‌نشده سهل‌است که اسامی اکثرآنها براکثر ابنای این روزگارمجهول است .

نگارنده تنها ازاصفهان حدود پانصد تن شاعرسراغ دارم که اغلب درفن خود استاد بوده‌اند وتراجم احوال‌ایشان‌را درفصل «دانشمندان‌اصفهان» ازکتاب‌تاریخ اصفهان تألیف خود نگاشته‌ام .

سروش یکی ازاساتید بزرگ قصیده سرای عهد قاجاری بود که گوی سبقت ازهمگنان‌بربود وبخواندن‌قصاید سلام در دربارناصرالدین‌شاه ومزید حرمت‌نزد رجال واعیان دولت ناصری‌سرفراز وازاین رهگذر صاحب جاه واعتبار ودارای درهم ودینار گردید .

قاآنی شیرازی متولد ۱۲۲۳ متوفی ۱۲۷۰ هجری از هرحیث بر سروش تقدم و برتری داشت وتا اوزنده بود سروش چنانکه باید نمودی نمی کرد . اما بعد از وفات قاآنی مقام اولیت واولویت در خواندن قصاید سلام بسروش اختصاص یافت وقصایدی راکه سروش درسلامها واعیاد رسمی می‌خواند در روزنامه‌ها وجرایدآن ایام جزو اخبار درباری طبع ونشر می کردند و نمونهٔ بعضی‌ازآن روزنامه‌ها نزد نگارنده موجود است .

آثارسروش که ازوی بیادگارمانده بدین‌قراراست :

آثارسروش ۱ـ مثنوی موسوم به **روضة‌الاسرار** بوزن بحررمل مسدس محذوف مقصور دارای ۱۱۵۹ بیت در مقتل و مراثی حضرت خامس آل عبا سیدالشهداء علیه‌السلام که اوّل‌بار بنام « هزاربیت سروش » در مطبعهٔ سنگی تبریز بسال ۱۲۸۶ یك سال بعد ازمرگ سروش بطبع رسیده ؛ بیت اولش این‌است :

دارم اندر دست خونین خامه‌یی / تا که بنویسم مصیبت نامه‌یی

و درخاتمه گوید :

شکر لله آنچنانکه خواستم / این مصیبت نامه را آراستم
دیدمش‌چون روضه‌یی‌پررنگ‌وبوی / روضة الاسرار کردم نام اوی

*

* *

کردگارا ! ناصرالدین شاه را / آن سزای تاج و زیب گاه را
حشمت و جاه سلیمانیش ده / رتبت و کام دو گیهانیش ده
کاین جواهر سفتام در عهد او / کام و لب آلوده ام از شهد او

صاحب‌گنج شایگان وزن این منظومه را اشتباهاً بحرمتقارب گفته است[۱]

ازقراین اوضاع واحوال چنین برمی‌آید که درقرن ۱۳هجری اذهان عمومی ازدربار گرفته تا علما ورجال عصر باین معنی توجه داشت که حقایق واقعهٔ کربلا ازروی مآخذ معتبر و صحیح هم‌بصورت نثرتألیف‌شود وهم‌به‌رشتهٔ نظم‌درآید. وظاهراً اوّلین‌شاعری که درآن‌زمان‌وقایع کربلا را بطور مثنوی بحرمتقارب‌نظم کرد شاعردانشمند شهیر **همای شیرازی** است اعلی‌الله مقامه که در حدود ۲۵سالگی بسال۱۲۳۷هجری قمری مثنوی پرحال سوزناکی که ازحیث لفظ ومعنی هردو عالی‌است درحدود دوهزاربیت پرداخت . نمونهٔ این‌مثنوی دراواخردیوانش‌چاپ شده وباقی بصورت مسودات پراکنده بخط خودگوینده نزد نگارنده موجود است .

همای شیرازی بخوی وارستگی وتربیت عرفانی واستغنای طبع که‌بحدکمال داشت چندان گرد رجال درباری‌نمی‌گردید ومناقب ومراثی اهل‌بیت عصمت وطهارت را سلام‌الله علیهم اجمعین نه برای عرض متاع نزد خریداران دنیوی بلکه حقیقةً از روی ایمان و عقیدهٔ پاك و بسوز دل دردناك می گفت .

۱ـ عبارت گنج‌شایگان باتلخیص چنین است :«درزمان توقف آذربایجان تألیف‌مقتلی‌پیش گرفت از روی احادیثی که باصحت مطابق‌است ببحرتقارب وچنان نیکو بپرداخت که باوصف آنکه‌بحرتقارب منشأ سرور ونشاط است در این‌کتاب چندان اسباب حزن واندوه است که همانا هزارکوه ازاندوه درهرحرفی ازآن انبوه است وبزعم حقیرتا بامروز مقتلی‌را بدین سوز واثر ننوشته‌اند » .

۲ـ **شصت بند** درمرثیهٔعاشورا ؛ یعنی‌ترکیب‌بندی دارای شصت لخت که‌حکم یك منظومهٔ مستقل دارد ؛ آنراهم بنام ناصرالدین شاه ودعای اوختم کرده است .

۳ـمثنوی‌موسوم به**اردیبهشت**دربحرمتقارب‌مثمن محذوف‌مقصورهموزن شاهنامهٔ فردوسی درسرگذشت احوال حضرت رسول اکرم ودوازده امام علیهم‌السلام مخصوصاً شرح غزوات حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که درعهد پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاد .

نظم این مثنوی را در اوایل عهد ناصرالدین شاه حدود سنهٔ ۱۲۷۰ که چهل واند سالگی شاعربود ظاهراً ازروی مؤلفات فارسی مجلسی‌علیه‌الرحمه و اشباه ونظایرآن شروع کرده وتااواخر عمرش مشغول این‌کاربوده است ولیکن گویا فرصت اتمام‌آنرا نیافته ومطابق‌نسخ موجود که شمارهٔ ابیاتش حدود ۹۲۰۰ بیت می‌شود ، تاجنگ خندق و نامه نوشتن حضرت پیغمبر بپادشاهان عصر بیشتر نسروده است .

نگارنده ازاین‌مثنوی غیرازسه‌نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ ملی فرهنگ وکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران وکتب خانهٔ سلطنتی ایرانست سراغ ندارم که خوشبختانه آقای دکترمحمد جعفر محجوب سلمه‌الله نسخت تصحیح شدهٔ آنرا با مقابلهٔ نسخ موجود در مجلد دوم‌آثار سروش بطبع رسانده‌اند ؛ واین‌خود نخستین باراست که مثنوی «اردیبهشت» بحلیت طبع آراسته می‌شود .

سروش درسرآغاز این منظومه می‌گوید :

ابر پاك یزدان فراوان سپاس که مارا ز اهریمنان داشت پاس

دربارهٔ موضوع ونام منظومه می‌گوید :

سروشا کنون شعر پرداخته گوی سخن‌هرچه گویی‌خوش‌وسخته گوی
سخن از علی‌گوی وپیغمبرا وزان یازده شاه دین پرورا
پراکنده‌کردارشان گرد کن بنظم اندر آور ز سرتا به بن

*
*   *

گر ایزد مرا دستیاری کند جهنده جهان پایداری کند
یکی نامهٔ نغز آرایمی نیوشنده را مغز آرایمی
کنم نام این نامه اردیبهشت بیارایم او را چو خرم بهشت

و درستایش پادشاه وتاریخ شروع نظم‌گوید :

بنام شهنشاه گیتی فروز که‌پیداست دردانش ودین‌چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو شکوهش فزاینده چون ماه نو

*
*   *

ایا شهریار پسندیده رای | خداوند شمشیر گیتی گشای
مرا سال بر سرچهل رفت واند | که می‌پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد | به‌ازهمگنان رفته وآینده داد
کنون هدیهٔ بارگاه تو کرد | ستایندهٔ تاج و گاه توکرد

صاحب مجمع‌الفصحا درترجمهٔحال سروش‌می‌نویسد : «بسیاری ازغزوات حضرت‌امیرالمؤمنین منظوم ولی‌هنوز نسختی ازآن بدست نیامده که نگاشته شود ».

ناگفته‌نگذریم که‌قبل ازسروش **میرزا جعفرصافی** اصفهانی‌ازسادات جلیل‌مدینة‌السادات « زواره » که ازشعرای عالم فاضل اواخرزندیه واوایل قاجاریه بود ودرسنهٔ ۱۲۱۹فوت ودرتکیهٔ میرتخت‌فولاد اصفهان دفن‌شد ، منظومهٔ بحرمتقارب ساخت درمعجزات وغزوات حضرت‌رسول‌اکرم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام موسوم به **شاهنشاهنامه** که ده سال بنظم این مثنوی اشتغال‌داشت و آنرا باسم فتحعلی شاه گردانید . نسخهٔ این شاهنشاهنامه را راقم سطور در اصفهان دیده‌ام ؛ نمونه‌اش درمجمع‌الفصحا هم‌نقل شده وشایسته‌است که‌آنرا با شاهنشاهنامهٔ صباو«اردیبهشت» سروش مقایسه کنند .

۴ـ قسمتی از اشعار فارسی کتاب الف لیل هم ازسروش است که بچاپ رسیده و پاره‌یی از این اشعارترجمهٔ اشعارعربی اصل کتاب است وبعضی‌را هم‌مناسب قصص وحکایات انشاء نموده است. سروش خود قصیده‌یی درتعریف کتاب الف لیل دارد باین مطلع :

بهشتی گر ازحورخواهی مصور | نظر کن بدین نامهٔ روح پرور
ورقهای او همچو اوراق طوبی | جداول دراو رشک‌تسنیم‌و کوثر

۵ـ صاحب گنج شایگان می‌نویسد : « وهمچنین‌وقایع دولت روزافزون ایل‌جلیل‌قاجاررا ازبدایت تاکنون بهنجاردانای‌کارآزمودهٔ سخن وبینای‌راه‌پیمودهٔ بیان دانشمند طوس مانند چهر عروس دلپسند ومأنوس بیاراست » .

یعنی‌مثلاً تاریخ قاجاریه را از ابتدای تأسیس‌آن دولت تا زمان ناصرالدین‌شاه به اسلوب « شاهنامهٔ فردوسی» و« شاهنشاهنامهٔ صبا » ساخته‌باشد ؛ ولیکن نگارنده تا امروز چنین اثری از سروش ندیده ودرهیچ کتابخانه نیزسراغ نکرده‌ام .

ممکن است صاحب گنج شایگان همان مثنوی بحرمتقارب «اردیبهشت» را باتاریخ‌قاجاریه اشتباه‌کرده باشد ؛ واگرچنان نیست باید چنین فرض‌کنیم که نسخت‌آن مثنوی حالی‌مفقود واز دست رفته است .

۶ـ **شمس‌المناقب** : درحدود دوهزاربیت ازقصاید سروش است درمدایح‌ومناقب پیغمبر اکرم وائمهٔ دین سلام‌الله علیهم اجمعین که جمعاً شصت ونه قصیده می‌شود ؛ واین قصاید بضمیمهٔ

بیست ویك غزل‌هم از « سروش » بهمت حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی ازخواص شاگردان و ارادتمندان سروش جمع آوری وبامقدمهٔ حسین‌قلی‌خان سلطانی کرمانشاهانی وبعض فواید متفرقه که « مشتری » برآن افزوده است بسال ۱۳۰۱ قمری در مطبعهٔ سنگی با خط نستعلیق طبع شده است .

مرحوم میرزا مشتری درنوشتهٔ خود پشت دیوان سروش مورخ محرم‌الحرام ۱۲۷۴هجری بشرحی که عن‌قریب‌عین‌نوشتهٔ اورا نقل خواهیم کرد ، آرزومی کندکه این دوهزار بیت مناقب را محض ذخیرهٔ ثواب آخرت خویش بطبع برساند ؛ و در مقدمهٔ نسخهٔ چاپ شده شرح می‌دهد که « مشتری » بعد ازسفرحج که درسال۱۲۹۷قمری همراه « حسام‌السلطنه سلطانمراد میرزا » عموی ناصرالدین‌شاه رفته‌بود بطبع شمس‌المناقب توفیق یافت .

۷- **دیوان قصاید و غزلیات و قطعات و مسمطات سروش** بزرگترین و مهمترین‌آثار اوست که متأسفانه تاکنون چاپ نشده ونسخهٔ کاملش‌هم کمیاب است .

دیوان سروش ازآثار ابتدایی و نهایی اوآنچه تاکنون بدست نگارنده افتاده ومدون شده است باستثنای مثنویها به سیزده هزار بیت بالغ نمی‌شود وحال آنکه صاحب گنج شایگان در سال ۱۲۷۲یعنی حدود سیزده‌سال قبل‌ازوفات سروش‌می‌نویسد : « دیوانش کمتر ازبیست هزاربیت نیست وهیچیك ازشعرارا شعربدینگونه مرغوب که قصاید وغزلیات و رباعی ومقطعات همه مطلوب وتمامی بیك اسلوب باشد ازنوادر امور وغرائب روزگاراست » . واگرآثار۱۳سال‌آخرعمراورا نیز علاوه‌کنیم‌دیوانش بااین‌حساب ازبیست‌هزارهم متجاوز خواهد بود ولیکن‌چنانکه‌اشاره شد نگارنده دیوانی ازسروش‌که بیش ازدوازده هزار وچند صد بیت باشد تاکنون سراغ ندارم ؛ بعد ازاین‌هم دربارهٔ شمارهٔ ابیات موجود ومفقود « سروش »گفت وگوخواهیم کرد .

دیوان سروش را اولین بار شاگرد ارادتمندش حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی بهمت و اشتیاق خویش زیرنظر استاد مابین سنوات ۱۲۷۰-۱۲۷۴ هجری جمع‌آوری ومدون ساخت ونسخهٔ تدوین شده را درماه‌محرم‌الحرام سال ۱۲۷۴ بخط خویش برای خود بنوشت ویك‌نسخه هم ازروی‌آن کتابت کرده تقدیم استاد نمود وغیراز این دونسخه که اتفاقاً هردورا نگارنده زیارت کرده‌ام بقول اونسخهٔ دیگری ازدیوان‌کامل سروش تا آن زمان نزد هیچکس وجود نداشته‌است .

اینکه تاریخ جمع‌آوری دیوان‌سروش‌را مابین سنوات۱۲۷۰-۱۲۷۴نوشتم بااین‌دلیل‌است که حاج‌میرزا مشتری بنوشتهٔ‌خودش پشت دیوان سروش ، درسال۱۲۷۰ﻫ - از خراسان بطهران آمده وتاریخ‌کتابت دیوان بطوریکه هم خود مشتری پشت نسخه بعد ازوفات سروش توضیح داده محرم‌الحرام ۱۲۷۴هجری است .

عین عبارت حاج میرزا مشتری که پشت دیوان‌سروش‌راجع‌بخود نوشته این‌است : «این‌بندهٔ

ستایشگر که نوآموز دبستان سخن وفدوی استادان کهن است درسنهٔ ۱۲۷۰ ازارض اقدس که وطن اصلی ومسقط‌الرأس حقیقی‌است بدارالملك پادشاه اسلام پناه روحنا فداه‌آمد . رشتهٔ وزارت در کف کفایت میرزاآقاخان صدراعظم مرحوم بود وشعرای فصاحت شعار دراعیاد بمجلس صدارت حاضر شده هریك فراخور شعر و مایهٔ طبع بصلات شایسته سرافراز می‌شدند . همان سال میرزا طاهر دیباچه نگار بجمع‌آوری قصاید ثنا گستران ونوشتن گنج شایگان مشغول بود . درقصیدهٔ اول که بحضورآن وزیربی‌نظیرعرض‌شد به میرزاطاهراشارت رفت که شرح احوال‌مشتری‌رابافصایدش‌درگنج شایگان بنگار؛چنانچه چندقصیدهٔ‌مدح باقصیدهٔ‌آخر درتعریف کتاب‌نوشته است وبسرودن‌ترجیع‌بند درهجوفروغی وخاقانی دروغی[1] درسال دوم معروفیت کامل بهم رسید که بدون دوندگی، جیب وبغل

۱ ــ فروغی مشهورآن زمان میرزا عباس فروغی بسطامی شاعرغزلسرای‌بزرگ است که بنابر اقرب احتمالات در۲۵ محرم الحرام ۱۲۷۴هجری و بنوشتهٔ بعضی در۱۲۷۳ درگذشت ؛ در مقدمهٔ دیوانش که ضمیمهٔ دیوان « قاآنی » چاپ شده است وفات اورا صریح و واضح سنهٔ یکهزار ودویست وهفتاد وچهار ضبط کرده ؛ و در مجمع‌الفصحا ۲۵محرم ۱۲۳۳ نوشته که ممکن است در رقم (۳۳) بجای (۷۳) یا (۷۴) درطبع اشتباهی رخ داده باشد ؛ و در همین کتاب ماده تاریخ تعمیه‌داری از میرزا محرم نقل می‌کند : « بی‌فروغی هست خورشید سخن اندرحجاب» که علی‌الظاهر کلمهٔ فروغی (= ۱۲۹۶)رابايد ازجملهٔ (هست خورشید سخن‌اندرحجاب = ۲۵۶۴) تفریق کرد وباقی‌مانده ۱۲۶۸ می‌شود وحال‌آنکه هجومیرزا مشتری‌بنوشتهٔ خودش درسال‌دوم ورودش بطهران یعنی ۱۲۷۱ــ۱۲۷۲ بوده ومهجوّاوقطعاً تا آن زمان حیات داشته است ؛ واگر درتعمیهٔ ماده تاریخ « فروغ » بدون یاء منظور باشد سال وفات ۱۲۷۸ می‌شود ؛ ممکن است در مصراع اول بیت ماده تاریخ « محرم » هم تعمیه‌یی داشته که مجمع‌الفصحا آنرا از قلم انداخته است ؛ راقم سطور که تاکنون تمام‌آن قطعه را نیافته‌ام ، و دراین باه بضرس قاطع سخنی نتوانم گفت .

اما آنچه ازاحوال‌واخلاق «فروغی‌بسطامی» آگاهی‌داریم وی‌مانند معاصرش «همای‌شیرازی» مردی‌کاملاً وارسته ودرویش مسلك ودور ازکشمکش و مشاجرات و منازعات شعرای مدیحه سرای درباری ازقبیل «سروش» و«مشتری» بوده ودرآیین جوانمردی این‌استحقاق را نداشته است که از طرف‌آن طایفه هدف تیرهجو و دشنام واقع شده باشد (!) واگر مراد همین « فروغی » باشد ، هجو کردن « مشتری » ازوی علی‌الظاهر جز بدوجهت قابل تعلیل نیست ؛ یکی اینکه « مشتری » ذاتاً مردی‌کیوان خوی ومریخ طبع بوده ومانند پاره‌یی ازشعرا و نویسندگان بدفعل کژنهاد زبان وقلمش عادت کژدمی داشته ؛ دیگراینکه « فروغی » بسبب شهرت و رواج و مطبوعیتی که غزلهای پرشور وحالتش مابین خواص وعوام آن زمان حتی طبقهٔ مطربان و خوانندگان و نوازندگان داشت محسود « سروش » واقع شده بود ، و « مشتری » هم که از شاگردان و حُمات ومعتقدان متعصب

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

از درهم ودینار آباد بود بآسودگی مشغول دعاگویی وثناجویی بودم . دراین ایام شعرایی بهمرسیده‌اند که بخواندن و گفتن شعر ودادن نیم ورق کاغذ وصلهٔ ۱۵ قران[1] عرش‌را سیرمی کنند ! فاعتبرمنه یا اولوالابصار»[2].

درحاشیهٔ همین‌عبارات این‌جمله‌هم‌یادداشت شده‌است : « عدد اوراق کتاب دویست وسی‌ویك ورق‌بود؛ یك‌ورقش‌را ازمیان‌برده‌اند ، اکنون دویست وسی‌ورق‌است ؛ هشت هزاروچیزی اشعاراین دیوان است » .

نوشتهٔ‌مشتری‌خراسانی دربارهٔ جمع‌آوری و کتابت دیوان‌سروش

امانوشتهٔ میرزا مشتری راجع‌بجمع‌آوری و کتابت دیوان سروش که بعد ازوفات اوپشت دیوانش بخط خود توضیح داده دو فقره عبارت است باین قرار :

«کاتب این کتاب مستطاب که اشعار آبدارمرحوم افصح‌الشعراء میرزامحمد علیخان متخلص بسروش‌وملقب بشمس‌الشعراست کمترین اقل‌الشعرا ابراهیم المتخلص بمشتری الطوسی است ازخوانندگان وبینندگان التماس دارم که‌آن استاد بزرگواررا بطلب مغفرتی یاد واین ذرهٔ بی‌مقدار را بدعای خیری شادنماینده حرره فی‌شهر محرم‌الحرام ۱۲۷۴ »

پیداست که تاریخ محرم‌الحرام ۱۲۷۴ هـ ـ بطریق اخبار ازامرماضی‌متعلق است بتاریخ‌تحریر وکتابت اصل دیوان که در زمان حیات خود سروش حدودیازده‌سال قبل ازوفاتش انجام گرفت ، نه راجع بنوشتهٔ مزبور که ازسروش بعبارت «مرحوم» که قرینهٔ وفات‌اوست یاد کرده است .

(بقیه از حاشیهٔ‌صفحهٔ قبل)

« سروش » بود برای اینکه‌کاری موافق طبع و دلخواه استادش انجام داده و باعتقاد خودش حریف اورا ازمیدان بدر کرده باشد «فروغی» را بباد هجو ودشنام گرفت ؛ یا اینکه اصلاً مراد «فروغی» دیگری است که ما اورا نشناخته‌ایم .

علی ای‌حال نظیر اینگونه رقابتها و مخاصمتها در روابط مابین « سروش » و « مشتری » با بعضی ازمعاصران دیگرشان بازهم وجود داشته است .

اما خاقانی‌دروغی‌مرادش میرزاحبیب‌الله شیرازی است خاقانی تخلص برادر کهترمیرزافرج‌الله منشی متخلص به «طرفه» که درابتدا «حبیب» تخلص می کرد وچون درمحلات قم متوطن شده‌بود بنسبت «محلاتی» شهرت داشت و ترجمهٔ حالش درگنج شایگان ومجمع‌الفصحا نیز بعنوان «خاقانی محلاتی»مندرج است .

۱ ـ دراصل نوشتهٔ مشتری بصورت سیاق است .

۲ ـ عین نوشتهٔ میرزامشتری‌است ؛ اما صحیح آن (فاعتبروا منه یا اولی‌الابصار) است واگر مصراعی ساخته باشد باز صحیح آن (یا اولی‌الابصار) است بصورت منادی منصوب‌نه (اولوالابصار) بحالت رفعی ؟

وشاید تاریخ ۱۲۷۴ را قبلاً برای تاریخ تحریر دیوان نوشته و بعد عبارت مزبوررا علاوه کرده باشد ؛ فقرهٔ دیگر ازنوشتهٔ مشتری پشت دیوان سروش :

« چون شمس‌الشعرای مرحوم ازخط ونوشتن عاجز بود واندکی هم بنشر اشعارخود مایل نبود تاآمدن این بنده بطهران احدی قصایدآن مرحوم‌را ملاحظه‌نکرده درمسوده‌جات وکاغذهای باطله این‌طرف وآن طرف‌افتاده‌بود ؛ اصلاً درخیال اونمی گذشت که دیوان‌نماید . بعد ازمعروفیت خدمت‌آن استاد دراعیاد با این‌خط بد خود قصایدش‌را انتخاب‌می‌نوشت ؛ درنگارش اشعارمناقب‌آن مرحوم که درمدح ونعت حضرت رسول ومولای متقیان از عقیدهٔ پاك سروده اجر اخروی ملاحظه کردیم باصرار زیادآن استاد را راضی کردم که اشعارش‌را دیوان‌نمایم . این کتاب را از روی این دیوان بجهت ایشان نوشتم ویقین دارم بغیراین دو دیوان هیچکس ازاشعارآن مرحوم ندارد مگراینکه دوهزاربیت ازمناقب ومدایح ائمه که علیحده نسخه کرده‌ام ببعضی ازمردمان پاك‌اعتقاد نسخه‌داده‌ام که نوشته‌اند ؛ ازلطف پروردگار امیدوار هستم که توفیق بدهد آن دوهزاربیت نعت ومنقبت را چاپ نمایم تاذخیرهٔ آخرت این‌عاصی‌شود . العبد الاثیم مشتری‌الطوسی »

پیش گفتیم که مرحوم میرزامشتری‌بآرزوی خود نایل‌آمد وشمس‌المناقب سروش را درسال یکهزار وسیصد ویك قمری بطبع رسانید وقسمتی ازاشعار خود را نیزضمیمهٔ شمس‌المناقب چاپ سنگی زد .

دیوانی که میرزا مشتری برای خود نوشته بقطع وزیری ۲۳۱ ورق وشمارهٔ اشعارش هشت هزار واندی است .

امانسخهٔ اختصاصی سروش هم ازحیث قطع وزیری وشمارهٔ اشعاربانسخهٔ میرزا مشتری در اصل یکی‌بوده وفقط رنگ کاغذآنها تفاوت داشته ولیکن نسخه‌های فعلی هم ازجهت شمارهٔ اشعار وهم ازجهت تغییرکلمات ومصاریع با یکدیگربسیارمتفاوت است .

تصرف سروش درقصاید خود وتغییر وتبدیل اسامی ممدوحان

سبب عمدهٔ این اختلافات آنست که سروش بشیوهٔ اکثرشعرای درباری با تصرف درکلمات وحذف واسقاط وکم وزیادکردن اشعار قصاید خود را ازمدح یکی بمدح دیگری انتقال می‌داده و بقول اثیرالدین اومانی[1] دختران فکر بکر خود را از حبالهٔ شوهری بعقد دیگری درمی‌آورده واین‌عمل‌را عیب نمی‌شمرده است :

بزاد مادر طبعم چو دختری ، درحال — بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چو جگرگوشگان بخون‌دلش — بدان امید که روزی بهمسری دهمش

۱ـ توضیحاً اثیرالدین اومانی‌را ظاهراً برای طول‌اقامت در«همدان» درتذکره‌ها «همدانی» نوشته وگفته‌اند که دراوایل عمردراصفهان بود ؛ راقم سطور احتمال می‌دهم که اصلش اصفهانی باشد ازقریهٔ «اومان» بلوك «کرون» که اکنون در زبان عامه بنام «هومان» و«هیمان» معروفست (؟)

بهرطریق که باشد بشوهری دهمش بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین
کزوش بازستانم ، بدیگری دهمش![1] وگرنه درخوراو داردش، چه عیب کند

اتفاقاً درنسخهٔ دیوان اختصاصی خود «سروش» که مدتی بطورامانت نزد این‌بنده بود این‌نوع تصرفات ودستکاریها بیش ازنسخ دیگر است و پاره‌یی از آنها بخط ناهنجارخود شاعر با موکب کم رنگ نوشته شده است .

نگارنده درآن ایام که درکارجمع‌آوری وتنقیح دیوان سروش‌بود ونسختی نسبةً کامل‌برای خود نوشت[2] ازاین جهت سخت بزحمت افتاد که این‌طور قصاید را بنام کدام ممدوح ثبت کند ؛ ناچاریکی‌راکه برحسب قراین وامارات محفوفه انسب والیق تشخیص‌داد درمتن قصیده ، و تغییر وتبدیلهای آنرا درحواشی ضبط کرد .

همانطورکه اشاره شد تغییر وتبدیل اسامی‌ممدوحان وبرگرداندن قصیده ازمدح یکی بنام دیگری اختصاص به « سروش » ندارد ؛ بلکه این‌عمل مابین اکثر شعرای موظف درباری معمول و متداول بوده است ؛ زیرا علاوه براینکه متوالیاً درهمهٔ اعیاد و جشنها و وقایع اتفاقیه ملتزم بساختن و خواندن قصاید سلام و مدایح پادشاه وقت بودند ، سایر اکابر و شاهزادگان و حکام واعیان رجال نیزهرکدام علی قدرمراتبهم ازشاعر راتبه‌دار وظیفه خوار توقع‌مدح ومنقبت‌داشتند؛ خود شاعرنیز پیوسته مترصد فرصتی تازه بودکه یکی ازرجال متمکن عهدرا بستاید وازوی صلت وجایزه وخلعت بستاند ؛ وچونانکه وی توقع نعمت و عطاگستری داشت‌آنان نیزمتوقع خدمت و ستایشگری بودند ؛ وپیداست‌که طبع شاعرهر قدرهم‌که توانا وقادرباشد درهمه وقت وهمه حال برای ساختن وپرداختن قصاید تازه‌آماده ومهیا نیست ؛ این است‌که ناچاربسروقت‌قصاید پرداختهٔ قدیم خود می‌رود ، وهمانرا باکم وزیادکردن چند بیت ازموضوعی بموضوع دیگر وازنام‌یکی بنام دیگری تغییرمی‌دهد ؛ وبدین وسیله دفع‌الوقت را روزگارمی گذارد وهمه‌را ازخود راضی و خشنود نگاه می‌دارد .

وانگهی ، بقیاس ازمنهٔ سابق ولاحق و بمصداق « الناس ناسٌ والزمان زمان » لابد درمیان حکام و وزرا وزمامداران امور زمان « سروش » نیز کسانی‌بوده‌اند که بضرورت احوال ممدوح وی واقع شده ، اما درواقع به‌بیش ازیکبار خواندن مدح بدروغ نمی‌ارزیده واین لیاقت‌را نداشته‌اند که چندین قصیدهٔ غرا بمدح ایشان درگنجینهٔ دیوان شاعری گوهرسنج همچون « سروش » ثبت

۱ـ نظیراین مضمون‌را ازگویندهٔ دیگر بخاطردارم :

دخترانی که فکر بکر منند هر یکی را بشوهری دادم
چونکه کابین نداد و عنین بود زو گرفتم بدیگـری دادم

۲ـ این‌عمل در سنهٔ ۱۳۱۹ شمسی موافق ۱۳۵۹ قمری هجری صورت گرفت .

شود وبایﻦ‌وسیله نام‌آنان مخلد وجاوید بماند ؛ پس جاداشت که اینگونه اشخاص‌را بمدایح نا سوۀ علی‌البدل‌بستاید وجواهر گرانبهای طبع گوهرزای رابدست مردمی سبکسارنسپارد ، ودراین باره اقتدا به « ناصرخسرو » کند که فرموده :

من آنم که در پای خوکان نریزم / مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

گاه اتفاق افتاده است که شعرا ازراه تقیه واضطرار اسامی ممدوحان خودرا تغییرداده‌اند ؛ نظیر « فتحعلی‌خان صبای کاشانی » که در ابتدا مداح خاندان « زندیه » بود و چون بدربار « فتحعلی‌شاه قاجار » پیوست بسبب خصومت و کینه و عداوتی که طایفۀ « قاجاریه » با « زندیه » داشتند همۀ آن‌قصایدرا که درمدح‌پادشاه رشید جوانمرد « لطفعلی‌خان‌زند » داشت بنام«فتحعلی‌شاه» بدل کرد ؛ ونگارنده اتفاقاً نسخت پاره‌یی ازآن قصایدرا که ازدسترس شاعر بیرون‌بوده وهمچنان بنام « لطفعلی‌خان » باقی‌مانده است یافته وآنرا بگروهی ازآشنایان شعر وادب گفته‌ام[1].

خلاصه اینکه « سروش » برحسب سنت شعرای درباری ونیز بحکم جوازتصرف مالك در ملك خویش ، درتغییر وتبدیل اسامی ممدوحان معذوراست و ازاین قبل گناهی چندان عظیم که قابل اغماض وغفران نباشد برعهدۀ وی متوجه نیست ؛ ولیکن در دیوان اختصاصی اودیده‌ام که گاهی درمدایح ومناقب خاص خالص پیغمبراکرم وائمۀ دین‌سلام‌الله علیهم اجمعین هم دست برده است ؛ باین معنی که آن‌را از جنبۀ محوضت وخلوص منقبت بیرون آورده و ستایش دیگران را بحذف وایصال چندبیت باآن‌درآمیخته‌است[2]؛ من‌شخصاً این‌عمل‌را نمی‌پسندم . اما خودشاعرمختار

---

۱ ــ ازآنجمله است قصیدۀ ذیل که مربوطست به ایام مسافرت «لطفعلی خان» به «بوشهر» ووقایعی که درغیبت اوبشیراز اتفاق افتاد وبهیچوجه مربوط به « فتحعلی‌شاه » نمی‌شود ؛ وبعلاوه در سیاق مضمون خود شعرقراینی است که نشان می‌دهد دراصل «لطفعلی» بوده ودر دیوان معمول‌متداول «صبا» باسم «فتحعلی» تبدیل شده است :

جانب بندربوشهر شوای پیك شمال / ببر شاه فریدون فر جمشید خصال

خسروملك ستان لطفعلی شه که بود / یاورش لطف علی یار خدای متعال

کلمۀ « لطف علی » درمصراع دوم‌قرینۀ واضحی است که نام ممدوح در مصراع اول همان «لطفعلی» است نه «فتحعلی» !

۲ ــ نظیرقصیدۀ تائیۀ مدح حضرت رسول اکرم بمطلع ذیل :

خدای عز وجل را چو دید نتوان ذات / مسلم است که باید شناختن بصفات

که ابتدا خاص خالص درمنقبت و تهنیت مولود همایون آن حضرت بوده وهمانطور درشمس‌المناقب طبع شده است ؛ اما در دیوانی که‌اختصاص بخود «سروش» داشته‌است دیدم که بعداً درآن دستکاری

(بقیۀ حاشیه درصفحۀ‌بعد)

بوده‌است و«لکل امرء ما نوی» ؛ شاید دراین‌کارهم‌عذری موجه ازقبیل‌اجباروانطرارداشته ومشمول حکم «الضرورات تبیح‌المحظورات» بوده است ؛ وبالجمله باید گفت : «لعل له عذراً وانت تلوم»

قیاس مدت عمر با مقدار اشعار گویندگان

نظربنکته‌یی که دربارهٔ تصرفات شعرا مخصوصاًصنف گویندگان درباری دراشعارخودشان گوشزد کردم ، ونیزبسبب اینکه احوال شاعر ازهرصنف که باشد در همهٔ اوقات یکسان نیست ، نباید شمارهٔ اشعار هرگوینده‌یی‌را بمدت سنوات عمر، یا بخشی‌ازایام حیات اورا بقسمت دیگرش قیاس کرد ومثلاً گفت که اگرفلان شاعرعمرطولانی کرده بود بایستی شمارهٔ اشعارش بفلان مقدار می‌رسید ؛ یا چون تا سی‌سالگی مثلاً ده‌هزاربیت داشت باید تاشصت سالگی دوچندان شعر ساخته باشد .

این قبیل قیاسات بی‌اساس کـه ممکن است رهزن اندیشهٔ طالبان نوکار واقع شود و در احتجاجات تحقیقی بدان متمسك‌شوند بهیچ وجه صحیح‌نیست ؛ بلکه بقول علما « قیاس‌مع‌الفارق » است که ازیك جهت خالی‌از جنبهٔ سفسطه ومغالطه‌هم نیست .

شمارهٔ ابیات موجود سروش ، وقسمتی که در دسترس ما نبوده یا بکلی مفقود شده است

مؤلف گنج‌شایگان درسنهٔ ۱۲۷۲ قمری که مشغول تحریرشرح حال « سروش » بوده است می‌نویسد : « دیوانش کمتر از بیست‌هزار بیت نیست » .

خود شاعر درقصیده‌یی که علی‌الظاهرمتعلق بحوالی‌سنهٔ ۱۲۸۰ قمری ، هفدهمین‌سال‌سلطنت ناصرالدین‌شاه وسال سی‌ام مداحی‌شاعر دردستگاه اوست[۱] شمارهٔ ابیات خود را که درمدایح پادشاه ومقربان دربارش تا آن‌زمان ساخته‌بود ازسی‌هزاربیت متجاوز می گوید :

الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خود را بسان عنصری دارش که طبع عنصری دارد

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

کرده و ابیات ذیل را هم درمدح «ناصرالدین شاه» بدان افزوده است :

خدای عرش قوی کرد شرع اورا پشت بتیغ شاه جهان خسرو خجسته صفات
سر ملوك ابوالنصر شاه ناصر دین که برکشیده بخورشید مهچهٔ رایات
خجسته بادش عید خجستهٔ مولود همیشه دولت او باد ایمن ازآفات

دربارهٔ این‌قصیده مخصوصاً تفصیلی‌هست که درصفحات بعد خواهیم‌نوشت ان‌شاءالله تعالی .

۱ ـ مبدأ این سی سال چنانکه در نوشته‌های پیش هم گذشت سنهٔ ۱۲۵۱ قمری است کـه ناصرالدین شاه با مقام ولیعهدی در آذربایجان استقرار یافت و سروش بپایمردی رجال نیك خواه بدربار وی راه جست .

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی — که بردرگاه سلطان پیشه‌مدحت گستری دارد
دراین‌سی‌سال‌مدحت‌گستری‌ازسی‌هزارافزون — بمدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد

درصورتی که جنبهٔ تخمین‌وتقریب درتعیین عدهٔ ابیات ، یامبالغهٔ شاعرانه واستفاده ازصنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیرمابین « سی‌سال » و« سی‌هزار » را هم احتمال بدهیم ، بازقدرمسلم این‌است که شمارهٔ ابیات مدحیهٔ وی تا آن زمان بنظرخودش لا اقل بحدود بیست تاسی‌هزاربیت بالغ می‌شده است .

از طرف دیگر می‌دانیم که اولین بارکه دیوان وی زیر نظرخود او بهمت شاگرد صمیم حق‌شناسش « میرزا مشتری خراسانی » ازحوالی‌سنهٔ ۱۲۷۰ ببعد از روی مسودات استخراج‌شده واولین نسخهٔ‌آن درسنهٔ ۱۲۷٤ ازسواد ببیاض‌آمد مطابق یادداشت خود مشتری که‌آنرا درسطور قبل عیناً نقل‌کردیم ، عدد اوراقش۲۳۱ورق وشمارهٔ ابیاتش هشت‌هزار وکسری بوده است ؛ این مقداررا بادوهزاراشعارمناقب که‌آنرا هم « میرزا مشتری » جدا ازدیوان قصاید ومسمطات مدحیهٔ پادشاه‌ودیگررجال‌عهدجمع‌آوری وپاکنویس کرده‌بود ،چون جمع کنیم ، برروی هم مجموع‌ابیات مدون سروش‌تاسنهٔ۱۲۷٤فقط بحدود ده‌هزار بیت‌بالغ می‌شد ؛ یعنی‌نصف‌آن مقدارکه مؤلف گنج شایگان در دوسال قبل ازاین تاریخ (سنهٔ ۱۲۷۲) نوشته بود ، و ثلث‌آن مقدارکه خود شاعر هفت سال‌بعد ازآن تاریخ (درسنهٔ ۱۲۸۰) گفته است .

پیداست که قسمت مراثی ومثنویات مستقل سروش یعنی « روضة‌الاسرار » و « اردیبهشت » وابیات متفرقهٔ الف لیل وامثال‌آن ازحساب دیوانش خارج است . اما نسخه‌یی که خود نگارنده درسنهٔ۱۳۱۹شمسی موافق۱۳۵۹قمری برای خود جمع‌آوری وپاکنویس‌کرده و بعداً نیزهرچه ازآثارمسلم «سروش» بدستم افتاده است ضمیمهٔ آن ساخته‌ام ، باهمهٔ جد وجهد وتلاشی که دراین راه بکار رفت شمارهٔ ابیاتش از دوازده هزارگذشته اماهنوز به سیزده هزارتمام نرسیده است ، تا به‌بیست وسی‌هزار بیت چه رسد !

مأخذبنده علاوه برنسخ موجود دیوان که پیش اشاره شد ، قسمتی ازجراید وروزنامه‌های قدیم‌است مربوط بزمان خود « سروش » از قبیل « روزنامهٔ دولتی » و « روزنامهٔ ملتی » که اتفاقاً چند قصیدهٔ بسیارعالی که متعلق به اواخرعمر سروش ودورهٔ کمال پختگی وسختگی طبع اوست واین قصاید را بمناسبت وقایع‌مهم‌آن ایام ازقبیل احداث‌خندق‌جدید وتوسیع دارالخلافهٔ طهران بامرناصرالدین‌شاه درسنهٔ۱۲۸٤، ومراجعت ناصرالدین شاه ازسفرخراسان ، وجشن سلام نوروزی درهمان سال ، ونیزجشن میلاد پادشاه درماه صفر ازسال ۱۲۷۷ قمری ، وامثال آن ساخته است پیدا کرده‌ام که درسطوربعد بمتن این قصاید وتاریخ نظم‌آنها اشاره خواهم کرد .

بالجمله از روی روزنامه‌های قدیم عهد ناصرالدین شاه تا آنجا که شماره‌های آن بدست

بنده افتاده است ، ونیز ازروی شمس‌المناقب که اشعارآن‌را « میرزا مشتری » ازدیوان جدا کرده بود وهمچنین تذکرهٔ مآثرالباقریه وسایر کتب و نوشته‌های معتبر خطی وچاپی تاحدی که میسر بود قصاید ومسمطات وغزلیات وقطعات « سروش » را التقاط وضمیمهٔ دیوانش ساخته‌ام .

با این احوال بطوری که دربالا اشاره کردم تا امروز که سنهٔ ۱۳۸۰ قمری هجری است ، هنوزشمارهٔ ابیات دیوان به سیزده هزار بیت تمام بالغ نشده است ؛ ولیکن ظن متاخم بعلم بلکه یقین قاطع دارم که بازهم قصایدی از « سروش » باشد که بنده تاکنون بآنها دست نیافته‌ام ؛ امید است که آیندگان درجستجو باشند وآنرا تکمیل کنند .

نسخهٔ چاپ شدهٔ فعلی‌را که اطمینان‌دارم جامع ومصحح آن کمال‌اهتمام وسعی‌را بکاربرده‌اند این بنده هنوز توفیق مطالعه و مجال وارسی دقیق نیافته ، و نسخهٔ گرد کردهٔ خطی‌خود را با آن مقابله نکرده‌ام ؛ ممکن است درقسمتهای طبع‌شده قصایدی باشد که ازقلم بنده افتاده است ؛ عکس‌آن نیزمحتمل است ؛ حالی در صددم که لااقل فهرست قصاید را مقابله کنم ؛ اگر احیاناً بقصیده‌یی برخورد کردم که ازچاپ شده‌های فعلی سقط شده است‌آنرا در اثناء همین شرح حال یا در پایان‌آن گوشزد خواهم کرد ، وعلی‌ای‌حال مجال جبران واستدراك مافات هنوز باقی‌است .

باز تکرارمی‌کنم که قسمت شصت‌بند وهزار وچند بیت مراثی ومنظومهٔ مثنوی اردیبهشت ومفردات الف لیل وغیره ازحساب دیوان قصاید وغزلیات « سروش » جداست .

ناگفته نماند که هیچ کدام ازاشعار اوایل عهد شاعری « سروش » راکه نمونه‌اش درتذکرهٔ « مآثرالباقریه » ثبت شده است « میرزامشتری » در دیوان نیاورده وظاهراینست که بدانهادسترس نداشته یاخود«سروش» دیگرآن اشعاررا نمی‌پسندیده واجازهٔ تدوین به«مشتری» نداده‌بوده است .

شاید نوشتهٔ صاحب گنج شایگان که در ساز ۱۲۷۲ می گوید:« دیوان سروش کمتر از بیست هزاربیت نیست » مبتنی براین جهت باشد که آن قبیل اشعار راکه خود شاعر دیگر بآنها اعتنا نداشت ودردیوانش ثبت نمی کرد هم بحساب‌آورده ، یا اینکه مثنویات را هم جزو دیوان محسوب داشته ؛ یا اصلاً نوشتهٔ او مبنی و مأخذ تحقیقی نداشته و مستند بشهرت افواهی بوده است (؟) اماگفتهٔ خودسروش که شمارهٔ ابیات مدحیه‌اش را درمدت سی سال (۱۲۵۱-۱۲۸۱) افزون ازسی‌هزار قلمداد نموده‌است[۱] بعد ازتخفیفی که ازجهت مبالغه گویی‌شاعرانه واعمال صنعت « مراعاةالنظیر » می‌توان باوداد ، باز باین‌نتیجه می‌رسیم که مسلماً قسمتی ازآثار سروش بنظرما نرسیده وممکن است نسخهٔ‌آنها بعداً پیدا شود ؛ احتمال‌هم می‌رود که پاره‌یی ازاشعار وی اصلاً ازبین رفته وازحیزوجود خارج شده‌باشد ، برای اینکه اشباه و نظایرآنرا ازگویندگان سلف و معاصر فراوان سراغ داریم .

۱ ــ اشاره بشعر« دراین‌سی‌سال مدحت گستری ازسی‌هزارافزون ... الخ» که‌پیش‌ذکر کردیم.

ازجمله قصاید مهم تاریخی « سروش » که « مشتری » دردیوانش ثبت نکرده ونسخهٔ کامل آن تا امروز بدست ما نیفتاده قصیدهٔ تهنیت جلوس ناصرالدین شاه است در طهران که دو بیت اولش درمقدمهٔ « شمس‌المناقب » باین عبارت نقل شده است :

« پس از رسیدن کوکبهٔ موکب همایون از تبریز بدارالملك و برآمدن بتخت شهریاری سروش بافرهنگ وهوش چکامهٔ تهنیت سلطنت راکه دوبیتش این است:

ای تخت شهنشاهی و ای تاج کیانی   جاوید باین خسرو پیروز بمانی

شاهست وجوانست ازوچشم بدان دور   خوشتر چه ازین نعمت شاهی وجوانی

درصف بار بدانگونه برسرود که همه نیوشندگان زبان بآفرینش برگشودند » .

تاریخ نظم این قصیده لابد در ماه ذی القعده از سنهٔ ۱۲٦٤ بوده است که جلوس رسمی ناصرالدین شاه درطهران اتفاق افتاد بعد ازآنکه درماه شوال ازهمان سال در تبریز جلوس اول واقع شده و « سروش » درتهنیت آن جلوس هم قصیده‌یی ساخته و در سلام پادشاه خوانده بودکه تمام‌آن قصیده در دیوانش موجود است باین مطلع :

بتخت شاهی بنشست شاه نیك اقبال   خجسته طالع وفرخنده روز وفرخ‌فال[1]

راقم سطور در این باره متعجب و متحیراست که اگر واقعاً دو بیت مقدمهٔ « شمس‌المناقب » بطوری‌که از ظاهر عبارتش مستفاد می‌شود تتمه‌یی داشته و در اصل قصیده‌یی کامل و تمام عیار بوده است ، بقیهٔ قصیده‌یی بآن اهمیت چه شده که بعد از شش هفت سال که « میرزا مشتری » در حیات خود « سروش » و زیرنظرخود او بجمع‌آوری وتدوین قصایدش همت گماشت نسخهٔ کامل‌آن قصیده در دسترش خود گوینده‌اش هم نبوده و « مشتری » هم با اهتمامی که درجستجو وپاکنویس کردن مسودات اشعاراستاد داشت بدان چکامهٔ عالی دست نیافته است وگرنه پیداست که اگر چنان قصیدهٔ غرای تاریخی‌را یافته‌بود هرگز در ثبت وتدوین‌آن غفلت واهمال نمی‌نمود (!)

باری ظاهر این است که عجالةً باید آن قصیده را در جزو آثار مفقودهٔ « سروش » محسوب داشت .

اما اینکه احتمال مبالغه‌گویی در گفتارخود سروش راجع بشمارهٔ ابیاتش دادم ازاین‌جهت است که نظیرآنرا بازهم‌در گفته‌های اومی‌بینیم که علی‌الظاهر بلکه قطعاً محمول براغراق ومبالغه است ؛ ازجمله‌همان‌قصیده که چندبیت‌آنرا پیش‌نقل کردم ، خطاب به « محمدقلی‌خان » پسرخالوی « محمد شاه قاجار » که در دربار وی سمت ایشیك‌آقاسی باشی خاصه ویك‌چند منصب‌حاجب‌اعظم

۱ـ در صفحهٔ ۱۲ اشتباهاً این قصیده مربوط به جلوس دوم ناصرالدین شاه در طهران ثبت شده است در صورتیکه مربوط به جلوس اول است که در هجدهم ماه شوال ۱۲٦٤ درتبریز روی داد .

داشت وبسیارمقرب ومحرم پادشاه بود[1]:

کنون‌هفت سالست افزون که باشم ستایشگر شاه لیل و نهارا

بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده همه بیتها چون بتان بهارا

که ظاهراً مرادش همان « محمد شاه » است وتاریخ نظم‌قصیده حوالی۱۲۵۸ هجری است .

مسلم‌است که « سروش » درتمام دورهٔ سلطنت « محمد شاه »که چهارده سال وچند ماه بود[2] یکصد قصیده درمدح اونداشت تاچه‌رسد باینکه درمدت هفت هشت سال نیمهٔ اول سلطنتش این اندازه قصیده درمدح اوساخته‌باشد ؛ بالجمله درسراسردیوان وی که تفصیل آنرا پیش گفتم بیش‌از چند قصیده درمدح « محمد شاه » یافته‌نمی‌شود ؛ احتمال اینکه تمام‌آن یکصد قصیده ازبین رفته ومفقود شده باشد ؛ یا همه را خود شاعر بشیوهٔ معمولش تدریجاً مبدل به اسامی دیگران نموده ودر موارد دیگرخرج کرده باشد ، هم انصافاً مستبعد و دور از صوابست .

خلاصه اینکه شاعربرای جلب نظرپادشاه ظاهراً براه مبالغه و اغراق گویی رفته واز جادهٔ عدل وصواب دور افتاده است .

اکنون که این‌سخن بمیان‌آمد خودبخود این احتمال درذهن می‌نشیند که از کجاکه دعوی « دراین سی‌سال مدحت‌گستری ازسی‌هزار افزون ... الخ » هم ازآن نوع مجازفات نباشد ؛ و با احتمال گزاف‌گویی نمی‌توان باین‌صنف گفته‌های شاعربرای تعیین شمارهٔ قطعی اشعارش استناد

۱ــ محمد قلی‌خان پسر «الله‌یارخان آصف‌الدوله» است چنانکه خودش‌هم درقصیده می گوید :

امیر معظم پسر خال سلطان محمـد قلی ابن الله یارا

بدو پیشگاه ملك یافته فر چنانچون بخورشیدچرخ چهارا

محمد قلی‌خان درسنهٔ۱۲۵۱قمری ایشیك آقاسی‌باشی‌خاصهٔ «محمد شاه» شد ومدتی‌درحضرت پادشاهی حاجب‌اعظم وبسیارمقرب ومحرم ونافذالکلام بود ؛ هرمقصدی داشت شخصاً به«محمدشاه» می گفت وجواب ودستخط موافق دریافت می کرد ؛ عرایض‌محرمانهٔ پدرش «آصف‌الدوله» راکه اتفاقاً بین او و«حاج میرزا آقاسی‌صدراعظم» صفایی‌هم نبود درخلوت به«محمد شاه» می‌رسانید . (رجوع شود بکتاب «منتظم ناصری» در وقایع سنهٔ۱۲۵۱ و۱۲۶۲ قمری) .

۲ــ فتحعلی‌شاه عصرپنجشنبهٔ ۱۹ جمادی‌الاخرهٔسنهٔ۱۲۵۰ درعمارت هفتدست اصفهان‌فوت‌شد ؛ و وفات محمد شاه شب سه شنبه ششم ماه شوال ازسنهٔ ۱۲۶٤ واقع شد چنانکه شرح‌آنرا مرحوم معتمدالدوله فرهاد میرزا در کتاب « جام جم » نوشته واین بیت‌را درتاریخ وفات « محمد شاه» هم ازخودآورده است :

بسال شصت وچهار ازپی هزار ودویست شب سه شنبهٔ ششم هم از مه شوال

بقصر نو شه ایران زمین محمد شاه اجل پیالهٔ عمرش نمود مالامال

صاحب منتظم ناصری‌هم بنوشته‌های « جام جم » استناد کرده است .

نمود ؛ چه بقول علما « اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال » .

شمارهٔ ابیات موجود سروش

آنچه گفتم راجع بود بدیوان قصاید و غزلیات « سروش » . اما باقی اشعارش که شامل **شصت بند** مرثیهٔ کربلا و مثنویات او یعنی **روضة الاسرار** و **اردیبهشت** است تا آنجا که از نسخ موجود اطلاع داریم بر روی هم قریب یازده هزاربیت است ، که جمعاً بادیوانش بحدود مابین ۲۳-۲۴ هزاربیت بالغ می‌شود .

اکنون که بنگارش این سطور اشتغال داریم حدود یکصد سال ازمرگ « سروش » می گذرد ، وتا امروز دیوان کامل وی وسایرآثارش جمع آوری وطبع ونشرنشده بود ؛ بااین حال وبا اینهمه مخاطر وهوالك که برای نسخ خطی در کاراست ، بازهم این مقدار که ازاشعار وی در دسترس ما باقی وموجود مانده حقاً حاکی ازلیاقت وخوشبختی خود شاعر ودلیل برعنایت الهی در حفظ گنجینهٔ آثار گرانبهای اوست ؛ واین امر درمقایسهٔ « سروش » باسایر گویندگان عهدقاجاریه که مابین آنها اساتید مسلم هم بوده وازاکثرایشان هیچ اسم ورسمی باقی نمانده است بعقیدهٔ من کاملاً درخورتوجه واهمیت است ؛ چراکه من معتقدم که دراینگونه قضایا نیزمانند امور تکوینی علل واسباب نهانی وتدابیرآسمانی مؤثرتر ازعلل و اسباب ظاهری است ، اما غالب ناس معمولاً درتعلیل وتوجیه هرامری بهمین وسایط محسوسه قناعت می کنند و در جست وجوی علةالعلل و مسبب‌الاسباب برنمی‌آیند وچندان توجه والتفاتی به امور ماوراءالطبیعه ندارند غافل ازاینکه :

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست　　که نه هردیدارصنعش را سزاست
سنگ بر آهن زنی آتش جهد　　هم بامر حق قدم بیرون نهد
سنگ وآهن خود سبب آمد ولیك　　تو ببالا تر نگر ای مرد نیك
هست بر اسباب اسباب دگر　　در سبب منگر در آن افکن نظر

آخرین حد رشد وترقی سروش ونمونهٔ قصاید وی ازسال ۱۲۷۳ تا ۱۲۸۵ قمری

از سنهٔ ۱۲۷۴ که تاریخ اولین تدوین دیوان « سروش » است بهاهتمام « مشتری خراسانی » وتفصیل آنرا درسطورقبل نوشتیم ؛ تا سال ۱۲۸۵ که پایان عمرسروش است ، دراین‌مدت یازده‌سال که ازهرجهت و هرحیث خواه ازجنبهٔ کمال هنری و پختگی و ورزیدگی‌طبع و احاطه برموز سخن‌سنجی وسخندانی ، وخواه ازجهت جاه ومال وشهرت وعزت وتنعم وآسایش زندگانی‌وآرامش خاطر وفراغت ازغوغای مایحتاج وسایراینگونه اعتبارات دنیاوی که درتشویق شعرا وهنرمندان و تجویدآثارهنری عوامل مؤثرشمرده می‌شود ، آخرین حد رشد و ترقی « سروش » بوده است هم

قصاید غرا ومنظومه‌های تازهٔ بدیع داشت که باعتقاد من باید این دسته ازاشعار وی‌را جزوبهترین آثار وی قلمداد کرد .

اشعار این دورهٔ «سروش» درست‌نقطهٔ مقابل اشعار اوایل عهد شاعری اوست که نمونه‌اش درکتاب «مآثرالباقریه» درج شده است و پیش دراین باره سخن گفته‌ایم .

راقم سطور قسمتی ازآن قصایدرا که قطعاً متعلق بهمین یازده سال زندگانی اوست ، باین دلیل که درخود قصیده بتاریخ نظم اشعارشده است یا بدلایل دیگر تاریخ نظم آنرا معلوم کرده‌ایم اینجا محض‌نمونه یادآورمی‌شوم ، ازآنجمله :

۱ـ قصایدی که در متن اشعارش تصریح به سی‌سال خدمتگری ومدحت‌گستری خود کرده است ازقبیل :

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی — که بردرگاه‌خسروپیشه‌مدحت‌گستری‌دارد

***

ازپس سی‌سال‌خدمت چون شودگرنزد شاه — کار ویران مرا از لطف آبادان کند

چون ازهردوقصیده درنوشته‌های قبل گفت وگو کرده وگفته‌ایم که تاریخ نظم آنها حوالی سنهٔ ۱۲۸۰هجری است ، دیگرتکرارش اینجا ضرورت ندارد .

۲ـ قصایدی که مربوطست به وقایع یازده ساله مابین ۱۲۷۴ـ۱۲۸۵ق از قبیل قصیدهٔ ۳۳بیتی ذیل که دربارهٔ بازگشت ناصرالدین‌شاه ازسفرخراسان ساخته‌است ومی‌دانیم که این واقعه درسنهٔ ۱۲۸۴ قمری بود [۱] که درسال بعدش «سروش» وفات یافت :

شاهی که هست بندهٔ فرمان او قضا — بازآمد از زیارت سلطان دین رضا [۲]

و نیزقصیدهٔ نوزده بیتی بمطلع‌ذیل که درموضوع احداث خندق جدید وتوسیع دارالخلافهٔ طهران در زمان ناصرالدین شاه ساخته ؛ واین واقعه نیز از وقایع همان سال ۱۲۸۴قمری است [۳]:

۱ـ ناصرالدین شاه روز ۱۵ ذی‌الحجهٔ ۱۲۸۳ قمری از طهران بقصد مسافرت خراسان و زیارت حضرت ثامن‌الائمه علیه‌السلام حرکت کرد وروز۱۵ جمادی‌الاخره۱۲۸۴ به‌طهران برگشت .

۲ ـ بامقابلهٔ اجمالی که‌نسخهٔ چاپ شدهٔ فعلی‌را بانسخهٔ خود کردم ، این‌قصیده درصفحهٔ (۹) طبع‌شده اما ۳۲ بیت‌است ؛ بیت اضافی‌نسخهٔ خودم را تقدیم جامع ومصحح محترم خواهم‌کرد تا در مستدرکات علاوه کنند .

۳ ـ مطابق اطلاعی که‌از «روزنامهٔ دولتی» سنهٔ۱۲۸۴ومرآت‌البلدان ومنتظم ناصری‌وامثال آن‌داریم ناصرالدین‌شاه دستورداد که خندق تازه‌دور شهرطهران‌حفر کنند وشهررا از سمت دروازه شمیران یکهزاروهشتصد ذرع‌وازسه جانب‌دیگر هر کدام یکهزار ذرع وسعت‌بدهند بطوری که محیط شهربحدود سه‌فرسنگ ونیم‌می‌رسیدودوازده دروازه پیدامی کرد .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد)

المنة لله که شهنشاه مظفر　　　پیوسته بود ازپی آبادی کشور[۱]

قصیدهٔ مراجعت ناصرالدین‌شاه ازسفرخراسان و قصیدهٔ احداث خندق جدید هردورا همان ایام در « روزنامهٔ دولتی » سنهٔ ۱۲۸۴ درج کرده‌اند ؛ ونگارنده هردورا ازروی همان روزنامه که متعلق بزمان حیات خود « سروش » است درنسخهٔ خودکه شرح آنرا پیش گفتم ثبت کرده ام .

۴ـ قصایدی که بقرینهٔ درج در روزنامه‌های زمان خود « سروش » تاریخ نظم آنهارا کشف کرده‌ام ؛ ازقبیل قصیدهٔ غرای ۲۷ بیتی بمطلع ذیل که بمناسبت جشن مولود ناصرالدین‌شاه در ماه صفرازسنهٔ ۱۲۷۷ قمری ساخته[۲] وعین آن در « روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران » مورخ پنجشنبه نوزدهم شهرصفرمطابق پیچی ئیل سنهٔ ۱۲۷۷ با این عبارت درج شده است :

« شمس‌الشعرا قصیده‌یی که در تهنیت مولود مسعود همایون انشا کرده بود درکمال بلاغت بعرض حضور مبارك رسانده مستحسن و پسندیده افتاد و مقبول طبع مبارك گردید که عیناً درج می‌شود » :

آمد بت روی من مرا ببر اندر　　　خوشهٔ سنبل بگوشهٔ قمراندر[۳]

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

برای تشریفات این‌عمل روز یکشنبه یازدهم شعبان ۱۲۸۴ بیرون شهر محاذی دروازه دولت سراپردهٔ مخصوص سلطنتی برپا کردند ووزراوشاهزادگان ونمایندگان دول‌خارجه درآن‌محل‌جمع‌آمدند وسلام‌عام منعقدگردید ؛ بعدبا کلنگی که‌ازنقره ساخته‌بودند ناصرالدین‌شاه اولین کلنگ حفرخندق را برزمین‌زد ؛ پس‌ازوی پسرش‌نایب‌السلطنه نیزاقتدا بپدر کرده کلنگ‌دوم‌را برزمین‌زد ؛ ازآن پس‌کارکنان دست بکارشدند .

سروش‌درهمان مجلس‌سلام‌عام قصیدهٔ خودرا خواند که مورد تحسین پادشاه وسایر حضارواقع شد ؛ میرزا عبدالوهاب محرم‌یزدی هم که ازشعرای معروف آن زمانست‌درماده تاریخ آن‌بنا باتعمیهٔ الف کلمهٔ «شاد»چنین گفته است :

طبع محرم بادل شاداز پی تاریخ گفت　　　جاودان بافریزدان باد شهر ناصری

۱ ــ این‌قصیده ازچاپ فعلی‌دیوان سروش افتاده‌است ؛ نسخهٔ آنرا خدمت جامع مصحح آن آقای «دکترمحمدجعفرمحجوب» سلمه‌الله‌تقدیم کردم‌تادرمستدرکات ثبت کنند ، ان‌شاءالله‌تعالی .

۲ـ درمرآت‌البلدان جزوحوادث ۱۲۷۷ می‌نویسد : «شب‌ششم‌صفر که عیدمولودناصرالدین‌شاه بوددرتمام‌ولایات جشن گرفتند وسلام‌عام درقصرنیاوران منعقدشد ؛ باین‌قرارمعلوم‌می‌شود که«سروش» هم‌قصیدهٔ تهنیت مولودرا درهمان‌قصر نیاوران درحضور ناصرالدین‌شاه خوانده‌است .

۳ـ این‌قصیده هم‌ازچاپ فعلی‌سقط شده‌است ؛ نسخت آنرا خدمت آقای « دکترمحمد جعفر محجوب»وفقه‌الله‌تعالی تقدیم کردم که درمستدرکات علاوه کنند .

ونیز قصیدهٔ نوروزیه که درسلام عید نوروزسنهٔ ۱۲۸۴ ساخته[1] وعین آن در« روزنامهٔ دولتی » مورخ پنجشنبه غرهٔ ذی‌الحجهٔ ۱۲۸۴ ثبت شده است :

نوروز نوآیین تر امسال ز پارستی شادا که جهانستی خوشا که بهارستی

*

* *

قصایدی که نمونه‌های آنرا ذکر کردم همانطور که اشاره شده در سرگذشت، احوال وتدرج مقامات شعروشاعری « سروش » بی‌اندازه مهم ودرخور توجه است .

جهات اهمیت و امتیاز یازده سال آخرعمرسروش از دیگر دوره‌های زندگانی وی

سروش‌را ازجملهٔ آن عدهٔ قلیل ازشعرا وهنرمندان باید شمرد که اتفاقاً از متاع هنرخود کمال تمتع وبهره‌مندی را یافته وازاین‌جهت هیچ تلخی‌حرمان وناکامی نچشیده‌اند ؛ وی‌ازهمان تاریخ که ازقریهٔ « سده » بشهراصفهان آمد تا آن وقت که درطهران وفات یافت روزبروز در ترقی وپیشرفت‌بود ؛ وطایر روحش آنگاه به‌آشیان قدس خرامید که دراوج کمال پروازمی کرد ؛ وساغر حیاتش وقتی درهم شکست که بیش از حدگنجایش عادت از مساعدت بخت و اقبال لبریز شده بود .

مخصوصاً آخرین حدکمال صوری ومعنوی « سروش » در همان یازده سال‌آخر عمرش بود (۱۲۷۴-۱۲۸۵) که در فصل پیش از آن گفت و گو کردیم و شمه‌یی از خصوصیات و مزایای آن دوره را باختصار باز نمودیم ؛ اکنون برای اینکه دورنمای کاملتری از آن مدت در ذهن خوانندگان تصویرشده باشد ، عمدهٔ جهات اهمیت وامتیازآن دوره را از دیگردوره‌های زندگانی سروش اینجا بیان می کنیم :

اولاً درائرسی‌چهل سال تمرین مداوم ومسابقت ومصارعت با فحول شعرای وقت ، نهایت رشد و ورزیدگی طبع برای « سروش » حاصل شده بود ؛ ثانیاً تمام وسایل‌آرامش خیال وآسایش زندگانی ونشاط و دلگرمی و امیدواری ودیگرشروط ولوازم که برای ترقی و پیشرفت شاعر و هنرمند وابداع شاهکارهای شعر وهنر دربایست است درآن‌مدت برای « سروش » فراهم‌آمده بود . ازجاه ومال ومکنت والقاب دیوانی وسایرنعیم و امتیازات دنیوی چیزی کم نداشت ؛ در

۱- تحویل‌آفتاب به‌برج‌حمل دراین‌سال روزبیست‌وپنجم ذی‌القعده چهارساعت‌وچهل‌ودو دقیقه ازطلوع‌آفتاب برآمده واقع شده وروز بیست وششم‌سلام‌عام درتالارتخت مرمرمنعقد گردیده ؛ سروش‌هم قصیدهٔ خود را درهمان روز وهمین تالار حضور ناصرالدین شاه خوانده وموردتشویق وتحسین‌بلیغ‌واقع شده وصلت وجایزهٔ شایسته گرفته است .

اوج‌عزت وشهرت وعظمت می‌زیست ؛ کم کم میدان شعر وشاعری دربار ناصری خاص‌وی شده‌بود ؛ هرچند اسماً لقب « ملك‌الشعرا » نداشت رسماً در همان منصب شغل شاعری دربار می گزاشت .

پهلوانی مانند **حکیم قاآنی** که بسبب جامعیت فضایل و تقدم رتبت ، و اعتبار حرمت و عزت خانوادگی تا حیات داشت دیگرشعرای درباری تحت‌الشعاع وی بودند و احدی دراین‌میدان یارای برابری وهمسری با وی نداشت ، وفات یافته ومیدان را برای جولانگاه « سروش » خالی گذاشته بود .

خلاصه اینکه « قاآنی » تا زنده بود برسروش تقدم داشت و پس ازدر گذشت اومقام اولیت مابین شعرای درباری بر سروش مسلم گردید . گروهی از استادان مسلم‌آن زمان از قبیل میرزا سید علی **شباهنگ** و **همای شیرازی** هم بخوی درویشی و وارستگی اصلاً پیرامن خدمت دربار و درباری نمی گشتند وخود بخودآن میدان برای « سروش » خالی‌تر وعرصه برای‌یکه‌تازی وی فراختر می‌ماند .

رقبای « سروش » وکسانی که درمنصب وشغل شاعری دربار وگرفتن صلت وخلعت وجایزه با وی همچشمی واحیاناً سرمنازعت ومخاصمت ومکافحت هم داشتند ، برخی ازقبیل **نشاطی** در آن تاریخ مرده بودند ؛ جمعی هم از قبیل **تاج الشعراء شهاب اصفهانی** ، و **رضوان** (سام میرزا) که بعد ازسروش لقب « شمس‌الشعراء » گرفت ، و **محرم یزدی** (میرزا عبدالوهاب) و **همایون** بروجردی ، و **شهدی** و امثال ایشان هم درلافگاه سخن سنجی و آزمایش هنر شاعری ، خصوص شعر درباری از « سروش » زمین خورده یا بقول خودشان بسبب عدم مساعدت بخت واقبال از وی درشهرت ومعروفیت عقب مانده بودند ؛ باری هرچه بود « سروش » یکه تاز میدان شعر وشاعری دربارناصری شده ودرشهرت وتسلم استادی ومقبولیت دستگاه سلطنت ودولت وقت بجایی رسیده بودکه قصاید او را چنانکه پیش اشاره شد جزو اخبار مهم در روزنامه های رسمی کشور درج می کردند .

تشریفات وصلات وجوایز وخلعتهای متوالی که ناصرالدین‌شاه وشاهزادگان و رجال بزرگ درباری به « سروش » می‌دادند ، اورا کاملاً دلگرم و امید وار ساخته چندان شور و نشاط در وی پدیدآورده بودکه طبع وی را به ساختن مضامین شیرین وپرداختن قصاید رنگین برمی‌انگیخت .

دورنمایی که از احوال یازده سالهٔ آخر عمر سروش ترسیم کردیم و علل و موجباتی که فهرست‌وار برشمردیم همه برحسب ظاهر مقتضی این‌است که شاعر درآن بخش از زندگانی‌بهترین وپخته‌ترین قصاید را انشاءکرده وکمال قدرت ونیروی سخندانی خود را در پرداختن منظومات بکار برده باشد ؛ و اگر احیاناً خلاف این معنی باشد باید علل و اسباب آنرا از جهات دیگر جست وجو کرد .

توضیحاً مقصود ما این‌نیست که « سروش » هرچه قصاید خوب دست اول دارد متعلق‌بهمین یازده سال مابین ۱۲۷۴-۱۲۸۵ بوده یا هرچه دراین‌مدت ساخته است ، جزو بهترین آثارممتاز درجه اول او باشد بلکه نسبت این دوره با دوره های قبل بقول علما نسبت « عموم و خصوص من وجه » است .

و بالجمله آنچه در سطور قبل گفتیم منافات ندارد با اینکه ازطبع سخن‌پرداز « سروش » چکامه‌های نغز ممتاز که همسنگ قصاید عالی درجهٔ اول او محسوب شود هم پیش از آن دورهٔ یازده ساله تراوش کرده باشد ؛ چراکه‌آثاربدیع شعروهنر مولود قوت حال و نشاط روح شاعر و هنرمند است ؛ آن هم بستگی به‌شروط ولوازمی‌داردکه ایجاد همهٔآنها درهمه‌وقت مقدور ومیسر نیست ، بلکه پاره‌یی ازآنها جزو نفحات وسوانح و واردات غیبی است که در تحت اختیار بشری نیست ؛ وبرای پدیدآمدن‌آن احوال میزان وملاك معین مشخص محدودی که مربوط به جوانی و پیری یا فقر وتوانگری یا شهرت وخمول وامثال اینگونه امور باشد نمی‌توان بدست داد ؛ چه بساکه شاعر فقیر خامل‌الذکر در بحران تنگدستی و گمنامی و شکسته حالی در گوشهٔ حجره‌یی تنگ وتاریك منظومه‌یی بدیع انشاء می کندکه نظیر آنرا درضدآن احوال ایجاد نتواندکرد . خلاصه‌آنچه دربارهٔ موجبات ومقتضیات ساختن شعرخوب و پرداختن قصاید عالی گفتم محمولست برظواهرامورکه درحیطهٔ فهم وادراك ماست ؛ اما بواطن واسرار احوال درونی از حوصلهٔ ضبط و درك افهام ناقص بشری خارج است « والله من ورائهم محیط » .

سفر سروش به « سنندج » همراه ناصرالدین شاه و هجو والی سنندج درسال ۱۲۷۵ ق

مقام قرب ومنزلت « سروش » در دربار ناصرالدین‌شاه بجایی رسیدکه گاهی از ملازمان حضور بود واحیاناً درسفرها نیزهمراه موکب شاهانه با تجملی شایسته می‌رفت .

ازجمله سفرناصرالدین‌شاه است بنواحی«سنندج» و کردستان درماه ذی‌القعده ازسنهٔ ۱۲۷۵ قمری که اتفاقاً دراثر کمی و گرانی‌سیورسات به اهالی اردو بدگذشت وسروش قطعهٔ ذیل‌را درهجو والی سنندج ساخت[1] :

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد — والی سنه سینه آماج ملامت کرد

۱- شرح این مسافرت رادر«منتظم‌ناصری» و« مرآت البلدان» وروزنامه‌های آن زمان نوشته‌اند . اماقطعهٔ هجویه رافقط مرحوم «حاج فرهادمیرزامعتمدالدوله» که ظاهراً خوداونیزدراین سفر همراه موکب پادشاه بوده در کتاب «زنبیل» درج کرده‌است‌بامقدمهٔ این عبارت :

«درشهرذی‌القعدة‌الحرام سنهٔ ۱۲۷۵ که موکب‌همایون تشریف‌فرمای سنندج شدبه‌اهالی‌اردو خیلی‌برای گرانی‌ونبودن سیورسات بدگذشت . میرزاسروش اصفهانی‌ملقب بشمس‌الشعرااین قطعه‌رادر هجو غلام شاه خان والی گفته» (ص۶۶ طبع طهران) .

چون طبل میان خالی بانگست همه والی — عرضه‌چونبودش هیچ عرض قد وقامت کرد
صد عیب براو انبه ، زونام پدر برگه — احیای بزرگان را اعجاز و کرامت کرد
نه‌کاه ونه جودرشهر ازوصل بتان بی‌بهر — درفرج بخیلی کرد درخرج لآمت کرد
از بند بلا جستیم از قحط وغلا رستیم — القصه سخن کوتاه زنقحبه‌قیامت کرد[1]

یادکردن سروش از روزگارجوانی

در قصیده‌یی که باستقبال « رودکی » درمدح محمد خان زنگنه امیرنظام ساخته است وقسمتی از آنرا در اوایل شرح حال او نقل کردیم روزگار جوانی خود را که در وطنش اصفهان بخوشی و شادکامی وکامرانی می گذشته است وخود دارای صورتی‌زیبا وطره‌یی مشکین و دلربا بوده و بحسن دلفریب ، عاشقان دلباخته را صید می کرده ، و پیش از سن بلوغ اشعارنغز می‌ساخته است یاد می کند :

مرا بخانه دو بت روی نار پستان بود — که روی هردومرا نوشکفته بستان بود
بدست گیرد گر خلق نار و سیب مرا — بدست سیب زنخ بود و نار پستان بود
نه‌چون‌فراخته قدشان یکی‌صنوبروسرو — بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود
فریفته شده بودند هر دوان بر من — که گرد عارض‌من‌بردودسته‌ریحان بود
گه نشستنشان از دو سوی من گفتی — فرونشسته دوحور ازدوسوی‌رضوان بود
نرسته بود هنوزم برخ خط مشکین — ولی زشعرم پر مشک روی دیوان بود
دو طرهٔ من مانند دو شب تاری — دوچهرهٔ من چون دوچراغ تابان بود
بدانگهی که مرا بود درسپاهان جای — هزار دستان را جای در سپاهان بود

یاد وطن

سروش با وجود اینکه درتبریز وطهران نیکویی‌ها وکامروایی‌ها دید وبعالیترین درجهٔ تنعم وتمتع زندگانی وکمال عزت وحرمت وجاه وجلال رسید ، باز ازیاد وطنش اصفهان غافل‌نبود و برخوشیهای ایام جوانی که‌آنجا گذرانده بود حسرت می‌خورد ودریغ می‌برد ؛ اصفهان را می‌ستود وبردیگرشهرها رجحان می‌نهاد .

درقصیده‌یی که باستقبال « منوچهری » هم در مدح محمد خان « امیرنظام » ساخته است می گوید :

دریغ ازاصفهان و ازصفای او — که‌بوی مشک می‌دهد صبای او
هواش غم زداید از دل حزین — خوشا خوشا هوای غم زدای او
زکعبه فرّهی بود حجاز را — عراق راست فرّه از فضای او

---

[1] ـ چون این قطعه در دیوان چاپ شدهٔ فعلی نبود همهٔ آنرا اینجا ثبت کردم .

زمردمان شهرهای روم و چین — بهند مردمان روستای او
گل و گیای خلد را بود بدل — بماه فرودین گل و گیای او
بگاه گشت گل بتان سرو قد — چمان چمان بزیرسروهای او
در آن دیار بود رامشی مرا — که ناپدید بود انتهای او
بتی بدیع بود آشنای من — فری کسی که اوست آشنای او
برآمده‌ست هفت سال تاکنون — که دیده‌ام گسسته از لقای او

توضیحاً چون تاریخ مهاجرت « سروش » ازاصفهان بتفصیلی که درپیش گذشت سنهٔ ۱۲۴۷ قمری بوده است ، تاریخ نظم این قصیده که هفت سال پس ازمهاجرت ساخته شده است حوالی سنهٔ ۱۲۵۴ می‌شود والله العالم .

مذهب و عقیدت سروش

بطوری که از ظواهر احوال و گفته‌های « سروش » مستفاد می‌شود مردی نیك اعتقادبوده ودر مذهب شیعهٔ امامیه قدمی راسخ وعقیدتی جازم‌داشته است ؛ دلیلش مناقب غرا ومرائی‌سوزناك اهل‌بیت‌عصمت است سلام‌الله علیهم‌اجمعین که قسمت عمده‌اش بنام **شمس‌المناقب** و **هزاربیت سروش** که نام اصلی‌آن « روضةالاسرار » است حوالی هشتاد سال قبل از این[1] طبع شده وسالیان درازمابین شعرا واهل منبر ومداحان دست‌بدست وزبان بزبان می گشته‌است :

گاهی دراثناء مناقب عقیدهٔ تشیع خود را علانیه اظهارمی کند ؛ نظیرقصیده‌یی که درتتبع « امیرمعزی » بمدح مولای متقیان حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام ساخته است :

عاشقی بر من امسال به از پار بود — که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

* *

جای خود داد بدو ازپس خود پیغمبر — هر که شد منکراین، جایگهش نار بود

عقاید مذهبی « سروش » از حد تربیت اولیهٔ خانوادگی تجاوز نکرده ونه بشکوك کلامی آمیخته بود و نه بلطایف عرفانی ؛ از این جهت است که گاهی صلهٔ مدایح خود را « حورالعین » می‌خواهد :

خواهد سروش جایزه حورالعین — از حیدر این قصیدهٔ غرا را

وگاهی نعمت تندرستی و تن‌آسانی و دین و دولت خواستار می‌شود ؛ چنانکه در قصیدهٔ مدح « معصومهٔ قم » سلام‌الله علیها گفته است :

۱ــ تعیین‌این‌سال بملاحظهٔ «شمس‌المناقب» است که درسنهٔ ۱۳۰۱قمری طبع شده‌است ؛ اما مثنوی بحررمل معروف به « هزاربیت سروش »اول باردر سال ۱۲۸۶قمری یك سال بعداز وفات «سروش» درتبریزچاپ شده‌است چنانکه درفصل آثارسروش بتفصیل گذشت .

دیرگاها کافرین گوی نیاگان تو ام — آفرینشان مر مرا پیرایهٔ دفتر بود

این‌قصیده هدیت‌آوردم ترا در پیشگاه — گرپذیری بخت یار و دولتم یاور بود

از توهم‌دین‌خواهم وهم‌دولت وهم‌زندگی — جایزه مداح راآن‌ده که خواهشگربود

بایدت بخشود بر ناتندرستی سروش — گر قصیده ناپسند و لفظها منکر بود

تندرستی و تن آسائیش ده تا مر ترا[۱] — محمدت آرای باشد منقبت‌گستر بود

شاید ازاین‌جهت که « دین » هم در جزو خواسته‌های او واقع شده است احتمال بدهند که « سروش » درآن ایام اتفاقاً گرفتارشکوك واوهامی‌بوده‌که عقاید موروثی اورا متزلزل می‌ساخته‌است ؛ اگرچه من گمان‌نمی‌کنم که « سروش » هرگز دراینگونه افکار وتردیدات اصولی‌وکلامی که مزلّهٔ اَقدام متحریان سست ایمانست غورکرده و خود را در گرداب هایل اندیشه‌های حیرت‌زا وبحثهای عقلی وجدلی که غرقگاه سباحان ناپروای بی‌دلیل است درافکنده باشد ؛ بلکه ظاهر این‌است که با همان عقاید و تعلیمات که ازآغاز کودکی در روح وی رسوخ کرده بود ، همچنان دست نخورده تا آخرعمرش باقی‌مانده ، واین امرهم بعقیدهٔ من یکی ازدلایل وآثار خوشبختی اوست که همه عمررا قرین‌آرامش خیال گذرانده وخاطر خودرا از تردد وساوس‌آسوده داشته و درواقع چنین‌بوده که خود گفته است :

خالی زخلل شرع راستین است — این‌است مرا راه‌راست این‌است

کژ می‌نروم زانکه راست بینم — کژمی‌نرود هر که‌راست‌بین‌است

نمونهٔ تصورات خودرا که مولود تعلیمات وتلقینات اولیهٔ اوست دراین‌بیت اظهارمی‌کند :

گرز عزرائیل را هرگز نیارد باز تافت — فرّ و برز رستم زاولستانی داشتن

باری عقاید مذهبی سروش درباطن همچنان راسخ واستوار بوده است‌که باز نمودم ؛ اما اینکه درعمل نیز از منهیات اجتناب ، و درگزاردن فرایض وطاعات وعبادات اهتمام داشته‌است یاخیر، تحقیق‌آن بنظرمن بی‌فایده و راه‌آن هم برما عجالةً مسدود است ؛ فقط از روی گفته‌های خود او معلوم می‌شودکه درجوانی اهل لهو ولعب وعیش وعشرت‌بوده ودرمواظبت طاعات وعبادات چندان اهتمام نداشته است :

ای برادر در ره طاعت سبك بایست رفت — نه چومن برخیره در طاعت گرانی داشتن

من توان اندر جوانی کرده‌ام در کارلهو — عهد پیری سستی است و ناتوانی داشتن

هم نیم نومید تا مدحت سرای حیدرم — از جمال حور و نعمای جنانی داشتن

مهر حیدر ورز و مهر یازده فرزند او — گر طمع داری بهشت جاودانی داشتن

۱ــ درشمس‌المناقب که حاج میرزا مشتری درسال۱۳۰۱قمری طبع کرده‌است «تندرستی‌ده توای خاتون مراوراتاترا» نوشته ومأخذ بنده درروایت متن نسخهٔ خطی است که بنظرخود سروش رسیده ودرنوشته‌های قبل بعنوان« نسخهٔ دیوان اختصاصی سروش» بدان اشاره کرده‌ام .

این قبیل اشعار که نشانهٔ پاکی اعتقاد وخلوص نیت شاعر است در سایر قصاید ومناقب و همچنین درمثنویات ومراثی «سروش» بحد وفور دیده می‌شود؛ و راقم سطور برآنست که همین نیاز وسرافکندگی واعتراف برقصور درطاعت وبندگی که «سروش» دراین‌قصیده اظهار کرده‌است، وتمسك واعتصام او به رشتهٔ ولایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش که عروةالوثقی وحبل‌الله اعظم است ان شاءالله بزرگترین دستاویز رستگاری ومغفرت ونجاح وفلاح‌وی خواهدبود؛ غفرالله‌له ولنا بحق محمدٍ وآله‌الطاهرین.

خلاصه اینکه «سروش» درباطن به‌اصول ومبانی مذهب شیعی امامی معتقد بود؛ اما در عمل شاعری رند و قلاش ولاابالی بار آمده بود؛ محیط زندگانی او ومعاشرت و مصاحبت دائمش با حکام وشاهزادگان و رجال درباری‌آن زمان و ارباب ذوق وعیش وطرب، نیز مقتضی وموجب همین احوال بوده است.

درعین اینکه معتقدات مذهبی او ازسطح افکار عامیانه تجاوز نمی‌کرد، مانند سایرعوام مقلد متعصب نبود؛ زیر بار مفتیان عصر و زعمای روحانی نمی‌رفت؛ سهل است این طایفه را حرام خواره ودین فروش می‌خواند.

درتغزل قصیده‌یی که در تهنیت ماه صیام ساخته است می‌گوید:

گر روزه ببازار کسی می‌نفروشد	تازم بر مفتی بکنم چارهٔ این کار
روزه چه بود دین بخرم بهر تو آری	کاین طایفه دین نیز فروشند ببازار
دیبای یتیمان تن ایشان را جامه	کالای ضعیفان سرایشان را دستار

قضاوت عادلانه دربارهٔ سروش

من دربارهٔ «سروش» بانویسندهٔ مقدمهٔ «شمس‌المناقب»[1] موافق و همداستان نیستم که

۱ــ مقدمهٔ شمس‌المناقب که در سنهٔ ۱۳۰۰ قمری نوشته شده بقلم حسین قلی‌خان سلطانی کرمانشاهانی‌است‌از شعراو مترسلان فاضل آن عهد که‌درسنهٔ ۱۲۷۴ همراه«عمادالدوله امامقلی‌میرزا» از کرمانشاه بطهران آمده وبتوسط «میرزامشتری» باسروش آشنایی‌ورفت وآمدپیدا کرده‌وازمعتقدان خاص اوشده بود.

سلطانی ترکیب بندی درمدح «سروش» داشت‌که یك فردآنرا در مقدمهٔ شمس المناقب ذکرمی کند:

کس درسخن امروزسزاوار ثنا نیست	ورهست بجز حضرت شمس الشعرا نیست

قصیده‌یی‌هم‌درمدح «رضاقلی‌خان‌هدایت» مؤلف مجمع‌الفصحادارد که درمجلددوم‌ش‌ذیل‌ترجمهٔ حال نسبةً جامع‌مفصلی که‌ازوی نوشته‌آن قصیده‌راهم نقل کرده‌است بااین مطلع:

الهام خدا سزد سخندان را	تا مدح کند رضاقلی خان را

توضیحاً علاوه‌می کنم که تخلص حسین قلی‌خان کرمانشاهانی«سلطانی» است، و «سلطان» بدون یاء نسبت که درمجمع‌الفصحانوشته سهوالقلم یااشتباه طبع‌است.

می گوید : از آغاز ظهور شعر وشاعری درایران بعد از اسلام تا مدت یکهزار سال[۱] شاعری مانند «سروش» نیامده وچشم روزگارچنان سخن‌طراز چیره زبانی ندیده است (!)

اگر خود سروش هم واقعاً چنین اعتقادی را درحق خود داشت وخودرا براستی از همه گویندگان سلف وخلف وبقول خودش «رفته وآینده»[۲] بالاتر و برتر می‌دانست وابیاتی را که نمونه‌اش ذیلاً نقل می‌شود نه ازجهت ستایی‌های مبالغه‌آمیز وگزاف‌گویی‌های معمول شعرا، بلکه برسبیل بیان حقیقت وحکایت صدق وبرای تعریف وشناساندن شخصیت واقعی‌خود می گفت، هم بی‌شبهه درغرور واشتباه بوده است[۳].

۱ـ تعیین این مدت باین‌ملاحظه‌است که مبدأظهورشعرفارسی راسنهٔ ۳۰۰ هجری گفته وتاریخ تحریر مقدمه بطوری‌که در حاشیهٔ قبل اشاره شدسال یکهزاروسیصدهجری قمری بوده وعین عبارتش این‌است : «ازنخست روزگارتابش‌آفتاب سخن پارسی که درسال سیصدهجری بودتاکنون که به‌یکهزار وسیصد رسیده چشم روزگارمانندآن سخن‌طرازچیره زبان ندیده».

۲ـ اشاره‌است بگفتهٔ سروش درمثنوی اردیبهشت «به‌ازهمگنان‌رفته وآینده‌داد» که تمام‌بیت درمتن نقل شده‌است.

۳ـ سروش‌اتفاقاً ازاین قبیل‌خودخواهی‌وخودستایی‌هافراوان‌دارد که طبعاً موجب تحریك حس رقابت وعداوت وانزجارونفرت معاصرانش‌بوده‌است ، باز ازآنجمله :

نه هر که شعر سرایدچومن بود شاعر | نه لعل هرحجرست ونه عودهرخشبست

بدان پایه افراشتم شاعری را | که شعری بزیرست و شعر من از بر

نداده هیچ ثناگر چنین ثنا ترتیب | نگفته هیچ سخنور سخن بدین ترتیل

شاهم سلطان شاعران جهان خواند | دید مرا چون بفن شعر مسلم
دستگـه عنصریم ده بدر شاه | دانی کز عنصری نیم بسخن کـم

بزرگوار عمیدا گدای طبع منند | چو نیك در نگری شاعران این ایام
دوشعرشیرین در یك قصیده‌گرگویند | ز شعر منشان رفته است چاشنی بکلام

شاها مظفرا ملکا هست هژده سال | تا من مدیح گستر شاه مظفرم
هستی شها فزون تو ز محمود زاولی | من هم ز عنصری بفصاحت نه کمترم

مدیح آن کندت بی نیاز از هر مدح | چومن وسلوی باشد بصل چه‌باشد وفوم

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

چنینم زبان سراینده داد بەازهمگنان رفته وآینده داد

*

ز مام هیچ سخنور نزاد تا ایدون که ازسروش نکوترسخنوری کندا

*

من که هستم ازمعزی در فنون شعر بیش پس‌چرا خسرومرا ازهمگنان کمتر گرفت

*

بودی اگر عنصری کنون بنوشتی بر سر هر بیت من که قال‌الاستاد

*

شاعر فاضل کسائی زنده بایستی کنون تابسر بر ازچه ازاشعارمن افسر کند

*

منم شاعران را خداوند ازیرا که هستم‌خداوند طبع سخنور

*

بپیش‌من همه‌گرعنصری سپرفکند گهی که تیغ‌فصاحت برآورم زنیام

*

مسعود و عنصری را ننهادمی خطر گر بودمی بدولت آل سبکتکین

شاگرد صمیمش « مشتری خراسانی » که انصافاً خدمتگزاری به‌استاد را در حیات ومماتش بحدکمال رسانید ، هم اگراین‌قبیل سخنان اغراق‌آمیزرا از روی حسن اعتقاد و یکه شناسی در حق استادش گفته ونوشته باشد معذور است .

درمقابل کسانی‌هم بودند نظیرهمایون بروجردی ازمعاصران و رقبای سروش که درحق وی حسن اعتقاد نداشتند ؛ سهل‌است که ازجادهٔ انصاف خارج‌شده براه اعتساف افتاده‌بودند ، چندانکه امثال **شهدی ارستانی**[۱] را که هم از شعرای آن زمان بود بر « سروش » ترجیح دادند ؛ و گاهی بی انصافی را از حد نیز بدر برده تهمت سرقت وانتحال اشعار « فرخی » وتهمتهای‌اخلاقی

(بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

فرخنده خسروا ملکا فضل پرورا بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ ثمین
تاکس تواند ازشعرای عراق و فارس هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم بفر تربیت تو چنانکه نیست اندر عراق و فارس مرا هیچکس قرین

ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش که در قصیده مسلم چنانکه درغزلی
اگر برند بفردوس این قصیدهٔ من برو سجود کند جان شاعر جبلی

۱ــ اورابنسبت «شهدی بختیاری» نیزمی‌خوانده‌اند ؛ درمجمع‌الفصحا اشتباهی‌نام اورا «شهیدی بختیاری» نوشته وعلی التحقیق «شهدی» است نه «شهیدی» . برای ترجمهٔ حال ونمونهٔ اشعارش‌رجوع شودبتذکرهٔ انجمن‌خاقان وهمان مجمع‌الفصحا .

هم بدو می‌بستند ؛ چنانکه همان « همایون بروجردی » که ازخصوم و اعادی سرسخت « سروش » بوده محض برای دشمنی با او « شهدی » را تجلیل کرده و گفته است :

اشعار همایون بروجردی در تعریف « شهدی » ومذمت « سروش »

شهدیا طبع تو چو عمانست — سخنت همچو در و مرجانست
خجل از نظمهای دلکش تو — مدح حسان و جان قطرانست
همچوقطران مدیح خواندن تو — در خور پادشاه مملانست
در جناب محمد قرشی — مر ترا جایگاه حسانست
شعرهای سروش و قلزم و من — پیش شعر تو جمله هذیانست
ابر مرداد و تیر و شهریور — کی کجا همچو ابر نیسانست
گرسروش ازده سپاهان خاست — خاستگاه تو هم لرستانست
همه دانند مردم از که و مه — زانکه ظاهر چومهررخشانست
روبه ماده جاش در رستاست — مسکن شیر در نیستانست
شاعری درخور تواست نه‌اینک — شعر او مستعار از آنست
سخن فرخی حکیم دقیق — که از او ثبت در بدیوانست
در میان و کنار شعر سروش — همه چون حرف حق نمایانست
گر چه دیوان فرخی قرآن — نیست ، لیکن سروش عثمانست
بسر تو قسم که آن مردود — رانده از خطهٔ سپاهانست
پردهٔ او نخواهما درما — ورنه گویم که حال چونانست
از زبان رهی تو او را گوی — که فلانی نه همچو بهمانست
گرچه اومسلم است ومن کافر — لیک کافر به از مسلمانست

باقی اشعار « همایون » راکه درهجو « سروش » وگاهی‌هجوهمان « شهدی » نیز گفته واتفاقاً از روی نسخهٔ دیوان خط خودش بدست راقم سطورافتاده است باترجمهٔ حال وی بعد ازاین‌درفصل روابط سروش بامعاصرانش خواهم‌نوشت ان‌شاءالله تعالی ؛ اینجا فقط منظورم نشان دادن نموداری ازعقاید متضاد وافراط وتفریطهاست که درحق سروش شده است .

اما اگربخواهیم ازروی عدل وانصاف وبی‌شایبهٔ حب وبغض قضاوت کنیم حق‌مطلب بعقیدهٔ من این است که سروش یکی ازبزرگترین شعرای قصیده سرای عهد قاجاری است که در سبک شاعری پیرواساتید کهن مخصوصاً **فرخی** و **امیرمعزی** بوده و دراقتفا واقتدابدان دوپیشوای بزرگ چندان خوب ازعهده‌برآمده است که انصافاً پاره‌یی ازقصایدش با آثار آن دواستاد بزرگوار

قابل اشتباه است ؛ و اگر آیین تناسخ بقول خود سروش نکوهیده نبودی[1] گفتمی که جان « فرخی سیستانی » که اورا درعجم همسنگ ابوفراس حمدانی در عرب گفته‌اند[2] پس ازحدود هشت قرن درپیکر « سروش اصفهانی » حلول کرده یا « امیرالشعراء معزی » بعد از هفتصد وچند سال سر از گریبان « شمس‌الشعراء » بیرون‌آورده است .

می‌دانیم که اتفاقاً سبك « امیرمعزی » نیزهمان‌طرز واسلوب « فرخی » است ، با این‌تفاوت که اندك چاشنی ومایهٔ مختصری هم ازشیوهٔ « عنصری » با آن درآمیخته است .

خلاصه اینکه چون عهد قاجاریه درواقع دورهٔ بازگشت ادبی‌وتجدید سبك شعرای‌باستان بوده است ؛ اگرهرکدام ازگویندگان این عهدرا یکی از اساتید سلف مانندکنیم ؛ چنانکه مثلاً **صبا** را به « عنصری » ، و **وصال** را به « سنائی » ، و**نشاط** را به « حافظ » و**هما** را به « سعدی » ، و**قاآنی** را به « لامعی » و « انوری » ، بی‌شبهه « سروش» را هم باید به « فرخی » تشبیه‌کرد و اورا مجدد سبك فرخی شمرد .

اتفاقاً مابین سروش وفرخی غیر از وجه جامع شاعری وسخنوری وجوه مشابهت دیگرنیز وجود دارد از این قبیل که هردو در وضاعت و خساست نسب وخانواده شرکت داشتند و هردو عصامی بودند نه عظامی ؛ ونیز هردو مقبل و نیك بخت بودند وکارشان بوسیلهٔ رجال بلند همت نیك نهاد در دربار پادشاه وقت بالاگرفت ؛ ونیز هیچ کدام عمر دراز نکردند .[3]

۱ـ اشاره است بشعرسروش درمدح میرزاآقاخان نوری‌صدراعظم ناصرالدین شاه بعدازمیرزا تقی‌خان امیر کبیر:

نکوهیده‌است آیین تناسخ لیك پنداری　　که‌جان آصف بن برخیااو رابه‌پیکرشد

۲ ـ حدایق‌السحررشیدوطواط .

۳ـ سروش بطوریکه‌پیش گفتیم‌بیش ازحدودپنجاه وهفت سال‌عمرنکرد ، یعنی‌پنجاه وشش‌سال قمری تمام ازعمرش گذشته ووارد مرحلهٔ ۵۷ سالگی‌شده بود که بدرودحیات گفت .

توضیحاً علاوه‌می کنم که چون درتعیین مدت زندگانی‌معمولاً سنین ناقصه‌رابحساب‌نمی‌آورند وفقط بذکرسنین تامه اکتفامی کنند ، درمقدمهٔ«شمس‌المناقب» مدت زندگانی سروش‌را پنجاه وشش سال گفته‌واینطورنوشته‌است که : «پس‌ازپنجاه وشش سال‌زندگانی‌بسال یکهزارودویست وهشتاد وپنج هجری مرغ روانش‌ازدامگاه‌تن پریدن وبگلشن‌خرم بهشت‌آرمیدن گرفت».

پس‌این گفتارهم بااستنباطی که مادرتاریخ ولادت سروش(حدودسنهٔ۱۲۲۸قمری) کرده و در صفحات پیش بشرح نوشته‌ایم ابداً منافات نداردبلکه ازبعض جهات مؤیدحدس ماست کما لایخفی‌علی من‌له دربة فی‌هذه‌المحاسبات .

امافرخی که گفتیم‌عمرطولانی نکرددلیلش‌ابیات ذیل‌است‌از«لبیبی» که معلوم‌می شود«عنصری»

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

پیروی سروش ازشعرای سلف وتتبع وی در دواوین گویندگان قدیم

بطوری که درفصول قبل اشاره کردیم «سروش» درشاعری سبکی تازه نداشت ومبتکرطرزی جدید و بی‌سابقه نبود ؛ بلکه تمام هنرش دراین‌بود که شیوه و اسلوب چکامه پردازی استادان قصیده سرای سلف مخصوصاً « فرخی » و « امیرمعزی » را بسیارخوب وماهرانه تقلید می کرد ؛ و دراین فن چندان ورزیدگی ومهارت یافته بود که باهمان فصاحت وبلاغت وحلاوتی که خصیصهٔ اشعارفصحای قدیم‌است قصاید عالی ممتازمی‌پرداخت که دست کمی ازقصاید اساتید باستان‌نداشت .

اما ظهوراین درجه از کمال در وی معلول دوچیزبود : یکی استعداد ذاتی که بحدکامل در وی وجود داشت ؛ دیگرتمرین متوالی وتتبع متمادی در دواوین شعرای قدیم چندانکه استعداد موهوبی نهانی او را از قوه بفعلیت رسانید . اقبالها وتشویقهاکه از اکابر رجال و اعیان وامائل عهد خویش دید همانا بمنزلهٔ قداحه و آتش گیره‌یی بود که زیت امکان استعدادی او را برمی‌افروخت ونشاط طبع وقوت عزم وجد وجهد مداوم را درپیشرفت وتکمیل هنرشعر و شاعری در وی می‌انگیخت « یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار » .

سروش ذاتاً شاعرخلق شده بود نه اینکه با تکلف وبخود بندی این‌هنررا اختیار کرده و پیشهٔ خود ساخته باشد ؛ اهل تألیف وتصنیف و تحقیق و کنجکاوی در هیچ رشته‌یی از فنون علمی عقلی یانقلی‌هم نبود ؛ رنج و زحمت اینگونه ازامور را هرگزبخود راه نمی‌داد وقوای‌جسمانی و روحانی خودرا دراین مشقتها تباه و فرسوده نمی‌ساخت ؛ ازآغاز جوانی تا پایان زندگانی تمام همش برساختن و پرداختن شعر و تتبع در دواوین شعرا مقصور بود و از این کار بشغل دیگر

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

عمرطولانی کرده ، و«فرخی»درجوانی‌قبل‌ازوی وفات‌یافته‌است :

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد — پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه یی برفت وزرفتنش هر زیان — دیوانه‌یی بماند و زماندنش هیچ سود

* *

اینجا جمله‌یی‌خارج از موضوع می گویم که اگر گویندهٔ این دو بیت همانطور که در کتاب «ترجمان البلاغه» محمدبن عمررادویانی‌روایت شده است واقعاً«لبیبی» شاعرمعروف معاصرعنصری وفرخی‌باشد ، معلوم می‌شود که مردکی‌فرومایهٔ تنگ‌چشم‌پلیدطبع بوده که حدرقابت وحسادت‌راتااین درجه‌ازعداوت وبددلی کشیده که تمنی‌مرگ همکارخودرداداشته‌است (!)

من همان وقت که این‌ابیات راخواندم بر گوینده‌اش ، هرکه گوباش ، نفرین راندم و اورا نکوهیدم وگفتم : شوربخت مرداکه بزوال نعمت وجاه مقبلان بسنده نکرده ومرگ‌آنان را بآرزو می‌خواسته است (!)

نمی‌پرداخت ؛ ودر اثرهمین تتبع مداوم متمادی استحضاری بسزا از دواوین گویندگان قدیم و قصاید ممتاز برجستهٔ آنها بهم رسانیده بود و گاهی باذکرنام و غالب بدون ذکرنام قصایدآنها را استقبال وجواب گویی می کرد ، ازاین قبیل :

۱ــ سه قصیدهٔ ذیل مجابات **فرخی** است باذکرنام :

این قصیده در جواب فرخی گفتم که گفت دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب

این قصیده جواب فرخی است ای دل من ترا بشارت باد

این قصیده جواب فرخی است دوش متواریك بوقت سحر

۲ــ قصیدهٔ ذیل هم استقبال از « فرخی » است بدون ذکرنام :

دوابربانگ زن‌گشت ازدوسوی‌آسمان پیدا بهم ناگاه پیوستند وبر شد از دوسو غوغا

فرخی گوید :

برآمد نیلگون‌ابری ز روی نیلگون دریا چورای‌عاشقان گردان چوطبع‌بیدلان شیدا

اتفاقاً حکیم قاآنی هم آن قصیده را استقبال کرده وخوب گفته است :

بگردون بامدادان‌تیره ابری برشد ازدریا جواهرخیزو گوهرریزو گوهربیزو گوهرزا

۳ــ استقبال از **لامعی** با ذکر نام :

هست این قصیده برنمط لامعی که گفت چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین

٤ــ هم دراستقبال از «لامعی» بدون ذکر نام :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد خورشید نیکوان بر من ساغر آورد

لامعی گوید :

هر روز دلبرم سخنی دلبرآورد تا مرمرا بدان‌سخن ازدل برآورد

۵ــ قصیدهٔ ذیل که‌قسمتی‌ازابیات‌آنرادرصفحات قبل نقل کرده‌ایم استقبال از**رودکی**است :

مرا بخانه دوبت روی نار پستان بود که روی هردومرا نوشکفته بستان بود

رودکی گوید :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

٦ــ مجابات **منوچهری** با اشاره بنام وی :

هست‌این‌قصیده پاسخ آن شاعری که گفت نوروز فرخ آمد و خوب آمد و هژیر

اشاره است بمطلع قصیدهٔ منوچهری که مصراع دومش این است : « با اختر سعادت و با طالع منیر» .

۷ــ دراین دو قصیده هم از «منوچهری» استقبال کرده است بدون ذکرنام :

دریغ از اصفهان وازصفای او که‌بوی مشك می‌دهد صبای او

عید رمضان آمد ای لعبت فرخاری بگذشت مه تقوی آمد که میخواری

منوچهری گفته است :

فغان ازین غراب بین و وای او که بینوا شدم من از نوای او

*

خواهم که بدانم من جانا توجه خود داری تا از چه بر آشوبی تا از چه بیازاری

۸- مجابات **امیرمعزی** با اشاره بنام وی :

این قصیده در جواب شاعری گفتم که گفت آمدآن فصلی کزو طبع جهان دیگر شود

اشاره بمطلع قصیدهٔ « معزی » که مصراع دومش این است : « هم زمین ازصنعت او آسمان پیکرشود » .

۹- دراعمال صنعت سؤال وجواب از « معزی » استقبال کرده است با تغییر قافیت و بدون ذکرنام مجابٌ عنه :

پیام داد مرا فرودین بگاه خزان که باغ و راغ پس‌ازمن چگونه‌اند وچسان

مقابل صنعت سؤال وجواب « امیرمعزی » درقصیدهٔ رائیه :

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر که زیرحلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر

۱۰- مجابات **ابوالفرج رونی** بدون ذکرنام :

خیز ای بلطافت بهار چین مجلس چو بهاران بساز هین

ابوالفرج گوید :

شه باز بحضرت رسید هین یکران مرا بر نهید زین

۱۱- استقبال از **ادیب صابر** بدون ذکر نام :

رمضان رفت زهی رفتن جان پرور او عید بازآمد وگیتی است پرازلشکراو

ادیب صابر گفته است :

روی زردیم از اندیشهٔ سیمین بر او چکنم دیده اگر باز نبیند بر او

۱۲- استقبال **عثمان مختاری** بدون ذکرنام :

لاله بصحرا چو در خورنق نعمان کوه بسبزه چو در ستبرق رضوان

*

بگذشت آن غلامك و برمن سلام کرد پرهیز من تباه بماه صیام کرد

عثمان مختاری گوید :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان

*

بیگاه مست پیش من آمد سلام کرد دزدیده چشمکم زد و رای خرام کرد

قصیدهٔ دوم‌را اتفاقاً «امیرمعزی» نیزدارد اماظاهراً نظرسروش‌بهمان «مختاری» بوده است :

تا شهریار دادگرآهنگ شام کرد صبح مخالفان همه درشام شام کرد

۱۳ـ استقبال قصیدهٔ **انوری** در فتنهٔ غزان که او نیز تتبع **عمعق بخارایی** کرده و متأسفانه تمام قصیدهٔ «عمعق» تا امروز بدست ما نیامده است :

ای صبا خویشتن‌آمیخته کن با عنبر مژدهٔ آمدن شاه باصفاهان بر

انوری گفته است :

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

و در اواخر قصیده گوید :

هم‌برآن گونه که‌استادسخن عمعق گفت خاك خون‌آلود ای باد باصفاهان بر

۱۴ـ اقتفای **کسائی** و **بشارمرغزی** بدون ذکرنام :

دی ماه روزه رخت زگیتی برون کشید عید مبارك آمد با نُقل و با نبید

کسائی گوید :

روز آمد و علامت مصقول بر کشید وز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید

بشار مرغزی گفته است :

رز را خدای از قبل شادی آفرید شادی وخرمی همه از رز شود پدید

۱۵ـ اقتفای **کافی بخارایی** در قصیده‌یی که مابین شعرا بحسن تشبیه و حسن تخلص معروفست :

اردیبهشت گفت که نقاش و بتگرم آموزگار مانی و استاد آزرم[1]

کافی بخارایی گفته است :

زلف نگارگفت که از قیر چنبرم شب صورت وشبه صفت ومشك پیکرم[2]

۱۶ـ استقبال قصیدهٔ **ملك‌الشعراء فتحعلی‌خان صبای کاشانی** و تضمین یك بیت از وی با ذکر نام :

۱ـ این قصیده رابطوری که درصفحات قبل‌اشاره کردیم درحوالی‌سنهٔ ۱۲۶۹ قمری ساخته‌است بدلیل این بیت :

شاها مظفرا ملکا هست هژده سال تا من مدیح گستر شاه مظفرم

ومبدأ این هژده سال چنانکه بارها اشاره کرده‌ایم سنهٔ ۱۲۵۱ آغاز ولیعهدی ناصرالدین شاه است .

۲ـ درحسن تخلص گوید :

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار گویی که نوك خامهٔ دستور کشورم

گر زگفتار صبا بیتی کنم تضمین رواست — کو برجد توخواند و زوفراوان زرگرفت
«خدمت دیگرغلامان یك دوروزی بیش نیست — خدمت من دامنت تا دامن محشر گرفت»

مطلع قصیدهٔ « صبا » این‌است :

چون سحردارای روم ازشاه زنگ افسر گرفت — از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت

کسی که با دواوین گویندگان سلف آشنا باشد و دیوان « سروش » را بدقت وارسی کند می‌بیند که درکمتر قصیده‌یی است که بحسب انتخاب وزن وقافیت اقتفا واستقبال ازقصاید شعرای متقدم نشده باشد ؛ چون غرض ما در این مورد استقصاء کامل نبود عجالةً بهمین شانزده نمودار بسنده کردیم .

مسامحات ادبی سروش از نظر نقدالشعر

با وجود اینکه « سروش » حقاً یکی از استادان مسلم شعر فارسی در سدهٔ سیزدهم هجری است و پاره‌یی از ساخته‌های طبع او را در فصاحت وعذوبت الفاظ و قوت ترکیب وجزالت اسلوب و طلاوت و طراوت بیان می‌توان همسنگ آثار برگزیدهٔ فصحای متقدم شمرد ، ودر رعایت‌اصول وقواعد فنی‌هم کاملاً ازسنت قدماپیروی داشته است[1] ، بازهم دراشعار وی پاره‌یی ازمسامحات ادبی ازقبیل رعایت‌نکردن قوافی‌معروف ومجهول ، ومخالفت قیاس‌صرفی و لغوی ، و ضعف تألیف ، و آوردن ترکیبات ناپسند ، و اقتباس مضامین ازشعرای دیگر وامثال آن یافته می‌شودکه آنرا ازنظرفن « نقد الشعر » باید مورد ملاحظه قرار داد .

نگارنده دراین فصل هم مانند فصل قبل قصد استقراء واستقصاء کامل ندارد ؛ این است که ازاین‌بابت فقط بنمونه‌یی‌چند قناعت می کند وباقی‌را برعهدهٔ استادان فن وناقدان سخن‌می گذارد .

قوافی معروف ومجهول

۱ ـ در قصیدهٔ دالیه‌که باقتفای « کسائی » و « بشارمرغزی » ساخته برخلاف سیره وسنت شعرای قدیم کلمات «سپید» و «امید» راکه یاء مجهوله است با «کلید» و«پلید» و امثال‌آن که یاء معروفه است قافیه کرده است :

---

[1] ـ ازاین قبیل که مسلماً درقوافی مقید باصل قدیم دال و ذال فارسی و عربی است و اگر احیاناً ازآن قاعده تخلف نمود همانطور که شیوهٔ اساتید فن است عذر می‌خواهد مانند :

از وزرا یك وزیرچون توشناسم — قافیه گودال باش صاحب عباد

*

دو صفت گویمش اگر چه بود — قافیه دال هر چه بادا باد
از امیران چوسیف ذوالیزنست — از وزیران چو صاحب عباد

و همچنین رعایت نکتهٔ دقیق استادی قاعدهٔ توالی ساکنین مخصوصاً در بحر رجز مثمن سالم که بعداً در متن متعرض خواهیم شد .

عیدآمده کلید در خرمی چنانک — دست ملک بود در آمال را کلید
انصاف اوست مردم افتاده را پناه — درگاه اوست مردم‌آزاده را امید
خصمان تو چومنکرخاصان ایزدند — درآن‌جهان‌معذب‌ودراین‌جهان‌پلید
تا پرعقیق و درشود اطراف بوستان — وقت بهار از گل سرخ و گل سپید

*

* *

۲- درقصیدهٔ مرثیهٔ « قهرمان میرزا » که با یاء معروفه است کلمهٔ «نی» ادات نفی‌را که‌یاء مجهوله است‌آورده ؛ و دراین عمل هم ازسنت بلغای سلف تخلف نموده است :

نبودت گه مرگ اکنون که بودت — گه مرکب اندازی و پهلوانی
بدین زودی‌ازاین جهان‌رخت‌بستن — خدا را خدا را روا نی روا نی !

*

* *

۳- درقصیدهٔ بائیهٔ مدح « عماد الدوله امامقلی میرزا » باز رعایت قوافی معروف ومجهول را نکرده کلمات « حجیب » و « رکیب » و « عتیب » و « حسیب » ونظایرآن راکه باصطلاح ادبا یاء ممالهٔ مجهوله است ، با « حبیب » و « رقیب » و « نصیب » و « ادیب » و امثال آن‌که یاء معروفه است قافیه‌کرده :

گلبن کشید معجر بیجاده‌گون ببر — برروی‌گل درید صبا سبزگون حجیب
اندر کنار سبزه شقایق نهاده سر — چونانکه در کنار حبیبی سر حبیب
بگرفته سبزه لالهٔ سیراب را ببر — نرگس میان باغ بنظاره چون رقیب
بارد عبیر باد بهشتی سپیده دم — دارد ز خوی مهتر آزادگان نصیب
والا گهر امامقلی میرزا که اوست — شهزادهٔ مؤید و آزادهٔ ادیب
بوسد بمجلس اندر بهروزیش بساط — گیرد بموکب اندر فیروزیش رکیب
بهر صلاح دولت و ملت عتاب اوست — با هیچکس‌نکرده ز روی هوی عتیب
بادا دل تو خرم و بادا سر تو سبز — عزّ تو بی‌کرانه و عمر تو بی‌حسیب

پیشوای فصحا **شیخ سعدی** رحمةالله علیه در رعایت این قبیل قوافی مجهوله سرمشق صحیح بدست داده است :

رفتی وصد هزار دل و دست در رکیب — ای جان اهل دل‌که تواند ز توشکیب
گویی که احتمال کند شدت فراق — آنرا که یك نفس نبود طاقت عتیب
تا همچو آفتاب برآیی دگر ز شرق — ماجمله دیده در ره وانگشت برحسیب

چون‌دیگران ز دل‌نروی گرروی‌زچشم　　کاندر میان جانی و از دیده در حجیب

ایدون

۴_ کلمهٔ **ایدون** را که فصحای قدیم درنظم و نثر بمعنی « چنین » و « همچنین » بکار می‌برده‌اند مرادف « اکنون » و « این زمان » استعمال کرده و خوب پیداست که همین معنی در ذهن او رسوخ داشته و در اشعار قدما نیزهرکجا این لفظ را می‌دیده پیش خود بهمین معنی تفسیر می کرده است :

ز مام هیچ سخنور نزاد تا ایدون　　که ازسروش نکوترسخنوری کندا

*

کس باغ را نداند ایدون زآسمان　　زیرا که باغ پرمه وپرمشتری بود

*

اگرچه خود نیم‌ایدون زجملهٔ‌اعیان　　ولی نیای من اندر شماراعیان بود

*

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی　　که بردرگاه‌خسروپیشه‌مدحت گستری‌دارد

*

بودی اگر دو راد چنو در همه جهان　　کس در جهان ندیدی ایدون یکی فقیر

*

ایدون ازمن‌تهی‌است گلشن بزمش　　حیف بود بی هزار دستان گلشن

*

من ایدون چارده سالست تا مدحتگر شاهم　　مر اورابوده‌ام اندرحضور وغیب مدحت‌خوان

اما انصاف باید داد که گناه این اشتباه بر گردن سروش تنها نیست ؛ بلکه شاید متجاوز از چهارصد سال باشد که شعرا و نویسندگان فارسی اکثر در این اشتباه بوده‌اند که لفظ « ایدون » را که درنظم ونثر فصیح‌قدیم مرادف کلمهٔ « همچنین » و « چونین » استعمال می‌شده است درمعنی « اکنون » و « الحال » بکاربرده ؛ و همچنین لفظ مقاربش «آدون» و «آندون » را که در اصل صحیح مرادف « همچنان » و « چونان » بوده است بمعنی « آن زمان » و « آن حال » استعمال کرده‌اند .

ازباب مثال **ابونصرشیبانی** (فتح‌الله خان) که هم از گویندگان نامی عهد ناصرالدین‌شاه قاجار بود می گوید :

چنانش بینم آشفته حال و سوخته دل　　که‌گویی ایدون می‌بگسلد ز جان پیوند

قاآنی نیز پیداست که مانند معاصرانش در حاقّ معنی این کلمه مشتبه وشاید مردد بوده و از این جهت غالباً با مهارت و تردستی طوری‌آن کلمه را استعمال کرده که درظاهرهمان معنی

« اکنون » را می‌بخشد ، اما خصوصیت موردش طوری است که آنرا مرادف چنین و چنان هم می‌توان تفسیر کرد :

آنقدر بخورباده که ازخود روی ایدون   آنقدر بده بوسه که بیخود شوم ایدر

*

از چه ننازم بهر چه در فلك ایدون   از چه نبالم بهر چه در زمی ایدر

اتفاقاً در اشعار خود « سروش » هم گاهی اینطورموارد محتمل‌الوجهین یافته می‌شود نظیر:

چرا ازچشم من‌ریزان همه ساله‌است بارانش   ور ایدون میغ‌را ماند سر زلفش بطرف مه

*

تا جهان بوده است شاعرتهنیت ایدون کند   خسروان را تهنیت گویند بر دیدار عید

درمیان شعرای عهد قاجاری استثناءاً **صبای کاشانی** هر دو کلمهٔ « ایدون » و« آدون » را درست بمعنی صحیح قدیمش مرادف « همچنین » و « همچنان » بکار می‌برد :

فر آسمان بلند و مکارمش همه ز ایدون   رخ‌آفتاب شگرف ومخایلش همه ز ایدر

گهی معاین ایدون گهی مشاهد آدون   بهشت و حور و سپهر و ستاره واله وشیدا

در فرهنگ اسدی کلمهٔ « ایدون » فقط بمعنی « همچنین » تفسیر شده است ؛ اما در فرهنگهای متأخر که ازحدود چهارصد سال قبل تاکنون تألیف شده است نظیر « جهانگیری » تألیف ۱۰۱۴ هجری قمری و « برهان قاطع » تألیف ۱۰۶۲ و « انجمن‌آرای ناصری » تألیف اواخرقرن۱۳هجری که تقلید واقتباس گونه‌یی از « فرهنگ جهانگیری » است وامثال‌آن ، عموماً کلمهٔ « ایدون » را بهردومعنی « اکنون » و « همچنین » ونیزبمعنی « اینجا » مرادف « ایدر » ضبط کرده ، وبر این قیاس « آدون » و « آندون » را بهرسه معنی « آن زمان ، آنچنان ،آنجا » نوشته‌اند ؛ عجب این است که اشعارقدما را که صریح درمعنی اصلی‌قدیم « همچنین » و «همچنان» است هم بغلط درمعنی اکنون وآن زمان یا اینجا وآنجا تفسیر کرده‌اند .

و بالجمله اکنون حدود چهارصد سال است که این الفاظ درغیرمعنی اصلی‌قدیم بکار رفته وچندان شهرت و شیوع یافته که معنی اصلی فراموش شده و باصطلاح ادبا وضع ثانوی تخصصی پیدا کرده است ؛ و با حدوث این‌وضع وحال ، و وجود این درجه از شهرت وشیاع بازهم غلط شمردن کلمه و تغلیط استعمال کننده‌اش از جنبهٔ فنی بنظر ما خالی از اشکال نیست ؛ اما ادامهٔ این بحث موجب اطالهٔ مقاله‌یی‌است که بنای ما درآن بر تلخیص واختصار بوده است .

*

* *

۵- استعمال الفاظ مجعول عربی ازقبیل **استرخاص** بمعنی رخصت گرفتن و دستوری -

خواستن که در عربی باین معنی نیامده اما در میان شعرا و منشیان زمان « سروش » معمول و متداول بوده است :

شوند چونکه بامری فرشتگان مأمور   ببارگاه وی آینـد بهر استرخاص

و همچنین لفظ **رخاص** که درهمین قصیده بمعنی ارزانی استعمال شده و درعربی نیامده است ؛ ونیز **شناص** درهمین قصیده با تشدید نون ، که صحیح آن با تخفیف نون است :

بهای هریك از ابیات تست هشت بهشت   مناقب تو ببازار حشر نیست رخاص

بپشت دلدل شهبا دو نیم کرد درست   هزار فارس بر پشت مرکب شناص

وهمچنین کلمهٔ **ضمانت** بمعنی تعهد و پایندانی که درعربی باین معنی نیامده وصحیح آن دراین معنی **ضمان** است[1] اما اگر در فصیح فارسی استعمال شده باشد آنرا هم بقیاس **فراغت** و **قضاوت** و **خجالت** و امثال آن بعقیدهٔ من می‌توان صحیح شمرد و در کتب لغت فارسی هم ضبط کرد :

با خویش گفت وقت ادای امانتست   بیع بهشت را سر ما در ضمانتست[2]

*

*   *

۶ـ ساختن جمله‌های مغلوط مضحك عربی که دلیل برقلت بضاعت و کم مایگی او در ادب عربی است ؛ از این قبیل که کلمهٔ « قد » را برسر صیغهٔ صفت مشبهه آورده و « قد قریب » بجای « قد قرب » گفته است در همان قصیدهٔ بائیه کـه قوافی معروف و مجهول نیز در آن رعـایت نشده است :

گوید هزار دستان بر سرو نیمشب   یا ایها السکاری الصبح قد قریب

موارد استعمال فعل مرکب شرطی (زیباستی ، گویاستی ، پیداستی) وامثال آن

۷ـ فعل شرطی « استی » را درترکیب « زیباستی ، گویاستی ، پیداستی) وامثال آن گاهی درغیر مورد و گاهی بموردآورده است :

چنبر زلفش فتادی گر بدست عاشقان   آستین عاشقان پر عنبر ساراستی

ای نگار خلخی زلفین شهرآشوب تو   زاهدی را غارت وپرهیز را یغماستی

چیست ذات اویکی دریای انگیزنده موج   عرش وفرش ولوح وکرسی موج آن دریاستی

بیت اول صحیح وبمورد و بیت دوم وسوم نابمورد وبرخلاف قاعده است .

۱ـ [ضَمِنَ ضَمْناً وضَماناً] الشیء و به : کفله ـ [ضُمِنَ ضَمَناً وضَمانَةً] الرجل : اصابه مرضٌ یلازمه ویشتدُّ علیه وقتاً بعد وقت (المنجد) .

۲ـ شصت بند مرثیه .

این مسامحه نیز اختصاص به « سروش » ندارد که اکثر شعرای متأخر از خصیصهٔ اصلی اینگونه افعال شرطی غافل بوده وآنرا ازمجری ومسیر استعمال شعرا و نویسندگان قدیم تغییر داده وبجای مفهوم فعل ماضی شرطی اکثر درمعنی ثبات حالت وتأکید حال حاضر بکاربرده‌اند؛ چنانکه **قاآنی** هم در قصیده‌یی که بهمین وزن و قافیت ساخته همان مسامحه را مرتکب شده است :

حمد بی‌حد را سزد ذاتی که بیهمتاستی	واحد و یکتاستی هم خالق اشیاستی
صانعی‌کاین نه‌فلك با ثابت و سیارگان	بی‌طناب وبی‌ستون ازقدرتش برپاستی
منقطع گردد اگرفیضش دمی ازکاینات	هستی ازذرات عالم در زمان برخاستی

اگرچه دربیت سوم فعل « برخاستی » ازترکیبات « استی » ازنوع « برپاستی ، اشیاستی » نیست ؛ اما ازنظر فعل شرطی اگر «منقطع گشتی» بجای «منقطع گردد» گفته بود فعل «برخاستی» درآن کاملاً بجا وبمحل می‌افتاد ؛ اما باین صورت که هست درهیچ کدام از این‌سه‌بیت مراعات قاعدهٔ اصلی قدما نشده است .

درقصیدهٔ معروف **میرفندرسکی** (متوفی ۱۰۵۰) هم گاهی مسامحه شده وگاهی مطابق قاعده افتاده است ؛ مثلاً دراین سه‌بیت ، بیت اولش دارای‌همان تسامح وبیت دومش محتمل‌الوجهین ، وبیت سومش کاملاً درست وموافق قاعده است :

چرخ با این‌اختران‌نغز وخوش‌وزیباستی	صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت	برشود بالا همان با اصل‌خود یکتاستی
جان‌اگرنه عارضستی زیراین‌چرخ کهن	این بدنها نیزدایم زنده و بر پاستی

اگر دربیت دوم « برشدی بالا » گفته بود از ایهام عیب خلاف قاعده بکلی مبرا می‌شد .

قصیدهٔ ذیل را درمجموعه‌یی خطی متعلق بقرن دهم هجری دیدم[۱] که به **جوهری ـ زرگر** که بنوشتهٔ « تذکرهٔ دولتشاه » ازشعرای اواخر قرن ششم هجری بوده است نسبت داده ، وشاید « میرفندرسکی » بهمین قصیده نظر داشته وآنرا تتبع واستقبال فرموده اما درقصیدهٔ جوهری بیشتر رعایت قاعده شده است :

چیست این گنبد که گویی پر گهردریاستی	یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
باغ اگربرچرخ بودی لاله بودی مشتری	چرخ اگر در باغ بودی گلشن حوراستی
هر کسی‌چیزی‌همی گوید زتیره رای‌خویش	تاگمان آید که او قسطای بن لوقاستی

والد این حقیر « طرب بن همای شیرازی » رحمةالله علیه هم درقصیده‌یی که بمدح‌حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ساخته و درخاتمهٔ قصاید دیوان پدرش طبع کرده است هم درمسامحه پیروی ازشعرای متأخر نموده است :

۱ـ این مجموعه درکتابخانهٔ ملی ملك تحت شمارهٔ ۵۳۱۹ محفوظست .

هر که او را چون امیرالمؤمنین مولاستی / بنده و مولای او دنیا و ما فیهاستی

قاعدهٔ فعل شرطی «استی» و «نیستی»

حقیقت مطلب این است که فعل شرطی «استی = هستی» و «نیستی» دراستعمالات فصحای قدیم طوری بکار می‌رفته که ملازم ادوات شرط و تمنی و تردید ازقبیل «اگر» و «مگر» و «کاشکی» و «گویی» و «پنداری» وامثال آن بوده ، و درجمله غالباً افادهٔ مفهوم فعل ماضی «بود ، می‌بود» و «نبود ، نمی‌بود» می کـرده است ؛ و گاهی بعد از ادوات و افعال تردیدی «گویی ، پنداری ، مانا» ونظایرآن معنی اثبات حالت تردید وشك را می‌بخشیده است .

مثلاً «اگرشمشیر وقلم نیستی این جهان بپا نیستی» (نصیحةالملوك غزالی) ؛ یعنی اگر شمشیر وقلم نبود این جهان برپای نبود ؛ وهمچنین درشعر دقیقی :

کاشکی اندر جهان شب نیستی / تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من / گر ترا زلف معقرب نیستی

و در فعل شرطی «هستی» که در جملهٔ مستقل می‌آید ، وهمچنین «استی» که بکلمات «زیباستی ، گویاستی ، تنهاستی» و امثال آن ملحق می‌شود بهترین سرمشق برای طرز استعمال صحیحش قصیدهٔ **امیرمعزی** است برهمان وزن وقافیت «سروش» و «قاآنی» و «میرفندرسکی» که نمونهٔ ابیاتش‌را اینجا نقل می کنیم :

آن بت مجلس فروز امشب اگربا ماستی / مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی
خفته ومست است پنداری که ازما فارغست / عیش‌ما خوش نیست بی‌اوکاشکی با ماستی
گر بدو پیداستی از مهربانی یك نشان / صد نشان ازخرّمی بر روی ما پیداستی
گر نکردستی دل ما دی بوصل او نشاط / در غم هجـران او امروز نا پرواستی
دی ازو در وصل مارا وعدهٔ امروز بود / کاشکی امروز ما را وعدهٔ فرداستی
گرنمودستی فروغ جبهت و رخسارخویش / بزم ما پر مشتری و زهرهٔ زهراستی
وصف اوهستی بمعنی راست چون‌وصف‌پری / گر پری را گرد سوسن عنبر ساراستی
نعت اوهستی‌ببرهان راست چون نعت صنم / گر صنم را گرد مرجان لؤلؤ لالاستی
بی رقیبی آفتاب اندر فلك تنها رود / آفتاب دیگـرستی کاشکی تنهاستی
بر فلك نتواندی تنها گذشتن آفتاب / گر نه زیر سایهٔ تخت شه دنیاستی
افسر شاهان ملك سنجر سر سلجوقیان / آن گهربخشی که گویی دست او دریاستی
گرنه‌آنستی که جوید هر کس ازدریا گهر / بوسه دادن دست او هر گز کرا یاراستی
ماه اگر هستی برابر با مه منجوق شاه / چرخ کیوان زیر و چرخ ماه بر بالاستی
ای جهانداری که گرخورشید عقلت نیستی / روزخلق از تیرگی همچون شب یلداستی

ور باطراف ممالك نیستی فرمان تو — هر طرف را آفتی از غارت و غوغاستی
شد معزی در فراق خدمتت پیر و کهن — گر مقیمستی بخدمت تازه و برناستی
حاضر آمد تا نماید خاطرش در پیش تو — شعرهای نو که گویی حله و دیباستی
تا مثال اختران بر آسمان گویی مگر — درّ مکنون ریخته بر تختهٔ میناستی
آسمان مختار بادا تا ترا مولی شود — زانکه گر مختار بودی خود ترا مولاستی
باد چون ثعبان موسی تیغ تو هنگام رزم — رای تو روشن که پنداری ید بیضاستی

امیر معزی دراین قصیده که اصل آن چهل وپنج بیت است ومن مخصوصاً قریب نصف ابیات آنرا نقل کردم همه طرق وانحاء استعمال صحیح افعال « هستی ، استی ، نیستی » را نشان داده ؛ وهمچنین است سایر ترکیبات فعل « استی » ازاین قبیل که باز ازهمان معزی مثال می‌آوریم :

گرچون توبتر کستان ای بت پسرستی — هر روز بتر کستان عید دگرستی
ور در ختن و کاشغرستی چوتو یك بت — محراب همه کس ختن و کاشغرستی
هرچند بکوشم دل تو رام نگردد — آه از دل‌سخت تو که گویی حجرستی
گرنیستی‌ازجوردلت چون‌حجرایدوست — با عارض سیمین تو کارم چو زرستی

*

* *

گر یار نگارینم در من نگـرانستی — بار غم و رنج او بر من نه گرانستی
گویی چو بهشتستی آراسته و خرم — گر دوست‌بکوی من گه گه گذرانستی
ای‌کاش که از بزمم غایب‌نشدی هر گز — تا بزم من از رویش چون‌لاله ستانستی

بطوری که از امثلهٔ فوق واضح می‌شود هر کجا افعال « استی ، هستی ، نیستی » بعد از ادوات شرط وتمنی ازقبیل « اگر » و « کاشکی » و امثال آن واقع شده باشد مفهوم فعل ماضی مثبت یا منفی مرادف « بود ، می‌بود » یا « نبود ، نمی‌بود » می‌بخشد ، خواه بصورت فعل بسیط آمده باشد و خواه بصورت فعل مرکب . ـ و هرجا که بعد از ادوات شك و تردید از قبیل « گویی » و « پنداری »[1] ونظایرآن واقع شده باشد ، غالباً معنی فعل حالی مرادف « هست » و « نیست » می‌دهد ، بضمیمهٔ نوعی ازتأکید حالت دوام وثبات و استمرار .

وعلی ای حال استعمال این افعـال درقدیم مشروط بـآوردن ادوات شرط وتمنی وشك و تردید بوده ، وبدون این ادوات بندرت استعمال می‌شده است .

اما درتحولات ادبی تدریجاً نوع استعمال اول یعنی مفهوم مرادف فعل ماضی که در قدیم

۱ــ اطلاق لفظ « ادات » و « ادوات » بر افعال « گویی ، پنداری ، مانا » وامثال آن از همان بابت است که در کتب ادب در بارهٔ اصطلاح « ادات تشبیه » گفته‌اند .

بیشتر معمول بوده است ، روی بکمی نهاده تا رفته رفته فراموش شده است ؛ و در عوض نوع استعمال دوم یعنی مفهوم مرادف فعل حالی « هست » و « نیست » رواج گرفته واکثر بهمین‌معنی استعمال شده است . - بازهم تغییر وتحول دیگردرآن راه یافته باین‌معنی که طرز استعمال دوم که درقدیم غالباً با آوردن الفاظ شك وتردید ملازمت داشت کم کم از قیدآن التزام هم‌آزاد شده و بدون‌آن کلمات وبدون تقید بمفهوم تأکید حالت دوام واستمرار نیزصاف وصریح در معنی فعل « هست » و « نیست » بکار رفته و دنبالهٔ این تحول بقرون متأخررسیده وهمین طرز استعمال مابین شعرای‌آن زمان معمول ومتداول شده است ، چنانکه نمونه‌اش را دراشعار « قاآنی » و« سروش » ودیگرشعرای آن عهد می‌بینیم .

از این جهت هم بعقیدهٔ من نمی‌توان چندان‌گناه وتقصیری بر گردن « سروش » واقران وامثال وی گذاشت .

چون قاعدهٔ مزبور مورد ابتلای اکثر ارباب شعر وادب این‌زمان مخصوصاً طبقهٔ‌نوآموزان و دانشجویان بود ومرجع موثقی را سراغ نداشتم که خوانندگان را بدان حوالت دهم ، ناچار ازحدود اختصار تجاوز کردم ، چون در این مقدمه بیش ازاین جای بحث اینگونه مسائل نیست این مطلب را بهمین جا ختم می کنم وبرسربقیهٔ مطالب نقدالشعر می‌روم و الله الموفق .

*

* *

۸- در قصیدهٔ مجابات « امیر معزی » که در صفحات قبل بدان اشارت رفت در مدح ناصرالدین شاه می‌گوید :

گرظفر بادی شود بخت تواش‌آرد بچنگ ورعدو عادی شود قهر تواش صرصر شود

تشبیه « ظفر » به « باد » مخصوصاً با ایهام ناپسندی که در عرف فارسی زبانان دارد و شعر گلستان شیخ را بیاد می‌آورد :

چو باد اندر شکم پیچد فروهل ! که‌باد اندرشکم باری‌است بردل !

تشبیه خوبی نیست که بامقام مدح مناسبت داشته‌باشد ؛ وانگهی « باد بچنگ‌آوردن » درفارسی کنایه است ازکار لغو وعمل یاوهٔ بیهوده‌کردن یا دست بکارمحال زدن ؛ پس گفتن اینکه ظفر همچون باد بچنگ اوست ؛ یا اگرظفر باد باشد آنرا بچنگ خواهد آورد ، موهم مفهومی است‌که درمقام مدح پسندیده نیست (!)

*

* *

۹- باز درهمان‌قصیده گفته است :

خسروی‌کاندر دلش‌گنج معانی مضمر است دیده‌یی‌گنجی که اندر حقه‌یی مضمر بود

تشبیه دل شاه به « حقه » با ایهام ناپسندی که این لفظ در استعمالات و محاورات فارسی بمعنی حقه باز وغدار ومنافق و دغل‌کار پیدا کرده است شایستهٔ مقام مدح وستایش نیست .

اما شعرشیخ سعدی علیه الرحمه که فرموده است :

مشکن دلم که حقهٔ راز نهان تست ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد

اولاً ایهامی که گفتیم ازمستحدثات فارسی‌است وشاید اصلاً در زمان شیخ‌معمول ومتداول نبوده است ، چنانکه پاره‌یی از کلمات ومعانی درآن زمان شایع و رایج بوده است که بعداًمهجور ومتروك مانده، وکم کم بکلی فراموش شده است ؛ و از هردوقسم امثلهٔ فراوان داریم که شرحش ازموضوع بحث ما خارج است .

ثانیاً برفرض اینکه معانی ایهامی درعصرشیخ هم شیوع داشته باشد ، اضافه‌کردن « حقه » به « راز » قرینهٔ صارفه‌یی است که ذهن شنونده را ازآن معانی دیگرمنصرف می‌سازد و لا اقل عیب ایهام ناپسند را می‌پوشد .

ثالثاً بفرض اینکه ایهام ناپسندی درمورد خود گویندهٔ شعر داشته باشد ، عیب‌آن کمتر از ایهام نکوهش درمقام ستایش ممدوحست .

*

* *

۱۰- در قصیدهٔ مدح « محمد خان زنگنه امیرنظام » می گوید :

خسرو داود وار داد همـی گسترد تو چو سلیمان کنی لابد مرکب ز باد

و در قصیدهٔ مدح « میرزا تقی‌خان امیرنظام »که درآن عذر دال و ذال فارسی وعربی‌را درقافیه هم خواسته است می گوید :

دو صفت گویمش اگرچه بود قافیه دال هرچه بادا باد

از امیران چوسیف نوالیزنست از وزیران چو صاحب عباد

ترکیب « چوسیف » و « چوسلیمان » مخصوصاً با لفظ « باد » در محاورات و استعمالات متداول فارسی امروزی مستهجن ، و آوردن این نوع کلمات وترکیبات در مقام مدح وستایش برخلاف اصول فصاحت وبلاغت است مگر اینکه واقعاً گوینده در صدد ایهام و تعریض مذمت و نکوهش مخاطب باشد .

علاوه می کنیم که مفهوم ایهامی « چوسلیمان » ظاهراً از مستحدثاتست ؛ وچون در قدیم این مفهوم درعرف اهل زبان شایع و متداول نبوده است فصحای قـدیم از آوردن آن چنـدان اجتناب واحتراز نداشتند ؛ وگرنه مسلم است که قدما باین دقایق بسیار توجه داشته‌اند .

*

* *

۱۱ـ تقدیم وتأخیر اجزاء جمله بطوری که منجر بتعقید لفظی شده است نظیر این بیت :

ای من غلام عید که امروز بامداد　　از دست روزه آمد وجان مرا خرید

یعنی «آمد وجان مرا از دست روزه خرید» .

*

*　　*

۱۲ـ تکرار یك مضمون با اندك تغییری که درعبارت داده است نظیر :

باد فروردین بصحرا نقش گوناگون کند　　بوستان را چون بساط شاه افریدون کند

*

باد نوروزی چمن چون سبز شادروان کند　　باغ را چون بارگاه شاه نوشروان کند

*

*　　*

۱۳ـ در قصیدهٔ مدح ناصرالدین شاه خطاب باو گوید :

میری که نه با پای خود آید ببر تو　　مانندهٔ خوارزمشه آخر بسر آید

اشاره است بواقعهٔ «خان‌خیوه» وآوردن سر او بدربار ناصرالدین‌شاه که چکامهٔ نیکومطلع سروش «افسرخوارزمشه که سود بکیوان .. الخ» در بارهٔ اوست ؛ اما تعبیر «میری» که ایهام بصیغهٔ فعل امرحاضر دارد ، دراین مورد بسیار قبیح وناپسند افتاده است !

*

*　　*

۱۴ـ دراثر تصرف وتغییر وتبدیل‌اسامی‌ممدوحان که پیش بتفصیل در بارهٔآن سخن گفتیم ، گاهی قصاید او ازاسلوب تناسب خارج می‌شود وصورتی نامتلایم بخود می گیرد ، از قبیل قصیدهٔ ذیل که ظاهراً اول در مدح شاهزاده قهرمان میرزا حاکم آذربایجان بوده و بعد مبدل بمدح ناصرالدین‌شاه شده وازاین‌جهت بعض‌ابیات نامتناسب درآن باقی مانده است مانند :

بوالمظفر ملك غازی خورشید ملوك　　قهرمانشه که کسی او را همتا نشود

در خورهمت خود دستگهی یابی ژرف　　این سخن بر دل داننده معما نشود

مصراع اول ازبیت اول مدح ناصرالدین شاه ومصراع دومش مدح «قهرمان میرزا» است ؛ و بیت دوم با مدح «قهرمان میرزا» انسب است تا مدح ناصرالدین شاه .

در قصیده‌یی که خود شاعر برای ممدوح خوانده یا فرستاده است لابد این عیبها وجود نداشته ، اما درنسخ موجودآن عیب برطرف نشده وهمچنانست که ذکرشد (!)

*

*　　*

۱۵ـ اقتباس مضمون از استادان باستان ، نظیر :

بر گرد لبان تو زده خرد خطی سر　　نه نه ز پی مور بگلبرگ نشانست

امیرمعزی گفته است :

وان خط سیه چون سپه مورچگانست　　بر برگ گل و برگ سمن کرده شبیخون

قاعدهٔ قوافی جمع الف و تاء

۱۶ـ درقصیدهٔ ذیل کلمات « حکایات » و « کرامات » و « محالات » و « عادات » و « حاجات » وامثال آنرا باهم قافیه کرده که ممکن است از نظر فنی مورد این اعتراض قرار بگیرد که حرف روی در همه‌جا رعایت نشده است :

مرا ازان صنم نوش لب حکایاتست　　که چند گونه پی دلبریش آیاتست

بچهره آتش موسی ببوسه باد مسیح　　جز اینکه گفتم او را بسی کراماتست

مرا مگوی که در عاشقی صبور بزی　　که عشق وصابری از جملهٔ محالاتست

اما عذرخواه وی گفتار استاد مسلم « شیخ سعدی » است که می‌فرماید :

دیدار تو حل مشکلاتست　　صبر از تو خلاف ممکناتست

ترسم تو بسحر غمزه یك روز　　دعوی بکنی که معجزاتست

زهر از قبل تو نوشدارو　　فحش از دهن تو طیباتست

غزل شیخ از دیرباز مابین قافیه سنجان مورد بحث و گفتگو بوده است تا حدی که بعضی گستاخی نموده برشیخ نیزخرده گرفته‌اند وحق این است که گفتار شیخ خود بالاترین سند صحت وفصل المقال این‌جدال است « و ماذا بعد الحق الا الضلال » .

اما نکته‌یی که دراین باره بنظرحقیر می‌رسد این است که علامت جمع مؤنث سالم عربی درفارسی جزو جوهر کلمه محسوب می‌شود و با این قبیل کلمات معاملهٔ صیغهٔ اسم جمع وگاه هم معاملهٔ مفرد می کنند ، همانطورکه با جمعهای مکسر عربی در فارسی گاهی معاملهٔ اسم جمع و گاهی معاملهٔ مفرد می‌شود وآنرا مجدداً با علامتهای خاص فارسی جمع می‌بندند .

خلاصه در مورد این طور قوافی عقیدهٔ ما این است که اگر حرف ماقبل « ات » علامت جمع مؤنث عربی‌را برسبیل‌صنعت « التزام » رعایت کنند ومثلاً کلمهٔ « حکایات » را با « آیات » و « روایات » ؛ وهمچنین کلمات « محالات ، خیالات ، رسالات ، حالات » را با هم قافیه سازند خیلی بهتر و درتناسب و هم‌آهنگی بگوش خوش‌آیندترست ؛ و لیکن رعایت آن لازم نیست و بدون این التزام هم قافیه صحیح است .

عجب است که درخود عربی صیغه‌های جمع مؤنث سالم‌را بدون رعایت حرف ماقبل علامت « ات » با هم قافیه می کنند وآنرا ابداً عیب نمی‌شمارند ؛ با این‌حال چرا ماکاسهٔ گرمتر ازآش باشیم تا جایی که برافصح‌المتکلمین هم حرف گیری کنیم (!)

اینک بعض شواهد قافیهٔ جمع مؤنث سالم ازشعر عربی :

فدتك الخیل و هی مسومات — و بیض الهند و هی مجردات
(متنبّی)

لنا خمرٌ و لیس بخمر نحلٍ — و لکن من نتاج الباسقات
قلائص فی الرؤوس لها ضروعٌ — تدرُ علی اکفّ الحالبات
تراها عن اوایل اولینا — بنی الاحرار اهل المکرمات
(ابونواس)

علوٌّ فی الحیات و فی الممات — لحقٌ انت احدی المعجزات
کأنّ الناس حولك حین قاموا — وفود نداك ایام الصلات
مددت یدیك نحوهُمُ احتفاءً — کمدّهما الیهم بالهبات
اصاروا الجو قبرك واستعاضوا — عن الاکفان ثوب السافیات
رکبت مطیةً من قبل زیدٌ — علاها فی السنین الماضیات
ولم ار قبل جذعك قط جذعاً — تمکن من عناق المکرمات
(ابوالحسن انباری درمرثیهٔ ابن بقیهٔ وزیر)

از این نوع شواهد درشعرعربی فراوانست ، و لیکن برای احتراز از اطناب بهمین مقدار اقتصار کردم .

قاعدهٔ توالی دو ساکن در بعض اوزان عروض[1]

۱۷ـ قاعدهٔ توالی ساکنین والتزام آوردن حرف الف را که از رموز و دقایق استادی فن عروض است و اساتید سلف همه آنرا رعایت کرده‌اند ، سروش هم کاملاً متوجه بوده و در یکی از موارد واضح مسلمش که بحررجز مثمن سالم باشد آن قاعده را بدقت مراعات نموده است ؛ مثلاً دراین دوقصیده که برهمان وزن است :

دوش آن نگار دلستان خندان فرازآمد ز در — بر رویش ازشادی نشان درچشمش ازمستی اثر

*

دوش آن پسرناخواسته سرمست آمد سوی من — عذر رقیبان خواسته از دستشان جسته بفن

کاملاً مواظبست که توالی دو ساکن در اواسط لختها اتفاق نیفتد ؛ و هرجا اتفاق افتاده حرف الف را بعد از دوساکن التزام کرده است :

باصدهزاران رنگ و بوی آراسته رخسار و موی — ازبیم قلاشان کوی آهسته بر در حلقه زن

۱ـ این قاعده را نگارنده درچندین سال قبل بدرخواست مرحوم ملك الشعراء بهار تحت عنوان « قاعدهٔ عروضی » درمجلهٔ « مهر » بتفصیل نوشتم .

اما در بحرهزج مثمن‌اخرب که بروزن «مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن» است ازآن قاعده اهمال ورزیده ؛ وشاید معتقد بوده است که رعایت‌آن قاعده فقط مخصوص بحر رجز مثمن سالم است ؛ ولیکن استادان سلف مثل «خاقانی» وامثال وی قاعدهٔ توالی دوساکن را دربحرهزج مثمن اخرب نیز رعایت نموده‌اند ؛ اما سروش بدون رعایت‌آن قاعده گفته است :

زو سال دگر خواهم عذر کنه امسال   چونانکه از او امسال عذر کنه پاری

*

آن روز که صاحب‌بود مشغول‌وزارت‌را   کی شغل‌وزارت بود با اینهمه دشواری

بیجاده

۱۸- **بیجاده** را گاهی در سرخ رنگی و گاهی در زردی مورد استعاره و تشبیه قرار داده است ؛ چنانکه در اوایل قصیدهٔ خزانیه که در مدح «اردشیر میرزا پسرعباس میرزا ولیعهد» ساخته است می گوید :

هامون که بود معدن یاقوت ولاجورد   اکنون شده است معدن‌بیجاده و زریر

پیداست که اینجا «بیجاده» را جسمی زرد رنگ از نوع «کهربا» دانسته و آنرا مثل «زریر» برای زردی برگ درختان استعاره‌آورده است .

درهمین قصیده چند بیت بعد درصفت موسم بهار می گوید :

گردد ز سبزه باغ چو پیروزه‌گون پرند   گردد ز لاله راغ چو بیجاده‌گون حریر

اینجا «بیجاده» را چیزی از جنس یاقوت سرخ رنگ شمرده و بدین سبب «لاله» را بدان تشبیه کرده است .

شاید این اشتباه وتخلیط در میان شعرای متأخر اختصاص به «سروش» نداشته باشد ؛ و اصل این گناه برگردن فرهنگ نویسان بی‌تحقیق است که خود در معرفت جوهر وماهیت بیجاده بتردید واشتباه بوده وازاین جهت‌آنرا بطورتردید بدومعنی «کاهربا» که بزردی معروفست ، و سنگ ریزه‌یی سرخ رنگ ازنوع یاقوت تفسیر کرده‌اند .

حق مطلب این است که **بیجاده** که آنرا در فارسی و عربی «بیجاد» و «بیجادی» و «بجادی» هم گفته‌اند قسمی از احجار کریمهٔ قیمتی است از اشباه یاقوت ، و در رنگ بسرخی معروف وضرب‌المثل است ؛ و ازاین جهت‌آنرا کنایت ازلب محبوب می‌آورند واشیاء قرمزرنگ همچون «لاله» و «خون» را بدان تشبیه می کنند :

عجبی نیست اگر در اثر لاله وخوید   گفتی‌آهو بره مینا سم و بیجاده لبست

(انوری)

در این فیروزه طشت از خون چشمم   همه آفاق شد بیجاده معدن

(خاقانی)

بیجاده در عین اینکه مثل یاقوت سرخ رنگ است خاصیت کهربایی نیزدارد یعنی کاه و پر ریزهٔ مرغ را جذب می کند ، وجواهرشناسان بهمین نشانی بیجادهٔ اصل مرغوب را می‌شناسند .

ابو ریحان بیرونی درکتاب « الجماهر » در بارهٔ بیجاده می گوید : « وکل ما کان اصلب جرماً واعظم جثةً و احمل لزغب الريش المنتوف فهو انفس » (ص۸۸) .

همانطور که درسرخی رنگ بیجاده شعرای فارسی وعربی مضامین بدیع و استعارات لطیف ساخته‌اند از جهت خاصیت جاذبهٔ کهربایی‌آن نیز درفارسی و عربی اشعار نغز گفته‌اند . **فرخی** می گوید :

چنانکه تیغش‌برداشت زان لعینان سر ‌ ‌ ‌ ‌ ز روی ناخن بیجاده بر نگیرد کاه

گویا کاه ریزه را روی ناخن می گذاشته و بیجادهٔ اصل را بجذب‌آن امتحان می کرده‌اند .

انوری گفته است :

در روزگار عدل تو با جذب خاصیت ‌ ‌ ‌ ‌ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر

منصورهروی بتازی گفته است :

كما جذبت قلبي جفونك لم يكن ‌ ‌ ‌ ‌ ليحسنَ جذبَ التبن فصٌّ بجادي

*

كما سلبت عيناك قلبي لم يكن ‌ ‌ ‌ ‌ ليجذب بيجادية ورقَ التبن

آنچه بنظر نگارنده می‌رسد ظاهراً وجود همین خاصیت کهربایی در بیجاده منشأ این‌اشتباه شده است که آنرا باکهربا یکی شمرده واز این جهت گاهی «بیجاده» را در زردی رنگ هم مثل «کهربا» و «زریر» مورد تشبیه قرار داده‌اند ، وحال آنکه «بیجاده» مطلقاً سرخ رنگ است وجز درمورد قرمزی لون نباید مورد تشبیه واستعاره وکنایه قرار گیرد ؛ وتشبیه‌کردن رنگ زرد به «بیجاده» بهیچ لون نقش پذیرصحت نیست .

علاوه می کنم کـه در همین قصیدهٔ خزانیه که «بیجاده» درآن بدو لون آمده است سروش تاحدی عجز وناتوانی طبع وضیق مجال فکرواندیشهٔ خودرا نشان داده است ؛ برای اینکه‌تشبیب قصیده را درصفت «تیر» یعنی موسم خزان وپاییز شروع کرده است ، وبجای اینکه درتصویرمنظرهٔ خزانی باغ وصحرا ووصف گلها ومیوه‌های مخصوص این فصل داد سخن داده وفسحت میدان‌اندیشه وقوت تخیلات شاعرانه را بروز داده باشد ناگهان ازاین بحث تن‌زده وخودرا دروصف بهاراندا‌خته که از جهت هنر شعر و شاعری جاده‌اش کوبیده‌تر و راهش هموارتر و میدانش فراختر از صفت خزان وزمستانست .

کسی که می‌خواهد کمال‌قدرت ونیروی طبع ووسعت دامنهٔ تخیلات شاعرانه وقوت‌سخندانی وچیره زبانی شاعر را دروصف خزان وتیر ومهرگان ببیند بدیوان **ازرقی** و **عثمان‌مختاری**

و**امیرمعزی** وامثال ایشان رجوع کند .

باری این بود خلاصه ونمونه‌یی ازمسامحات ادبی سروش که ماآنرا ازجنبهٔ فن «نقدالشعر» موردبحث وتحقیق قراردادیم ؛ ودراین فصل مخصوصاً جهد بلیغ وعنایت مؤکد داشتیم که‌بکمال اختصار برگذار شود ودامنهٔ بحث بدرازا نکشد ؛ چه اگر قصد ما استقصاء و استقراءکامل بود ، بایستی دراین موضوع رساله‌یی مفرد پرداخته باشیم ؛ وبالجمله چون غرض ماجزاین نبود که از بابت نقدالشعر نمونه و نموداری بدست داده وراه این بحث را باز و زمینهٔ آنرا برای جویندگان آماده ساخته باشیم ، مطالب این فصل را بهمین جا خاتمه می‌دهیم وتعقیب وتکمیل آنرا برعهدهٔ نقادان چیره دست وسخن سنجان فاضل محول می‌سازیم ومن الله التوفیق .

شعر وشاعری درقرن ۱۳ هجری که دورهٔ « سروش » ومعاصران اوست

قرن سیزدهم هجری که عهد ظهور « سروش » است یکی از دوره‌های مشعشع تاریخ ادبی و رواج شعر و ادبیات فارسی در ایران شمرده می‌شود ؛ عدهٔ شعرا وگویندگان فارسی صد سالهٔ مابین ۱۲۰۰-۱۳۰۰ هجری مخصوصاً بقدری زیاد است که باعتقاد من تألیف تذکره‌یی که پنج برابر مجموع « مجمع‌الفصحا » باشد هم برای ثبت تراجم احوال و نمونهٔ اشعارآنها کافی نیست ؛ چیزی که‌هست متأسفانه‌شهرت شاعردرایران‌تاکنون معمولاً منوط بتقرب ومعروفیت‌خدمت درباری بوده است[1] ؛ وچون همهٔ این شعرا شغل وخدمت وشهرت دیوانی نداشته و ازحول وحوش دربار سلطنت طهران و ولیعهدآذربایجان دور بوده‌اند اکثر گمنام وخامل‌الذکر مانده‌اند وآثارشان‌هم بکلی ازبین رفته یا درحکم معدوم و ازبین رفته است .

چنانکه درصفحات قبل اشاره کردیم‌آن نهضت وجنب وجوش ادبی که درعهد زندیه‌باصفهان وجودگرفته بود ؛ اثرش بدورهٔ قاجاریه رسید ؛ یعنی‌آن نهال که درآن زمان غرس شده بود میوه‌اش در این عهد ظاهر گردید ؛ همانطور که نظیرش در قرون سابق و ادوار تاریخ ادبی ایران در زمانهای پیش‌هم اتفاق افتاد که اثر نهضت ادبی عهد سامانیان بدورهٔ غزنویه ، و نتایج زمان غزنویان بعهد سلاجقه کشید ؛ وهمچنین هرنهضتی که در یك زمان بوقوع پیوست نتایج وآثارش کم‌کم در دوره‌های بعدآشکار گردید .

خاندان قاجاریه درحفظ ونگاهبانی‌آن‌سرمایهٔبیش‌بها که از دوره‌های قبل بایشان رسیده‌بود نه فقط غفلت و مسامحه نورزیدند ، بلکه انصافاً نهایت کوشش و اهتمام نیز در تثمیر و تزییدآن بکار بردند .

از باب نمونه و مثال عطیهٔ شش هزار تومان پول پر ارزش آن زمان معادل بیش از

۱- امید است که ازاین ببعد تکیه‌گاه شهرت وعزت وآبروی شعرا و نویسندگان افکارملی و اصلاح امور اجتماعی واخلاقی جامعهٔ انسانی باشد .

ششصد هزار تومان این زمان که « فتحعلی شاه » بصلهٔ قصاید ستهٔ **فتحعلی خان صبا** (متوفی ۱۲۳۸ ه ق) داد ؛ وگزاردن سی‌هزار تومان وام **نشاط اصفهانی** (متوفی۱۲۴۴ق) که بحسب ظاهر هیچ موجبی غیر از دالت فضیلت علمی و ادبی و هنرشاعری و نویسندگی « نشاط » نداشت ؛ وجایزهٔ نقد ومستمری سالیانهٔ یکهزار تومان نقد وچندین خروارجنس که « محمد شاه » بشنیدن یك قصیده درحق **شهاب اصفهانی** (متوفی۱۲۹۱ق) مبذول وبرقرارداشت ؛ وهمچنین توجهات و عنایات شاهانهٔ وی در بارهٔ **وصال شیرازی** (۱۱۹۷-۱۲۶۲) وخاندان جلیل وی ، و**قاآنی** (۱۲۲۳-۱۲۷۰ق) و**همای شیرازی** (۱۲۱۲-۱۲۹۰ق[1]) وامثال ایشان ، وآنهمه خلعت و نعمت وجایزه و وظیفه ومستمری سالیانه و ماهیانه که « ناصرالدین شاه » مخصوصاً بطایفهٔ شعرا و ادبا اختصاص داده بود چندانکه اکثر این خانواده‌ها بسبب داشتن همان مقرری و راتبهٔ سالیانه از رنج ومشقت کسب معیشت آسوده خاطر و فارغ بال می‌زیستند وهمت خودرا یکسره براکتساب کمالات وتحسین و تجوید هنر خویش مقصور می‌داشتند ؛ و بالجمله امثال اینگونه تشویقات و دلنمودگی‌ها که ازسلاطین وبتبع ایشان ازشاهزادگان وامرا واعیان رجال قرن‌سیزدهم سراغ داریم همه جزو دلایل ونشانیهای توجه آن طایفه بهمان میراث گرانبهای ادبی است که از دوره‌های قبل بایشان رسیده بود .

دراین قرن که مورد بحث ماست ، آذربایجان بمناسبت اینکه ولیعهد نشین بود پای‌تخت دوم کشورمحسوب می‌شد ؛ اصفهان هم مقام و رتبهٔ مرکزیت علمی و ادبی وهنری را که از سابق داشت هنوز از دست نداده بود ، یعنی بقایای نهضت علمی و ادبی وهنری که درعهد صفویه و

۱- این‌قصه نموداری است ازاحوال « همای‌شیرازی » و رابطهٔ او با دربار « محمد شاه » که دریکی ازاعیاد مذهبی قصیده‌یی غرا که درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ودعای پادشاه اسلام ساخته بود بر وی فروخواند ؛ محمد شاه چندان درتحت تأثیرحال و مقال وی قرار گرفت که چندبار با لحن جازم قاطع گفت : « هما ! هرچه می‌خواهی بخواه ! » پیداست که هرچه می‌خواست درآنموقع محمد شاه بدو می‌داد ، ولیکن «هما» چیزی نخواست وهرچندبار این‌جمله را درجواب گفت که : « خواست ، در درویشی کفراست » .

محمدشاه‌بفرمود تاچندقریه ازقرای معتبراصفهان‌راکه‌درآن‌زمان‌خالصهٔ دولت‌بود ، ازآنجمله « سین » و « گرگاب » و « حسین‌آباد سیچان » را فرمان تیول و اقطاع بنویسند ؛ هما این عطیه را نیز نپذیرفت ؛ محمد خان سپهسالارقاجار متوفی۱۲۸۴ق و چندتن دیگر از اکابر دولت که سابقهٔ معرفت و ارادت به « هما » داشتند هرچند اورا تشویق وتحریض نمودند که برای رفاه حال زن و فرزندش آن‌تیول را قبول کند ، زیر باررفت وگفت : « دوش ضعیف فقیرطاقت باراین‌مظلمه‌ها را ندارد ، اگر با من دوستی دارید شولیدگی وقت و حال مرا نخواهید و نپسندید که برای لذت وتن‌آسانی‌دیگران من‌درعذاب دنیا وآخرت‌باشم ؛ خدای روزی‌ده من وفرزندانم هم یکی است » .

زندیه ایجاد شده بود باز درآن شهربیش از سایر بلاد ایران وجود داشت ؛ شاهزادگان بزرگ طبقهٔ اول و دوم هر کدام درمقرحکومتشان دارای حشمت و جاه و جلال و دستگاهی بودند که احیاناً دست کمی از تبریز و دربار ولیعهد نداشت .

مثلاً محمد علی‌میرزا **دولتشاه** متخلص به « دولت »[1] که ازپسران لایق « فتحعلی شاه » شمرده می‌شد در قلمرو کرمانشاه ؛ وحسینعلی میرزا **فرمانفرما** هم از پسران فتحعلی شاه[2] در ایالت فارس ؛ وحسنعلی‌میرزا **شجاع‌السلطنه** که برادر اعیانی فرمانفرمای فارس بود ، درایالت خراسان ؛ و **سیف‌الدوله** سلطان محمد میرزا متخلص به «سلطان» هم از پسران فتحعلی شاه در ولایت اصفهان[3]؛ و **قهرمان میرزا** پسرعباس میرزا درحکومت آذربایجان ؛ و امثال این

۱ـ ولادتش ۱۲۰۳ و وفاتش ۱۲۳۷ قمری است .

۲ـ تولد حسینعلی میرزا درسنهٔ ۱۲۰۳ و وفاتش در ۱۲۵۰ ق واقع شده است .

۳ـ سیف‌الدوله سلطان محمد میرزا ازشاهزادگان‌فاضل شاعرعارف است که دراواخرعمرش یك چند منزوی شده بزهد وعبادت می‌پرداخت .

صاحب مجمع‌الفصحا مدعی است که بسیاری از غزلیات او را با تبدیل تخلص « سلطان » به « یغما » در دیوان یغما چاپ کرده و اشعار اورا بدومعنی یغما کرده‌اند ، چنانکه بازهم مدعی است که اشعار وصال شیرازی و میرزا محمد علی رازی و روشن اصفهانی داخل دیوان « قاآنی » طبع شده است (؟)

ایکاش موارد تخلیط را هم نشان داده بود تا توهم سهو یا عمد در گفتار وی نمی‌رفت (؟!) علاوه می کنم که در آخرین سفر « فتحعلی‌شاه » باصفهان و وفات وی در عمارت هفتدست که بسال ۱۲۵۰ اتفاق افتاد همین سیف‌الدوله حاکم اصفهان بود .

ازجملهٔ آثار ستودهٔ برجسته‌اش در اصفهان این است که ابنیهٔ صفویه را تعمیر کرد و درحفظ آنها اهتمام ورزید وبعلاوه عمارت مشهور به «رشك جنان» را احداث یاتجدید بنا کرد ؛ ونیزعمارت « باغ کاج » راکه درسمت شرقی باغ « چهل ستون » بود احداث نمود ؛ و نیز عمارت معروف به « خلوت سرپوشیده » راکه ما بین « باغ کاج » وباغ «چهل‌ستون» از نوادر ابنیهٔ زیبای اصفهان بشمار می‌رفته و باعتقاد من ریشهٔ بنای صفوی هم داشته است ، وی درسال ۱۲۴۵ قمری برای محل عروسی شاهانهٔ خود بنیادی تازه فرمود و برتزیینات و تجملات آن چندان برافزود که براستی‌شایستهٔ حجله‌گاه عروس بود ؛ از جمله قصیده‌یی را که قائلش «وفای اصفهانی» صاحب «مآثرالباقریه» و کاتبش نابغهٔ خوشنویسی نستعلیق «آقا محمد باقر سمسوری اصفهانی» بوده است درآن عمارت کتیبهٔ آیینه‌کاری مذهب کرده بودند و بیت ذیل ماده تاریخ آن قصیده است :

منشی کلك وفـا زد بهر تاریخش رقم — این همایون جایگه جاوید و عشرتگاه باد
(۱۲۴۵)

این عمارت بی‌نظیر نوبنیاد را که بنام « سرپوشیدهٔ سیف‌الدوله » نیز می‌خواندهاند هم

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

شاهزادگان هر کدام برحسب کفایت ولیاقت شخصی واهمیت حوزهٔ حکومتشان دستگاهی متجمل شاهانه داشتند که ارباب توقع وازآنجمله شعرا ومداحان را بخود جلب می کرد .

اتفاقاً این اشخاص که نام‌بردیم وهمچنین گروه دیگر ازشاهزادگان وحکام و امرای آن‌قرن ازقبیل‌علی‌قلی‌میرزا **اعتضادالسلطنه** هم ازپسران‌فتحعلی‌شاه ، وخانلرمیرزا **احتشام‌الدوله**، وحمزه میرزا **حشمة‌الدوله** که یك چند در زمان ناصرالدین شاه حاکم اصفهان شد ؛ و او وخانلرمیرزا هردوازپسران رشیدلایق‌عباس‌میرزا ولیعهد بودند ؛ **واحتشام‌الملك** عبدالعلی‌میرزا که مردی حکمت دوست وعارف منش‌بوده‌است ؛ **ومحسن میرزا** سلطانی پسرعبدالله میرزا دارا پسرفتحعلی شاه که یکی ازمربیان مؤثر « سروش » بود و اورا همراه خود ازطهران به‌تبریز برد و در دستگاه ولیعهد وحکام‌آذربایجانش معرفی و رهنمونی کرد ؛ و نیز جمعی ازحکام‌آن دوره غیر از طبقهٔ شاهزادگان از قبیل **معتمد الدوله** منوچهرخان گرجی که در حکومت اصفهان بسال ۱۲۶۳ق فوت شد ، و **چراغعلی خان** سراج الملك زنگنه که اول بار در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه دوسال بعد از وفات معتمدالدوله در سنهٔ ۱۲۶۵ ق و بار دوم در حدود ۱۲۷۹ بیگلربیگی وحاکم اصفهان گردید ؛ و امثال ایشان اکثر خودشان اهل ذوق وشعر و ادب بودند وعلاوه برجهت حب مدح و ستایش که غریزی افراد بشر بویژه این طایفهٔ درباریان و صدرنشینان دیوانی است ، بداعیهٔ جنسیت و دالت ذوق و حس نهانی نیزبطبقهٔ شعرا و ارباب ادب توجهی‌بسزا داشتند و این صنف را تشویق وتربیت می‌نمودند .

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)
ظل‌السلطان‌مسعود میرزا حاکم‌اصفهان‌درحدودسنهٔ۱۳۰۸قمری عمداً خراب کرد ومرحوم «ملك‌الشعرا میرزا محمد حسین عنقا » چون بر این عمل از راه دلسوزی خرده گرفت مورد شتم و اهانت وی واقع‌گردیدبلکه علی‌المسموع بدست کسانی که درصدد نمایش‌حسن خدمت خویش بودند ، بهمین‌جرم که چرا برعمل حضرت والا جسارت اعتراض نموده است بقهوهٔ قجری هم مسموم شد ؟

اتفاقاً دومصراع ازآن کتیبه بتوسط یکی از دست فروشان اصفهان نصیب این حقیرشده است که بمبلغی گزاف خریداری کردم وباز خود را دراین معامله مغبون نمی‌دانم .

از بقایای عمارت سرپوشیده چهارپایهٔ ستون فوارهٔ یك‌پارچهٔ سنگی است مجسمهٔ شیر و دختر بصورت دست و دلبر که اکنون درچهار گوشهٔ حوض چهل ستون گذارده‌اند ؛ اینها متعلق بحوضخانهٔ آن عمارت‌بوده که‌آب از دهن شیر و دختر بطورآبشار درحوض می‌ریخته است .

شرح عمارت خلوت سر پوشیده را مرحوم آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی در کتاب تاریخ اصفهانش موسوم به « نصف جهان » نوشته و اساس این بنارا هم از سیف‌الدوله دانسته است ؛ اما نگارنده معتقدم که اصل بنا ازصفویه بوده است وشرح‌آنرا بتفصیل در کتاب « تاریخ اصفهان » خود نوشته‌ام که‌آرزوی طبع و نشرآنرا دارم .

این بود که در آن زمان علاوه بر دربار پادشاه و ولیعهد یعنی طهران و تبریز که محطّ رحال شعرا ومقصد ارباب حاجات بود ، درسایربلاد ایران نیزهر کجا کم وبیش جمعی از شعرا و گویندگان وجود داشتند که درتحت تربیت واصطناع شاهزادگان و حکام عظام که بمنزلهٔ ملوك اطراف بوده‌اند می‌زیستند و ازخوان نعمت ایشان متنعم می‌شدند ، و غالب چنان بود که وظیفه و راتبهٔ ماهیانه وسالیانه داشتند .

غیر ازآن‌طایفهٔ وظیفه خوارخدمتگزار، گروهی بسیارهم بودند که باوجود استادی ومهارت درفن شعر وشاعری ، این‌هنررا پیشه و دست‌مایهٔ کسب معیشت وتقرب بدربار سلاطین وحکام وقت قرار نداده‌بودند واگر احیاناً مدح پادشاه وحاکم وقت را می گفتند نه ازجهت وظیفه خواری و ملازمت خدمت بود بلکه علتها وموجبات دیگرداشت ؛ بعضی‌هم سودای این‌خدمت و ملازمت را داشتند اما باعتقاد خودشان بخت و اقبال یاری نکرده و جریان امور و احوال ، ایشانرا بآن دستگاهها راه نداده بود .

اتفاقاً ازاین هردوصنف اخیرجمعی کثیر را ازشعرای قرن سیزدهم اصفهان می‌شناسیم که غالب از هنر خوشنویسی وخطاطی و نقاشی وقلمزنی ، یا حرفهٔ خیاطی وسراجی وچلنگری و زنجیره دوزی و زری بافی وامثال این‌مشاغل تحصیل مؤنت زندگانی می کرده وابداًحول و حوش دستگاه ارباب دولت و دیوانیان نمی گشته‌اند .

یکی ازخصایص وامتیازات‌آن طبقه از شعرا این است که اکثر طبع قصیده پرداز نداشته وهنر سخندانی وسخن پردازی خود را درسایر انواع شعر مخصوصاً جنس « غزل » بروز داده و باصطلاح « شاعر غزلسرا » بوده‌اند ؛ یا اگر طبع قصیده پرداز هم داشته‌اند بیشتر قصایدشان در مدح ومنقبت پیغمبر اکرم وائمهٔ طاهرین است سلام‌الله علیهم اجمعین ؛ بعضی‌را درفن ماده تاریخ گویی و مرثیه سرایی و مثنوی سازی و اشعار فکاهی و امثال‌آن نیز یدطولی و طبع قادر توانا بوده است[1].

وجود انجمنهای دایرادبی بنام **انجمن شعرا**[2] نیزیکی ازمختصات اصفهان درقرن‌سیزدهم هجری است که چون موضوع بحث مانیست ازشرح آن خودداری می کنیم .

۱ــ این خصوصیات وهمچنین آنچه راجع بحرفه و مشاغل گفتیم هر کدام اشاره است بیکی یاچندتن‌ازشعرای قرن‌سیزدهم‌اصفهان که ذکراسامی آنها با این مقدمه مناسبت نداشت وماهمه را در تاریخ اصفهان خود ثبت کرده‌ایم .

۲ــ نظیر « انجمن عنقـا » و « انجمن ابوالفقرا » و انجمنهای ثابت وسیار دیگر کـه شرح همـه را در تاریخ اصفهـان خود نوشته‌ام ؛ وفقنی الله لطبعـه و نشره بحق انبیائه و اولیائه وعباده الصالحین .

خلاصه عدهٔ شعرا و گویندگان فارسی قرن سیزدهم هجری

معاصران سروش و روابط وی با ایشان

که دورهٔ طلوع و غروب « سروش » بوده باندازه‌یی زیاد است که ثبت اسامی همهٔ آنها دراین وجیزه میسرنیست ؛ ذکرهمهٔ اسامی هم برای شرح احوال « سروش » و روابط وی با معاصرانش ضرورت ندارد ؛ برای اینکه جمع کثیری از آنها ازقبیل **صباحی کاشانی** (حاج سلیمان بیدگلی‌کاشانی متوفی۱۲۰۷ق) که استاد «صبای‌کاشانی» بوده ، و **رفیق اصفهانی** (ملاحسین متوفی۱۲۱۲) و **شیدا اصفهانی** (محمدعلی‌متوفی ۱۲۱٤) ومظفرعلی‌شاه کرمانی(متوفی ۱۲۱۵)و**شهاب ترشیزی** (متوفی۱۲۱۶)و**صافی** (متوفی۱۲۱۹) که‌نامش‌درصفحات‌پیش‌ذکرشده است و**سحاب اصفهانی** (سید محمد متوفی ۱۲۲۲) که پیش از « صبا » ملك‌الشعرای دربار فتحعلی شاه بود ، و **رهی اصفهانی** (محمد ابراهیم متوفی ۱۲۲۶) ، و امثال ایشان قبل ازولادت سروش فوت شده بودند .

گروهی هم بودند که زمان « سروش » را درك کردند ولیکن درطبقه‌بندی بایدآنها را بعد ازطبقهٔ « سروش » و « قاآنی » وامثال ایشان قرارداد ؛ نظیرهمان « مشتری خراسانی » که نسبت وی با «سروش» همچون نسبت عطارد به‌آفتاب بود[1] وهمچنین **پرتو اصفهانی** و**عمان سامانی** وملك‌الشعراء **عنقا** (۱۲۶۰-۱۳۰۸) وامثال ایشان که ازشعرای نیمهٔ‌دوم‌قرن‌سیزدهم واوایل‌قرن چهاردهم محسوب می‌شوند .

عم اکرم فاضل شاعر این حقیر (میرزا محمد **سها** متولد۱۲۶۲متوفی صفر۱۳۳۸ه ق) هم « سروش » را بخوبی دیده بود و ازحلیه وشمایل وملامح وجه واخلاق و وقایع زندگانی او هرجا مناسبتی پیش می‌آمد حکایتی می‌فرمود .

مابین شعرای بزرگ اواسط‌آن قرن هم کسانی بودند که « سروش » زمان ایشانرا درك کرد وشاید رابطهٔ ادبی نیز درمیان‌آنها بود ، مع‌ذلك نمی‌توان « سروش » را باآنها دریك‌طبقه شمرد؛ نظیر**وصال شیرازی** که درحدود سی‌وپنج سالگی سروش بسال۱۲۶۲ق وفات یافت ولیکن تولد او درسنهٔ ۱۱۹۷ یعنی حدود سی ویك سال قبل از ولادت سروش بود ؛ بعلاوه مقام شامخ‌علمی و ادبی وهنری ، وهمچنان شهرت وعظمت وحرمت شخصی وخانوادگی « وصال » بر « سروش »

۱- اشاره است بنوشتهٔ «گنج شایگان» در بارهٔ «محمد ابراهیم مشتری خراسانی» باین عبارت : « اکنون بدانسان که تیرفلك یعنی عطارد ازپیرامون شمس دور نمی‌گردد ، این‌مشتری نیز پیوسته درظل تربیت وعاطفت سپهرفصاحت شمس‌الشعرا بسرمی‌برد وساعتی مهجور ومحروم نیست» .

توضیحاً نوشتهٔ «گنج شایگان» مربوطست بسال۱۲۷۲ قمری که سال دوم ورود «مشتری» است ازخراسان بطهران وملازمت خدمت سروش .

و امثال وی بمراتب تقدم داشت ؛ پس از نظر طبقه بندی نمی‌توان آنها را در یك ردیف و یك طبقه شمرد .

همای شیرازی (۱۲۱۲-۱۲۹۰ق) و میرزا محمد علی **مسکین اصفهانی** که در حوالی یکصد سالگی بسال۱۳۰۳ق درگذشت و ازاساتید شعرای مسلم زمان خود بود ، هم‌نسبت به « سروش » تقدم سنی داشتند ولیکن چون تمام دورهٔ شاعری « سروش » با آنها تطابق داشت ، می‌توان هرسه را معاصر و هم طبقه محسوب داشت .

قاآنی ، شهاب اصفهانی ، یغمای جندقی ، شباهنگ رازی ، حکیم‌ـ ذوقی[1]**، فروغی‌بسطامی ، فروغ اصفهانی ، هدایت** مؤلف مجمع الفصحا ، **سپهرـ کاشانی** و **محرم یزدی** را جزومعارف معاصران هم طبقهٔ « سروش » باید نام برد .

مابین این شعرا « تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی » که شاعر مداح درباری خالص تمام عیاربود و از این راه ثروت هنگفتی اندوخت ، بطوری‌که مسموع افتاد و از بعضی قراین و امارات هم مستفاد می‌شود چون خود را از هرحیث برسروش رجحان می‌نهاده است ، بر مقام شهرت وقرب و منزلت درباری وی رشك می‌برده ؛ همانطورکه خود «سروش» هم‌بر«قاآنی» و «فروغی‌بسطامی» و «نشاطی هزارجریبی» و « محمود خان ملك‌الشعراء » و امثال ایشان هر کدام را ازجهتی رشك می‌برد واین امررا مخصوصاً در مورد « نشاطی » و « محمود خان » در گفته‌های خود نیز علانیه آشکارساخت ، چنانکه درسطور بعد اشاره خواهیم کرد .

درمقابل این‌دسته ازشعرا دستهٔ دیگرهم بودند از قبیل **شهدی بختیاری** و **خاقانی محلاتی** و**همایون بروجردی** و **رضوان** قاجار (سام میرزا که بعد ازسروش درسنهٔ۱۲۸۶ قمری لقب شمس‌الشعرا گرفت) که با سروش از رقابت وهم‌چشمی گذشته مخاصمت و معادات نیز می‌ورزیدند ؛ سردستهٔ آن گروه که نمونهٔ بدگویی‌ها و اهاجی او در حق « سروش » بما رسیده است وشمه‌یی ازآنرا پیش نقل کردیم همان « همایون بروجردی » است که اینجا او را معرفی وبازهم نمونهٔ گفته‌های او را نقل می کنم تا عیار طبع و پایه ومایهٔ شاعری وسخندانی اوکاملاً هویدا ومعلوم گردد .

۱ـ بطوری که از لحن جراید و روزنامه‌های رسمی و فحوی بعضی مکتوبات دیگر آن ایام استنباط می‌شود تا وقتی‌که « قاآنی » حیات داشته مقام استادی و تقدم رتبت وی محرز و مسلم بوده است وگفتار اورا درمباحث ادبی خصوص فن شعر و شاعری سند وحجت قاطع می‌شمرده و نظر اورا درسنجش‌عیار وتشخیص حد ومقام شعرای دیگرمیزان معتبرقرارمی‌داده‌اند ؛ و درجهت‌خبرت و حسن تشخیص مخصوصاً بعد از«قاآنی» از«شمس‌الشعرا سروش» وهمین «شباهنگ» و«حکیم‌ذوقی» نام می‌برده ، و نیز«میرزا مهدیخان بیان‌الملك» را از این جهت در ردیف آنها می‌شمرده‌اند .

همایون بروجردی و سروش

شاعر معروف «همایون» تخلص که در این اواخر داشته‌ایم وترجمهٔ حالش بامذمت ونکوهش فراوان درتذکرهٔ «انجمن‌خاقان» و «مجمع‌الفصحا» و «طرایق‌الحقایق» آمده، **همایون فریدنی** است موسوم به «شیخ عبدالعالی» که نسب خود را بشیخ فقیه عالم معروف «محقق کرکی» اعلی‌الله مقامه[1] می‌پیوست؛ و لیکن خود مردی لاابالی بد زبان هجاء بود[2]؛ وعاقبت هم جماعتی که هدف تیردشنام و زخم زبان اوشده بودند دریکی ازلیالی‌سنهٔ ۱۲۲۹ قمری در بسترخوابش بکشتند؛ پیداست که زمان این همایون با «سروش» ابداً موافقت ندارد.

راقم سطور ازآن روز باز که چند بیت هجوسروش را ازشاعری «همایون» تخلص دریکی ازمجموعه‌های خطی قرن معاصر دید درصدد برآمد که گویندهٔ آن اشعار را بشناسد ومدتی مدید درفحص وبحث بود تا اتفاقاً نسختی از دیوان‌شعر اورابا کتابی درفن‌صنایع بدیع که درسنهٔ ۱۲۸۸ قمری بتشویق «ملاعباسعلی‌خرم اصفهانی» تألیف کرده است بخط خود او دیدم، و معلومم شد که این «همایون» اصلاً بروجردی است؛ نامش «عباس» فرزند «فتح‌الله بن حسین‌بن گل محمدبن علی‌همت بروجردی» بوده وخود را بلقب «افصح‌الشعراء» خوانده است؛ درابتدا «مریخ» تخلص می‌کرده و بعداً آنرا به «همـایون»[3] مبدل ساخته و علی‌التحقیق تا سنهٔ ۱۳۰۲ قمری حیات داشته است.

اشعاری راکه پیش از وی نقل کردم و همچنین دو قطعهٔ ذیل همه مأخوذ از همان نسخهٔ دیوان خط خود «همایون» است:

۱ــ شیخ نورالدین علی‌بن‌عبدالعالی معروف به «محقق کرکی» مؤلف کتاب «جامع‌المقاصد» درشرح قواعد علامه از فقهای بزرگ شیعی مذهب است که در اوایل زمان سلطنت «شاه طهماسب» صفوی(۹۳۰ـ۹۸۴هـ ق) به ایران آمد و نزدآن‌پادشاه بسیارمعظم ومکرم بود تاحدی که عزل ونصب وزرا وحکام را هم منوط بنظر و صوابدید اوقرار داد؛ وفاتش در سال ۹۴۰ ق واقع شد؛ از وی پسری عالم فقیه ماند بنام «شیخ عبدالعالی» که درسنهٔ ۹۹۳ درگذشت.

توضیحاً این‌شخص غیر از سمی‌ّ او «شیخ نورالدین علی‌بن عبدالعالی میسی» است که استاد «شهید ثانی» علیه‌الرحمه بوده وهفت سال قبل ازمحقق کرکی درسنهٔ ۹۳۳ فوت شده است.

۲ــ ازجملهٔشعرا که‌موردهجو «همایون» واقع‌شدند، یکی «محمدابراهیم رهی‌اصفهانی» است که وی نیز همایون را هجو گفت، برعایت ایهام آوازهٔ «همایون» وسایرنغمه‌ها وآوازه‌های معروف:

راستی گرچه در عراق وحجاز — چون همایون کسی نه موزونست
لیك نو شاعران اصفـاهـان — نغمهٔ تیزشان همایونست!

۳ـ کلمهٔ «همایون» را مطابق رسم‌الخط معمول آن زمان دراکثرمواضع بخط خودش «همیون» می‌نویسد که درتلفظ با الف مقصوره می‌خوانده‌اند.

خـدا شناس سروشا ! دمی بهوش گـرا / که من که‌درتوومن‌هست، هست‌خویش گزا
خدا شناسی تشخیص سجع و قافیه نیست / کـه تو بگـویی هستم بهردوان دانا
غرض ز گفتن اندرز من نه این باشد / که مر شما را ارشاد می کنم انشا
بلی از آنست کز گفت منت گرحرفی است / جواب گویی گفت مرا بحرف ندا

*

* *

بشاعران شهیر جهان فخار منست / فنون شعرگری کمترین شعار منست
در اختیار چه جبر آمدم سخن گفتن / سخن بجبر نگفتم که اختیار منست
ز رودکی نه زیادم ز عنصری نه کمم / زیادی و کمی هردوننگ وعار منست
غضایری و لبیبی و زینبی منجیك / که با هزارمنی شعرشان هزار منست
کمال و عبدالواسع معزی و عمعق / که هریکی بزیادی زمن هزار منست
سروش وشهدی شیرین‌سخن بوند ولیك / کلام هردو چون ماست درتغار منست

مقام ومرتبهٔ « همایون » درشعر وادب از روی همین نمونه‌ها بخوبی معلوم می‌شود ؛ زهی سبکسرمردا که با این پایه ومایه از سخندانی « فنون شعرگری را کمترین شعار! » خویش می‌داند وخود را با اکابر استادان سلف همسنگ و دمساز، وخزف را با لعل‌آبدار انبازمی کند ! « کسی بدین قدرشعر نام بزرگان برد ! »

من بر آنم که با این تیغ زبان وتند خویی وتیز گویی که این شاعرمریخ طبع داشت همان تخلص « مریخ » برای اوشایسته‌تر و بایسته‌تر بود ؛ چرا آنرا بلفظ رامش بخش «همایون» بدل کرد (؟) ؛ بیچاره « سروش » که گرفتار چنین خصمی فرومایهٔ ژاژخا بود که گلهای رنگین باغ طبع او را نیش‌خار ؛ وسخنان شیرین وی را ، ماست تغارخود می‌شمرد !

اما این گرفتاری نه فقط اختصاص به « سروش » داشت که عادت عموم محرومان فرومایه است که حرمان و واماند گی‌وشکست خود را با اهانت و بد گویی‌ازکام یافتگان جبران می کنند وخاطر دردناك خویش را باین وسیله تشفی می بخشند !

اتفاقاً خود « سروش » هم درانگیختن حس‌رقابت وتحریك وتولید اینطور عداوتها بی گناه نبود ؛ ازاین جهت که حماسه سرایی وخود ستایی‌را ازحد بدرمی‌برد[1] وفیروزیها وکامیابیهای خود را بر روی اشخاص محروم می کشید چندانکه حس رقابت و دشمنی ایشان را برمی‌انگیخت ؛ و یکی ازمضار تکبر وخودستایی وتفاخرهمین است که جالب مقت ومعادات می‌شود :

هر که گـردن بدعوی افرازد / دشمن از هر طرف بدو تازد

۱ــ نمونهٔ خود ستایی‌های سروش را درصفحات قبل ذکر کرده‌ایم .

برخلاف تواضع که موجب سربلندی وجالب حس رأفت ومهربانی است ولقد صدق من قال «من تکبرُ مقتَ » و « من تکبرُ وضع ومن تواضعُ رفع »[۱].

شاید علت نهانی این صفت در « سروش » این بود که از مقامی پست بمنزلتی بس رفیع رسید و ساقی ایام شرابی ازکام درجام او ریخت که بیش ازحد ظرفیت و گنجایش حوصلهٔ اوبود ؛ وهمان افزونیها ولبریزیها بود که بصورت تکبر و تحمس و مباهات وعجب و خود ستایی نامعتدل ازروح وی تراوش می‌نمود ؛ هرچه‌بود چنانکه گفتم بعقیدهٔ من خود «سروش» هم درسلسله جنبانی عداوتها وبرانگیختن رقبا ودشمنان‌برضد خود بی‌نقصیرنبوده است .

شکایت سروش ازحسودان

سروش ازخاندانی سرشناس بیرون نیامده بود ؛ نه‌خانواده‌اش شهرت وسابقهٔ دیوانی داشتند تا ازاین جهت حق‌آب و گل‌دردستگاه سلاطین وحکام داشته باشد ، ونه معروفیت علمی وادبی درایشان بود تادرمیان علما وادبا وشعرا حرمت عالم زادگی وشاعر وادیب زادگی داشته باشد ؛ ازعلوم ومعارف اکتسابی که دالت ترفع ومایهٔ تفاخر ابناء روزگار است ، حتی‌از حسن خط که متاع رایج‌آن زمان بود هم سرمایهٔ کافی نداشت .

حقیقت امراین است که درمیان شعرا و گویندگان‌آن زمان هنوز کسانی ازقبیل «قاآنی» و « شهاب اصفهانی » و « فروغی بسطامی » و « یغمای جندقی » و « همای شیرازی » و امثال ایشان بودند که نمی‌توان سروش را بطورمطلق و با ضرس قاطع‌برهمهٔ‌آن شعرا ترجیح داد خصوصاً درفن غزل سرایی اگرچه بشیوه وسبك عراقی انصافاً غزلهای شیرین شیوا هم داشت ، اماهرگز بپای « هما » و « فروغی » و « یغما » نمی‌رسید .

خود « سروش » درقصیده وغزل هردو دعوی بزرگ استادی داشت ومی گفت :

ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش   که در قصیده مسلم چنانکه در غزلی

ولیکن حق این است که استادی « سروش » مثل « قاآنی » و « شهاب » بیشتردرهمان فن قصیده سرایی بود که انصافاً قصیده را دراقتفای سبك « فرخی » و « امیرمعزی » باهمان عذوبت ولطافت وطراوت که صاحب « چهارمقاله » در بارهٔ « امیرمعزی » نوشته است[۲] سخت نیکو وبسیار عالی‌می‌پرداخت ؛ اما درغزل گویی نه رقت طبع«فروغی بسطامی» را داشت ، نه فصاحت بیان«همای شیرازی» را ونه دقت مضمون «یغمای جندقی» را ؛ واین‌خود مبحثی‌جداگانه است که راقم‌سطور

۱ــ هردوجمله ازاحادیث مأثورهٔ نبوی است صلی‌الله علیه وسلم .

۲ــ اشاره است بنوشتهٔ نظامی عروضی در چهار مقاله که می‌نویسد : « از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی وعذوبت بنهایت » .

را فعلاً فرصت ومجال آن نیست .

با همهٔ این مراتب « سروش » ازاکثرمعاصرانش مقبل‌تر وکامرواتر بود ؛ چه درشهرت و اعتبار وقرب منزلت دربار بجایگاهی رفیع رسید و پایگاهی چندان بلند یافت که بندرت برای کسی اتفاق می‌افتاد .

اگرچه غالب آنست که بیماری صفت حسادت درنهاد مردمان کوتاه فکرضعیف عقل‌چندان راسخ وجایگیرست که معالجتش بهیچ تدبیر میسر نیست و هرکجا فضل و کمالی وجود گرفت و هرکه روی درترقی داشت ، خواه و ناخواه جمعی حسودان پیرامن او را خواهند گرفت « ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله » ؛ با همهٔ این احوال باز حق این بود که از سروش چندان عجب وتکبر وخود ستایی که مقدحه وآتش‌زنهٔ حقد وکینهٔ حسود طبعانست صادر نشده باشد .

مانا که « سروش » را بیش از حد فضل ، نواخت روزگار رسید ؛ یا خیاط بخت و اقبال تشریف نعمت وجاه ومالی که فراختر وبلندتر ازقامت تحمل و قابلیت وی بود ، بر بالای او دوخت که دامن‌کشان و آستین فشان برهمگنان می گذشت و تکبر وتفاخر و دعوی داری را ازحد بدر می‌برد چندانکه حس رقابت وحسادت را که در نهاد اکثر افراد ناس نهفته است بیدار می‌ساخت ؟ هرچه بود ، سروش پیوسته ازدست حسودان می‌نالید .

تا وقتی که دراصفهان بود از دست حسودان دغل پیشه‌آسوده ننشست ، وپس ازمهاجرت نیز هرقدرمقام وآوازه‌اش بلندترمی‌شد ، حسودان و دشمنانش بزرگتر وبیشتر می‌شدند .

گروهی از معاصرانش از این جهت بروی حسد می‌بردند که خود را شایسته‌تر از وی می‌شمردند واشتهار او را از تصادفات نابهنجار روزگار می‌پنداشتند و از هنر ذاتی موهوبی و لطف طبع خداداد وعنایت خاص الهی درحق وی غفلت داشتند !

باری سروش پیوسته درطهران و تبریز دشمنانی تنگ چشم داشت که در بارهٔ او زشت‌گویی وبدخواهی وکارشکنی می کردند ومقام وشهرت و اعتبار اورا در دربار پادشاه و نزدیك شاهزادگان و بزرگان عصر نمی‌پسندیدند . سروش مکرر دراشعارخود از طایفهٔ حسودان و بداندیشان شکایت کرده است . از جمله ظاهراً در اوایل ایام اقامت تبریز که زمان سلطنت « محمد شاه » بود در قصیده‌یی بمدح قهرمان میرزا گفته است :

کار جهان باژگونه گشت و دگرسان	نادان دانا شده است و دانا نادان
پایهٔ هرکس خلاف مایهٔ اوست	جم بشکنجه دراست و دیو درایوان
گوید زالی منم حبیب سمن موی	گوید لالی منم لبیب سخندان
خواهند از بارگاه شاه مرا دور	این مثل آدم است و روضهٔ رضوان

هست سزاوار اگر بسوزم خامه — هست سزاوار اگر بشویم دیوان
خامه نسوزم که سوختنش روا نیست — شاه عدوی مرا بسوزد ستخوان
شاه جوانبخت قهرمانشه غازی — خسرو پیروزگر برادر سلطان
با دل حکمت پژوه اوست نکوهش — بقعهٔ تبریز را بخطهٔ یونان
شاها ! چندی است تا سروش سراید — بهر دو نان شعر در ستایش دونان
لب نگشادند هیچش از پی تحسین — زر نفشاندند هیچش از در احسان
طرفه‌تر این کش بخیره نیز گرفتند — با که ، با حاسد فرودین همسان

مقصودش از « سلطان » همان « محمد شاه » است که « قهرمان میرزا » یکی از برادران اوبود ، چه هردوازپسران « عباس‌میرزا » ولیعهد بودند .

در دیوان سروش که بخط شاگردش میرزا مشتری نوشته شده است در عنوان قصیدهٔ مزبور می‌نویسد : « درشکایت از دونفر ومدح قهرمان میرزا گوید » ؛ اما این دو نفر را نگارنده هنوز بدرستی نشناخته‌ام . احتمال قوی می‌دهم که یکی‌ازآنها همان «نشاطی» باشد که نامش درصفحات قبل گذشت و ترجمهٔ حالش بعد ازاین خواهدآمد .

محمد اسماعیل‌خان‌نوری حاجب دربار ازجملهٔ کسانی است که نسبت بسروش عنایت خاص و با وی معاشرت دوستانه داشت وسروش از احسان ومحبتهای او بسیار متنعم بود ؛ یك چندبسبب تضریب دشمنان مورد بی‌مهری محمد اسماعیل‌خان قرارگرفت و از خدمت او دور و از الطاف او بی‌نصیب ماند ؛ دراین‌معنی‌دوقصیدهٔ نونیه داردکه ازبخت بد خودگله وخود را ازتهمت حسودان تبرئه می کند :

ای پیك غریبان شمال مشکین — پیغام ببر زین غریب مسکین
نزدیك سماعیل حاجب شاه — بوالفضل خداوند دانش و دین
بر گو که جدا ماندم از بر تو — چونانکه زدیدار ویس رامین
دیرا که جدا مانده‌ام ز رویت — بر روز جدایی هزار نفرین
غسلین و سقر مرد با گنه را — فرمود خداوند ماه و پروین
در هجر تو من بی گنه بدیدم — هم نار سقر هم شراب غسلین

*

مهر بریده است صاحب من از من — وای و غریوا ز حیله ورزی دشمن
وسوسهٔ دشمنش بظن بد افکند — حاشا حاشا درست نبود این ظن
گرجزمدحش گذشت گرد ضمیرم — خاك مرا در بکام و چاك مرا تن
شمع فروزنده بود مهرش کز وی — بود همه ساله خانهٔ من روشن

بادی ناگه وزید وشمع فرومرد　　　کلبهٔ من تیره ماند چون َچه بیژن

انصاف را که خود « سروش » هم ازصفت شوم بخل و حسدورزی ، مبرا و پیراسته نبود ، وتا آنجاکه ازوی پیش می‌رفت با معاصران بویژه همکارانش همان معاملت را می کرد که حسودان بخیل تنگ‌نظر درحق خود او معمول می‌داشتند « وجزاءُ سیئةٍ سیئةٌ مثلها » .

احراز مقامات عالیه‌یی که آنرا بیش ازحد فضل و درجهٔ استحقاق وشایستگی اومی‌شمردند ، وصفت تکبر وعجب وغرور وخود ستایی وتفاخر زاید برحد معمول ، وامثال اینگونه امور همه جزو علل واسبابی بود که درتولید حس رقابت معاصران سروش‌مخصوصاً طبقهٔ محرومان ، وتکثیر عدهٔ مدعیان وخصوم واعادی وی تأثیر فاحش ونمایان داشت ؛ این بود که حسودان ومدعیان از هرگوشه وکناری بروی می‌تاختند .

خود « سروش » هم گاهی درپوستین بی گناهان می‌افتاد وبی‌سبب با شعرای معاصرش دشمنی وخصومت می‌ورزید واحیاناً سخنانی از وی تراوش می کرد که موهم حسد ورزی وتنگ حوصلگی ومخالف وسعت نظر وبلند همتی شاعران آزاده خوی است .

یکی ازنمونه‌های احتمالی آن رقابتش با « فروغی بسطامی » و « خاقانی محلاتی » است و هجوگفتن شاگرد وی مشتری ازایشان که درپیش اشاره کردیم .

ازجملهٔ نمونه‌های قطعی آن اشعاری است که درتعریض به **محمود خان ملك الشعراء** ساخته وپیداست که وی دراین حمله گناهکار و محمودخان بی گناه است .

سروش ومحمودخان ملك الشعراء

درقصیدهٔ مدح «میرزاتقی‌خان امیرنظام» تعریض به «محمودخان» نوادهٔ « فتحعلی‌خان صبا »[1] دارد که چرا منصب ملك‌الشعرائی بدو اختصاص یافته ، واین رتبه ولقب به « سروش » داده نشده است .

محمود خان یکی از شعرای فاضل هنرمند کم نظیر ایران بوده‌است ؛ وی‌مجموعه‌یی ازعلم وادب وهنربود؛ علاوه برشاعری درخوشنویسی‌ونقاشی ومنبت‌کاری وموسیقی‌دانی وچند هنردیگراستاد بی‌همتای عهد خود شناخته می‌شد ؛ گذشته ازحیثیت‌خانوادگی ازجنبهٔ شخصی نیز شایستگی داشت که لقب « ملك‌الشعراء » راکه خاص پدر و جدش بوده است بدو نیز داده باشند .

مع ذلك « سروش » بروی حسد می‌برد و همه جهات لیاقت شخصی اورا نادیده می‌انگارد و درمقام خود ستایی دور ازانصاف درتعریض باو می گوید :

امیرا ! تودانی که برشعرگویان　　　مرا شاید امروز فرمانروایی

نبوده‌ست وهرگز نباشد کسی را　　　بمیراث بر شاعران پادشایی

۱ــ محمود خان پسر میرزاحسین‌خان عندلیب پسرفتحعلی‌خان صبای کاشانی است .

نماند از چه در دودمان سنایی
سخن گستری گر بمیراث بودی

باز یکی ازنمونه‌های حسد ورزی و تنگ چشمی نمودن «سروش»

سروش و نشاطی

شکایتی است که نزدیك ممدوحش « محمد قلی‌خان قاجار» می کند که چرا وظیفه و مرسوم دیوانی **نشاطی** چهارصد تومان است ؛ و از این غصه می‌خواهد بترك شعر وشاعری بگوید وازآن پس خامه ونامه دردست نگیرد : -

کنون یك‌سخن شکوه آمیز گویم — نه ازرشك ، ازبخت ناساز گارا
بود چارصد از چه رسم نشـاطی — که مردام و دد را بود در قطارا
گر اورا برابر کنی با چومن کس — برابر کنی دیو را با نگارا
نگیرم سپس خامه اندر یمینا — نگیرم سپس نامه اندر یسارا
مگر تو گشایی مرا طبع ورنه — زدم قفل برطبع مدحت گزارا

وتاریخ نظم‌این‌قصیده بطوری که درصفحات قبل استظهار کردم حوالی‌سنهٔ ۱۲۵۷ قمری بوده است[۱].

نشاطی که محسود سروش واقع شده کیست ؟

این « نشاطی » که مورد رشك وحسد « سروش » واقع شده علی التحقیق « میرزا عباس هزار جریبی مازندرانی » است متخلص به « نشاطی » که از زمان « فتحعلی‌شاه » تا ایام ولیعهدی « ناصرالدین‌شاه » را درك کرد و از شعرای هجوسرای معروف زمان خود محسوب می‌شد ، و بضبط تاریخ « منتظم ناصری » و « مرآت البلـدان » و تذکرهٔ « انجمن خاقان » و « مجمع‌الفصحا » درسنهٔ ۱۲۶۲ ق درگذشت .

وی نیز مانند «سروش» ازشاعران مدیحه پرداز خدمتگزار خاص خالص درباری بود ، و در این‌مرحله نسبت به«سروش» تقدم وپیش کسوتی‌داشت و مدتها قبل از وی ازدربار پادشاه وقت لقب « خانی » گرفته و بنام « نشاطی‌خان » شهرت یافته بود ، و در ساختن قطعات مخصوصاً بطوری که اشاره شد در نوع « اهاجی » تبرز ومهارت داشت .

صاحب مجمع‌الفصحا درترجمهٔ حالش می‌نویسد : « سالهاست نظیر وی شاعرطامع سخنوری دیده نگردیده ، قطعات اهاجی ملیحهٔ بسیار دارد » .

یکی از قطعات هجویه‌اش که درتذکره‌هاثبت‌نشده قطعه‌یی‌است که درهجو« محمد علی‌خان» پسر « جانی‌خان » ایلخانی قشقایی و رئیس دیگرعشایرفارس ساخت ؛ در سنهٔ ۱۲۴۵ ق که همراه

۱ـ بدلیل این بیت :

کنون هفت سالست افزون که باشم — ستـایشگر شـاه لیل و نهارا

مقصود از « شاه » در این قصیده « محمدشاه » است که در سنهٔ ۱۲۵۰ قمری بتخت سلطنت جلوس کرد .

موکب « فتحعلی‌شاه » بسفر فارس رفت و « محمد علی‌خان » را هجو گفت ؛ شاید از این جهت که مطابق دلخواه وی وجمع دیگر ازملازمان موکب شاه عمل نکرده و وسایل عیش و عشرت و رفاه معیشت وعلوفهٔ اسب واسترشان را فراهم نساخته بود[۱].

ناگفته نگذریم که غیر از این « نشاطی » که در تذکره‌ها بعنوان « نشاطی هزارجریبی » معروف ومذکورست ؛ در شعرای قرن سیزدهم باز هم شاعر « نشاطی » تخلص می‌شناسیم که زمان او بهیچ وجه با « سروش » سازگاری ندارد ؛ و او « محمد باقر بیگ نشاطی » است برادر کهتر « احمد بیگ گرجی » متخلص به « اختر »[۲] که تذکرهٔ شعرای معاصرش‌را شروع کرده وقبل از

۱ــ این قطعه را مرحوم « معتمدالدوله فرهاد میرزا » در کتاب «زنبیل» ثبت کرده است با مقدمهٔ عبارت ذیل :

«نشاطی‌خان معروف این قطعه را درهجو محمدعلی خان ایلخانی پسر جانی خان قشقایی گفته درسالی که دررکاب خاقان خلدآشیان بسفرفارس رفته بود سنهٔ ۱۲۴۵ » (ص ۹طبع طهران) .

زادهٔ ناپاك جانی خان که در اصطبل فارس	یابوی بلخانی و برایل خود ایلخانی است
درثبوت قتل او حاجت نه بر شاه ونه شرع	کزاب وجد تاکه بوده زانی‌بن‌زانی است
باوفور گندم و جو از کمی سورسات	در رهی کز وی عبور لشکر سلطانی است
همچو سال قحط ازهرگوشه اسب ومرد را	شیههٔ بی کاهی است و شیون بی‌نانی است
با چنین بی قابلیت مرد پوچ ناسزا	التفات شاهزاده از ره نادانی است
داشتم در ره الاغی گم شد او را توبره	آخور او دامنم از بی سر و سامانی است
خواستم سازم جوال کاه از کون زنش	گفت فرج مادرم خوشتر که‌جانی‌خانی‌است

مقصودش از«شاهزاده» حسین‌علی میرزا فرمانفرمای فارس است که محمدعلی‌خان ایلخانی دردستگاه او قرب ومنزلت شایسته داشت .

عجب دارم از بد زبانی وپلید طبعی این شاعرك هجاء بی‌انصاف که مردی را بگناه اینکه کاه و جو باو کمتر داده است واجب‌القتل شمرده وتهمت قذف «زانی‌ابن‌زانی» بدو بسته است !

من مخصوصاً این قطعه را اینجا ثبت کردم تا معلوم شود که شعرای درباری آن زمان غالب ازیك قماش ویك انبان بوده‌اند ، وهمانا که آن شاعرك تلخ زبان بسبب ناسزاگویی در خور ناسزا بوده ؛ واگر سروش شکایت نه بجا کرده بدگویی‌اوبجا افتاده است ؛ وبالجمله پنداری هجو«سروش» از «نشاطی» بقول متکلمان قبح فاعلی وحسن فعلی داشته است !

۲ ــ اختر گرجی‌هم‌شاعری هجاء بود واهاجی رکیك می‌ساخت ؛ سلیمان خان قاجار بهمین جرم زبانش ببرید ؛ شاعرك زبان بریده بکنجی نشست و مشغول تألیف تذکرهٔ معاصرانش گردید که اجلش دررسید وآن کتاب ناتمام بماند ؛ برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بتذکرهٔ « انجمن خاقان » تألیف فاضل خان گروسی .

اتمامش فوت شده بود ؛ دنبالهٔ آنرا همان برادرش « محمد باقربیگ نشاطی » گرفت ؛ اونیزبه‌اتمام تذکره توفیق نیافت واجلش در ربود ؛ تاعاقبت « فاضل‌خان گروسی » متوفی۱۲۵۹ق آن تذکره راکه منظور بود بنام تذکرهٔ « انجمن خاقان » درسنهٔ ۱۲۳۴ق بپایان رسانید ؛ و درآن تاریخ محمد باقر بیگ نشاطی زنده نبود[1].

اولاد واعقاب سروش

سروش در ایام اقامت تبریز زنی ازاهالی آنجا گرفت که «ماهی‌خانم» نامیده می‌شد ؛ ازاین زن یك پسربنام « مسعود خان » ویك دختر باسم « قمرخانم » پیدا کرد .

از «مسعودخان» یك دختر که درمازندران می‌زیست ، واز«قمرخانم» یك پسر وسه دخترآمدند که یکی ازدخترانش تاحوالی سنهٔ ۱۳۵۲قمری حیات داشت ، واکنون ازهیچ کدام ازآنها و اولاد واعقابشان بنده اطلاع ندارم .

چون زوجهٔ تبریزی وفات یافت « سروش » درطهران زن دیگرگرفت از اهالی کاشان بنام « گوهرخانم » وازاین زن سه پسرآورد که بترتیب سن عبارت بودند از:

۱ـ **میرزا حسن‌خان رضی‌الملك** که ازمیراث شاعری پدر بهره‌یی‌داشت وشنیده شد که ناصرالدین شاه برای تشویق اورا « سروش ثانی » می‌خوانده است .

۲ـ **ابوالقاسم خان** متخلص به **حربا** .

۳ـ اسدالله خان .

ازاولاد بلافصل سروش اکنون هیچکدام درقید حیات نیستند ؛ اما نواده‌های سروش تاآنجا که من اطلاع دارم :

مرحوم « رضی‌الملك » از زنان متعدد چهارده فرزند ذکور واناث آورد که اکبروارشدشان « میرزا علی‌اکبرخان سروش » بود درسلك مستخدمان دولت که در نقاشی دست داشت و در رشتهٔ تصوف بمرحوم « ظهیرالدوله » ارادت‌می‌ورزید؛ در اسفند ماه۱۳۱۴شمسی موافق ۱۳۵۴ قمری در طهران وفات یافت .

آقای « میرزا علی اصغرخان سروش » سلمه‌الله که مدتی دراروپا ویك چند در دارالفنون طهران تحصیل‌کرده و اکنون از فرانسه دانان کم نظیر ایران است از برادران اعیانی مرحوم « میرزا علی اکبرخان » است .

از پسر دوم سروش « ابوالقاسم خان حربا » هم اولادی ماند ؛ معروفترین آنها مرحوم « میرزا عیسی‌خان سروش » است که مدتی‌حاکم قزوین بود .

---

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ تذکرهٔ «انجمن خاقان» وذیل ترجمهٔ حال «اختر گرجی» .

از پسر سوم سروش « اسدالله خان » هم چند دختر بودند که فعلاً از احوال و اعقاب و بازماندگان آنها اطلاع ندارم ؛ ممکن است آقای « میرزا علی اصغرخان سروش » که اکنون درةالقلادهٔ آن خاندانست اطلاعات کافی شافی خود را در بارهٔ همهٔ اعقاب و بازماندگان سروش جداگانه بنویسند .

رسالهٔ سروشیه یا آخوندزاده وسروش

رسالهٔ سروشیه عنوانی است که نگارنده برای رسالهٔ میرزا فتحعلی آخوند زاده یا «آخنداف» قفقازی درانتقاد برسروش اختیار کرده‌ام . سر گذشت این رساله جزو اطلاعات و مطالب تاریخی نسبةً مهم تازه است که راقم سطور بتصادف در بیست و اند سال قبل ضمن تحقیق وتتبع احوال و آثار سروش آنرا بدست آورد وخلاصه‌اش را در فصل شعرا و گویندگان تاریخ اصفهان خود ضمیمهٔ ترجمهٔ حال شاعر ثبت کرد ؛ ازآن تاریخ تا امروز هم هیچ کجا ندیده‌ام که درسر گذشت احوال «سروش» یا جزو رسائل انتقادی و تاریخی آن زمان متعرض این رساله شده باشند .

اماتفصیل مطلب باین قرار است که در زمان حیات « سروش » دو روزنامهٔ مهم یکی باسم **روزنامهٔ دولتی** که اولین شماره‌اش مورخ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۶۷ هجری قمری است[۱]، ودیگر بنام **روزنامهٔ ملتی** که تاریخ اولین شماره‌اش تحت عنوان « روزنامهٔ ملت » روز چهارشنبه

---

۱ ــ تاریخ طبع و نشر اولین شمارهٔ روزنامهٔ دولتی در تاریخ « منتظم ناصری » هم ثبت شده است .

این روزنامه زیر نظر مرحوم محمد حسن خان صنیع‌الدوله (= اعتمادالسلطنه) باهمکاری مرحوم میرزا محمدحسین خان فروغی اصفهانی که منشی وباصطلاح امروز «سردبیر» آن روزنامه بود طبع ونشر می‌شد .

توضیحاً میرزا محمد حسین خان در ابتدا «ادیب» تخلص می کرد ، تا درسال۱۲۹۱هجری بمناسبت قطعهٔ ماده تاریخی که برای طرح باغ عشرت آباد وجشن درختکاری آن باغ دربیست وهشتم شوال آن سال ساخت ودرحضور ناصرالدین شاه خواند ومورد پسند وی واقع شد تا دستور داد که همان قطعه را درعمارت عشرت آباد کتیبه کردند ازطرف وی ملقب به «فروغی» گردید وازآن تاریخ تخلص «ادیب» را به «فروغی» بدل کرد .

درجشن درختکاری اولین درخت را ناصرالدین شاه بدست خود غرس کرده بود . شرح این واقعه وعین قطعهٔ فروغی با اشاره باینکه وی منشی «روزنامهٔ دولتی » بوده وبا مرحوم صنیع‌الدوله همکاری داشته است ، در تاریخ منتظم ناصری و مرآت البلدان در حوادث همین سال ۱۲۹۱ ثبت شده است .

پانزدهم محرم سال ۱۲۸۳ قمری است[۱] درطهران منتشرمی‌شده ویکی از فواید خاصهٔ روزنامهٔ ملتی این بوده است که درهرشمارهٔ آن شرح حال ونمونهٔ آثار یکی از مشاهیر شعرای سلف یا معاصررا درج کرده‌اند که اکثر یا همهٔ مقالات بقلم « اعتضاد السلطنه علی قلی میرزا » وزیر علوم آن زمانست[۲]. ازجمله دریکی‌ازشماره‌های آن‌روزنامه شرح حالی ازسروش باقصیدهٔ‌تائیهٔ مدح حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم بمطلع ذیل درج شده بود که بیت بعد یکی ازابیات برجستهٔ آن قصیده است :

خدای عز وجل‌را چو دید نتوان ذات　　مسلم است که باید شناختن بصفات

*

۱ ـ درمرآت‌البلدان جزو حوادث سنهٔ ۱۲۷۲ قمری می‌نویسد : « قرارطبع روزنامهٔ ملتی در دارالخلافه داده شد » ؛ ولیکن همانطور که درمتن اشاره کردم اولین شمارهٔ این روزنامه که نگارنده دیده‌ام وبالای آن «نمرهٔ اول» قید شده مورخ سنهٔ ۱۲۸۳ قمری است ؛ ممکن است در یادداشت مرآت‌البلدان سهواً ۷۲ بجای ۸۲ ثبت شده باشد (؟)

۲ ـ مثلاً درشمارهٔ پنجم آن روزنامه شرح حال «قاآنی» را با نمونه‌یی ازاشعارش نوشته‌اند که مورد اعتراض خوانندگان واقع شده بوده است که با وجود اینکه دیوان قاآنی چاپ شده ودر دسترس همه‌کس قرارگرفته است نوشتن شرح حال وضبط اشعارش در روزنامه ضرورت ندارد ، ودرشماره‌های بعد ، ازاین اعتراض جواب گفته شده ومشت بردهن معترض زده است .

وهمچنین دریك شماره‌اش شرح حال « میرزا عبدالوهاب محرم یزدی اصفهانی‌الاصل» نوشته شده است که ازشعرای معروف زمان ناصرالدین شاه است ودر مدرسهٔ دارالفنون هم باصطلاح‌معمول آن زمان «خلیفهٔ درس فرانسه » بود .

شرح حال شمس‌الشعرای ثانی سام میرزا رضوان را هم در شمارهٔ روز جمعهٔ بیست و هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۸۶ درج کرده و نوشته است که حکیم قاآنی و شمس‌الشعرا سروش اصفهانی و میرزا سیدعلی شباهنگ وحکیم ذوقی و میرزا مهدیخان بیان‌الملك که از اساتید مسلم معاصر وی بودند اورا می‌ستودند ؛ ومخصوصاً قاآنی می‌فرمود که «رضوان» درشاعری همانند من‌است جزاینکه من درمعلومات بروی تفوق دارم .

ونیز درچندین شماره از روزنامهٔ ملتی که نگارنده دیده‌ام تراجم عده‌یی ازشعرای قدیم‌نظیر «دقیقی» و«مسعود سعد سلمان» و « خاقانی» و «انوری» و «ناصرخسرو» و «سنائی» وامثال وی نوشته شده است .

آقای حاج محمد رمضانی صاحب کتابفروشی کلالهٔ شرق سلمه‌الله تعالی بسیاری ازشماره‌های این روزنامه وهمچنین «روزنامهٔ دولتی» و «وقایع اتفاقیه» و «شرافت» و «علمی» و امثال آنرا درکتابخانهٔ شخصی خود جمع وضبط کرده‌اند که همه را بی‌دریغ در اختیار بنده گذاردند ومن فواید بسیار ازآنها برگرفتم . وفقه‌الله لطلب مرضاته .

مطاوعان وی و پیروان عترت او بمعنی آدمیانند و مابقی حشرات

در روزنامهٔ دولتی نیز گاهی بمناسبت وقایع وجشنهای مهم آن زمان قصایدی از « سروش » درج شده است که درفصول قبل بآنها اشاره کرده‌ایم .

باری آن شماره از روزنامهٔ ملتی که متضمن شرح حال وقصیدهٔ تائیهٔ « سروش » بوده است[1] چون بدست آخوند زاده که یکی ازفضلا ونویسندگان و رجال معروف بلاد «قفقاز» و باصطلاح از طبقهٔ روشن فکر آن زمانست رسیده آنرا نپسندیده و پاره‌یی از گفته‌های شاعر مخصوصاً همان بیت

۱ ـ با وجود اینکه نگارنده بسیاری ازشماره های این روزنامه وروزنامهٔ دولتی را دیده و خوانده است متأسفانه خصوص این شماره را که متضمن شرح حال و قصیدهٔ تائیهٔ « سروش » است تا امروز ندیده‌ام !

با اینکه دررسالهٔ سروشیه صریحاً از روزنامهٔ ملتی نام می‌برد و مسلم است که شرح حال وقصیدهٔ تائیه درهمان روزنامه درج شده است ، من استطراداً «روزنامهٔ دولتی» وسایر جراید قدیم‌را تا آنجا که میسر بود وشماره های موجودش بنظر نگارنده رسید هم تصفح کردم وتاکنون اثری‌از آن شمارهٔ مخصوص بدست نیاورده ام .

درضمن جست‌وجو ومراجعه بکتابخانه‌های مهم عمومی‌طهران یعنی کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی و کتابخانهٔ ملی فرهنگ ، وکتب خانه های دانشکده ها و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، و همچنین کتابخانهٔ سلطنتی قصر گلستان ، باکمال تأسف ملاحظه شد که دورهٔ کامل هیچ کدام ازآن دوروزنامهٔ دولتی وملتی که مورد احتیاج ما بود ، وهمچنان سایرجراید ومجلات قدیم که معتبر ترین اسناد ومدارك تاریخی کشور ماست درهیچیك از کتابخانه های عمومی کشور وجود ندارد ، وفقط در بعضی کتابخانه ها مثل کتابخانهٔ مجلس شورایملی قسمتی ناقص ازشماره های متفرقهٔ نامرتب پاره‌یی از آن روزنامه ها یافته می‌شود که آن هم احیاناً جزو مکرراتست یعنی مثلاً چند شمارهٔ معین ازروزنامهٔ ملتی هم در کتابخانهٔ مجلس وهم در کتابخانهٔ سلطنتی موجود است بطوری که اگر موجودی همه کتب‌خانه هارا پهلوی هم بگذاریم باز تمام دورهٔ کامل آن روزنامه فراهم نمی‌شود .

یاللعجب ! که ازاین همه داعیه داران فضل وادب ومدعیان علاقه‌مندی بآثارملی از رؤسا و وکلا ووزرا وکتاب شناسان وخبرگان فنی وفهرست نویسان که مخصوصاً باکتابخانهٔ مجلس سروکار واحیاناً درامور آنجا همه نوع مداخلات داشته وبا آنهمه خرج‌تراشی بی وجه که برای این مؤسسه واشباه ونظایر آن نموده‌اند ، تاکنون احدی بـاین فکر نیفتاده است که لااقل این نقیصه را که در عین اهمیت اتفاقاً بسیار کم زحمت و کم خرج هم بوده است رفع کند واهتمام نماید که لااقل یك‌دورهٔ کامل ازاین اسناد ومدارك ملی تاریخی دریك کتابخانه جمع وحفظ شده باشد « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل ! »

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

قافیهٔ « حشرات » راکه دربالا نقل کردیم ، قول ناصواب دور از انصاف و مخالف مصالح سیاسی و اجتماعی عموم ملل واقوام اسلامی مخصوصاً ملك وملت ایران تشخیص داده است ؛ و ازاین جهت چندان برآشفته وبرسرخشم آمده که یك رسالهٔ انتقادی حاد در بارهٔ « سروش » و « روزنامهٔ ملتی » تألیف کرده وشاعر وناشررا بباد اعتراض ودشنام وناسزا گرفته است .

نگارنده خود باهمهٔ انتقادات ونوشته‌های «آخوندزاده» موافق وهمداستان نیست ؛ ضرورتی هم نمی‌بیند که عین نوشته‌های اورا باهمان تعبیرات خشن‌تر کی که قسمت عمده‌اش ناشی‌ازتعصبات

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

ای کاش ازحالا بفکر می‌افتادند وتا فرصت ازدست نرفته وقویاً مظنونست که هنوزشماره های ناقص در کتابفروشی ها وپیش‌اشخاص متفرقه موجود باشد این نقیصه را رفع و این کسر را جبر کنند وگرنه دیری نخواهد گذشت که اینگونه آثار هم مثل بسیاری از کتب و اسناد خطی قدیم از حیز وجود بفراخنای عدم خواهد افتاد واثر این یادگار ها ازصحیفهٔ روزگار الی‌الابد محو وزایل خواهد گردید ؛ افسوس که دراین باره ها «آنچه البته بجایی‌نرسد فریاد است ! »

تکمله وتوضیح لازم

بعد ازآنکه این حواشی نوشته و برای ارسال بمطبعه آماده شده بود حضرت دوست‌ارجمند فاضل شاعرآقای «احمد گلچین معانی» وفقه‌الله تعالی که از کارمندان شریف لایق کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است واز مراتب اشتیاق و فحص و بحث این بنده برای پیدا کردن شمارهٔ مخصوص « روزنامهٔ ملتی » آگاهی داشتند مژده دادند که اتفاقاً در مجموعهٔ تألیفات و یادداشتهای مرحوم « اعتضادالسلطنه علی‌قلی‌میرزا » که جزوکتب اهدائی جناب آقای «میرزا محمد صادق طباطبائی» مدظله‌العالی بشمارهٔ ۱۲۹۳ درآن کتابخانه مضبوطست ، صورت همه مقالات که اعتضاد السلطنه برای روزنامهٔ ملتی نوشته وازآنجمله همان شرح حال سروش که مورد توجه وعلاقهٔ ماست عیناً باسم و رسم ودر تحت همین عنوان « روزنامهٔ ملتی» ثبت شده است ؛ وبا پیدا شدن این سند معتبرعیناً مثل این است که شمارهٔ مخصوص‌آن روزنامه که مورد علاقهٔ ماست بدست‌آمده باشد .

آقای گلچین که همواره دعای خیر درویشان بدرقهٔ حال وکار ایشان باد زحمت کشیده عین آن مقاله را با فهرست سایر مقالات مربوط بشرح احوال شعرای قدیم و معاصر که درآن روزنامه بقلم « اعتضادالسلطنه » بوده است برای این بنده نوشتند ، و من همهٔ آن شرح حال را عیناً از روی خط ایشان نقل می کنم .

ضمناً معلوم شد که علاوه بر قصیدهٔ تائیه یکی از غزلهای خوب سروش هم در ذیل شرح حالش درآن روزنامه درج شده بوده است ؛ چون قصیده وغزل هردو در دیوانش طبع شده است ما

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

خام بصورت دلسوزی ومصلحت بینی است اینجا نقل کند ؛ کسانی که طالب باشند باید بخود رساله رجوع کنند ؛ ولیکن برای اینکه معلوم شود که انتقادات او ازچه نوع و چه سنخ مطالبی است پاره‌یی ازنمونه‌های آنرا با تلخیص وپیراستن ازحشو و زواید ذکرمی کنیم :

قسمتی از انتقادات «آخوندزاده» ازاین قبیل است که می گوید ملل اروپایی مسیحی‌مذهب همگی مظاهرعلم و دانش وصنعت و دارای تمدن عالی‌اند ؛ وبرعکس ما مسلمانان ازهرجهت از اروپاییان عقب افتاده و درهرچیز بآنها محتاج ونیازمندیم ؛ وباید سالیان درازبکوشیم وکار کنیم

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

فقط بذکر مطلع آنها اکتفا می کنیم . اما شرح حال باین قراراست :

«سروش شمس‌الشعراء میرزا محمد علی خان اصفهانی مدعی آنست که سلسلهٔ نسبش منتهی به امیر نجم ثانی است ، واین امیرنجم ازامراء بزرگ ووزراء عظیم‌الشأن شاه اسماعیل صفوی‌بوده اسمش یار احمد است ؛ احوالاتش مفصلاً درتاریخ صفویه مندرج است ، در دعوی‌ترکستان شهید شد . امیدی شاعرطهرانی یکی ازمداحان او بوده ؛ این یك بیت ازقصیده‌ایست معروف که درمدح امیرنجم گفته وده هزار دینارصله گرفته :

زهی طلعتت بر فراز رکائب فروزان چو برآسمان نجم ثاقب

بالجمله سروش درسن چهارده سالگی‌شروع بگفتن شعرکرد و درسال یکهزارو دویست‌وچهل وهفت ازاصفهان‌بگلپایگان رفت ودرآنجا چندان مکث نکرده بدارالخلافهٔ طهران درآمد وقصیده‌یی درمدح ولیعهد رضوان مهد نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طاب‌الله ثراه انشا ودرحضرت والا املا داشت وموقع قبول یافته مورد تحسین‌آمد ؛ پس ازچندی بهمراهی امیرزاده محسن میرزا امیرآخورعزیمت تبریز کرد ، بعد ازآنکه پادشاه جهان‌محمدشاه غفران‌پناه بر سریر سلطنت متمکن گشت وولایتعهد براین خسروعجم :

شاه عادل ناصرالدین شاه غازی آنکه کرد مملکت را عدلش از آلایش نقصان بری

قرارگرفت اونیز بمداحی حضرتش سرافرازگشت تا در بدایت این دولت مؤید فرخنده که مؤبد وپاینده باد چون شاهنشاه عالم پناه افسر وگاه را بوجود مسعود مشرف ساخت و تن مملکت را روانی تازه بخشید سروش قصیدهٔ تهنیت را باسلوبی خوش بیاراست وبدربارگردون مدار بارجست وواقفان حضور مهر ظهور را ازسرودن هریك از مضامین مایهٔ نشاط و سرور آمد وتاکنون همواره ثناهمی‌جوید وستایش همی‌گوید ؛ درسال یکهزار ودویست وهفتاد هجری بلقب شمس‌الشعرایی‌مفتخر گردید ، چندی نگذشت بخطاب خانی سرافراز آمد وقصاید مرغوب وغزلیات و رباعیات ومقطعات

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

وپیش برویم تاشاید خود را به اولین درجه وفرودین پایه ازمدارج عالیهٔ ترقیات ایشان برسانیم؛ با این حال آیا سزاوار است که مشتی از مردم جاهل وامانده را محض باین دستاویز که دعوی مطاوعت پیغمبر اکرم وعترت طاهرین اورا علیهم السلام دارند وبگفته‌های آن بزرگواران هم ابداً عمل نمی کنند، فقط این عدهٔ قلیل را «آدمی» و باقی اهل دنیا اعم ازسایر طوایف مسلمانان یاملل مسیحی‌مذهب وغیره همه را «حشرات» بخوانیم!

چرا باید از روح شاعرشهیرایران این قبیل افکار سست و تعبیرات زننده که علامت جمود

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)
مطلوب دارد؛ ودیوانش بیست هزاربیت است که همه را درمدح ومنقبت اعلیحضرت اقدس همایون واولیای دولت روزافزون عرض کرده، وکتابی نیز در احوالات وغزوات حضرت ختمی مآب صلی‌الله علیه وآله وسلم ببحر تقارب نگاشته و به اردیبهشت موسوم داشته و تا امروز ده سال از هجرت را نوشته است وقرب پانزده هزار بیت می‌شود و تاکنون بشرح مدح ومنقبت و احوالات و غزوات جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین وسایر ائمهٔ طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین تا غیبت حضرت قائم آل محمد (ص) عجل‌الله فرجه متوجه است وبقدر سه چهار هزاربیت نیز در مراثی گفته که آن‌هم بجای خود امتیازی تمام دارد.

قصیدهٔ شمس‌الشعرا

خدای عز و جل را چودید نتوان ذات ‌ ‌ ‌ مسلم است که باید شناختن بصفات

غزل شمس‌الشعرا

ترسم‌این‌پرده نشینان که پس‌پرده درند ‌ ‌ ‌ عـاقبت پردهٔ عشـاق بکلی بدرند»

بطوری که می‌بینیم عدهٔ ابیات دیوان سروش را عیناً مثل تذکرهٔ «گنج شایگان» بیست هزار بیت نوشته، وشمارهٔ ابیات منظومهٔ «اردیبهشت» را قرب پانزده هزار بیت گفته وپیداست که این شماره ها تقریبی است نه اینکه مأخذ قاطع مسلم داشته باشد؛ و در این باره در متن بتفصیل سخن گفته‌ایم. اما فهرست تراجم شعرا که در «روزنامهٔ ملتی» بوده ومتن مقالاتش در یادداشتهای اعتضادالسلطنه ثبت شده باین قرار است:

شمس‌الشعراء سروش اصفهانی، دقیقی، هادی نوری افکر تخلص، حکیم قاآنی، عسجدی، حکیم فردوسی، داود معاصرشاه سلیمان، منوچهری، میرزا محرم یزدی، لطفعلی‌بیگ‌آذر، هاتف، خاقانی، میرزا طاهر وحید، سلطان بایزید بسطامی، کلیم هـمدانی، حکیم سنائی، نظیری، میرنجات اصفهانی، مسعود سعد سلمان، شمس‌الشعرا (سام میرزا رضوان)، حکیم انوری، بسحق اطعمه، قصیدهٔ مرتضی‌قلی‌خان وسام میرزا، ناصرخـرو، مهری عرب.

وخمود فکر و بی‌خبری از اوضاع جهان وانگهی مخالف روح دعوت دین وآیین مبین اسلام است تراوش کند ؛ وچرا در روزنامهٔ رسمی کشور این قبیل نوشته‌هارا که درپیش ملل راقیه دلیل تنزل فکر وانحطاط اخلاقی جامعهٔ ایرانی ، و بعلاوه موجب تفرقهٔ طوایف اسلامی و تشدید اختلاف مابین‌شیعه وسنی‌ومایهٔ کینه وبغض ومعادات سایرملل وارباب مذاهب است ، درج کرده وبدین‌وسیله از گوینده ونویسنده‌اش تجلیل وتبجیل نموده باشند !

آخوند زاده برآن روزنامه سخت‌اعتراض می کند که‌طبع ونشراینگونه اشعارعیناً نظیرلعن خلفای ثلاثه است که بعض گذشتگان شیعی مذهب علانیه درکتابها نوشتند وموجب جدایی‌وتفرقهٔ همیشگی مابین ملل اسلامی ، وباعث آنهمه جنگ وجدال وخونریزی وقتال طوایف شیعی و سنی شدند .

خلاصه رسالهٔ سروشیه مشتمل برچند مطلب است : یکی اعتراض برترجمهٔ حال «سروش» ازاین جهت که‌آنرابا‌تعریف وتمجید در روزنامهٔ رسمی کشور درج کرده وبدون‌شایستگی‌اورا بزرگ نموده‌اند ؛ دیگر انتقاد ادبی از اشعارسروش که باعتقاد وقول‌آخوندزاده هم شعربد می گفته وهم یاوه گویی‌می کرده است (!) ؛ سدیگرانتقاد سیاسی واجتماعی‌هم ازشاعر ازاین‌جهت که دراشعارخود کلمات زننده وتعریضات تعصب‌آمیز خصومت انگیزآورده است ؛ وهم از روزنامه‌نویس که برخلاف مصالح سیاسی واجتماعی این قبیل سخنان زهرآگین را طبع ونشرکرده و باعث ایجاد یا تشدید رنجش وتیرگی روابط مابین ایران وسایرممالك شده است .

اینها که گفتیم نمونهٔ انتقادات سیاسی واجتماعی رسالهٔ سروشیه است .

درخصوص شرح حال سروش درآن روزنامه نوشته بوده است که نسب وی به « نجم ثانی » می‌پیوندد که از امرا و سپهسالاران نامی زمان شاه اسماعیل صفوی بود .

آخوند زاده شرحی‌مبسوط درسرگذشت احوال نجم ثانی از روی تاریخ « حبیب‌السیر » و امثال‌آن نقل کرده ونتیجه گرفته است که نجم ثانی مرد ابله شقی سفاکی‌بود ؛ ومی گوید پیوستن باچنان شخصی دلیل شرافت نسبی‌نیست ، وانگهی چه دلیل برصحت‌آن انتساب هست ؟

آخوندزاده اینطور مطالب را نه بطور ساده وبی‌پیرایه بلکه با آب وتاب بسیار وتعبیرات تند وعتابهای خشونت‌آمیز نوشته و درهتك حرمت وسقط و دشنام و ناسزاگویی چیزی فروگذار نکرده وانصافاً ازحدود ادب واعتدال‌خارج شده است[۱]. اما اگر ازاین جهت صرف‌نظر کنیم مابین

۱ـ ازاین قبیل که یك‌جا می‌نویسد : « این جناب‌آفتاب شعراجزشاعری فرومایه‌نیست که او را در ردیف دیو و دد محسوب باید داشت ، بدون مناسبت نام فرشته یعنی « سروش » را برخود نهاده است .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

مسائل اجتماعی که وی متعرض شده این نکته قابل توجه است که حتی‌الامکان از گفته‌ها و نوشته‌ها که منشأ فساد و تولید یا تشدید دشمنی ومعادات واختلاف مابین مسلمانانست باید احتراز جست و دراین باره بنص کتاب مبین وسنت و سیرهٔ حضرت سیدالمرسلین و ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین باید عمل وتأسی نمود[1].

اینکه گفتیم باصطلاح‌اهل منطق کبرای قیاس بود ؛ وگمان نمی کنم هیچ دانشمند منصفی در این کبری تردید داشته باشد ، اما اینکه گفته‌های سروش مشمول این قضیه می‌شود یا خیر، نزاع صغروی‌است که متفق علیه نیست ؛ آخوند زاده دراین باره عقیدهٔ شخصی خودرا بیان کرده و ممکن است که خود «سروش» و صاحب « روزنامهٔ‌ملتی » با آخوند زاده دراین‌باره موافق نباشند !

آمدیم برسرانتقادات ادبی «آخوندزاده» بر«سروش» که باعتقاد نگارنده سست‌ترین‌بخشهای رسالهٔ اوست .

قسمتی ازانتقاداتش ازاین قبیل است که می‌نویسد : «سروش شعر بد می گوید» یا «خیلی‌بد می‌گوید » و « خوب نمی‌گوید» و امثال این تعبیرات که هیچکدام دلیلی همراه ندارد .

یکی ازانتقادات اواین است که : « اشعارسروش‌سکته‌های فراوان دارد وسکته درشعرمخالف

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

جای دیگرمی گوید : «ای‌سروش ای نادان‌خانه‌خراب ! در این عصر که غیر از ما مسلمانها سایر ملل ومذاهب دنیا همه بیدار و هشیار شده بمراحل ترقی افتاده‌اند چرا این مهملات را بهم می‌بافی وگذشته از اینکه شعر بد می گویی مطالبی هم می گویی که اثرش مانند نوشته های آن کسانست که لعن خلفای ثلاثه را در کتابهای خود نوشتند وباعث اختلاف ودشمنی مابین طوایف‌اسلام ازشیعی وسنی شدند ».

۱ ــ قال‌الله‌الحکیم فی کتابه الکریم : « واعتصموابحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا واذکروا نعمة‌الله علیکم اذکنتم اعداءً فألف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخواناً : سورة آل عمران،۹۸ » ــ هوالذی ایدك بنصره وبالمؤمنین وألف بین قلوبهم لوانفقت ما فی‌الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن‌الله الف بینهم انه عزیز حکیم * واطیعواالله ورسوله ولا تنازعوافتفشلوا و تذهب ریحکم : سورة الانفال ٦٤،٤۸ »

ولیعلم‌ان‌الریح هنا کنایة عن نفاذالامر وجریانه علی‌المراد . تقول‌العرب : «هبت ریح فلان» اذاجری امره علی مایرید ؛ و«رکدت ریحه » اذا ادبر امره ؛ وقیل ان‌المعنی ریح‌النصر وفسرایضاً بالصولة والقوة .

وایضاً فی‌القرآن‌الکریم : « انماالمؤمنون اخوة : سورة‌الحجرات، ۱۰» ؛ وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وآله وسلم : «سووا صفوفکم ولاتختلفوا فتختلف قلوبکم» .

فصاحت وبلاغت است وهرشاعری که چنین‌کاری کرده ازقدیم وجدید هر که‌باشد غلط کرده است !»

سایر انتقادهای او ازاین نوع است که اشعاری را از«سروش» نقل می کند و دنبالهٔ هرشعری بدون هیچ توضیح و اقامهٔ دلیل این عبارتها را تکرار می کند که : « این شعرخفیف است » یا « این مصراع ثقیل است » .

ماهرقدر درنوشته‌های «آخوندزاده» غور کردیم ندانستیم که مقصودش ازاین خفت وثقل‌وسبك وسنگینی که هر دوطرف تضادش پیش او ازعیوب شعرمحسوب می‌شود چیست ؛ واین خفت وثقل را باکدام ترازو سنجیده و شعر سروش را باچه میزانی سبك و سنگین کرده است ؛ شاید ترازوی ترکی باشد که بقول معروف هردوطرفش پارسنگ می‌برد !

خلاصه اینکه در انتقادات ادبی رسالهٔ سروشیه چیزی که قابل توجه باشد بنظر نگارنده نرسید ؛ خوب بخاطردارم دریکی از روزها که درصحبت ملك الشعراء بهارطیب‌الله ثراه بودیم‌این رساله را باهم خواندیم و دست‌آخرهردو همداستان‌بیك زبان گفتیم که : « انتقادات شعری‌آخنداف قفقازی بر سروش اصفهانی خنده‌آور و علیل ، و خفیف و ثقیلش جمله بی‌دلیل است ! » من‌این بیت « حافظ » را هم علاوه کردم :

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

والسلامُ علی من تجنب‌الهوی واتبع‌الهدی .

پایان مقدمهٔ ترجمهٔ احوال سروش

ترجمهٔ احوال « سروش » را نخستین بار مختصرتر وفشرده‌تر ازمقدمه‌یی که بنظرخوانندگان محترم می‌رسد در بهمن‌ماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ذی‌القعدهٔ ۱۳۵۳ قمری درکتاب تاریخ اصفهان خود ثبت کرده بودم ؛ بعد ازآن درخردادماه ۱۳۲۷ شمسی مطابق شعبان ۱۳۶۷ قمری مندرجات کتاب اصفهان‌را بسط داده قسمتی‌ازآنرا درمجلهٔ شریفهٔ «یغما» چهارشمارهٔ متوالی درج کردم ؛ اتفاقاً دنبالهٔ گفتارما قطع شد وآن مقالت ناتمام ماند ، و با وجود یادآوری وتأکید متوالی‌مدیرمحترم مجله وسایرفضلای کشور که این بنده را بتعقیب وتکمیل‌آن شرح‌حال تحریض وتشویق می‌فرمودند ندانم چرا دیگر رغبت ادامهٔ آن بحث درمن بادید نیامد ؛ گویی بقضیت « الامور مرهونةٌ باوقاتها » درلوح غیب بقلم قضاثبت شده وتتمهٔ‌آن مقالت را بوقتی‌حوالت رفته‌بود که داعی جمع‌آوری وطبع ونشرآثار «سروش» درنهاد یکی از جوانان فاضل شایستهٔ این کشور یعنی‌آقای دکترمحمد جعفرمحجوب سلمه‌الله‌تعالی بجنبد ودیوان شاعر وسایرآثارموجودش همه درائرهمت وسعی و کوشش مشتاقانهٔ وی منقح وپاکیزه بحلیت طبع‌آراسته شود ودرضمن‌تتبع وپی‌جویی شرح احوال «سروش» کرشمهٔ عنایتی از تجلیات شاهد غیب بشهودآید تا گوشهٔ التفاتی بمطالعهٔ مقالت ناچیزاین‌حقیر که درمجلهٔ یغما طبع‌شده وناتمام مانده است داشته باشند و ازبنده

درخواست کنند که تتمهٔ آن شرح‌حال‌را بنویسم و بایشان‌تقدیم کنم تا درمقدمهٔ دیوان شاعر طبع کنند.

واضح‌تر بگویم: دریکی از روزهای اوایل فروردین‌ماه سال نو جناب‌آقای «میرزا علی اصغرخان سروش» سلمه‌الله تعالی که از نیك مردان آزاده خوی و از جملهٔ معارف دوستان قدیم این‌جانب است ونام ایشان دراحفاد «سروش» گذشت، درصحبت حضرت‌آقای «دکترمحمد جعفر محجوب» وفقه‌الله تعالی که ازجوانان‌فاضل گرانمایهٔ ارجمند روز گارماست، این حقیررا در کلبهٔ فقیرانه سرافراز فرمودند ونسختی از دیوان کامل طبع شدهٔ «سروش» که بضمیمهٔ مثنویهای «روضة‌الاسرار» و«اردیبهشت» قریب یکهزار و دویست وپنجاه صفحهٔ وزیری‌است ومن‌تاآنروز از طبع‌شدن‌این‌دیوان عزیز که‌بی‌شبهه‌یکی‌از آثار ویاد گارهای‌بیش‌بهای‌نظم فارسی‌قرن معاصراست‌باین تمامی‌آگاهی نداشتم، ولابد خودآقای دکترمحجوب کیفیت جمع آوری وتصحیح ومقابله‌وطبع و نشرآنرا باقلم‌توانا وبیان‌بلیغ‌رسا جداگانه خواهند نوشت ومقدار رنج وزحمت خودرا دراین کار بازخواهند نمود؛ بانسختی ازنوشته‌های سابق این‌بنده که از روی چهارشمارهٔ مجلهٔ یغما، یك‌جا ماشین‌کرده بودند پیش من نهادند و با حسن ادب و طلاوت کلام و لطف بیانی‌که شنونده را در مقابل‌آن غیر ازتسلیم و پذرفتگاری روی نبود ازبنده خواستند که تتمهٔ‌آن مطالب را بنویسم، چندانکه بتوانندآنرا بعنوان ترجمهٔ احوال سروش درمقدمهٔ دیوانش طبع کنند.

حقیقت امر این است که دیدار دوست قدیم که اتفاقاً چندین‌سال بود ایشانرا زیارت‌نکرده بودم؛ ومشاهدهٔ نسخهٔ مطبوع دیوان «سروش» که یکی‌ازآمال وآرزوهای دیرینهٔ من‌بود وبهمین قصد دربیست واند سال قبل مدتی ازعمرخود را درجمع‌آوری وتهیهٔ نسخهٔ‌کامل‌آن دیوان صرف کرده بودم وحالی می‌دیدم که‌آنچه درآرزوی من بود درنهایت‌آراستگی وپاکیزگی انجام گرفته وتمام‌مقصود من بحصول پیوسته است؛ و نیزمراتب عشق و علاقه‌مندی به آثارنظم ونثر فصحای باستان بضمیمهٔ حسن ادب ولطف محاورت و تواضع وظرافت طبع وسایر اخلاق ستوده که در این جوان فاضل محجوب ازهمان لحظهٔ اول ملاقات مشاهدت افتاد و امید است که در رعایت شرط ادب واخلاق فاضله همچنان استوار وپایدار بماند؛ اینها که گفتم همه علل واسبابی‌بود که نشاطی عظیم درقلب من پدیدآورد ومرا حالی خوش دست داد چندانکه خستگی روح و ناتوانی تن و کثرت مشاغل علمی وفرهنگی بیش ازحد طاقت خود را فراموش کرده اشارت دوستان‌را بی‌درنگ انگشت قبول بر دیده نهادم و ایشانرا وعدهٔ چندروزه دادم.

قضا را در این ایام کسالتی سخت و عارضه‌یی بی‌سابقه اتفاق افتاد که قرب بیست روز مرا حلیف بستر والیف بالش ساخت ویقین دارم که اگر از داروخانهٔ الطاف غیب عنایتی شفا بخش در کار این بندهٔ ضعیف نمی‌شد باین زودی امید ببهبود نمی‌رفت؛ مع ذلك در همین احوال باز برسر

عهد وپیمان خود ایستاده دنبالهٔ کار تکمیل سرگذشت احوال «سروش» را رها نکردم وقلم ازدست نگذاشتم ؛ وبالجمله تا آنجا که میسربود وفرصت اجازت می‌داد اول‌بار بقصد اصلاح و پیراستن ازمعایب ، درفصول نوشته شدهٔ قبل تجدید نظر کردم و هر کجا لازم بود عبارت یا اصل مطلب را تغییر دادم و همچنان بتدریج هرقدر که آماده می‌شد برای طبع می‌فرستادم که زحمت تصحیح آن هم بر عهدهٔ آقای « دکتر محجوب » بود و فقط نمونهٔ آخرآنرا من می‌دیدم ؛ وپس ازآنکه از اصلاح وطبع نوشته‌های قبل‌پرداختم ، چند فصل تازه نیزبدان برافزودم تا بصورت حاضردرآمد و تقدیم پیشگاه ارباب ادب گردید .

امید است که از سر سهو و زلتی که لازمهٔ وجود ناقص امکانی انسانی است درگذرند و اگر اقل فایده‌یی ازمحصول دست رنج این ضعیف برگرفتند اورا بدعای خیر وطلب مغفرت یاد کنند ؛ در هرحال چشم امیدم بدرگاه کرم نامتناهی الهی و دست نیازم بر آستان کریم بی‌منت کارسازست ، همانا چشم دارم که :

عفو الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش

*

* *

در بارهٔ « سروش » مخصوصاً راجع بخصوصیات سبك و انتخاب الفاظ و ترکیبات شعری و مقایسهٔ قصاید وی با اساتید قدیم بخصوص « فرخی » و « امیر معزی » که هردو از عذب گویان ولطیف طبعان پارسی‌بوده‌اند و«سروش» درطرز وشیوهٔ شاعری بایشان تأسی داشته است ؛ وهمچنین مقایسهٔ او با دیگرقصیده سرایان عهد ناصری‌ازقبیل « قاآنی » و« شهاب اصفهانی » و « محمودخان ملك‌الشعراء » و«ابونصرشیبانی» وامثال‌ایشان ؛ و دیگرجزئیات احوال‌وی بازهم‌مطالب گفتنی‌داریم که نگارنده دیگرحال وفرصت ومجال ادامهٔ این‌بحث‌را ندارد ؛ این‌است که ترجمهٔ حال‌سروش‌را به همین جا ختم می کنم و از آن پس عنـان قلم را بدست جامع مصحح دیوان وفقه‌الله تعـالی سپرده می گویم :

نهادم من اکنون ز کف خامه را — سپردم بتو این گران نامه را
من آنرا که آغاز کردم سخن — همی چشم دارم که آری به بن
بتوفیق یزدان همی دار گوش — که پیغامت آرد بدل بر سروش

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰شمسی موافق غرهٔ ذی الحجهٔ۱۳۸۰قمری هجری

جلال‌الدین همایی

مقدمهٔ مصحح

چنین گوید گردآورندهٔ این‌دیوان که چون‌کار تصحیح ومقابلهٔ دیوان سروش به‌پایان‌آمد ، وطبع وانتشارآن صورتی قطعی گرفت ونسخهٔ اصلی مکتوب آن به‌چاپخانه رفت ، لازم می‌نمود که دیباچه‌یی شامل ترجمهٔ حال سخنور باشرح اوضاع ادبی واجتماعی محیطی که وی را در دامان‌خود پرورده بود ، و بیان ویژگیهای سبك سخنوری او، ومیزان نفوذ وتأثیراستادان سلف درشعر وی و نیز بیان نوادر لغات وترکیبات وفواید تاریخی واجتماعی ولغوی و دستوری که ازآن بازتوان جست ، ونقد شعر اوبرطبق‌موازین هنرشاعری وفن نقدالشعر پرداخته‌آید ؛ وآنچه ازاحوال‌وآثار سروش ارباب ذوق وادب وتحقیق را دربایست است ، لااقل به‌اجمال بازنموده شود .

ازین روی درهمان هنگام‌که راقم نمونه‌های مطبعی را برای پیراستن ازغلطها در مطالعه می‌گرفت ، آنچه را‌که درآن گمان فایدتی می‌برد بر یادداشتی تعلیق می‌کرد وبه‌کناری می‌نهاد تا در تدوین مقدمه از آن سود جوید ؛ و هم برای بدست کردن مآخذی‌که در بارهٔ این شاعر توانای قرن سیزدهم سخنی‌گفته یا نکته‌یی باز رانده بودند ،کمر را استوار دربسته و به تکاپوی طلب برخاسته مدارك و اسناد بسیار، ازقدیم وحدیث ،گرد کرده بود ؛ تا به دلالت دوستی‌دانشور آگهی یافت‌که استاد فرزانه و دانشمند یگانه جناب‌آقای جلال‌الدین همایی مد ظله العالی را گفتاری درباب ترجمهٔ سروش درچهارشمارهٔ متوالی مجلهٔ ادبی «یغما» مندرج است وچون رشحات قلم‌آن بزرگ استاد را دراین باب حجتی قاطع می‌شمرد بدان روی‌آورد و پس ازمطالعه دریافت که‌آنچه درسالیان متمادی به‌راهنمایی یاران خبیر بصیر گردآورده است سالها پیش ازین ازنظر نکته سنج و دقیقه‌یاب استادگذشته و لطایف بکر واطلاعات تازهٔ فراوان برآن مزیدگشته و ترجمه‌یی سخت پسندیده و باسلوب ، ازآندست‌که مردی خرد پرورد چنو تواند پرداخت پدید آمده است . اما دریغ‌که این شاهد دلبند از رخسار تابان جز گوشهٔ ابرویی به مشتاقان ننموده وتحقیق دقیق وفاضلانهٔ استاد ناتمام مانده است !

با این حال چون نقل اثرگرانبهای استاد را‌که درعین ناتمامی از عیب نقصان بری بود ، مایهٔ اعتبار وآبروی تألیف ناچیزخویش می‌دید وفضل تقدم و تقدم فضل‌آن دانای گرانمایه را

امری مسلم ومتفق علیه می‌یافت بر آن شد که با دستوری خواستن از استاد گفتار اورا چون تاج افتخار بر تارك دیوان فراهم آوردهٔ خویش نهد وبدین دیباچه آنرا زیب و رونقی هرچه تمامتر بخشد ؛ وچون نیت جزم کرد به درگاه استاد روی نهاد و شرف مفاوضت او دریافت و مأمول خویش با آن بزرگ درمیان نهاد و درخواست تا از راه لطف در آن تجدید نظری کنند وعبارتی چند معدود را که به اقتضای درج درمجلهٔ « یغما » به صورت مقالات متوالی بدان درافزوده‌اند واینك نقل آنها را درمقدمهٔ دیوان مقتضی نمی‌بینند به اصلاح آورند وسطری چند برپایان آن علاوه کنند تا مطلبی که به مناسبت قطع آن سلسله گفتارها ناتمام و ابتر می‌نمود کمال گیرد و رشتهٔ کلام گسسته نگردد .

آن استاد جلیل مهربانیها کرد وشفقت‌ها فرمود وملتمس رهی را به عز اجابت مقرون داشت وتجدید نظر واصلاح واتمام گفتار را وعده‌یی نزدیك نهاد وقرار بر آن داده شد که چون بار دیگر دولت دیدار نصیب افتد وفوز عظیم مفاوضت و درك محضر پربرکت او روزی شود ، بنده نسخه‌یی از نمونه‌های طبع شدهٔ دیوان را به حضرت رفیع وی عرض دهد .

چون نسخهٔ دیوان به نظر استاد رسید ، چشم رضا ومرحمت بر آن باز کرد و به عین عنایت در آن نگریست ؛ ونه بر رنج دراز مصحح ، که بر حسن سیرت و صفای ضمیر و فرودست نوازی خویش گواهی داد و محبت وشفقت از حد گذرانید و از ترشیح وتربیت ونواخت هیچ باز نگرفت و روزها عمر گرامی خویش درکار مطالعه و امعان نظر در آن کرد ، و شرف قبول ارزانی داشت ؛ و با آنکه پس از قطع سلسله مقالات مندرج درمجلهٔ یغما بارها درخواست اتمام آن از جانب خداوندان ادب و دانشوران نامی شده وموقع اجابت نیافته بود ، همانگونه که در خور سعهٔ صدر و رادی و آزادگی وی بود ، با تنگی مجال وضعف حال و کثرت اشتغال همت والا بر اتمام این مهم مقصور داشت وتمامی کارها به یکسو نهاد و گرم درکار آمد و بر آن شد که گوهرهای شاهواری را که درطی سالیان دراز درنهانخانهٔ ضمیر منیر خویش پنهان داشته بود ، از دریای ناپیدا کرانهٔ اندیشه بر کران آرد وبه دامان دفتر کشد وغور و تدقیق در دیوانهای استادان سلف را نمونه‌یی بایسته و درخور به دست دهد و دیباچه‌یی مشحون به لطایف واردات غیبی بیاراید و از معانی رنگین و نکته‌های دلنشین آنرا رشك صنمخانهٔ فرخار کند ، وهدیهٔ ارباب ذوق وحال وادب وکمال را دامنی پر گل و ریحان وسنبل وضیمران فراهم آورد و جان مشتاقان را ازین بادهٔ بی‌خمار نصیبی بخشد ؛ و در مدتی هرچه کوتاهتر گفتارهای گذشته را نظمی بدیع ونوآیین وصورتی تازه داد ومقدمه بل رساله‌یی دلاویز در ترجمهٔ سروش متضمن فواید تحقیقی و تاریخی و ادبی و دستوری بیاراست که اینك اکلیل افتخار نوعروسان دلبند زادهٔ طبع لطیف سروش است ؛ والحق چنان درین معنی داد سخن داد ونقاب از رخ اندیشه برکشید که بنده را بیش مجال سخن گفتن نماند ؛ وشرمساری از انباز کردن خزفهای خوارمایه واندك مقداری که حاصل تحقیق ناساز وبضاعت مزجاة وفحص وجستجوی

ناقص وی بود با آن درهای شاهوار ولآلی آبدار او را برآن می‌داشت که در پیشگاه آن صیرفی آزموده وناقد بصیر سیم ناتمام عیارخویش برمحك آزمایش وسنجش آشنا نسازد و چون نکته‌یی نهفته وحرفی نگفته بازنمانده است انبوه یادداشتهای خود برطاق نسیان نهد وسخن را در باقی کند و دفتر از گفته‌های پریشان بشوید وبیش پریشان نگوید !

لیکن چون نیك بدان یادداشتها درنگریست ، به‌مواردی برخورد که شاعر ازپست وبلند و سخت وسست زندگانی خویش سخن درمیان افکنده یا مضمونی‌بدیع وترکیبی تازه پدیدآورده ، یا دراستعمال لغات وادراك معنی‌آنها به مسامحه یا اشتباه گراییده ویا بدانگونه که استاد یادآور شده‌اند ، دخترطبع‌خویش به‌شوهری‌سپرده وچون اورا مهرپرور و گشاده دست ندیده ازو بازستانده و درحبالهٔ دیگری‌آورده است ؛ ویقین کرد که استخراج و گردآوردن تمامی این نکات جزبامطالعهٔ دقیق دیوان میسورنیست وچون‌آنها را ازجذب منفعتی برای اهل بحث وتحقیق وارباب ذوق‌خالی نیافت برآن شد که شواهد و یادداشتهای خویش‌را با حك واصلاح وحذف موارد زاید ومکرر ، با رعایت ایجاز کامل انتظام دهد وچون ازجانب‌آن استادگرامی نیز درین باب اشارتی رفته‌بود ، جسارت ورزیده مقدمهٔ ممتع وفاضلانهٔ‌آنجناب را بدان مذیّل سازد وپس ازآوردن شواهد وابیات مستخرج از دیوان درتحت فصول وابوابی‌چند از کیفیت کارخویش درتصحیح ومقابلهٔ دیوان وبیان مختصات نسخه‌هایی‌که ازآنها سود جسته است سخن‌گوید و با سپاسگزاری از دوستان ویارانی که وی‌را درین‌کار دشواردستگیر وپایمرد بوده‌اند گفتارخویش‌به پایان‌آرد ؛ واینك به‌تأیید وتوفیق یزدانی به‌انجاز وعد واتمام مهم خویش روی می‌نهد بمنه وفضله .

*

* *

احوال و آثار و افکارشاعر

سراسر دیوان قصاید (وحتی غزلیات) سروش وقف مدیحه سرایی شده است ومثنوی‌های او نیزهریك موضوعی خاص دارد . بنا براین کمتر می‌توان انتظارداشت که نکاتی‌درباب زندگانی او دردیوانش یافت شود . اما جای جای ، شاعر حتی در روزگار خرد سالی هنر خود را ستوده و بدان بالیده و خواستار ترشیح وتربیت ازممدوح شده یا شکایت حاسدان بدو برده و به تعداد اشعار یا سالیان خدمت وستایشگری خویش اشاره کرده است . این قبیل‌نکته‌ها در روشن کردن زندگانی شاعرمؤثرست وازین روی‌آنها راکه ازمتن دیوان استخراج شده است درزیرمی‌آوریم :

تفاخر وخود ستایی :

خوانده ودانی که چون‌پیشی‌معزی‌برسران — از معزالدین ملکشاه و ملك سنجر گرفت
من که هستم از معزی درفنون شعر بیش — پس چرا خسرومرا ازهمگنان کمتر گرفت/ ۷۵

به طایفان مدینه به عاکفان حرم — به مروه و به صفا و به خانهٔ معمور
به آیهٔ آیهٔ انجیل وحرف حرف صحف — به سوره سورهٔ قرآن وسطرسطر زبور
اگرکه سایهٔ لطفت بود مرا بر سر — شوند لامعی و انوری برم بی‌نور/۲-۳۳۱

*

بزرگوار عمیدا ! گدای طبع منند — چو نیك در نگری شاعران این ایام
دوشعر شیرین در یك قصیده گر گویند — ز شعرمن شان رفتست چاشنی به کلام
به‌پیش‌من ، همه گرعنصری ، سپرفکنند — گهی که تیغ فصاحت برآورم ز نیام/۴۵۷

*

مقدمم ز همه شاعران به حضرت شاه — چه شد که درلقب من همی‌رود تأخیر
به پیش طبع بلندم سپهر باشد پست — سپهر شعر تراشنده نه سپهر اثیر
نه هرسخنگو باشد سزای مدحت شاه — چوعندلیب نه هرمرغ‌را خوشست‌صفیر
سخن به مدح شهنشاه من توانم گفت — که طبع رود کیم هست با زبان جریر
چو از ملوك ترا حق نیافرید همال — مدیح گوی ترا هم نیافرید نظیر/۳۴۸

*

شعرازین پیش بدین‌پایه واین‌مایه نبود — پایه و مایه بیفزود ز شمس الشعراش/۳۷۲

*

هیچ شاعر نسرودست بدین خوبی شعر — که مبرا بود ازحشو وبری از اغراق
بازشد تا به مدیح و به ثنا منطق من — شعرا دفتر خود جمله نهادند به طاق/۳۸۹

*

شاها ! مظفرا ! ملکا ! هست هژده سال — تا من مدیح گستر شاه مظفرم
کلکم کند نگارگری در مدیح شاه — رشك نگار خانهٔ چینست دفترم
امروز اگر نه برخورم از منصب و لقب — پس کی‌زمنصب ولقب خویش برخورم
هستی شها فزون تو ز محمود زاولی — من هم زعنصری به فصاحت نه کمترم
ور نیستم توانگر مانند عنصری — کردن به یك عطیه توانی توانگرم ...
زین خوبتر مدیح فرستادمی به شاه — بر سر گر آن بلیه نرفتی ز اخترم
ارجوکه شه برآورد امید من رهی — تا من سری میان قرینان بر آورم/۳-۴۶۲

*

شاهم سلطان شاعران جهان خواند — دید مرا چون به فن شعر مسلم
لیکن در خورد این نواخت بباید — خلعت شایسته و عطای دمادم

عنصری اندر زمان دولت محمود　　　داشت به‌آخور دویست اشهب وادهم
دستگه عنصریم ده به در شاه　　　دانی کز عنصری نیم به سخن کم/ ۴۳۸

*

فرخنده خسروا! ملکا! فضل‌پرورا!　　　بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ متین
تا کس تواند ازشعرای عراق وفارس　　　هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم به‌فرتربیت توچنانکه نیست　　　اندرعراق‌وفارس‌مرا هیچکس‌قرین!
مسعود و عنصری را ننهادمی خطر　　　گر بودمی به دولت آل سبکتکین
ازصد هزارشاعر یکتن‌سروش گشت　　　ازصدهزارگونه ملك شدیکی‌امین! / ۵۴۱

*

یکی درخت ز بهر توآفرید خدای　　　چنو درخت نرستست در همه گیهان
نه بار او را آفت بود به وقت تموز　　　نه برگ اورا غارت بود به‌وقت خزان
همی‌به‌رمزچه گویم؟خودآن درخت‌منم　　　برم مدایح و برگم قصاید الوان!
به فر تربیت تو چنان شدم ملکا　　　که درفصاحت گشتم فسانه‌چون‌سحبان/ ۵۲۴

*

شنیدستم که گنج شایگان بودست کسری‌را　　　ترا طبع سروش امروز گنج شایگانستی
به گیتی از مدیح تو درخت نامور گشتم　　　که بیخش در زمینستی وسربرآسمانستی
درختی کش‌عطای‌چون توخسرو باغبان باشد　　　پر از برگ و برش بالا و پهنای جهانستی/ ۶۲۱

*

خسروا! دانی که ایدون‌درخراسان‌وعراق　　　هیچکس بر شیوهٔ من شعر نسراید همی
رودکی باید که آید بار دیگر در جهان　　　کاو ترا مانند من شاید که بستاید همی
تا ازین پاکیزه‌تر گوید به مدح شاه شعر　　　خاطر شاعر ازین آسوده‌تر باید همی/ ۶۵۳

*

اگر چه بسی چیره‌یی در سخن　　　سروش، ای ستایشگزار علی!
ستایی‌گرش تا به روز شمار　　　یکی گفته‌یی از هزار علی
طربناك و سرخوش همی بینمت　　　مگر خورده‌یی از عقار علی! / ۶۴۸

*

یك‌بیت ازین‌قصیده کسی گر کند جواب　　　ناشاعری سروش زنی گر ز شعر دم/ ۴۳۵

*

خدایگانا ! گر رفت کاهلی به ثنا / برتوعذر همی خواهد این‌ثنای جزیل
نداده هیچ ثنا گر چنین ثنا ترتیب / نگفته هیچ سخنور بدین ترتیل /۴۱۷

و با این‌طبع غرا تقاضای لقب وانعام وخلعت ومرسوم وخانه ومسکن می کند :

درخدمت خواجه نشود ساخته کارم / گر تو نظر رأفت برمن نگماری
برتست مرا حق ستایشگری امروز / خواهم که‌برخواجه حق‌من‌بگزاری
گویی که به‌شمس‌الشعراوعدهٔ‌توزیع / کردی‌وچه کردست که‌برجای‌نیاری!
دادم دوسه‌ره دردسرخواجه ولیکن / درپاسخ‌من‌بنده نه‌لا گفت ونه‌آری
کارم شود ازهمت توساخته چون‌زر / یك لحظه به‌کارمن‌ا گرپای فشاری /۶۳۶

*

ندانم ازچه فراموش رسم و خلعت من / به روز جشن ولیعهد شهریار شدست /۵۹

*

نه هر که شعر سراید بود چومن شاعر / نه‌لعل‌هرحجرست ونه عود هرخشبست
کنم تقاضا از همت تو در یك بیت / ازآنکه رسم تقاضا به شعر مستحبست
گشاده می‌نشود طبع من به خانهٔ تنگ / به حال شمس نگرکاو به‌عقدهٔ ذنبست /۵۶

*

صورت حال رهی بشنو از روی کرم / ایکه باشد کرمت پیشه وانصاف شعار
بیست سالست که من مدح گرم خسرورا / گفته یك‌دیوان درمدحت خسرواشعار
پنجسالست که غافل‌نیم‌ازخدمت خویش / شاهرا درسفر و در حضرم مدح گزار
خواجه تاشانم گشتند خداوند لقب / من چنین بی‌لقب و تارك من بی‌دستار
خواجه باید که سزارا به سزاوار دهد / مرمرا از لقب خویش کند برخوردار /۲۷۵

و در دوران صدارت میرزاآقاخان نوری بدو لقب شمس‌الشعرایی اعطا می‌شود :

با من از مکرمت همان کردی / که کند نو بهار با گلشن
چون بنفشه فکنده سر بودم / برکشیدی مرا چو سرو چمن
لقبم شمس شاعران دادی / بر فزودی به نام و نعمت من /۴۸۱

اما شاعر بدین لقب قانع نیست و سالهاست که ملك الشعرایی دربار ناصری را حق خویش می‌داند و از این که این منصب موروثی شده است زبان به اعتراض می گشاید ؛ و سالها پیش ، از میرزا تقی‌خان امیرکبیراعطای لقب ملك‌الشعرایی را چشم می‌داشته است :

امیرا ! از آن تا شود کار من به / به رحمت یکی‌سوی من‌بنده بنگر
به خدمت بر میر بودم مقدم / به رتبت چرا باشم ایدون مؤخر

مرا چشم دارم که بر درگه شه / کنی چون معزی به درگاه سنجر
منم شاعران را خداوند ازیرا / که هستم خداوند طبع سخنور
بدان پایه افراشتم شاعری را / که‌شعری به‌زیرست وشعرمن ازبر
من این شاعری بهر امروز کردم / که‌گردم به فرتو بر همگنان سر
گر ایدون فزوده نگردد به فرم / دگر شاعری کی فزاید مرا فر ؟ ۲۵۶/

*

مرا بده ملك شاعران خویش لقب / که شعرمن به مدیح توفرخ است به‌فال ۴۰۸/

*

امیرا ! تودانی که‌برشعر گویان / مرا شاید امروز فرمانروایی
نبودست وهرگز نباشد کسی را / به میراث بر شاعران پادشایی
سخن‌گستری گربه‌میراث بودی / نماند ازچه دردودمان سنایی ! ۶۸۰/

سروش همواره از دست حاسدان به‌فغان بوده وپیداست که سخن‌چینان و فتنه انگیزان که چشم دیدارترقی فوق العاده و جلالت قدر وی را نداشته‌اند همواره خاك تخلیط درقدح جاه وی می‌ریخته و آهن سرد می‌کوبیده‌اند . شاعرگاه نزد ممدوحان خویش از آنان لب به شکایت گشوده است :

دی کس‌ازرشك مرا گفت که در پیش‌ملك / اینت دیر آمدن و زود شدن با اجلال
گفتمش ارچه نیی درخور پاسخ ، لیکن / بهر مأیوسی تو می‌بزنم یك دو مثال
من نهالم به مثل میوهٔ من شعر لطیف / پرورند از قبل میوه همی خلق نهال
خدمت من بر او از پی شعرست و ادب / هم بود قیمت طاووس به زیبایی بال ۴۱۰/

*

حاسد نمام زیر مطرقهٔ رزق / کوفت مرا تاشدمش‌فتنهٔ گردن
گشتم برنده زیر کوفتن وی / تاش نکوبی‌برنده کی‌شودآهن ! ۴۸۶/

قصیدهٔ نونیه به مطلع :

کار جهان بازگونه گشت ودگرسان / نادان دانا شدست و دانا نادان ۵۲۵/

که درمقدمهٔ استاد همایی ازآن به‌تفصیل یاد شده است .

کامگارا ! کام من تلخست ازمکررقیب / کانگبین‌عیش من مکرش‌به‌زهرآلایدی
حیله سازد تا ز فر من بفرساید مگر / گرچه دانم‌آب درهاون همی‌فرسایدی ۶۲۶/

گاه نیز ازممدوحان خویش وکسانیکه برگردن اوحق تربیت داشته و اورا به مراتب عز و علا برکشیده بودند شکرمی‌گوید و از زندگانی نابسامان خویش یاد می کند :

من یکی بی‌نام بودم ، نامور کردی مرا گرمرم‌باز از گیاه من مدیحت‌زایدی /۴۲۶

*

جود ویم با نعیم کرد وگر نه میوهٔ من بقل بود و نانم ارزن
اویم باکاخ وباغ کرد همه روز خفته درآن باغ‌وکاخ بودم ایمن
کاخم‌ایدون بدل‌شدست به‌زندان باغم‌ایدون بدل‌شدست به گلخن /۴۸۶

و در عین شکر ازایشان درخواست می‌کند که‌کارش را از کرم بسازند وقصه‌اش را نزد شاه وصدر اعظم بردارند وتوجه مقامات عالی‌را به سوی وی جلب کنند :

هست دبیری که منم بندهٔ پروردهٔ تو من رهی بوده ترا بنده وتو بنده نواز
مختصرگویم پاکیزه و دوشیزه و نغز نه به اطناب بکوشم بتنم در ایجاز
نیمهٔ کار مرا چون ز کرم ساخته‌یی نیم دیگر راهم از کرم خویش بساز
واسطه هیچ ندارم بجز از خدمت تو چکنم ! لابه نیارم برکس برد و نیاز /۳۵۴

*

ای خواجهٔ‌کافی ! همه دانند که هموار شکر تو همی گویم با لفظ چو شکر
کار همه شد ساخته از مکرمت تو ناساخته بهر چه بود کار ثناگر
خواهم که کند ساختن کار رهی را خواجه به نظام الملك امروز مقرر
فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه منت چه برم بی‌سببی از کس دیگر/۶ـ۲۴۵

*

بدین شکرانه کایزد برگزیدت ملك بر اوج گیهان برکشیدت
مراد و کام در بر آرمیدت خجسته صبح دولت بر دمیدت
به میراث اینهمه حشمت رسیدت
بگو در پیش خسرو حال چاکر /۶۹۹

وگاه تمنا وتقاضا را به مطایبه وهزل ، اما هزلی سنگین ومؤدبانه می‌آمیزد وهرگزوقار ومتانت وحسن ادب را از یاد نمی‌برد :

کامگارا ! سخنی گویم مطبوع وظریف که ظرافت نبود عیب به مداح وندیم
کرده‌ام‌کاری زین پیش یکی‌کار عجیب که چنین کار نکرد و نکند مرد فهیم
چبودآن‌کار؟ دوعفریته به زن خواسته‌ام که مراصحبت‌آن‌هردوعذابیست الیم !
به حیل ابروی بی موی موسم دارند که دل من بفریبند به ابروی وسیم !
گاه گویند ز شوی زن همسایه بپرس تا نگهداشتن زن کند اویت تعلیم
دوش در خانهٔ همسایه فلان نعمت بود توازآن بیش وازان گونه همی‌آرنعیم

اینکه درمجلس عالی نگرانم همه روز — سبب اینست به یزدان که سمیعست وعلیم/ ۴۷۳

سروش درتقاضانیزدست ازمفاخره برنمی‌داد و در نظم دری خویش را گرانبهاتر ازصلهٔ ممدوح می‌داند و ازمدح گویی وستایشگری خویش ، منتی برممدوح می‌نهد :

یك بیت مرا قیمت گر بدره دهی صد — مثمن همه دانند فزون از ثمنستی

توزیع که فرمودی از بهر ثناگوی — مشهور به هرشهر و به هر انجمنستی

گرخود شدنی باشد به زین نبود وقت — ور ناشدنی آنهم نوعی مننستی/ ۶۱۷

گاه از دست آشنایان نیزفغان برلب دارد :

گرآگهیت باید از حال من رهی — از دست آشنایان دارم به‌لب فغان

خواهند مرمرا ونخواهند وسع من — « قحط وفاست دربنهٔ آخرالزمان»[۱]

شاه زمانه جود ندارد ز من دریغ — لیکن براوست صورت احوال من نهان

کس نزدشاه صورت حال رهی نگفت — الا امیر لشکر سلطان عزیز خان

یك نیمه کار من شده آباد ازو بود — کش جان وتن ببادا آباد جاودان

نیم دگر به دست تو آباد اگرشود — گویم سپاس توبودم تا به تن روان

باچون منی نکویی کردن زبهر نام — دانی که بوده رسم بزرگان باستان/ ۵۱۲

سروش زبان شکر داشته و هرکس نیکی به جای او می‌کرده اورا ازصمیم دل سپاس می‌گفته است :

شخوده بود جگر جور روزگار مرا — نهاد مهر تو برآن شخودگی مرهم

ز چند منزل گشتی شفیع من بر شاه — چنین کریمی هرگز که کرد درعالم؟

بدت مباد که گشت ازتوروز گارم خوش — غمت مباد که کردی مرا رها از غم/ ۴۲۹

زندگی درباری مستلزم توسل دائمی به رجال و جلوگیری همیشگی ازکید حاسدان و تفتین سخن چینان وطلب وتقاضا واصرار و ابرام است :

راد مردا ! داد مدح تو به ازاین‌دادمی — گرنبودی طبع من از ناگواریها کسل

صورت‌حال مرا درپیش‌سلطان کس‌نبرد — نه‌توانم خود رسانیدن به تدبیر وحیل

صبرکردم تا توبازآیی به‌درگاه ملك — گفت پیغمبر که‌کار اهرمن باشد عجل/ ۴۰۴

*

جود تو داماد وطبع من چو عروسست — بهر عروسی چنین ، چنان به داماد

در دلم آیدکه این عروس نکو روی — خاطر داماد را پسند نیفتاد

شاعری و مبرمی است هردو به‌هم لیك — ایزد این خوی در نهادم ننهاد !

۱ــ مصراع ازخاقانی است وسروش آنرا در شعرخود تضمین کرده است .

بودی اگــر عنصری کنون بنوشتی برسر هربیت من که : قال‌الاستاد ! /۹۳-۹۲

*

مرا گفتند خاص از بهرشعری‌آفریده تو بدین‌سوزم همی مانند پروانه به ناراندر
گرفتم بهر شعرم آفریده آفریننده مگر شاعر بود نابخردان را درشماراندر
نه‌خوبست‌ارستایشگر چرا افکندپیغمبر ردای خویشتن بر دوش استایشگزاراندر
چرا آکند پس محمود شاه زاولستانی دهان عنصری صد ره به درّ شاهواراندر
سزای مدحت تو تاقصیده خوش بیارایم تن وجان‌را همی‌کاهم به‌هرلیل ونهاراندر
اگرنه شوق توصیف وثنای تو بدی والله نه‌خامه دریمین گیرم نه نامه دریساراندر /۳۳۰

گاه نیز به‌خدمت ممتد و دوران دراز شاعری و تعداد بیتهای خویش اشاره می کند و از سپهسالار خواستار بذل عنایت در بارهٔ فرزند خود می‌شود :

بزرگ بارخدایا ! کنون بود سی‌سال که در مدایح شاهم لطیف ابیاتست
سپید گشت مرا موی و باشدم پسری که‌نیک‌خط وجزاینش دگر کمالاتست
هزار بارش گفتم مرو سوی تبریز ! که طاعت پدرت بهترین طاعاتست
برفت و بروی ازآنکه داشت‌چشم‌امید خدای داند اگر ذره‌یی مراعاتست
مراست چشم که درحق بنده زاده کنی هرآنچه‌درحق‌من‌بنده‌ات عنایاتست /۵۸-۵۷

*

ازپس سی‌ساله خدمت‌چون‌شود گرنزدشاه کار ویران مرا لطف تو آبادان کند /۴۴۵

شاعرمدعی است درسی‌سال شاعری افزون از سی‌هزاربیت دری مدیحه سروده است :

الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خود را بسان عنصری دارش که طبع عنصری دارد
بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی که‌بردرگاه‌سلطان پیشه‌مدحت گستری‌دارد
دربن‌سی‌سال‌مدحت گستری‌ازسی‌هزارافزون به مدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد /۱۰۱

سروش به امر میرزا تقی‌خان امیر کبیر در رکاب شاه ازتبریز به طهران‌آمده است و ازین روی رعایت خود را فرض ذمهٔ وی می‌شناسد :

آوردهٔ توام من و پروردهٔ تو نیز چشم عنایت ازتومرا هست لاجرم
نظمی بدیعتر بطرازم اگر کنی کار رهی چنانکه ببایست منتظم
آهنگ خانه دارم با کیسهٔ تهی دل از جفای حاکم تبریز پرزغم
نه ساز خانه دارم و نه توشهٔ سفر جود توبنده راست بدین‌هردوملتزم
ناکرده‌ام تقاضا هرگز ولی مرا طبع کریم تو به تقاضا گشود فم /۴۳۵

گاه آرزوی رفتن به زاد بوم خویش اصفهـان می کند ، اما نمی‌تواند « شغل مدح

سلطان » را که با اوست فروگذارد :

اصفهان ازعدل توخواهد شدن نعم‌المآب — گرچه بود ازظلم ظالم مدتی بئس‌المصیر
تا بیایم در رکاب تو به شهر خویشتن — دل‌همی‌جوشد مرا در برچو اندرخم عصیر
لیك معذورم که شغل‌مدح‌سلطان بامنست — شعرها خواهم فرستادن سوی تودلپذیر /۳۳۵

با اینهمه در پایان عمر ازوضع خود راضی است . زندگانیش از مقرری دربار تأمین شده و با فراغ بال به‌سودای سرودن مدایح‌آل رسول (ص) ازخلق گوشه گرفته است :

کنم داستان از نبرد احد — ز مردانگیهای مرد احد
چوکوه احد بار دارم به پشت — زکردار ناخوب وخوی درشت
چودامان‌خواجه است‌درمشت‌من — فروگیرد این بار از پشت من
مرا سال نزدیك پنجاه شد — ز من پنجهٔ آز کوتاه شد
نه‌چندان مراآز وچندان هوس — بدین‌خوش که‌نبود نیازم‌به‌کس
ستایندهٔ آل در گوشه‌یی — که اندوزم ازبهرخود توشه‌یی
ز خسرو سپاس فراوان مراست — کزوسازوبرگ‌دو گیهان‌مراست
ز گنج ویم برگ آسودگی — فرو شسته دل از هرآلودگی
ستایش‌کنان خواجهٔ پاك را — نبوسم بدرگاه کس خاك را
به ایوان خواجه روم گاهگاه — که نیکو شناسد مرا پایگاه
سرخواجگان یوسف بن حسن — زهی یوسفی مهر آلش رسن
بماناد شادان و خسرو پرست — مر اورا بزرگان همه زیردست /۱۱۸٤

ازشعرهای سروش مشرب فکری وی نیز برمی‌آید : شاعر با اهل فلسفه و حکمت میانهٔ خوش نداشته وهرجا دستش رسیده این‌گروه را هدف تیرطعن و ملامت ساخته است . ظاهراً این امر زادهٔ تربیت او در دوران جوانی و آغاز تحصیل است ، چه وی اکتساب مقدمات علوم را در حجر تربیت حجةالاسلام شفتی‌آغاز کرده و درمحیطی دینی ومذهبی شخصیت خویش را باز یافته ومخالفت فقیهان و اصحاب نقل با فلسفه وحکمت وپیروان علوم معقول امری بدیهی است .

علاوه براین ظاهراً سروش از خردی و دوران کودکی به تجسس و مباحثه درباب مذاهب گوناگون علاقه داشته و مدتی به فلسفیان گرویده وهمین امرمایهٔ درد سراو شده است . شاید « مطیع دیو » خوانده شدن وی ، وهجرت اجباری او ازاصفهان نیز با این مطلب بی‌ارتباط نباشد ؛ درهرحال اینست‌آنچه شاعرخود درین باب اظهارمی‌دارد :

چون من ایمان پژوه باش زخردی — تات قوی گردد ازپژوهش ، ایمان
گوش کن ای بستهٔ مغاك طبیعت ! — تات بسایم سر ازمغاك به سرطان

گامی‌چون‌بخردان زخویش‌سفر کن گام دگر باز نه به طارم کیوان
چون ُگره دهریان مباش ازیراك بر گره دهریان نبخشد یزدان
بینش ، ما و ترا که داد به دیده ؟ جنبش ، ما وترا که داد به شریان ؟
گشت سپید ازچه چهرگان‌چوکافور گشت سیاه از که زلفکان‌چوقطران؟...
گرچه ز کیش‌بحق گروهی‌بد کیش رهبر من دیو سان بدند به طغیان
لیك مرا عقل ژرف بین ز ره جهل باز رهانید با دلایل و برهان
بود همانا مرا دلیل نخستین بسمله‌یی بر سران لشکر شیطان
من نخرم علم فلسفی به یکی فلس نیز به نانی تمام حکمت یونان !
سنجد با عقل ناتمام همی شرع فلسفی از روی‌عقل‌نیست مسلمان !
سخرهٔ ابلیس بودمی به همه عمر گر نشدی رهبرم خلاصهٔ امکان
خواجهٔ پیغمبران محمد مرسل آنکه غرض اوست زافرینش گیهان/۱۴ـ۵۱۳

می‌توان حدس زدکه سروش پس ازآنکه به بد اعتقادی منسوب شده وگروهی در نزد حجةالاسلام شفتی بیدآبادی اورا متهم به‌فساد عقیده ساختند این قصیده را سروده باشد و پس از آنست که « مطیع دیو » بودن خود را « بهتان » می‌خواند :

ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور ازان دیار که مرگوهرمراکان بود
مراحسودان‌برخاستند ازچپ‌وراست ازان قبل که همه‌کارمن‌بسامان بود
مطیع دیوم‌خواندند سوی‌عالم شهر خدای داند وپیغمبرش که‌بهتان بود/۱۶۲

شاید هم انتقادهایی که ازمتشرعان خشك و زاهدان قشری وظاهری می کرده درین‌امر بی‌تأثیر نبوده است :

شهر ازگره ظاهری فرو شوی کز نسبتشان دیو شرمگینست
بر مسند پیغمبری مکینند وامیخته دلشان به‌کبروکینست
با اینهمه گویند کز پی ما در غرفهٔ فردوس حور عینست
روی زمی ازخونشان عجین کن ای‌آنکه تنت باخرد عجینست /۷۱ـ۷۰

ازین پس دیگر دل سروش با اهل حکمت و ارباب فلسفه صاف نمی‌شود وجز به بدی از آنان یاد نمی کند :

تا حجت فلسفی کند باطل بشکافت ُنه‌آسمان‌به‌یك جولان /۵۰۱

*

بگیر مذهب جعفر نه مذهب سقراط درخت طوبی بشناس آخر از زقوم
به اعتقاد فلاطون میا به روضهٔ شرع که شرع‌باغ پرازسنبلست وتومزکوم

گرت ز آل پیمبر شفاعتست امید — چه پویی ازپی قسیس در کنیسهٔ روم ؟ /۴۷۰

*

به عقل جزئی چون فلسفی مشو مغرور — مطاوعت کن و بشناس عقل را ز عقال
زخاك شوره چه‌جویی به‌خیره‌آب‌حیات — زسنگ خا را زرّ عیار و سیم حلال
عیال علم فلاطون چه بایدت بودن — به پیش علم وی و علم آل باش عیال
زگال بوی خوش مشك ناب می‌ندهد — اگرچه‌باشد همرنگ مشك ناب زگال /۴۱۲

*

به قول فلسفی ار عاقلی مشو مغرور — که قول اوهمه دین‌را بود فساد وخلل
ز روی قول مسلمان ، ز راه معنی مغ — برون او شکرست و درون او حنظل
پذیردآنچه به برهان عقل گشت درست — جزاین هرآنچه بود یافه داند ومهمل
نهاده مرد خرد نام خویشتن به دروغ — خرد نگردد گرد دروغ و گرد دغل
خرد که نبود جویای راستی به جوی — خرد که نیست‌خریداردین‌به‌یك‌خردل! /۴۰۵

گاه مخالفت شاعر ازفلسفه تجاوز کرده وبه دانشهای دیگر نظیر نجوم نیز رسیده است :

باد ستاره شمر ذلیل دوگیهان — هان یله‌کن قصهٔ ستاره شمرهان !
حکمش هر روز اینکه زلزله آید — تا ملك‌العرش را چه باشد فرمان
گفت که تبریز روز شنبهٔ دیگر — یا به شب چارشنبه گردد ویران

وکار را به‌جایی می‌رساند که با آنهمه رعایت حدود ادب وعفت قلم شعرخود را به الفاظ زشت می‌آلاید :

گرت خوش‌آید وگر بدآید با تو — هست مراپندی ای‌منجم **کشخان!**
یا به‌درست ازنجوم حکم همی کن — یا که ز علم نجوم لختی برخوان
گویی گر اوستاد فنم برگو — بهرچه بود اینهمه گزافه و هذیان
گر چون جاماسبی به علم ستاره — هذیان جاماسب نیز گفته فراوان /۵۰۵

اما خود نیز گاه اصطلاحات علم نجوم وعلم احکام نجوم را درشعرمی‌آورده وپیداست که درین فن لااقل « اهل اصطلاح » بوده و ازمطالعهٔ دائمی در دیوانهای استادان سلف با اصطلاحات نجوم آشنا شده است :

گشاده می‌نشود طبع من به‌خانهٔ تنگ — به‌حال شمس نگر کاو به عقدهٔ ذنبست /۵۶

*

تا خاك را ثباتست ، تا باد را تحرك — شیرست برج ناری ، حوتست برج‌مایی /۶۷۲

*

تا بود خانهٔ خورشید به چرخ اندرشیر زهره را خانه ترازو، سرطان‌خانهٔ ماه /۵۸۰

*

مفتی چرخ چنبری زین عیش یعنی‌مشتری چون‌زهره درخنیا گری‌باچنگ‌ومزمار آمده
ساقی‌به‌صد شوروشعف‌بگرفته جام‌می‌به کف خورشید در بیت‌الشرف گویی نمودار آمده /۵۴۷

*

ماه‌را دیدم به جوزا چون تو بر بستی کمر خون گشودی مرمرا ازدیده چون‌برخاستی
کاش بگشایی کمر کزدیده نگشاییم خون خون گشودن را نشاید مه چو درجوزاستی /۶۰۸

درمورد حکمت وفلسفه نیزحال عیناً به همین‌منوال است وشاعر اصطلاحهای این رشته از دانش را درشعرخویش وارد می‌سازد :

به نیروی او در کارها کند تدبیر همان خرد که خردمند خواندش فعال /۴۱۱

*

حکیم گفت که تعطیل در صفات خدا نه ممکنست و به ذاتش تغیر وتبدیل /۴۱۹

*

چهار علت بایست آفرینش را توآفرینش حق‌را چهار گون عللی /۶۴۴

*

یا امیرالمؤمنین حیدر نمی‌دانم کیی نه عرض نه جسم نه‌جوهر، نمی‌دانم کیی
فهم دانا حادثست وگوهر پاکت قدیم خارجی از فهم دانشور نمی‌دانم کیی /۶۷۳

*

الا تا مرکز غبرا به زیر نه قبابستی عناصرنه‌فزون‌ازباد وآتش‌خاك وآبستی /۶۱۱

درشعر سروش جای جای به اصطلاحات واصول علوم دیگرنیز اشارت رفته است :

تاخود وتد به‌نزد عروضی بود سه حرف چونانکه بر دو گونه بود نیز فاصله /۶۰۲

سروش تصریح می کند که درمدت سی‌سال شاعری سی‌هزاربیت مدیحه برای شاه و امیران و افراد خاندان رسالت سروده است . ازین سی‌هزاربیت تعدادی تلف شده و از میان رفته است و این مطلب ازنوشتهٔ مشتری در پشت دیوانی که برای خود ترتیب داده بوده است نیز برمی‌آید[۱].

از وضعی که مشتری شعرهای سروش را توصیف می کند ، اتلاف و از میان رفتن مقداری قابل ازآن قطعی نماید . بعضی ازعیون قصائد سروش در میان همین قصیده‌های گمشده است مانند قصیده‌یی که شاعر در روز تاجگذاری ناصرالدینشاه سروده و مشتری در مقدمهٔ « شمس‌المناقب » دوبیت ازآن را نقل می کند :

۱ــ برای تفصیل بیشتر درین باب به مقدمهٔ استاد همایی رجوع شود .

ای تخت شهنشاهی ! وی تاج کیانی ! جاوید براین خسرو پیروز بمانی !...
شاهست وجوانست ازو چشم بدان دور خوشترچه ازین نعمت : شاهی وجوانی[۱]

استاد بهار درظهرنسخهٔ خطی دیوان پدرخویش صبوری کاشانی ملک‌الشعرای آستان قدس بیتی را به خط خود یادداشت کرده وآن را از سروش دانسته است . عین یادداشت آن شاد روان اینست :

سروش اصفهانی ـ در روزاسب دوانی :
مرکبان ملك شیر دل شیر شکر هریك امروز چو شبدیز نمودند هنر

به یقین این بیت مطلع قصیده‌یی است . این قصیده در دیوان حاضر نیست و ظاهراً استاد بهار آن را ازنسخه‌یی از دیوان سروش که درتصرف داشته نقل کرده است ؛ این‌قصیده در دیوان فعلی نیست ونگارنده را دسترس یافتن به‌نسخهٔ مرحوم «بهار» مقدور نبود .

سروش خود درقصیده‌یی چنین گوید :
مرا به مدح توده سال‌پیش‌ازین‌بیتی‌است درین قصیده‌اش ایدون همی‌کنم تکریر
« جهان تمامی‌نخجیر تست ، شاد بزی ! که در کمند توروزی درآیداین نخجیر»/۳۴۸

اما قصیده‌یی که این بیت ازان درقصیدهٔ دیگر تضمین شده است یافت نشد .

این بیت راکه ظاهراً مطلع غزلی است غلامحسین میرزا صدرالشعرای قاجار متخلص به بهجت پدر جلال الممالك ایرج میرزا به خط خود در ذیل نام سروش در جزوه‌یی کوچك که اکنون درتملك دوست عزیز وشاعر گرانمایه‌آقای احمد گلچین معانی است یادداشت کرده است :
از ورودم به زمین باره سبکبار آمد باره‌آسود ، مرا نوبت رفتار آمد

اینهاست نکاتی که در باب زندگانی و احوال وآثار شاعر ازمطالعهٔ دیوان وی و دیگر مدارك و اسناد برمی‌آید .

مختصات لفظی

درشعر سروش به‌نکات تازهٔ دستوری ، استعمالهای نادر و ترکیبهای جالب فراوان می‌توان برخورد . علاوه براین وی کوشیده است تا قواعد وضوابطی راکه استادان سبك خراسانی درسخن‌سرایی معمول می‌داشته‌اند رعایت کند . ازین روی در مطالعهٔ دیوان سروش بسیاری از مختصات شعر خراسانی ،

۱ ـ شادروان حسین کوهی کرمانی نقل می کرد که مرحوم وحید دستگردی خواست درمجلهٔ ارمغان این دو بیت را درج کند و جایزه‌یی برای یابندهٔ این قصیده در نظر گیرد تا شاید کسی آن را بیابد و در مجله طبع شود . اما استاد فقید ملك الشعرای بهار اورا ازین کار باز داشت و گفت ممکن است شاعری به سودای گرفتن جایزه قصیده‌یی بسراید و این دو بیت را درآن درج کند و مایهٔ اشتباه وتخلیط درشعرهای سروش شود ، مرحوم وحید نیز به همین دلیل ازین کار چشم پوشید .

همراه با نکاتی که ویژهٔ شعر اوست در نظرمی‌آید وقسمتی از آنچه ازین گونه ویژگیها یادداشت شده است ، بارعایت اختصار ذکرمی‌شود .

الف ـ نشانه‌های تقلید ازسبك قدیم :

۱ـ استعمال ایدون و ایدر (ایدون اصلاً به معنی چنین است . اما در شعر سروش غالباً به معنی «اکنون» استعمال شده است وبرای کسب اطلاع بیشتر دراین باب به مقدمهٔ استاد همایی رجوع شود) :

گر زنده بودی ایدون بشار مرغزی — یك مدح تو سرود نیارستی ازهزار /۷۲۷

*

کاخم ایدون بدل شدست به زندان — باغم ایدون بدل شدست به گلخن /۴۸۶

بر او خواب را کرد دادار چیر — همیدون به خواب اندرون ماند دیر /۸۴۹

ای وکیل ذوالمنن در کارگاه کن فکان — حکم حکم تست گرایدون و گرایدر کنی/۶۶۳

تو ایدری و اثرهای تو رسیده به روم — تو ایدری وهنرهای تو رسیده به شام /۴۵۲

۲ـ استعمال ابا وابر:

بماناد دایم به اقبال خسرو — ابا کامیابی ابا کامرانی /۶۶۰

ابا عز و سعادت همعنان باش — خوش وخرم بپای وشادمان باش/۶۹۹

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا زاهریمنان داشت پاس/۸۳۵

ابر یازده زادگانش درود — که یزدانشان در دو گیتی‌ستود/۸۳۶

۳ـ به‌کاربردن الف اطلاق به‌فراوانی :

خزان بیامد تا کیمیاگری کندا — کران باغ پر از زر جعفری کندا/۱۴

دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا — که حلقه جعد توازقیربرقمر کشدا/۱۳

مرا گفت یارم چوآید بهارا — کنم شادمانت به بوس و کنارا /۱۹

باد شبگیری گذر بر سوسن‌آزاد کرد — با هوا آمیخت بوی مشك وبوی عنبرا/۷۰۴

بود با همه کاهنان دشمنا — بدا ! ناخوشا ! روزگار منا ! /۹۴۰

۴ـ اماله (قلب الف به یاء)[۱]:

با قوت ولایت اگر تیغ می‌زنی — از تیغ توکند ملك‌الموت احتریز

تو از برای کشته شدن در ره خدا — سوی عراق بارسفر بستی از حجیز /۷۵۵

۱ـ دربن خصوص نیز درمقدمهٔ استاد همایی تفصیلی هست ، بدانجا رجوع شود .

جای آن پوشیده رویان حجیز مهد بی پوشش ؛ هیون بی جهیز/ ۸۲۴

سراپای عباس غرق سلیح همی کرد با او همه کس مزیح/ ۱۱۶۹

۵ـ استعمال افعال متعدی شده به‌وسیلهٔ الف تعدیه :

لیکن ازوی باز رخ برگاشتی شرط عصمت را نگه می‌داشتی/ ۸۱۹

بر خویشتن خواند و بنشاختش ز هرگونه پرسید و بنواختش/ ۱۱۴۳

سپه را یکایک به برخواستی سپهدار را پیش بنشاستی/ ۱۱۴۶

جز بهر تو ممکن نبود خاصه به دیماه بگذاشتن لشکر از آن شهر و بیابان/ ۴۹۳

درین بیت «گذاشتن» متعدی «گذشتن» وبه معنی «گذرانیدن» آمده است.

۶ـ استعمال فعل ماندن به معنی متعدی :

ممان باد گستاخ بر وی وزد گرش چون دودیده بداری‌سزد/ ۸۶۴

به آزرم نوری که در روی تست نمانم ازیشان یکی تندرست/ ۸۸۶

۷ـ درآوردن های زائد درآخرقوافی به شیوهٔ متقدمان :

نگفتمت که تو در عاشقی نیی یکدل نگفتمت که تو در دوستی نیی یکتاه/ ۵۸۵

نه هرسخنورچون من سخن تواند گفت چگونه بافد دیبای خسروی جولاه/ ۵۸۶

نشست تا که به رخسار اوخوی صحت به‌خون دیده ودل بد سگال کرد شناه/ ۵۸۷

مدیح شاه شنو کز شنیدنش قوت فزایدت به تن و جان شود ازو برناه/ ۵۸۸

نهفته نیست که کوته بنفشه رسته شود بنفشه وار ترا کوتهست زلف دوتاه/ ۵۷۳

سپس مطلب کرد جامه سه تاه بیاویخت برآن رخ همچو ماه/ ۸۷۵

۸ـ حذف ضمیراول شخص به قرینه :

دوش باساقی بت روی به خمخانه شدم تاختن بر سرخم کرد وگشودم سر او/ ۵۴۷

درین بیت ضمیر «م» ازفعل «کردم» به‌قرینهٔ افعال شدم وگشودم حذف شده است. نظیر این قبیل حذفهارا درشعرقدما خاصه انوری ابیوردی می‌توان یافت[۱].

---

۱ ـ «عطف کردن‌فعل مفرد غایب برمتکلم ـ یعنی دوجملهٔ معطوف ومعطوفٌ‌علیه که هردو متعلق به شخص متکلم باشد خواه مفرد و خواه جمع (= متکلم وحده ومتکلم مع‌الغیر) فعل را درجملهٔ اول به صیغهٔ مفرد غایب بیاورند :

به خانه بردم وسر چرب کرد وموی سترد کله خریدم و ببرید جامه و شلوار

(عثمان مختاری)

یعنی او را به خانه بردم و سرش چرب کردم و موی اورا ستردم و کله خریدم و جامه وشلوار بریدم.

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

۹ـ آوردن دوحرف اضافه برای مفعول بواسطه :

درزبان فارسی‌فعلی‌مرسوم چنانست که مفعول غیرصریح را با یك حرف اضافه (که معمولاً پیش از مفعول درآید) می‌آورند . اما در قدیم درشعر و نثر بسیار اتفاق می‌افتاده است که مفعول بواسطه را ظاهراً به قصد تأکید با دوحرف اضافه ـ یکی پیش ویکی پس ازمفعول ـ آورند واین قاعده تا قرن هفتم هجری نیزمعمول ومجری بوده است . شیخ اجل سعدی راست :

به سوق صیرفیان **در**حکیم را آن به — که بر محك نزند سیم نا تمام عیار

(مواعظ سعدی/۳۲)

و نیز :

به دوستی جهان **بر** که اعتماد کند — که شوخ دیده نظر با کسیست هرچندش

(همان کتاب/۸۷)

نمونه‌های اینگونه استعمال را در دیوان سروش به‌فراوانی می‌توان یافت :

شدند او را صد تن پذیره از گروس — **ز**بهر خدمت او **را** تمام بسته میان/۵۳۳

به خواب و به خور می پرداختند — **به** شهر حجاز **اندرون** تاختند/۸۸۰

الا تا مردم آزاده **بهر**کام راندن **را** — به‌هنگام بهاران راه‌باغ وبوستان گیرد/۱۱۶

من روی تن شنیدم اسفندیار را — کش تیرآهنین **به** تن **اندر** نکردکار/۲۸۳

به مینو **درون** هفت ساعت بزیست — دو صد سال بیرون ز مینو گریست/۸۳۵

وزآنجا **به** دریای صبر**اندرون** — گرایید پیغمبر رهمنون/۸۴۲

به گرد بهشت **اندرون** جوق جوق — بهشتی نگاران بیجاده طوق/۸۴۵

۱۰ـ تخفیف :

بسیاری از کلمات در شعر سروش به اقتفای استادان قدیم شعر فارسی مخفف شده وحرفی (وگاه دوحرف) ازآن حذف شده است تا در وزن شعر او خللی راه نیابد . این گونه تخفیف‌ها

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم — والوده کرد نوك قلم‌را به مشك ناب

(انوری)

قاعدهٔ فوق مخصوص به نظم ونثر قدیم است که ازقرن پنجم هجری به بعد کم کم معمول شده و در قرن هفتم مخصوصاً مابین بعضی نویسندگان مثل جهانگشای جوینی بسیار معمول بوده و کم کم متروك شده و نظیرآنرا امروز فقط اینطور می گوییم : بندهٔ کمترین اینکار را نکرده است . اما به این شکل که مثلاً بگوییم : « من آن کار را کردم وآن سخن را گفت » معمول نیست .

(یادداشت استاد همایی)

وحذفها گاه از آغاز و گاه از پایان و زمانی از وسط کلمات بوده است و اینست نمونه‌هایی از آن :

همی رفت تا نزد کوهی رسید　　کشیده سر کوه بر چرخ شید/ ۹۵۰

*

آن قاعدهٔ سست براندازد از بن　　در ملك یکی قاعده‌یی بنهد ستوار/ ۲۸۲

*

چون کار گر نشد به ملك تیر آتشین　　برمن درست گشت حدیث سفندیار/ ۲۸۳

*

به نظم چون متنبی به نثر چون صاحب　　به هندسه چو قلیدس به‌نحو چون اخفش/ ۳۶۳

*

چنانکه هست بزرگیش اگر قیاس کنی　　بود ز تارك او تا به آسمان یك رش/ ۷۶۳

*

رای تو چون شهاب گدازندهٔ بلیس　　کف تو چون سحاب فزایندهٔ نعم/ ۴۳۴

*

خامه نسوزم که سوختنش روانیست　　شاه حسود مرا بسوزد ستخوان/ ۵۲٤

*

لاله به صحرا چو درخورنق نعمان　　کوه به سبزه چو درستبرق رضوان/ ۵۳۰

*

درخردمندی چون آصف وچون رسطالیس　　ناصرالدینشه غازی جم و اسکندر او/ ۵۶۷

*

هر آن جبین که شود سوده برستانهٔ تو　　چو مشتری بدرخشد همی میان جباه/ ۵۷۲

*

فرخنده ترا عید براهیم پیمبر　　چون نوح‌نبی‌زی به‌جهان نهصد وپنجاه/ ۵۷۹

*

به چاه تیره و دریای ژرف یاری داد　　به یوسف بن سرائیل و یونس بن متی/ ۶۰٤

*

بگیرد سخت بر وی خشم ایزد　　ز گیتی نابرفته بی ستغفار/ ۳۲۷

*

نه پیرامن است گشتی نه زند　　پرستید نه آفتاب بلند/ ۱۱۳۱

درین بیت « است » مخفف اوستاست .

به‌چشم و به‌گیسوی و دیدار و دست   تو گفتی سماعیل پیغمبرپرست ۸۵۳/

کلمه‌هایی که درآنها تخفیف در پایان یا وسط کلمه رخ داده است :

بر او خواب را کرد دادار چیر   همیدون به خواب اندرون ماند دیر ۷۴۹/

*

شدش باز پای شکسته درست   فسانه به مردی بدان بوم و رست ۱۱۸۱/

*

پیمبر بدو روی پر خون بشست   غریوان زن ومردآن بوم و رست ۱۱۸۵/

و « رست » به ضم اول ظاهراً مخفف « روستا » است .

چو بنهاد مرشیث را بر زمی   ازو تافت نور پیمبر همی ۸۵۱/

*

گواگیر میکال و جبریل را   دماننده دم سرافیل را ۸۵۲/

درین بیت گوا ـ میکال ـ سرافیل ، مخفف شده است .

ابر روی هاشم همه مانده خیر   نیامد برون دم ز برنا و پیر ۸۶۰/

*

گیا را دهد خونتان پرورش   زستخوانتان دام و دد را خورش ۸۷۴/

*

چرا هوش هفتادیل بر پرید   ز یك مرد و یك کودك نارسید ۸۷۷/

*

به‌گرد اندرون‌آتش از نعل رخش   درخشان چو از ابر تاری درخش ۸۷۸/

*

برافشاند و دوشیزگان برچدند   ز هرگونه بر خویش زیور زدند ۱۱۳۹/

*

هیونان خود را سپس‌آب خواه   فرو خوابنیدند نزدیك چاه ۱۱۵۳/

*

زنند خرم وخوش تکیه دوستارانت   علی الارائك فی جنةٍ مع الازواج ۸۰/

*

زاد شکوفه پریر و خندید امروز   طرفه بود زادهٔ پریری خندان ۵۳۰/

*

به‌پیش رای اوخورشید شمعی درلگن باشد   بر کفش درم چون کاه پیش بادخن باشد ۱۲۲/

دوشهریار جهانگیر از دو کشور خاست فراسیاب ز توران زمی تو از ایران/۵۳۴

*

شد هر که تهیدست باستانش(=به‌آستانش) باز آید پر زرش آستین/۵۵۵

*

شهنشاه سریر کن نهادش کون را استن زآغاز جهان تا بن سپرده در دمی آسان/۴۹۹

*

زنان گرد گشتند پیش حرم شد از انبهی تنگ جای درم/۹۳۶

*

بر دوستانش فصل شتا را کنم بهار بر منکرش بهار خرم را شتا کنم/۴٦٤

*

هنگام عطا دادن چون معطی طائی هنگام وغا کردن چون پهلو زابل/۳۹۹

*

من روی تن شنیدم اسفندیار را کش تیرآهنین به تن اندر نکرد کار/۲۸۳

*

عنایت تو عنا را همی بسوزد بال سیاست توستم‌را همی بدوزد چش/۳٦٤

*

به روز سیم شبهٔ نامدار خرید از برایش یکی گاهوار/۹۲۹

*

تا آنکه به ره نوفتی ز بیراه نفس تو سزاوار هان و هینست/۷۰

*

چون آینهٔ چین بود آن روی زدوده آن روز مبادا که گردآینه‌ات زنگ/۳۹۲

*

چو تو آمدی رفت ناراستی بر افشان به چرخ برین‌آستی/۹۲۹

*

آن شبی که روز اوعاشور بود قاف تا تاف جهان پرشور بود/۷۸۹

۱۱- افزودن همزه به‌آغاز کلمات:

بعضی کلمات هست که در زبان پهلوی و درفارسی کهن‌دارای همزه بوده است (مانند اشکم و اشتر واشناه ومانندآن) اما بعد رفته رفته همزه ازآغازآن حذف شده و تخفیف یافته است. بعضی کلمات نیز همزه نداشته است وشاعر برای آوردن آن در شعر خویش همزه‌یی بدان

افزوده است . بیتهای زیرشاهد این گونه کلماتست :

ایا بزرگ نژادی که ذوالجلال ترا | جمال یوسف داد و بهای اسیاوش/۳۶۴

*

اسرشته تو از فضلی و فتوت | مردم همه از آتشند و ازطین/۵۵۱

*

یکی آفرینی ز استاره بیش | ابر جان پیغمبر خوب کیش/۸۳۶

*

بسی روزگاران بر افراز عرش | همیدون درفشنده رخشان گهرش/۸۴۱

*

درخشنده چون ماه و خورشید شد | خوش و پاك چون درّ اسپید شد/۸۴۶

*

چو دیدند افرشتگان گوهرش | همان روشنایی و زیب وفرش/۸۴۶

*

روح نیکان و بدان در پنجه‌ات | نیست کس‌را طاقت اشکنجه‌ات/۷۸۹

*

جوهر استانیم بر جای عرض | جان باقی جان فانی را عوض/۸۰۴

۱۲- اشباع ضمه و واو معدوله :

گاه شاعر برای رعایت وزن شعر همزه و واو معدوله را (که قاعدةً درفارسی فعلی رسمی باید مانند ضمه خوانده شود) اشباع می کند :

از ان پیر و برنا برآشوفتند | به سنگ گرانشان همی کوفتند/۹۱۵

*

سپه سر بسر مانده و کوفته | ز کردار عبدالله آشوفته/۱۲۴۲

*

چو بیدار شد شیبه ازخواب خوش | بر افکند شمشیرها را به دوش/۸۹۷

*

بپوشان مرا گفت ای پرده پوش | که بی‌پرده زادن نه‌کاریست خوش/۱۰۰۲

*

همی درّ خوشاب سودن گرفت | نگارنده‌اش را ستودن گرفت/۸۴۰

۱۳ـ قلب حروف کلمه:

چون بیفکندند او را هردو کفت(= کتف) تیغ را چالاك در دندان گرفت/ ۷۹۶

فرومانده مرد و زن آنجا شگفت بدان خسروی برز و شاهانه کفت/ ۸۵۷

سپس کفت دادی ابر آن ستون به سوی بهشت برین رهنمون/ ۱۱۲۵

قلب یاء به الف:

یکی سبز ابریق میکال داشت یکی طشت یاقوت جبرال داشت/ ۹۵۱

مانای گردون درزمین آراسته ارژنگ چین وزسبزه باغ وراغ بین پرنیل وزنگار آمده/ ۵۹۷

اگرخدای فرستد به این جهانشان باز شوند شیفته بر رویش آزر و مانی/ ۶۰۳

دربیت سوم «مانی» باید با الف خوانده شود و در هردو بیت مراد شاعر از « مانا » همان مانی پیامبر معروف است و دربیت اول « جبرال » را می‌توان مخفف « جبرائیل » نیز گرفت.

۱۴ـ استعمال ضمیر سوم شخص مفرد « او » برای غیر ذی روح:

در هرآن روزی که مانی مستمند باز کن او را ، وصیت کار بند/ ۷۹۷

زی حضرت تو هدیه فرستادمی مدیح الفاظ او جزیل و معانیش باکره/ ۶۰۰

سپاس دار مرا گر ببوسمت به لبی که داده‌بوسه براوخواجه یوسف‌بن‌حسن/ ۴۸۲

تابه هنگام بهاران ز دم باد صبا باغ پر گل‌شود وشاخ دراو گل گستر/ ۲۵۳

اینگونه استعمال در دیوان سروش بسیار زیاد است و به‌دست دادن نمونه را به‌همین‌اندازه قناعت شد.

۱۵ـ استعمال کجا به معنی که:

ابر روی آبست ماهی هلا کجا آب باشد به روی هوا/ ۸۴۵

کجا چوب گهواره از ساج بود نشانده به ساج اندرون عاج بود/ ۹۲۹

کمال یافته ایمن ز چشم بد نبود کجا گرفته شود چون کمال یابد ماه/ ۵۸۰

۱۶ـ به‌کاربردن حرف اضافهٔ « با » به معنی « به »:

چو یك دومیل ز سلطانیه براند کمیت مه تموز بدل گشت با مه نیسان/ ۵۳۳

با هم آمد عضوهای چاك چاك پیش‌شه سودند یکیك سر به خاك/ ۸۲۹

این استعمال تا قرن هشتم رواج داشته است و درشعرخواجهٔ شیراز می‌خوانیم:

در نمازم خم ابروی تو با یادآمد حالتی‌رفت که محراب به‌فریادآمد

(دیوان حافظ/ ۱۱۷)

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد

(همان کتاب/ ۱۱۵)

۱۷ـ استعمال « را » به معنی « برای » :

دیگران را دست آموخته با جام نبید
دست‌تو، نظم‌ممالك **را** ، باكلك وحسام/ ۴۵۵

جبریل آمد بسی فریشته با او
نصرت ما **را** ز سوی داور گیهان/ ۵۳۱

قطع دیگر دست **را** درکارمی
که بدیل جعفر طیارمی / ۷۹۵

جبرئیلا ! کاش صد جان دارمی
تا نثارش **را** به‌کف بگذارمی / ۷۸۶

مصلحت **را** خواجهٔ سجاد گفت
نیست شه‌گرچه به‌رخ با اوست‌جفت / ۸۲۴

توکاندرشهد پرورده دویاقوت و دومرجانی
سخن‌تلخ‌ازچه‌**را**گویی، دل‌عاشق‌چه‌رنجانی؟/ ۶۶۰

در بیت اخیر « را » با یك حرف اضافهٔ دیگرآمده است و این استعمال درشعرمتقدمان تا قرن هفتم سابقه داشت است وشیخ اجل سعدی درترجیعات فرماید :

گفتست مگر حسود با تو
زنهار مرو ازین پس آنجا

من نیز اگر چه نا شکیبم
روزی دو **برای** مصلحت **را**

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

(غزلیات سعدی/۳۷۲)

۱۸ـ به‌کار بردن فعل ماضی به‌جای مضارع محقق‌الوقوع :

ای فتنه به خواب گران همی شو
ورنه که به چشمت خلید نشتر/ ۲۴۶

مسلمان شو ایدون و رستی ز بیم
وگرنه کنم دستوارت دو نیم/ ۱۲۶۴

خواجه حافظ راست :

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
یك نکته‌ات بگویم خودرا مبین که رستی!

(دیوان حافظ /۳۰۲)

۱۹ـ استعمال فعل مضارع به جای ماضی[۱] :

وصالت‌ناپدیدستی ، چه بودی گرپدیدستی
فراقت آشکارستی چه بودی گر نهانستی/ ۶۲۰

جبرئیلا ! کاش صد جان دارمی
تانثارش را به کف بگذارمی !/ ۷۸۶

گر مراد من شفاعت نیستی
پیش‌من کس‌را شجاعت نیستی !/ ۷۸۵

ظاهراً سروش درین استعمال از دقیقی پیروی کرده است آنجاکه گوید :

کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی

زخم عقرب نیستی بر جان من
گر ورا زلف معقرب نیستی

ور نبودی کوکبش در زیر لب
مونسم تا روز کوکب نیستی

ور مرکب نیستی از نیکویی
جانم از عشقش مرکب نیستی

۱ـ رجوع کنید به مقدمهٔ استاد همایی ، ص ۵۳

ور مرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یا رب نیستی

(لباب الالباب /۲۵۲-۲۵۱)

۲۰- استعمال صیغه‌های مختلف ازفعل مضارع بودن :

می‌دانیم که در زبان فارسی فعل مضارع بودن را ازمصدر باشیدن (باشم - باشی - باشد) می گیریم و ازمضارع بودن (بوم - بوی - بود ...) فقط سوم شخص مفردآن در زبان تحریر و لفظ قلم (نه زبان محاوره) مستعمل است . اما درقدیم صیغه‌های گوناگون مضارع بودن استعمال می‌شده است وسروش ، به شیوهٔ قدماآنها را درشعرخود به‌کار برده است :

خسروملك ستان باش وشه شهر گشای همچنین بادی‌پیروزومظفر درجنگ /۳۹۵

سال‌ومه چون‌شمس برفرق‌نکوخواهان‌بتاب تو شکفته روی بادی بد سگالانت دژم /۴۲۱

لشکر و کشور ایران به توآراسته شد جاودان بادی لشکرشکن و ایرانشاه /۵۸۰

به زیر سایهٔ اقبال شاه ناصر دین همیشه بادی برآرزوی دل منصور /۳۳۳

چنین گفت موبد به نوشیروان که همواره بادی شکفته روان /۹۲۷

بفرمود یك یك به‌یثرب شوید دو دیده به‌راه من آنجا بوید /۱۱۱۲

ز نو برفشانم که خرم شوی جهان تا بود تازه و تر بوی /۱۱۲۶

اگر چه بر ما بوند اندکی بود مرد ده مرد ازیشان یکی /۱۱۵۸

۲۱- آمیختن افسانهٔ جم و داستان سلیمان نبی :

در ادبیات فارسی از قدیم باز سرگذشت جمشید و سلیمان در یکدیگر آمیخته و ادیبان آندو را یکی دانسته و کارهای این را به‌آن یا داستانهای آن را به این نسبت داده‌اند . استان فارس‌را « ملك سلیمان » نیزمی‌خوانند وخواجه حافظ « آصف‌بن برخیا » را وزیرجم می‌شمارد :

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست

(دیوان حافظ /۲۱)

این‌آمیختگی در دیوان سروش نیز به چشم می‌خورد :

یتیم از بد اندیش اندیشناك چوبا ما بود جم زدیوان چه باك /۱۱۸۶

زین‌پیش بهرخواری‌دیوان خدای کرد رای رزین آصف ضم با نگین جم /۴۳۴

چون به بر شه ستاده باشد گویی آصف بن برخیا ستاده بر جم

شاه مظفر بود بدیل سلیمان کلك همایون میر نایب خاتم /۴۳۷

پایهٔ هرکس خلاف مایهٔ اویست جم به شکنجه دراست ودیو درایوان /۵۲۴

به راه تخت سلیمان همی شتابان گشت چنانکه بود سلیمان عهد را فرمان ...

ازآن‌سپس چوبه‌نزدیك تخت جم برسید هوای شه به‌ضمیر وثنای شه به زبان /۵۳۳

درخردمندی چون آصف وچون رسطالیس ناصرالدینشه غازی جم و اسکندر او/۵۶۷

بود پادشاه و پیمبر چو جم شود هم عرب پیروش هم عجم/۹۴۸

۲۲- مطابقه دادن صفت و موصوف یا آنچه درحکم صفت و موصوف است :

در زبان فارسی صفت با موصوف معمولاً مطابقه نمی کند و اصل آنست که برای موصوف خواه مفرد وخواه جمع صفت را مفردآورند : مرد خوب ، مردان خوب . اما گاه به ندرت و به اقتضای ضرورت شعر یا علل دیگر از این اصل کلی عدول می‌شود[1]. مثلاً در بیت :

خلاص حافظ ازان زلف تابدارمباد که بستگان کمند تو رستگارانند

(دیوان حافظ /۱۳۲)

خواجه حافظ صفت بستگان (رستگاران) را با موصوف (که خود صفتی است برجای اسم نشسته ، و در نتیجه احکام اسم برآن جاری شده است) مطابقه داده وآن را جمع آورده است و برهمین قیاس است بیت دیگری ازین غزل :

تودستگیرشو، ای خضر پی‌خجسته ! که من پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

اینگونه استعمال نادر وخلاف اصل است . اما دردیوان سروش جای‌جای بدان برمی‌خوریم :

فراوان به شهرند دوشیزگان همه پارسایان و پاکیزگان /۱۲۴۴

که زایند ازو پاك پیغمبران همه خوب کردار و دین گستران /۸۴۸

۱- «مطابقهٔ صفت وموصوف درفارسی معمول نیست ؛ یعنی صفت مؤنث را به صیغهٔ مذکر می‌آورند : زن محترم ، دوشیزهٔ معصوم ، وعلی هذاالقیاس .

وهمچنین صفت جمع به صیغهٔ مفردآورده می‌شود : مردان دلاور، عالمان دین پرور ، و براین قیاس .

گاه هست که صفت وموصوف را درجمع مطابقت می‌دهند ؛ امامخصوص بـه شعراست ودرنثر کمتردیده شده است :

چو ارجاسپ دیدآن سپاه گران گزیده سواران نیزه وران

ببردند گاوان گردونکشان برآن بیشه کز گرگ بودی نشان

بزرگان رزم آزموده سران زدشت سواران نیزه وران

هوا پر زآواز را مشگران زمین پر سواران نیزه وران»

(فردوسی)

یادداشت مذکوروشواهد آن ازاستاد همایی است وازراه لطف دراختیارنگارنده نهادندوفرمودند شواهد متن مسند ومسندٌالیهی است درحکم صفت وموصوف وحال آنکه دراین شواهد صفت وموصوف بایکدیگرمطابقه داده شده است .

(درین بیت الف ونون خوب کردار به قرینهٔ الف ونون جمع صفت بعد یعنی دین گستران حذف شده است) .

دختر شاه شهیدان فاطمه — دفتر شرم و حیا را خاتمه
در میان خیمه با پوشیدگان — کام ولب از تشنگی خوشیدگان /۸۲۴
گرامی‌تر نبود از واعظان دی — چه شد کامروز خوارانند و زاران /۵۰۶

*

لقا و لطف تو جان پرورانند — خدنگ و خنجر تو جان شکاران
بقایش را همی خواهند مردم — به روز روشن و شبهای تاران
دلیل خدمت او کامگاریست — همه خدمتگرانش کامگاران /۵۰۷

۲۴- استعمال یاهای شرطی ومطیعی واستمراری وتمنی وترجی :

زی حضرت تو هدیه فرستادمی مدیح — الفاظ او جزیل و معانیش باکره /۶۰۰
وصالت ناپدیدستی ، چه‌بودی گرپدیدستی — فراقت آشکارستی ، چه بودی گر نهانستی /۶۲۰
نبودی گر این پادشاه سترگ — نه ایدون تو بودی نه عرش بزرگ /۸۴۴
نبودی گر این شیوهٔ ما ز پیش — نه از کم سخن راندمی نه ز بیش /۸۶۰

سروش بسیاری ازینگونه یاها را به غلط استعمال کرده و درآن به اشتباهی که ازمدتها پیش در زبان ما رایج بوده گرفتار آمده است . استاد همایی درین باب مشروحاً سخن گفته و قاعدهٔ استعمال صحیح اینگونه « یا » ها را ذکر کرده‌اند . ما نیز هنگام انتقاد از شعر سروش تمام موارد خطای وی را یادآورخواهیم شد .

۲۴- به‌کار بردن « اینت » به جای « این » :

اینت خرم بارگاه و اینت شهره دستگاه — کزشرف، درپیششان پشت شهان چنبربود /۱۵۵
وینت عجبتر که کرده‌اند فراموش — معرکهٔ با یزید و معرکهٔ وان /۵۳۲

۲۵- ابدال با به واو وعکس آن :

نه عزم او را باد **بزان** بود هم تك — نه حزم اورا کوه گران بود همسنگ /۳۹۸
نه آب اندرو نه نشان گیاه — نه باد بزان را درو بود راه /۸۹۸
تنگ بود پیش دل جهان فراخت — تنگ بود پیش عزم باد بزانت /۷۸
بر آن بوی حارث نیاورد تاو — برون جست و شیبه چنان چاه کاو /۸۹۵
کجا پشته و دره بنگاه دیو — به جان و دل اندر نشستی نهیو /۱۲۳۹
دره گشت آکنده از نره دیو — نشسته به دل همرهان را نهیو /۱۲۴۰

۲۶ـ مطابقهٔ فعل با فاعل غیرذی روح :

باشند سخنهات قیمتی تر — از نافهٔ تاتار و طرفهٔ چین/۵۵۲

۴۷ـ جمع بستن عدد ومعدود :

بوسه‌ها برآن دو نوشین حقه کرد — گیسوانش را چهاران شقه کرد/۸۰۶

چو بگذشت سالان چهاران هزار — مر آن نام را پاك پروردگار/۸۴۱

یکی بود ازآن شش زنان فاطمه — فزون از همه تازیانش رمه/۸۹۹

۲۸ـ استعمال عدد به منزلهٔ قید کثرت :

به گفتار تو درفرزانگی سیصد دلیلستی — به کردارتو درمردانگی سیصد نشانستی/۶۲۱

ای دلبری که غالیه بو زلفکان تست — در زیر زلفکانت صد دلبرستی/۶۲۲

سیصد خواهم قصیده گفت به مدحت — وین به مدیحت مرا قصیدهٔ سیم/۴۲۴

۲۹ـ آوردن چنین وچنان بدون مشارالیه :

من همی خواهم که بی سر برزمین — که چنان غلتم بخون گاهی چنین/۷۸۶

درمیان مختصات لفظی شعر سروش ، ازهمه جالب‌تر نوادر لغات وترکیبات اوست . در دیوان سروش لغتهای تازه و استعمالهای نادر به فراوانی می‌توان یافت که ذکر تمام آنها درین مختصرمقدمه نمی گنجد وفقط به بعضی ازآنها اشارت خواهد رفت .

اما این شاعراستاد ، به مقتضای قریحهٔ سرشار و ذوق سلیم خویش درلغتها تصرفاتی‌می کند وترکیب‌هایی پدیدمی‌آورد که گاه خلاف قیاس وقابل تأمل‌ولی‌بیشتردرخور اعجاب وتحسین است . اکنون نخست قسمتی از واژه های نادر دیوان وی و سپس ترکیبات جالب‌آن را می‌آوریم :

الف ـ نوادر لغات :

دانستن = توانستن :

تو برد دانی از پیش‌کارهای بزرگ — نهنگ داند کردن میان بحر شناه/۵۸۳

عشق داند کرد دل را صیقلی — خاصه عشق قرةالعین علی/۷۹۲

من مدیح تو به انجام ندانم بردن — کاین نه‌کاریست که پیدابود اورا انجام/۴۵۵

دانستن = شناختن :

ندانم درین مرزیکتن که نیست — ستایندهٔ تو به سر و علن/۴۸۵

کنگ دژهخت = بیت‌المقدس :

گزین خدا تا بدان سال باز — سوی کنگ دژهخت بردی نماز/۱۱۴۴

ابر کنگ دژهخت کردند پشت — به رغم جهودان گروه درشت/۱۱۴۴

بیسراك = شتر :

نشین روی سوی دم بیسراك بکن جامه‌ات ازپس وپیش‌چاك / ۱۱۵۰

دیرانی = اهل دیر:

چو دیرانی آمد زمانش به سر بدو گفت کای پیر روشن گهر / ۱۱۳۲

منم گفت دیرانی ترسکار نباشند دیرانیان گوشتخوار / ۱۱۳۲

بگفتا بگفتم که دیـرانیم مخواهید از باده ویرانیم / ۱۱۳۴

دست اورنجن = دست بند :

دوخلخال و دو دست‌اورنجنا ز سیم و زر آرم ز بهرت منا / ۱۰۴۹

شتالنگ = استخوان کعب پا :

چوجان در شتالنگ آدم رسید همی‌خواست ازجایگه برجهید / ۸۴۹

راز = ری :

من به‌تبریزجدا ازتو به‌تیمار وترا روزبا غالیه‌خطان خوش درخطهٔ راز / ۳۵۳

بیوراسب = ضحاك :

گر جم آراستی چنین لشکر کی شدی بیوراسب چیره به جم / ۴۴۲

افسوس = مسخره :

از شگفتی به پیش عارض او کرده گل خویش‌را فسوس وملام / ۴۴۹

نیرو = یاری و کمك :

خودآیم به نیرویتان با گروه سران قریظه به کردار کوه / ۱۲۰۶

نه آل قریظه نه پور ابی به نیروی ایشان نهادند پی / ۱۲۰۸

ازدر = سزاوار وشایسته :

از در وحشت بودگیهان فانی هان وهان برتو بادا وحشت از گیهان فانی داشتن / ۵۳۶

به پیش تو ز در بندگی میان بستست چنانکه هارون در پیش موسی عمران / ۵۳۴

آورد ملك سجده وگشت از در رحمت سرباز زد ابلیس وشد اندر خور سجین / ۵۴۹

ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون شاخ‌چون بت کند وباغ چو بتخانهٔ چین / ۵۶۱

درباغ‌صبابگذشت ، باغ از در دیدن گشت چون‌حلهٔ چینی دشت پرنقش ونگارستی / ۶۱۴

از در دشنه و دشنام بود گر کافر دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام / ۴۶۰

می‌ندانم هالکم یا ناجیم از در سجین و یا معراجیم / ۷۹۱

پرند = شمشیر، چدار = پای بند اسب :

ز حرص جنگ نیاساید و نیارامد پرندشان به نیام ونوندشان به‌چدار / ۲۷۷

به تیغشان بخسبد یکروز در نیام — نه اسبشان بماند یکروز در چدار /۲۸۴

ستر (به فتحتین) = استر، هیون = شتر:

ز بسکه آلت و ساز نبرد کرد روان — هیون گسسته نشد ازهیون ستر زستر /۲۴۸

نسپاس = ناسپاس :

من سپاس عطای تو دارم — چون دگر شاعران نیم نسپاس /۳۶۰

یشك = دندان نیش ، ناب :

نرود در سخنان تو فرو یشك حسود — که به پولاد فرو می‌نرود یشك گراز /۳۵۴

سزنده = سزاوار :

چنین قصیده بود مرترا سزنده و بس — زبهر آنکه تودانی که چیست قدروبهاش /۳۷۴

آغاردن = مرطوب کردن :

چه گفت ؟ گفت کسی را بدو نباشد کار — که من به‌خونش آغارد خواهم ایدون‌سنگ /۳۹۷

زمین را به خونش چوآغاردم — ز خونش یکی قطره بگساردم /۱۲۲۸

بادخن = بادگیر :

فرستاد ایزد یکی باد خن — رباینده و تند و بنیاد کن /۱۲۲۸

درنگیدن = درنگ کردن :

گیتی همه ازتست زری تا لب جیحون — بشتاب و زری تا به‌لب جیحون مدرنگ /۳۹۳

موجه = موج :

شمشیر تو بس خون مخالف که بریزد — شبدیزترا موجهٔ خون بگذرد ازتنگ /۳۹۳

غنگ = صدا وآواز بلند :

چون بارهٔ توبرلب‌جیحون‌بخروشد — درشهر بخارا فکند غلغله و غنگ /۳۹۳

تورنگ = قرقاول ، تذرو :

لشکر کشی شاه ترا باز نمایم — فرداکه شود هامون‌چون سینهٔ‌تورنگ /۳۹۳

انبودن = بالای یکدیگر چیدن :

تیغ توگیتی بپردازد زبد خواهان شاه — وزبداندیش تو دوزخ را بینبابد همی /۶۵۳

نیز درین بیت « پرداختن » به معنی خالی کردن استعمال شده است .

ستان = به پشت ، طاق باز :

رفت سوی خانه از خرماستان — دخترك در زیرخرما بن ستان /۸۲۷

گمانیدن = پنداشتن ، گمان بردن :

هان تا نگمانی که باغ مینو — باغی را ماند که در زمینست /۶۹

این مصدر و افعال آن به همین صورت بسیط در قدیم نیزاستعمال می‌شده است وشاهدآن

عبارتی است از افضل‌الدین کاشانی :

« و دلیل برآنکه وهم چیزی نگماند که حس به وی داده بود آنکه : گروهی که نابینا زایند نتوانند که رنگها را در گمان‌آرند ... » (مصنفات افضل‌الدین ، ج۲/۴۳۷)

غارتیدن = تاراج کردن :

هواش تاختن آورد مر مرا برسر | بغارتید دل و کرد صبر من تاراج/۷۹

راننده = ساربان ، رهنمای شتر :

پس آنگاه رانندهٔ رهنمون | ببستیش هودج به پشت هیون/۱۲۴۳

نژاده = نژاد :

یزدان ازبهرچون تو پاك نژاده | بر سر آدم نهاد تاج تکرم/۴۲٤

وبرهمین قیاس‌است افزودن ها به « کام » (کامه) درین بیت :

چون شاعران چکاوك گوید چکامه‌ها | از دست دوست گیرد امروز کامه‌ها/۷۰۱

پرستاره = پرستار :

برفت‌آمنه زین‌شگفتی زهوش | پرستاره بازوش مالید و دوش/۹۲۲

ابر گرد گهوارهٔ او زدند | سروشان پرستارهٔ او شدند/۹۲۸

پرستاره را گفت فردا پگاه | مرا بر سر کوه بر شامگاه/۹۳۱

پرستاره آورد او را به دوش | به‌گفتارمن گفت دارید گوش !/۹۳۶

هوش = مرگ :

نخواهد شدن تا رسد هوش من | جوانمردی من فراموش من/۸۸۰

اختر = درفش :

دلیری کنید از همه بیشتر | برید اختر جنگ را پیشتر/۱۱۸۷

گریغ = گریز :

نگونسار کردش به‌یك زخم تیغ | گروهش گرفتند راه گریغ/۱۱۹۲

*

همی گفت حیدرمرا زد به تیغ | چه اندرنبرد و چه اندر گریغ/۱۱۶۸

*

چوخورشید فردا برآهیخت تیغ | شب تیره بگرفت راه گریغ/۱۲۳۵

*

ز بالایشان سایه گسترده میغ | همی دیو ازسایه‌شان در گریغ/۱۱۳٤

*

به سوی پدر شد دوان در گریغ علی از پس او چو غرنده میغ/۱۱۶۴

این لغت به فراوانی در اردیبهشت استعمال شده است .

گوی وانگله = حلقه‌یی که تکمه را درآن بند کنند :

شعر اینچنین بباید درمدح چون تویی معنی ولفظ درهم چون گوی و انگله/۶۰۲

اثیرالدین اخسیکتی به نقل رشیدی ازو در فرهنگ خویش گوید :

هرآن گوانگلهٔ زرین که چرخ ازاختران‌سازد لباس عمر او را برگریبان زمان زیبد

رشیدی در ذیل‌همین کلمه (گوانگله) می‌افزاید : « چه گوی‌تکمه و انگل حلقهٔ‌آن [است] . »

بازخشین = باز کبود ، قزلقوش :

تا نباشد دوستی شیرعرین را باگوزن نا نباشد آشتی بازخشین را باکلنگ/۳۹۷

لاد = دیوار :

ابر ماه قبه به ماهیش لاد قلیس ابرهه نام او را نهاد/۸۸۱

پرستوك = پرستو :

جهان همچو پر پرستوك بود تو گفتی به هرخانه‌یی سوك بود/۹۰۳

کلند = کلنگ (آلت کندن) ، تك = ته :

نزد برتك چشمه دیگر کلند که خوابش ربودآن شه ارجمند/۸۹۵

پایمرد = مددکار ومعین :

شما تاخته با من اندر نبرد گروه دگر مرمرا پایمرد/۱۱۷۰

ژکیدن = در زیرلب سخن گفتن ازخشم :

ژکیدند برخی ز جنگاوران که ما جمله بردیم رنج گران/۱۱۷۳

ویر = عقل وباد وهوش :

ز کردار پریان آیین پذیر برفتش همه رنج طایف ز ویر/۱۱۰۴

به‌دل گفت یزدانش شدجایگیر برفت آنهمه بد گمانی ز ویر/۱۱۱۰

به اندرز آن رهنمای هژیر ببردند کین گذشته ز ویر/۱۱۲۷

چم = معنی :

فرو خواند مرنامه را ترجمان چم نامه گفتش به رومی زبان/۱۲۵۵

گزاردن = شرح وتفسیر وتعبیر کردن :

شهنشاه با موبد هوشیار بفرمود کاین خواب‌را درگزار/۹۲۷

تازش ، نازش = تازیدن ، نازیدن :

چمن‌را برارم نازش ، تذروان را به گل‌تازش دهد اکنون هوا سازش میان تائب وساغر/۲۳۵

توانش (به کسر نون) = توانایی :

فروغی به چشم آمدش با شکوه — به روی اندر آمد توانش پژوه /۱۰۷۰

بوش (به ضم اول و کسر دوم) = بودن :

به دستت ز آغاز کلک بوش — به فرمان تو اختران را روش /۹۰۵

بودش = بوش = بودن[1] :

چو توسرو در باغ بودش نرست — نگارندهٔ تو نگهبان تست /۹۲۳

بگویم کز آغاز بودش خدای — چه چیز آفرید وچه زان داشت رای /۸۳۹

تندیدن = تند شدن و درخشم رفتن :

بتندید و از آن میانه بخاست — که ازمن بپرسید گفتار راست /۹۱۱

نفریدن = نفرین کردن :

بنفرید بر گنبد کوژ پشت — همی کند از گل بنفشه به مشت /۸۶۷

گشن = انبوه ، کلان ، عظیم ؛ کابین = صداق ، مهر :

ولی چاره نبود ز کابین گشن — پس آنگاه کردن یکی خوب جشن /۸۶۰

آهیختن = بر کشیدن :

سوی اهرمن هاشم آهیخت تیغ — گرفت اهرمن زود راه گریغ /۸۶۲

برتافتن = پیچانیدن ، مغلوب کردن :

فروغ پیمبر ازو تافتی — همی دست خورشید برتافتی /۸۵۵

نشاختن = نشاندن :

به مینوی جاوید چون جای ساخت — علی را ابر جایگه بر نشاخت /۸۳۶

کرانگاه = کرانه ، باز گاشتن = باز گردانیدن :

فرو رفته خورشید را باز گاشت — کشان بر کرانگاه چرخش بداشت /۸۳۶

ستاخ = شاخ نازك درخت :

ز بستان بودش دو سرو ستاخ — به ماه وبه ماهی زده بیخ وشاخ /۸۳۶

---

۱ ـ «علامت (ش) مصدری علی القاعده به صیغهٔ فعل امر ملحق می شود که در واقع ریشهٔ مشتقاتست : کنش ، روش ، دانش ، توانش وامثال آن ؛ والحاق این علامت برصیغهٔ فعل ماضی نادر وسماعی است مثل کلمهٔ «بودش» که درنوشته های ناصرخسروزیادآمده است وغیرازاین کلمهٔ دیگر به نظر بنده نرسیده است :

« بودش نبات موجب بودش ستوربود وبودش ستورموجب بودش ددگان گوشتخوار بود » . (خوان اخوان، ص ۲۷۱ ، طبع طهران) «بودش اورا سبب یکی‌بوده است». (خوان اخوان،ص۵۷) (یادداشت استاد همایی)

آزادی = شکر وسپاس ، پذیرا = پذیرنده :

جهان پر شد ازبانگ آزادیش — بزرگان پذیرای دامادیش /۷۵۳

باد افراه ، باد افره = مجازات :

که برآل و شاهش درود فره — فرستند تا روز بادافره /۸٤٤

پذیره = استقبال :

زن و مرد او را پذیره شدند — به دیدار و بالاش خیره شدند /۸٥٦

پردگی = مستور :

بود دخت من این مه پردگی — که مهرش بود از در بردگی /۸٥٦

تیر، تیرماه = پاییز :

به رخ ولی تو بادا چو لاله درخرداد — سرشك خصم توهمچون به‌تیرماه عصیر /۳٤۸

ای غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر — برخیز وباده ده که فرو جست باد تیر

می پیر ده که طبع کند تازه و جوان — خاصه که طبع گیتی‌پژمرده گشت وپیر /۳۳٦

پیام داد که تا تیر مه فراز آید — به زیر لاله همه روی دشت بود نهان

جواب دادم کز روی دشت سرتاسر — کسی نبیند برگی ز لالهٔ نعمان /٥۱٦

همیشه تا که شود شاخ پیر درمه تیر — به ماه نیسان سر سبز و تازه و برناه /٥۷٥

در برهان قاطع تیر به « فصل پاییز وخزان » نیزمعنی شده است . این استعمال یادگار روزگاریست که هنوز تقویم سال شمسی اصلاح نشده و براثر مختصر اختلافی که بین سال رسمی نجومی وسال واقعی وجود داشت ، گاه اتفاق می‌افتاد که فی‌المثل بهار درآذرماه وخزان درتیرماه اتفاق افتد چنانکه در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی نیز به اتفاق افتادن بهار درآذرماه اشارت رفته است :

کجا آنگه زگشت روزگاران — در آذر ماه بودی نو بهاران

(ویس ورامین /٤۳۷)

و رشیدی بدین‌بیت سوزنی برای تیر به معنی پاییز درفرهنگ خویش استشهادکرده است :

سال عالم عنف ولطف وقهر وکینت مایه‌کرد — تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر

ولی سروش درعین حال که تحت تأثیر سخن استادان متقدم تیر را به معنی پاییز در شعر خویش‌آورده ، ازمعنی اصلی‌آن (ماه چهارم سال ونخستین ماه تابستان) نیزغافل نبوده وآن را نیز استعمال کرده است :

گفتم که درچه ماه به روی توسوسنست — گفتا به تیر، گفتم لا، بلکه درخزان ! /٤۲۸

درین بیت تیرصریحاً در برابر خزان قرار گرفته است .

آبکند = آبگیر :

پس دشمنی راند حمزه سمند ‌‌‌‌ فرو شد سم باره در آبکند / ۱۱۹۰

خفتیدن = خفتن :

شاه بگرفتش درآغوش وبگفت ‌‌‌‌ درکنار عم شهیدانه بخفت ! / ۸۱۶

و بیت معروف سعدی :

شتر بچه با مادر خویش گفت ‌‌‌‌ پس از رفتن‌آخر زمانی بخفت

(بوستان / ۱۶۱)

که بسیار مورد ایراد واقع شده و گروهی « بخفت » را فعل ماضی (از مصدر خفتن) دانسته و گمان برده‌اند که سعدی به اقتضای ضرورت شعرفعل ماضی‌را به جای فعل امرآورده است ، به گمان بنده‌کاملاً صحیح وفصیح است و « بخفت » درآن ـ مانند شعر سروش ـ دوم شخص مفرد فعل امرازمصدر خفتیدن (= خسبیدن ، خوابیدن) است بابای تأکید والله العالم .

دیگر = دوباره :

فرستادم و ایستادم دگر ‌‌‌‌ که دیوار گرآید و رنده گر / ۱۲۵۹ .

سپندار = سپدارمذ ، اسفندارمذ، اسفند :

همیشه تا که سپیدار باشد وعرعر ‌‌‌‌ همیشه تا که سپندار باشد وبهمن / ۴۸۳

نام روزهای ماه برطبق گاه شماری ایران باستان : اورمزد روز :

الا تا ماه فروردین و روز اورمزد آید ‌‌‌‌ الا تا جشن نوروزی و روز مهرگان باشد / ۱۲۴

تا باشد مهرگان و شهریور ‌‌‌‌ تا آید اورمزد فروردین / ۵۴۸

و اورمزد فروردین (باکسرهٔ اضافه) روز اول فروردین ماه است چه « اورمزد روز » نام روز نخستین از هر ماه شمسی است .

استعمال نامهای خاص به معنی عام ـ شبدیز، رخش = اسب :

ای شهنشاهی که شمشیر تو وشبدیز تو ‌‌‌‌ برق درصف نبرد وسیل در صحراستی / ۶۰۹

شبدیز توچون جست ، شود تیغ توخونبار ‌‌‌‌ آری چو جهد برق دلیل مطرستی / ۶۱۳

در بادیه شبدیزش پوینده چو بادستی ‌‌‌‌ درمعرکه شمشیرش سوزنده چونارستی / ۶۱۵

خیز شیرا ! برتن قاسم ببخش ! ‌‌‌‌ تا نگردد سوده زیر سمّ رخش / ۸۲۲

تازیدن = تاختن :

که همی‌خواهند تازیدن ستور ‌‌‌‌ بـر تن آن معنی الله نـور / ۸۲۰

نالش = نالیدن :

بشنود گر ناله شیر نالشم (؟) ‌‌‌‌ نالش او بگذرد از نالشم / ۸۲۰

بخشودن ، بخشیدن :

در زبان فارسی دومصدر شبیه به یکدیگر وجود دارد که نخستین (بخشودن) به‌معنی‌عفو کردن و درگذشتن ازجرم وخطای کسی و دومین (بخشیدن) به معنی عطا کردن وچیزی را به کسی دادن وبخش کردن وقسمت کردن استعمال‌می‌شود . فعل امرمصدربخشودن بخشای (= بخشا) و فعل امر بخشیدن بخش (= ببخش) است . سروش گاه صیغه‌های بخشیدن را به جای بخشودن وگاه بخشودن را به‌جای بخشیدن استعمال کرده وگاه هردورا درست درجای خویش‌آورده است .

استعمال بخشیدن به‌جای بخشودن :

خیز شیرا ! برتن قاسم ببخش — تا نگردد سوده زیر سم رخش ۸۲۲/

چون گروه دهریان مباش ازیراك — بر گره دهریان نبخشد یزدان ۵۱۳/

ابا شیبه گفت ای شه سنگدل — نبخشی چرا بر من تنگدل ۹۰۴/

و نیزآخرین‌بند از ترکیب بند وی معروف به « شصت بند » دارای ردیف «بخش» است به جای « بخشای » :

یارب مرا به دوستی هشت وچار بخش — جرم من ار یکیست و گرصد هزاربخش ۸۷۲/

استعمال بخشودن به جای بخشیدن :

بدیشان ببخشود هر گونه چیز — چه دینار وچه برده وچه کنیز ۹۵۹/

به این‌قصیده که چون حله درمناقب تست — مرا ببخشای از آب سلسبیل کئوس ۳۶۲/

بر سروش منقبت آرای بخشا دانشی — تا ازین خوشتر کلام خویش‌راغرا کنم ۴۶۶/

مر مرا از خرمن عفو و عطای کردگار — خوشه‌یی بخشای‌کاورا توشهٔ فردا کنم ۴۶۶/

نوربخشای سپهرست و بروجست ونجوم — کارفرمای دهورست وشهورست وسنین ۵۶۲/

گریهٔ ابر ز رشك کف بخشندهٔ تست — کم ببخشای وببخشای به چشم تراو ۵۶۸/

درین بیت بخشنده درمصراع اول و ببخشای (دوم) درمصراع دوم درست استعمال شده است . اما « کم ببخشای » را شاعر به معنی « کم ببخش » آورده است که درست نیست .

برنشستن :

در اصطلاح و عرف زبان ـ خاصه در قرنهای پنجم و ششم و هفتم ـ برنشستن به معنی « سوار اسب شدن » و در واقع « براسب نشستن » استعمال شده است[1]. سروش نیز ازین معنی‌غافل نیست و دربسیار موارد این اصطلاح را درست به کار برده است :

بر زبر زین چو بر نشیند گویی — صورت بهرام کس نگاشته بر زین ۵۴۴/

بر نشینید ای سواران اله ! — جان برافشانید جانان را به راه

---

۱ ـ ازمشتقات‌این فعل صیغهٔ «برنشست»مخصوصاً همواره به‌معنی«سوارشد»و«براسب‌نشست» استعمال شده است (ازافادات استاد همایی) .

بر نشینید ای گروه عاشقان ! — که دمید از کوه صبح صادقان
بر نشینید ای سپاه ذوالجلال — خوش همی تازید تا صدرجلال !
بر نشستند و به میدان تاختند — جان به نوبت در ره شه باختند / ۷۹۰

اما گاه نیز همین ترکیب را به معنی مطلق نشستن در شعر خویش‌آورده است :

چو بر نشیند بر مسند خداوندی — سرشته گویی از عز و از وقار شدست /۵۹
فتنهٔ ترکان عاصی برنشاند و باز گشت — کس‌نیارد زین‌سپس‌اندیشهٔ عصیان کند /۱۴۹

که اگر دربیت اول نیزمحملی برای « برنشستن » فرض کنیم وآنرا « برمسند نشستن » بگیریم و استعمال پیشاوند « بر » را که همواره درمقام استعلا می‌آید درست پنداریم ، در بیت دوم این‌معنی ازآن برنمی‌آید و« فتنه را برنشاند » کاملاً به معنی « فتنه را فرونشاند » است و« بر » و« فرو » ازلحاظ معنی درست نقطهٔ مقابلند و شاعر به معنی این دو پیشاوند و تضاد آنها با یکدیگر توجه نکرده است .

تن زدن :

این ترکیب در فرهنگها فقط « خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل و آسودن » (نفیسی ـ برهان) معنی شده است . سروش نیز ازین معنی غافل نیست :

مرد و زن از غصهٔ او در خروش — بس بس ! ازاین‌قصه تن‌زن ای سروش /۸۲۸

اماگاه آن را به معنی امتناع کردن (که ممکن است به ظاهر و بدون مراجعهٔ به‌فرهنگ ازآن استنباط شود ؛ و درشعرفارسی شواهدی نیز دارد) به‌کار می‌برد :

گر آسودگی بایدت تن مزن — خویلد پذیرفت و در داد تن /۹۹۵

درین بیت پیداست که « تن زدن » به عنوان متضاد « تن در دادن » به‌کار رفته واین معنی دوفرهنگها نیامده است وهمچنین است بیت زیرین :

گاهی درآغوش‌آمدی گاهی زبوسه تن‌زدی — چشمم گهی سنبل چدی ازعارضش گاهی‌سمن/۴۷۸

ب ـ ترکیبهای تازه :

اما ترکیب‌هایی که سروش از دویا چند کلمهٔ فارسی‌پدیدآووده است درجای خود دلکش‌تر وجالب توجه تراست . چه شاعر با آنکه تحصیلات عمیق در زبان فارسی نداشته ـ واصولاً درآن روزگار دستور زبان مدون مفصلی موجود نبوده است تا تحصیل کند ـ به راهنمایی ذوق سلیم ، قواعدتوسعه وتحرك زبان را دریافته و باتوسل بدانها لغاتی تازه پرداخته یا ترکیبهای مهجوری را که درکتب پیشینیان به ندرت مورد استعمال قرارگرفته و سپس قرنها به طاق نسیان نهاده شده بود ، اگرموافق میل وملایم طبع اومی‌افتاد ، به‌کاربرده است . ازینگونه ترکیبها در بیست وسه هزار و کسری بیت دیوان وی به فراوانی می توان یافت و این مثالها را نه از روی استقصا بل

برای به دست دادن نمونه در زیر می‌آوریم :

ترکیب اسم با پسوند «گین » ، بارگین:

زانگونه که درخرد تخم خرما پوشیده یکی نخل بارگینست /۷۰

نمگین = نمناك :

یك روز نیاورده‌ام به سر بر بی سینهٔ غمناك و چشم نمگین

نمگین‌نه‌عجب چشم او که ناگاه از باغ نعیم اوفتد به سجین /۵۵۱

همگین ، ظاهراً به معنی همگان یا همگی :

زتازیش به دری خسرو جهان آورد که بهره‌مند شوند ازعبارتش همگین /۵۵۸

استعمال این ترکیب در زبان فارسی سابقه دارد . در داستان معروف به « شاه آزاد بخت و چهار درویش » که ناشرش آنرا ازمؤلفات امیرخسرو دهلوی دانسته ، چنین آمده است :

« ... وآن جماعت بسان خادمان که رعایت ادب درخدمت مخدوم کنند **همگین** ازتردد باز ماندند و راه به کوچه می‌دادند و درعقب ما می‌آمدند ... »

(شاه‌آزاد بخت وچهار درویش ، چاپ هند ، ۱۳۰۹ه ق /۳۶)

ومخفی نماناد که قسمت آخراین ترکیب غیر ازپساوند معروف « گین » است که اینك مورد گفتگوست :

دردگین = دردناك ، دردآگین :

زگریه دردگین بود دو چشم من جدا ز عارضین پرضیای او

کراست از فراق چشم دردگین بجز وصال نیست توتیای او /۵۶۹

چشم عبرت برگشاو باز بین که کدامین قصه باشد درد گین /۸۰۶

زخم‌آگین :

گشت پیکرهای زخم‌آگین درست باز آن سرهای ببریده برست /۸۲۹

ترکیب اسم با پسوند «گر» ، خدمتگر :

دلیل خدمت او کامگاریست همه خدمتگرانش کامگاران /۵۱۷

تیرگر، کمانگر :

سوی دوزخش دیو رهبر بود که‌گوید جهان بی‌جهانگربود

کمان بی کمانگر نگردد درست جهان بی‌جهانگر، زهی رای سست! /۸۳۵

مدحگر :

گر بود شیفته‌اش حور بهشتی نه عجب آنکه او مدحگر حیدر کرار بود /۱۵۶

یکی زمدحگرانش منم که از دم من بود معطر ایـوان خسرو دنیی /۶۰۴

من به بر تو ستاده مدحگر و تو / شاد نشسته درین مبارک ایوان /۵۳۲

خواهشگر:

جایزه مداح را آن ده که خواهشگر بود /۱۵۵

از تو هم دین خواهم و هم دولت و هم زندگی

چنینم ولی از تو خواهشگرا / برانگیخته شد چو پیغمبرا /۹۳۹

ظلمگر:

عدلش به جستجوی مساکین تاخت / جز ظلمگر نیافت یکی مسکین /۵۴۲

آموزگر:

پی آنکه پیغمبران سر به سر / به کردار نیکند آموزگر /۱۲۵۷

دیوارگر، رنده‌گر:

فرستادم و ایستادم دگر / که دیوارگر آید و رنده‌گر /۱۲۵۹

پیرایه‌گر = آرایشگر:

نه با آمنه تاب مانده نه توش / بیفتاده پیرایه‌گر نیم هوش /۹۴۴

یاریگر:

خدایست یاریگر آمنه / ز سنگت نگهدارد این آینه /۹۴۲

چامه‌گر = شاعر:

یکی چامه‌گر زان نبهره گروه / بشد سوی بطحا پیمبر نکوه /۱۱۷۹

نکوهشگر:

شبی خواند بیرون ورا از سرای / بکشت آن نکوهشگر ژاژ خای /۱۱۷۹

ترکیب با پسوند «مند»، عقلمند:

عاشقان گاهی زبون گه چیره‌اند / عقلمندان اندر اینجا خیره‌اند /۷۸۴

عطش‌مند:

العطش گویم نه بر آب زلال / من عطش‌مندم به وجه ذوالجلال /۷۸۲

کشتمند:

مرا آمد این شهر خرم پسند / نسیم بهشت آید از کشتمند /۱۰۲۴

یارمند:

بود بیگمان کردگار بلند / فرستادهٔ خویش را یارمند /۱۲۲۲

بفرمود گویید با من نخست / کنیدم اگر یارمندی درست /۱۱۱۲

توامند:

چو شد پادشا مرزبانیش داد / توامندی و کامرانیش داد /۱۲۲۷

رشکمند ، رشکمندی :

چو بشنید بوجهل ازو دور شد / دل رشکمندش پر از شور شد ۹۳۲/

کند رشکمندی تبه دو سرای / بویژه که با ویژگان خدای

ازان رشکمندان نا پاك پی / یکی بود عبدالله بن ابی ۱۱۲۹/

شادمند :

نشستند با هم خوش و شادمند / سخن در میانه ز کابین که چند ۹۱۶/

ترسمند :

بدو داد پیغام شاه بلند / مرا خوانده‌یی بی‌دل وترسمند ۱۲۳۰/

گرانمایه و ترسمند از خدای / نباشد چنو یك زن پارسای ۸۵۵/

کیشمند :

پرستندگی آشکارا کنند / بدان کیشمندان مدارا کنند ۱۲۴۸/

بویه مند = آرزومند :

ولی بویه مندم که پروردگار / پسنده ندارد مرا شرمسار ۸۳۶/

بارمند :

چه شد گفت هفده هیون بارمند / که بد بارشان پرنیان و پرند ۱۰۴۷/

نورمند :

بود جانشان گرد عرش بلند / گراینده چون اختر نورمند ۱۰۶۸/

ترکیبات پسوند « ناك » ، اندرزناك :

حرام بن ملحان ازان شاه پاك / یکی نامه آورد اندرزناك ۱۲۰۳/

گرهناك :

غمین دید بوطالب پاك را / همان ابروان گرهناك را ۹۶۷/

آزرمناك :

که این دختری باشدآزرمناك / ز آلودگیها تن و جانش پاك ۱۰۰۰/

رشکناك :

ز موسی چو فرعون بد رشکناك / به‌آب اندرون غرقه گشت وهلاك ۱۱۲۹/

ترکیب با پسوند مکان «ستان » ، چینستان :

ز حد ترك کس برده بدین خوبی نیاورده / نه‌خودنقاش‌چین کرده‌چوتونقشی‌به‌چینستان ۴۹۸/

بهشتستان :

واهلیدم تا بتازم سوی اصل / سر برآرم از بهشتستان وصل ۸۰۸/

مرغ جانش پر دولت باز کرد / در بهشتستان جان پرواز کرد ۸۰۲/

تا بدان پر جعفر طیار وار / خوش بپرم در بهشتستان یار ۷۹۵/

سروستان ، تذروستان :

کرد با او از درون نه حجاب — جعفر طیار جد او خطاب
کای نبیره سوی خلدستان بیا — تا که همپرواز باشی با نیا
مرغ جانش سوی خلدستان پرید — نوبت شهزادهٔ کهتر رسید /۸۰۵

غریبستان :

واهلیدم که به قربانگه شوم — ازغریبستان به قرب آنگه شوم /۷۹۸

منبرستان :

سفر زی کافرستان کن غزابابت پرستان کن — همه چین منبرستان کن نه بت بگذارو نه بتگر /۲۳۷

خارسان ، شارسان (خارستان ، شارستان) :

چوچندی بر آمد شدآن خارسان — پر از باغ و ایوان یکی شارسان /۱۰۲۳
که آن شارسان خانهٔ فرّ تست — بدان بوستان شوکه بیخت برست /۸۷۳

ترکیبهای پسوند ور ، دین ور :

اگر چه نه دیندار و دین‌ور بدند — ولی در امان پیمبر بدند /۱۲۰۵

حق ور :

یك روی سوی خالق و یك روی سوی خلق — گیرنده از حقست و دهنده به‌حق ورش /۳۷۸

آب ور :

خادم برفت‌وبهر وی‌آورد مرغ ونقل ومی — بنواخت‌مطرب‌چنگ‌ونی‌برخواندشعری آبور /۲۲۹

ترکیبات « کده » به معنی خانه ، قربانکده :

مصطفی آمد در آن قربانکده — گفت با دختر که سر را باز ده /۷۸۹

مهمانکده :

گستریدند آن بهشتی مائده — کرد قربانگاه را مهمانکده /۸۲۹

زادنکده :

فرشته بیامد رده بر رده — پی دیدنش سوی زادنکده /۹۲۲

صورتکده ، لعبتکده :

صورت نبود چون تو به صورتکدهٔ چین — لعبت نبود چون تو به لعبتکدهٔ گنگ /۳۹۲

ترکیب‌های پسوند «لاخ » ، ریگ لاخ :

رسیدند در ره به دشتی فراخ — زمینش همه تفته و ریگ لاخ /۸۹۸

گورلاخ :

بفرمود تا گورهای فراخ — بکندند آنجا که بدگور لاخ /۱۲۳۵

ساختن قید تشبیه با اسم (یا صفت) و پسوند « انه »، دروغانه :

سی روز روم درصف پیشین بنشینم با زهد دروغانه و تقوای مزور /۲۳۳

شهیدانه :

شاه بگرفتش در آغوش و بگفت در کنار عم شهیدانه بخفت /۸۱۶

جعفرانه :

جعفرانه خویشتن را زد به صف این چنین بایست جعفر را خلف /۸۰٤

حیدرانه :

حیدرانه تاخت در صف نبرد خیره مانده چرخ در بازوی مرد ! /۷۹۵

شیرانه :

کرد شیرانه یکی جنگ درشت تاچهل تن زان پلیدان را بکشت /۸۱۷

سوگوارانه :

سوگوارانه نهاده سر به دشت سوی قربانگه دگر ره باز گشت /۸۱۷

شگفتانه :

نور یزدان کم ز نور مهر نیست شهربانویا ! شگفتانه مایست /۸۱۹

وگاه ازکلمه‌یی مرکب اینگونه قید ساخته شده است مانند :

مرتضی وارانه :

دشمنان را ازیمین و از یسار مرتضی وارانه می‌زد ذوالفقار /۷۹۵

تازیانه = تازی وار :

چوپی کرد آن تازیانه رمه بر افشاند زر در بهای همه /۸٦۸

ترکیب وتکرار دوکلمه به وسیلهٔ آوردن الف پیوند (Infix) ، بین‌آندو، یا بدون‌آن .

لونالون = رنگارنگ :

بلکه بنوشته کتاب کون را خوب و زشت خلق لونالون را /۷۹۸

گروها گروه :

برانگیخت ابری ز بالای کوه سروشان شتابان گروها گروه /۱۲۲۹

بیابان نشینان گروها گروه گرفتند راه بیابان و کوه /۱۲۲۹

پساپس :

خوی ازشرم بر چهرهٔ لالهٔ فام پساپس همی رفت تا چندگام /۱۲۳۲

خنداخند ، تازاتار :

کبک‌ازین‌لاله‌بدان‌لاله چمد خنداخند رنگ ازین سبزه بدان سبزه جهدتازاتاز /۳۵۷

جوقاجوق ، جفتاجفت :

گوزن جوقاجوق و تذرو جفتاجفت همی چرند به سوسنستان و سنبلزار /۲۸٦

پوی پوی :

برو آنچه دیدی بیا باز گوی حذیفه روان‌شد به ره پوی‌پوی /۱۲۲۹

شدم سوی یثرب ازان پوی پوی که او را برم سوی بنگاه اوی /۸۷۹

تاز تاز :

ابا مطلب شیبه سوی حجاز برفتند بر یك هیون تاز تاز /۸۸۰

جفاله جفاله :

جفاله جفاله رمه در رمه گرستند بر یاد هاشم همه /۸۶۸

مال مال = مالامال :

ز دریا بدین برگشادند بال هوا گشت از مرغکان مال مال /۸۸۹

خند خند :

بفرمود ازان پس بدو خند خند که ای اهرمن زادهٔ ناپسند /۸۷۴

ترکیبهای دیگر (ازقبیل : اسم مرکب ، صفت فاعلی مرکب مرخم و مانندآن) ؛

گواهینامه :

اعتراف شاه دشمن کامه را مهر کردند آن گواهینامه را /۷۷۹

پرستش سرای :

همی گفت کای ویژگان خدای پرستندگان پرستش سرای /۹۶۳

جان کنش = جان کندن :

خدایا بدان خواجهٔ خوش منش که برمن خوش وخوار کن جان کنش /۸۶۷

سوی شام شد مرد نیکو منش ولی خال را دید در جان کنش /۹۲۷

به کنش :

نگر کان پیام آور به کنش چگونه است اورا نهاد و منش /۹۳۴

ژرف رس :

چو نامه فروخواند باذان دوکس فرستاد از ایرانیان ژرف رس /۱۲۶۱

ز غطفانیان قیصر ژرف رس سوی شهر یثرب فرستاد کس /۱۲۵۹

هاشم پژوه :

ابا عمرو گریان نجاری گروه خروشان وجوشان وهاشم پژوه /۸۶۷

چاه‌کاو :

برآن بوی حارث نیاورد تاو برون جست وشیبه چنان چاه‌کاو /۸۹۵

خون گسار :

به دستش یکی دشنهٔ خون گسار جهودان به نظاره از هر کنار /۹۰۵

پوشیده وش :

به شهر اندرون رفت پوشیده وش پژوهندهٔ شیبهٔ شید فش /۸۷۲

ستاره گرای :

شده نور پیغمبر رهنمای ز رخسارهٔ او ستاره گرای /۸۷۳

هستی نگار، نهادآفرین :

به نام خداوند هستی نگار نهاد آفرین نه و هفت و چار /۱۰۳۱

دیوسار، سرآهنگ :

پژوهندهٔ شیبهٔ نامدار سر آهنگشان دحیهٔ دیوسار /۸۷۵

پیمبر بد ار چه نژند و غمین ازان دیوساران طایف زمین /۱۱۰٤

ماه درست :

برآن روی رخشان چو ماه درست همه دستها گشته از کار سست /۸۵۸

دژآگاه :

چو از رفتن شیبه آگاه شد خروشان چو شیر دژآگاه شد /۸۷٤

سخت زی ، تنگسال ، یاری سگال :

چه درسخت زی و چه درتنگسال که و مه ازان نور یاری سگال /۸۸۱

تاوان سگال :

که گشتی ز ما خیره تاوان سگال گرفته کی ازشیرتاوان شگال /۸۸۸

اسب تاز، تیغ زن :

رسید ابرهه با سپاه گشن همه اسب تاز و همه تیغ زن /۸۸۳

دیرپای :

بویژه پیمبر که کردی به پای ز بهر وی این گنبد دیر پای /۸۹۱

پیروزکار :

ولی تیغ مهدی پیروزکار نگردد عیان تا بدان روزگار /۸۹۷

ناخوب کیش :

چو آید فرو بندش برمیان ز ناخوب کیشان بشوید جهان /۸۹۷

دلسوزگی :

مخواه از ره مهر و دلسوزگی روم نزد خویشان به دریوزگی /۱۱۷۱

پیمبر نکوه :

یکی چامه گر زان نبهره گروه — بشد سوی بطحا پیمبر نکوه /۱۱۷۹

آرش توان ،آتش سهام :

بنام ایزد آراسته لشکری — که آرش توانند و آتش سهام /۴۵۲

کاهبن :

جاه تویکی‌قلعه بود بر زبر کوه — وان دگران‌کاهبنی در ره صرصر /۲۴۴

دژآهنگ :

یکچند دگرخیمه زنی برلب جیحون — در موکب تو نیز دلیران دژ آهنگ /۳۹۳

بی‌همسان :

بساط کون را مظهر زاسرار ازل مخبر — بگفتا بی‌میانجی سر بدو دادار بی‌همسان /۴۹۹

پاسگاه :

گروهی که بودند در پاسگاه — چو دیدند از دور کاید سپاه /۱۲۴۸

کافنده ماه :

ستد نامه زو مهتر نیکخواه — ستردش به انگشت کافنده ماه /۱۲۵۰

تابخانه :

سوی تابخانه شد از بارگاه — بر آسود تنها به بالای گاه /۱۲۶۴

خمانیدن :

خمانید بالا به نزدیك تخت — بگفت ای شهنشاه پیروز بخت /۱۲۵٤

همی رفت گستاخ نامه به مشت — بخمان بدو گفت سالار پشت /۱۲۵٤

پیغمبرچاهی = حضرت یوسف :

چو پیغمبر چاهی آمد فراز — به بازار وهرسوبراو دیده باز /۸۵۷

دمانندهٔ دم :

کواگیر میکال و جبریل را — دمانندهٔ دم سرافیل را /۳۶۱

آرام جای :

وزان پس نیایش کنان برخدای — نهم پرده را کرد آرام جای /۸۴۰

شیدفش :

بشد عمروبن امیه سوی حبش — ابا نامهٔ خواجهٔ شیدفش /۱۲۲۶

خواهر پدر ، شیدفر :

همان عاتکه بانوی شیدفر — که مرخواجه را بود خواهر پدر /۱۱۵۰

و بر همین‌قیاس برادر پدر به معنی‌عم نیز در اردیبهشت بسیاراستعمال شده است .

چاه شصت باز :

بیفکندش اندر چه شصت باز کزین ره نداری اگر دست باز... /۱۱۳۱

پرستندگی=خدمتگاری :

بگفتا بود تا مرا زندگی کنم مر شما را پرستندگی /۱۱۳۴

صنعتگریهای بدیعی ولفظی

سروش به غالب صنایع بدیعی و لفظی توجه داشته وآنهارا درشعر خود وارد کرده است . اما در هیچیك از صنایع وی تکلفی در نظر نمی‌آید وشعرچندان ساده وطبیعی است که فقط باعطف توجه و دقت می‌توان درآن به صنعتگری شاعر پی برد . اینك قسمتی از صنایع لفظی شعرسروش :

۱ـ لف ونشر (مرتب وغیرمرتب) :

منفعل زین قدروای وجود ولطف ودست ودل آسمان و ابر و باد و آفتاب و بحر وکان /۵۱۰

*

گمان کند گه گلست و عقیق و مروارید هرآنکه بیند آن عارض و لب و دندان /۵۲۲

*

مانند روی و موی بتان در حوض گه روی آب ساده گهی پرچین /۵۴۲

*

چو شد هیجده ساله شاهی نشست در داد و بیداد بگشود و بست /۸۳۸

۲ـ تجنیس (تام ، ناقص ، خط) :

کانون چه‌کنی سوختن اندر مه کانون بازآی و به نزد من دلسوخته بنشین /۵۴۹

*

شاها چندیست تا سروش سراید بهردو نان شعر در ستایش دونان /۵۲۵

*

عشق ویم در ضمیر نقش بود برنگین مِهر ویم در درون مُهر بود بر درم /۴۲۲

*

یکی ازمهراوباشد کجا حکمست در کشور یکی در مَهر اوباشد کجاآبست در دوران /۵۲۰

*

من نخرم علم فلسفی به یکی‌فلس نیز به نانی تمام حکمت یونان /۵۱۴

*

نتوان کرد سلاطین را مانند به او که سرشته شده ازنوروسلاطین ازطین /۵۳۳

نشتر بودم زیر تن ، نه بستر — اژدر بودم زیر سر نه بالین / ۵۵۱

*

گر نگیرد چین از باد سحرگاه شمر — بر شمر از سر زلفین شبه مویان چین / ۵۰۶

*

تویی که شمسهٔ خوبان خلخ و چگلی — بدین‌صفت که توزادی سرشته ازچه گلی / ۶۴۵

*

گل کرد در گلستان آغاز دلبری — بلبل ز صبر دور شدست و زدل بری / ۷۰۰

*

عید آمد و ماه رمضان گشت حصاری — برخیز و بیاور قدح ای ترک حصاری / ۶۳۵

*

من که دیدم‌آن سلیمان وان بساط — کی کنم در صحبت دیو انبساط / ۷۹۳

*

واهلیدم که به قربانگه شوم — ازغریبستان به‌قرب‌آنگه شوم / ۷۹۸

۳ـ مضارعه:

بیشه‌یی‌را طبع من‌ماند پرازشمشاد ونسرین — پیشه تا مدح ولی ایزد داور گرفته / ۵۹۴

*

شهزادهٔ مظفر سلطانمراد راد — تاج تبار و قبلهٔ احرار یکسره
افکنده در خطرها خود را پی خطر — آری خطر نیافت کسی بی مخاطره / ۵۹۹

*

پر بانگ بلبلست همه باغ و بوستان — باید به بانگ بلبل برداشت بلبله / ۶۰۱

۴ـ ردالعجز الی الصدر:

گرگان مرد خوار برون کرد از رمه — بیرون بهند از رمه‌گرگان مردخوار / ۲۹۶

*

دریای موج خیز در و دشت از سپاه — چون نوح ، شاه دردل دریای موج‌خیز / ۷۵۵

۵ـ تکریر:

بنگر به سوی مردمک چشم خود که چون — ازعضوعضو می‌رودش چشمه چشمه خون
زان عضو عضو زلزله در جزو جزو خاک — زان‌چشمه‌چشمه‌روی‌زمین گشته‌لاله گون / ۷۵۸

۶ـ ارسال مثل :

عهد توعهد خرمی و عهد ایمنی است فرخندگی سال توان یافت از بهار /۲۹۶

*

بهل تا کند هرچه رای وی است که هرزنده را مردنی در پی است /۹۰۴

*

هنوز نامده آن بت فروشود خورشید مسلمست که القاص لا یحب القاص /۳۸۵

*

ولی باد بستند در چنبرا نگهدار بودش جهانداورا /۹۰۱

*

در ره فتد از هان و هین بهایم این خوب مثل شهره و متینست
تا آنکه به ره نوفتی زبیراه نفس تو سزاوار هان و هینست /۷۰

۷ـ ترجمه وتضمین امثال عربی درشعرفارسی :

درسخاوت اقتدا کردست برآبای خویش اقتدا کرد آنکه مرآبای خودرا ماظلم /۷۲۰

اقتباس شده است از: من اشبه اباه فماظلم

عبید احسان باشد هرآینه مردم بساکسا که به‌احسان عبید کرد و خدم /۵۲۸

که ترجمهٔ مثل : « الانسان عبیدالاحسان » است .

تا سوی خرد رفعت مکان بفزایـد از رتبت مکین /۵۵۶

اقتباس شده است از : شرف‌المکان بالمکین .

پیش کردار ملك باشد کردار ملوك چوخبرپیش‌عیان وچو گمان پیش‌یقین /۵۵۶

پادشاهی که همه پادشهان در بر او چوخبرپیش عیانند و گمان پیش یقین /۵۵۳

اشاره است به : لیس‌الخبرکالمعاینه .

۸ـ قلب :

بوی ریاحین گه صبوح بود خوش خوشا وقت صبوح بوی ریاحین /۵۴٤

غلطان غلطان به‌سبزه باده همی‌خور باده همی‌خوربه سبزه غلطان‌غلطان /۵۳۰

۹ـ موقوف المعانی :

تا که بود ماه و آفتاب منور عنبرخوشبوی وشهد وشکر شیرین
عیش‌توشیرین وخوش‌چوشکروعنبر بر زبر تخت با سعادت بنشین /۵٤۵

*

جز گیسویت ای فتنهٔ چگل — جز ابرویت ای قبلهٔ بتان
از تیر ندیدم همی کمند — وز غالیه نشنیده‌ام کمان /۵۰۳

*

هزارعاشق دیدم نشسته بر سر کوی — هزارمفتون دیدم ستاده بر سر راه
ز بهرآنکه به رخساراو کنند نظر — ز بهرآنکه به‌بالای او کنند نگاه /۵۷۱

۱۰- تشبیه واضافهٔ تشبیهی :

لیلای‌خورتاشدٌنهان‌مجنون‌صفت مه‌شدعیان — انجم بسان وحشیان گردش پدیدار آمده
تا یوسف زرین تتق افتاده در چاه افق — خم کرده مه در چه عنق سیاره آثار آمده
یابیژن‌اندرچاه شد خم‌چون‌منیژه ماه شد — زان پور زال آگاه شد برچه چوعیار آمده /۵۹۷

*

شد تازه دردشان ز ملاقات فاطمه — ازچشم اهل‌بیت گل اشك برشکفت /۷۷۱

۱۱- تشبیه مشروط :

چوبحر خواندمی اورا به‌گوشهٔ مسند — چوماه خواندمی او را به‌گوشهٔ ایوان
اگر نبودی مرآب بحر را تلخی — اگر نبودی مر نور ماه را نقصان /۵۲۳

۱۲- ترصیع :

طلعت او را سزا تحیت وافر — خدمت او را جزا عطیت الوان /۵۲۷
گوید زالی منم حبیب سمن روی — گوید لالی منم لبیب سخندان /۵۲٤
همت دارد چنانکه دارد نعمت — حشمت دارد چنانکه دارد ایمان /۵۳۱
ز سبزه کشت بود پر زتودهٔ مینا — زلاله دشت بود پر ز تودهٔ مرجان /۵۱۵

۱۳- مراعات نظیر وسیاقة الاعداد :

روزی دوبیت گویم در وصف‌آن دولب — روزی‌دهد سه‌بوسه مرا زان‌لب ودهان /۵۱۱
بود دخت من این مه پردگی — که مهرش بود از در بردگی /۸۵۶
الا تا مرکز غبرا به زیر نُه قبابستی — عناصرنه‌فزون ازباد وآتش‌خاك‌وآبستی /٦۱۱

۱۴- تضاد :

کوچك دلکی داردکازرده شود زود — گفتار کند دیر که کوچك دهنستی /٦۱۲
رخشان چوجان مؤمن دادش خدای تیغ — تا بر کند ز روی زمین بیخ کافری /٦۲۷
هواچون‌سردشد کردی دلمن گرم ازعشقت — جهان‌چون‌پیرشددرسرهوای‌من‌جوان کردی /٦۲۳
سر نیزهٔ او چو لرزان شود — کفن پربها جامه ارزان شود /۸٦۲

چوبامن گفتگو کردی یقین کردم که‌داری‌لب چولب بربستی از گفتن یقین‌من گمان کردی
زیان من‌همه شد سود چون دیدم رخان تو چورخ برتافتی ازمن همه سودم زیان کردی ۶۲۳/

۱۵ـ تمثیل :

مستقرذاتش به‌جای خویشتن چون آفتاب جلوه گرنورش چه درپستی چه در بالاستی/ ۶۰۹

۱۶ـ ردالقافیه :

تا دل من قبله روی‌آن بت دلبر گرفته هر زمانی در دل من آتش دیگر گرفته
هر که‌قبله‌بت کندلابد بسوزندش‌بر آتش گوبسوز ایندل که قبله‌آن بت دلبر گرفته ۶۹۳/

۱۷ـ اغراق درصفت :

گه‌گه ستاره باشد سعد و تو جاودان دیگر بود ستاره به وصف وتو دیگری
بهر شنیدن صفت تو شگفت نیست کایزد ز آفرینش بیرون کند کری ۶۲۸/

۱۸ـ سرودن قصیده‌های تمام مطلع :

نگارینا بدین خوبی نگویی تا کرا مانی که‌لعبت‌چون‌تو وصورت‌نه‌آزر کرد ونه‌مانی ۶۶۰/
الا یاری که بالایت بلای نارون باشد لعبت با ناردان آمیخته شهد و لبن باشد/ ۱۲۲
بهارآمد به باغ ازمجلس‌آرایی روا باشد که برهرشاخ مرغی درسرود و درنوا باشد/ ۱۱۸
سرشك ابر آذاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی به بوی مشك نابستی/ ۶۱۰

۱۹ـ حسن تعلیل :

ای کربلا کنم فلکت نام یا چمن بگشای گوش وخوش بشنو گفتگوی‌من
چون جایگاه ماهی ازان خوانمت فلك چون خوابگاه سروی‌ازان‌خوانمت‌چمن
سرو تو چیست ؟ قامت نوباوهٔ حسین ماه تو چیست ؟ طلعت نوباوهٔ حسن ۷۶۷/

۲۰ـ تفسیرخفی :

آمد از عیدگه بت دلبر جامهٔ کارزاریـان در بر
راست گفتی که‌آمدست از صید دل نظارگان به دام اندر ۱۸۸/

تا آخر این قصیده برهمین سیاق ودارای این صنعت است .

۲۱ـ سؤال و جواب :

گفتم که چیست روی توای ترك دلستان گفتا گلست ، گفتم لا بلکه ضیمران ۵۲۸/
پیام داد مرا فرودین به‌گاه خزان که باغ‌وراغ‌پس‌ازمن‌چگونه‌اند وچه‌سان
جواب دادم کز باغ و راغ باز مپرس نه نوگلست درین و نه سنبلست در آن ۵۱۶/

این دوقصیده تا پایان دارای این صنعت است .

۲۲ـ تأثیر آیات واحادیث و روایات اسلامی درشعرسروش :

تربیت دوران کودکی سروش تربیت مذهبی بوده است و ازین روی روایتهای اسلامی ، احادیث نبوی وآیات قرآنی درشعرهای او ـ خاصه درمدایحش ـ سخت مؤثر افتاده و درشعرخود فزون وفراوان به حل آیات واحادیث و درج آن درشعر یا اشارت بدانها پرداخته است .

الف ـ آیات قرآنی :

برمنبر « سلونی » وبرتخت « لوکشف » بنشسته ونهاده بر سر تاج « انما » ست /۵۲

که مصراع دوم اشاره است به آیهٔ کریمهٔ انمایریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً (قرآن کریم : ۳۳/۳۳) و در مصراع نخست نیز به « سلونی قبل ان تفقدونی » گفتهٔ مولای متقیان و« لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » اشاره شده است .

جزویست « هل اتا »ش زمجموعهٔ کرم حرفیست لافتی ز کتاب فتوتش[1] /۳۷۵

روی همه به روی خدایست در نماز شو « اینما تولوا » برخوان ز دفترش /۳۷۸

به پیش مرد فرازآید آنچه سعی کند خدای عرش چنین گفت نیز در تنزیل /۴۱۸

اشاره است به : و ان لیس للانسان الا ماسعی (قرآن کریم : ۴۰/۵۳) .

معاند تو زسختی برون رود ؟ هیهات ! رود زچشمهٔ سوزن برون چگونه جمل ؟ /۴۰۲

بدسگال تو تواند رستن ازبند بلا گر تواند شد برون ازچشمهٔ سوزن جمل /۴۰۴

که اشاره است به : حتی یلج الجمل فی سم الخیاط (قرآن کریم : ۳۸/۷) .

امروز نهاد ایزد منت به سر ما برخوان ز نبی آیت اتممت علیکم /۴۲۲

نیز ترا در نبی ستود به پاکی یزدان در آیت لیذهب عنکم /۴۲۴

*

سوی موسی شد چنو دیدارحق را خواستار هم ازو آوای « انظر » هم ازو آوای « لن » /۴۷۶

*

حق خورده به زندگانیش سوگند بگشای و بخوان « لعمرك » از قرآن /۵۰۱

*

رسول داد بدونام خویش و کنیت خویش « بقیة الله » خواندش خدای در فرقان /۵۱۵

تا به خلوتگه « اوادنی » ازجامهٔ خواب رفته و آمده و گرم هنوزش بالین /۵۶۱

با محبان تو رضوان گوید اندر روزحشر هذه جنات عدن فادخلوها خالدین /۵۶٤

۱ـ برای احتراز از طول کلام از آوردن آیه‌ها خودداری می‌کنیم . خوانندگان عزیز خود می‌توانند به کمك « کشف الایات » هرآیه را که بخواهند درقرآن کریم بیابند و ما فقط درموردی که درشعر به آیتی اشاره شده است آن آیه را می‌آوریم .

مبادا بر گل سوری رسد چشم — هزار آوا بر او بر خواند قل هو ۵۶۵/

تو غزو پی حق کنی الفتح مع الحق — تو تیغ پی دین زنی النصر من الله ۵۷۹/

که با مختصر تغییری از نصرمن‌الله وفتح قریب (قرآن کریم : ۱۳/۶۱) اقتباس شده است .

تا یوسف رزین تتق افتاده درچاه افق — خم کرده مه‌درچه‌عنق«سیاره»آثار آمده ۵۹۷/

اقتباس شده است از : قال قائل منهم لاتقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة (قرآن کریم : ۱۰/۱۲) .

فرو گذشت فلك‌برفلك شب معراج — به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی ۶۰۴/

خواجه را آیت « ارض‌ابلعی »آورد سروش — مدعی گو ترهات از در کعبه بربای ۶۰۶/

خدای گفت کجا رو کنند روی منست — تو روی اوبی در هر مکان وهرمحلی ۶۴۱/

مقتبس است از . ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه‌الله (قرآن کریم : ۱۰۹/۲)

مناقب تو کنم بر دعای خواجه تمام — که با ولای تو شد آفریده روز «بلی» ۶۴۴/

اشاره است به : و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی (قرآن کریم : ۱۷۱/۷) .

که همی خواهند تازیدن ستور — بر تن آن معنی « الله نور » ۸۲۰/

اشاره است به : الله نورالسموات والارض ... الخ (قرآن کریم : ۳۵/۲۴)

مریهودان راست در دل‌استوار — که بود مغلول دست کردگار

این عقیدت گرچه نامقبول شد — دست حق‌بود اوچرا مغلول شد ۸۲۵/

اقتباس شده است از : و قالت الیهود یدالله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان (قرآن کریم : ۶۹/۵) .

بر جهید ای کشتگان غرق خون — حق شمارا گفت « عندی یرزقون » ۸۲۹

هست بر تخت « ملیك مقتدر » — همچنان از بهر رجعت منتظر ۸۳۰/

« ارجعی » می‌آید ازحقم به گوش — بهرحق روکم خراش وکم خروش ۸۰۸/

می‌دمیدندش ملایك « وان یکاد » . — که مظفر باز گردد از جهاد ۸۰۶/

چونکه سبط شاه‌را بشکافت سر — آسمان گفتا که « انشق القمر » ۸۰۹/

بازوی دست خدا را کرد چاك — گفت هم جن وملك « تبت‌یداك » ۸۱۳/

گفته‌آن سروی که دروصفش خدا — « اصله ثابت و فرع فی‌السما » ۸۱۸/

اشاره است به : الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ اصلها‌ثابت وفرعها فی‌السماء (قرآن کریم : ۴۹/۱۴) .

حق تعالی خواست در آغاز کون — که خلایق آفریند لون لون ...

خواند ازان پس جمله را درپیشگاه — که نیم آیا شما را من اله /۷۷۸

از این‌آیهٔ کریمه اقتباس شده است : و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی (قرآن کریم : ۱۷۱/۷)

عاشقانه رفته اندر مهلکه — حکم « لاتلقوا » بدیشان نامده

حکم « لاتلقوا » بود مر عام را — نه که خاصان بلا آشام را /۷۸۰

دست یزدانی وآنگه که بخواهد یزدان — آسمانها همه پیچیده چو طومار کنی /۶۶۶

اقتباس ازاین‌آیهٔ‌کریمه است : یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (قرآن کریم : ۱۰۴/۲۱)

با سلیمان به سخن گاهی درصورت مور — گه عصا در کف موسای نبی مار کنی /۶۶۶

اشاره بدین‌آیهٔ شریفه است : حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملةٌ یا ایها‌النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده (قرآن کریم : ۱۸/۲۷) و نیز : فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین (۱۰۴/۷) .

کای ولی‌الله دستوری بده — تا بسوزمشان به « نارمؤصده » /۷۸٤

چون پیام دوست دادی با فراغ — بازشو! « ماللرسول الاالبلاغ » /۷۸۷

مر زبان را در دهانش باز برد — علمهای « من لدن » اورا سپرد /۷۸۸

بود مطاوع او بر سپهر شمس منیر — بود مسخر او درهوا «سحاب ثقال» /٤۱۲

ترکیب « سحاب ثقال » مأخوذ ازین‌آیهٔ کریمه است : وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحاباً ثقالاً سقناه لبلدٍ میتٍ... (قرآن‌کریم : ۷ /۵۵)

« لن » به پاسخ کلیم را درطور — گفت و بنمود در حرم دیدار /۲۷۱

ب ـ احادیث :

علاوه بر « اردیبهشت » و « روضة الاسرار » دو متنوی سروش که هر دو از روی روایتهای معتبرشیعه درباب ترجمهٔ رسول اکرم و واقعهٔ کربلا سروده شده است ، شاعر به‌بسیاری ازاحادیث درقصاید خود (بیشتر درقصیده‌های مناقب پیغمبر اکبرم وفرزندان وی) اشاره کرده و گاه لفظی‌از حدیث را درشعر درج کرده و گاهی ترجمهٔ‌آن را آورده است .

این احادیث درافواه مردم جاری است و رواج واشتهار فراوان دارد وآوردن متن‌تمام‌آنها سخن را سخت دراز می کند . ازین روی با رعایت اختصار کامل ، فقط بعضی بیتها را که درآن به حدیثی اشارت رفته یا رسمی از رسوم عرب جاهلی وصدر اول یاد شده است می‌آوریم :

درثنایت بانگ « لااحصیت »گوید کلك‌من — خود گرفتم گربرآرم همچوسوسن‌صد زبان /۵۱۱

امروز بزاد خواجهٔ لولاك — داد ازپی خویش‌خاك را تزیین

خوردست خدا به‌موی‌اوسو گند — کردست خدا به روی او تحسین /۵٤۷

گر کسی گوید نخستین فعل حق نور نبی است — نور حیدر نیز با نور نبی یکتاستی ۶۰۹/

زقوم دید به روزی دوصد هزار آزار — ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی ۶۰۴/

شعرا چون به در کعبه فصیحان عرب — شعر گفتند و نبشتند درین شهره سرای

خواجه را آیت «ارض ابلعی» آورد سروش — مدعی گو ترهات از در کعبه بربای ۶۰۶/

ای که باز آورد حکمت آفتاب رفته را — تو به تن جانهای رفته یك به‌یك باز آوری ۶۳۱/

خورشید را کشیدی تا نیمهٔ سپهر — بگزاشتی فریضهٔ حق اینت اقتدار! ۳۲۴/

فرو رفته خورشید را باز گاشت — کشان بر کرانگاه چرخش بداشت ۸۳۶/

گفت داور خود سرشتم گوهر آدم به دست — گوهر آدم تو بسرشتی که دست داوری ۶۳۲/

بودست از عبادت جن و بشر فزون — در روز حرب خندق بر عمرو ضربتش ۳۷۵/

صبر کردم تا تو باز آیی به‌درگاه ملك — گفت پیغمبر که‌کار اهرمن باشد عجل ۴۰۴/

چون شعرا را رسول ملهم فرمود — نیست شگفت ار سروش باشد ملهم ۴۳۸/

رسول گفت به جابر چو دیدیش برسان — زمن تحیت و کردش بدین لقب موسوم ۴۶۹/

درحدیث اندرچنین آمد که در غزو احد — چونکه درمیدان هزیمت لشکر کافر گرفت

حیدری با ذوالفقاری در قفای هرتنی — رفتی وحیدرنه پای‌ازجای خودمی‌بر گرفت ۶۶/

من ترا کردم خداوند لوای حمد خویش — تو بدو باید لوای خویشتن را بسپری ۶۳۰/

داده رسول او را در حربها لوا — کرده خدای بخشگر نار و جنتش ۳۷۵/

بودست از عبادت جن و بشر فزون — یك ضرب روزخندق در حرب کافرش ۳۷۷/

رسول گفت که مولای او بود حیدر — هرآنکسی که منم‌خواجه ومنم مولاش ۳۶۶/

برون ز باختر آورد قرصهٔ خورشید — زخوان گیتی قانع شده به چند اقراص ۳۸۵/

گرانمایه را نام سلمان نهاد — زهی پارسی مرد نیکو نهاد

چنان شد که ازخاندان خوانده شد — زبان از ستودن در او مانده شد ۱۱۳۷/

تأثیرشاعران متقدم درشعر سروش

سروش در آغاز جوانی و ابتدای دوران شاعری از خاقانی شروانی پیروی می کرده است و بیشتر قصیده های معدودی که در مآثرالباقریه ازآغاز دوران شاعری وی ثبت است (و چون تذکره در ترجمهٔ حال شاعران وعلمای مداح حجةالاسلام شفتی تألیف شده است ، بطبع آن شعرهای سروش نیزهمه درمدح حجةالاسلام شفتی است) استقبال ازخاقانی‌شروانی است . مثلاً قصیدهٔ شمارهٔ ۳۲۴ سروش درمدح حجةالاسلام به مطلع :

تا شکر آن شیرین سخن زان‌لعل گویا ریخته — دلها به دورش چون مگس‌بر گرد حلوا ریخته ۵۹۱/

استقبال ازین‌قصیدهٔ خاقانی است درمدح فخرالدین منوچهر شروانشاه که دارای سه مطلع است :

و درآن دوباره تجدید مطلع می‌شود ومطلعهای سه گانهٔ آن چنین است :

درکام صبح از ناف شب مشکست عمدا ریخته   زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته
ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته   نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته
باز ازتف زرین صدف شد آب دریا ریخته   ابر نهنگ آسا ز کف لولوی لالا ریخته

(دیوان خاقانی ـ به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ـ چاپ تهران (زوار) ـ ص ۳۷۹-۳۷۷)

و قصیدهٔ دیگرسروش (شمارهٔ ۳۲۸) درمدح حجةالاسلام به مطلع :

عیدست ومشك‌افشان‌صبا از کوی‌دلدارآمده   در نکهتش خاك چمن چون مشك تاتار آمده/ ۵۹۷

استقبال ازقصیدهٔ خاقانی است درمدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر به مطلع :

عیدست و پیش از صبحدم مژده به خمارآمده   برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه دیدار آمده

این قصیده نیزدارای سه مطلع و دومطلع دیگرآن بدین شرح است :

ای با دل سوداییان عشق ترا کار آمده   ترکان‌غمزه‌ت را به جان دلها خریدارآمده
مهراست یارزین‌صدف خرچنگ‌را یارآمده   خرچنگ ناپروا زتف پروانهٔ نارآمده

(دیوان خاقانی ـ ص۳۹۰-۳۸۸)

وگذشته از استقبال ازخاقانی ، سیاق سخن و تار و پود چکامه و سبك توصیف و کیفیت استعمال لغات و ترکیبات نیز به روشنی می‌رساند که شاعر به دیوان خاقانی نظر داشته است . اما به زودی عقیدهٔ سروش تغییرمی کند . قصیدهٔ سروش که درفتح سرخس وامیرآباد وچناران درمدح عباس میرزای ولیعهد سرود وچهارصد تومان ازو صله گرفت ونام شاعررا بلندآوازه ساخت دیگر کوچکترین شباهتی به شعر خاقانی ندارد . در روزگاری که سروش این قصیده را به دامان دفتر تعلیق می کرد ، سپهرش دو ده سال بیش بر سر نگذشته بود و اگر آغاز شاعری او را در سن چهارده سالگی نیز بگیریم ، دوران تقلید وی از خاقانی بسیار کوتاه و کمتر از شش سال بوده است .

قصیدهٔ یکصد و ده بیتی مذکور به مطلع :

به توفیق یزدان و تأیید اختر   به اقبال شاهنشه دادگستر / ۲۰۸

استقبال ازقصیدهٔ فرخی است درصفت باغ نو و کاخ و مجلس و دریاچهٔ کاخ سلطان محمود به مطلع :

به فرخنده فال و به فرخنده اختر   به نو باغ بنشست شاه مظفر

(دیوان فرخی ، به کوشش محمد دبیرسیاقی ، ص۵۳)

و تأثیر مطلع فرخی درمطلع سروش نیك هویداست .

سروش قصیده‌یی دیگر در ستایش ترجمهٔ فارسی کتاب الف لیلة ولیله (هزار و یکشب) دارد (شمارهٔ ۱۲۳) که به‌همین وزن و قافیت و استقبال ازهمین قصیدهٔ فرخی است :

بهشتی گر ازحور خواهی مصور نظر کن بدین نامهٔ روح پرور / ۲۱۷

پیداست که شاعر ازین پس دیوان فرخی را درمطالعه گرفته وآن را سخت ملایم طبع‌خود یافته است . زیرا زندگی سروش وفرخی نیز ازجهاتی به یکدیگرشباهت دارد :

فرخی دهقانی است ازموالی امیرخلف بانو، با سادگی روستایی وطبع روان و ذهن خلاق و تمایل به موسیقی ، سروش نیز دهقان زاده است ومانند فرخی قیل وقال مدرسه وهیاهوی علوم رسمی وصنعتگریهای بارد ارباب بلاغت ذهن وی را کمتر تحت تأثیر قرار داده است . هردو از میان تودهٔ مردم و به نیروی طبع خلاق و قریحهٔ سرشار و ذوق سلیم به سودای نام و از بهرجستن حشمت به دربارشاهان روی‌آورده و هردو ازین راه به نام ونان رسیده‌اند .

زندگی مادی ، طرز تربیت ، میزان اطلاعات وسادگی وصفای ذهن این دو شاعر یکسان وهمانندست[1]. ازین روی بس عجب نیست اگر سروش به فرخی روی آرد و روش او را از دیگر شاعران بیشتر بپسندد وآنرا ملایم طبع وموافق ذوق خویش یابد وچنان بدو اقتفا کند که اگر شعری ازین در دیوان‌آن افتد تمیز دادن‌آن دشوار باشد !

ظاهراً سروش پس ازفرخی بیش ازهمه شاعران به امیرالشعرا معزی و دیوان وی نظرداشته و بسیاری ازقصیده‌های او را استقبال کرده است .

با آنکه می‌دانیم سروش تحصیلات منظم مدرسی و اطلاعات عمیق علمی نداشت ، اما دائم درکار مطالعهٔ دیوان شاعران بود وبی شك بسیاری ازشاهکارهای شعرفارسی‌را در دورانهای مختلف به ذهن خویش سپرده بود و این امر از شعرهای بسیارجالب ومتناسبی که از دیوان شاعران سلف برای ترجمهٔ فارسی هزار ویکشب برگزیده است به روشنی استنباط می‌شود . اما هیچیك ازین شاعران ، ازعنصری و رودکی‌گرفته تا ابوالفرج و ازرقی ومولانا جلال‌الدین وشیخ اجل سعدی وخواجهٔ شیراز، جای فرخی ومعزی را در ذهن وی نگرفتند ونمی‌توانستند گرفت . چه معلومات وساختمان ذهنی وطبع وشخصیت روانی واجتماعی سروش بیش از هرشاعر دیگر به فرخی شباهت داشت و « سبك امیرمعزی نیزهمان طرز واسلوب فرخی است با این تفاوت که اندك چاشنی ومایهٔ مختصری هم ازعنصری با آن درآمیخته است »[2]؛ ازین پس راه اصلی شاعر تعیین شد .

تقلید سروش ازفرخی ، و پیروی او ازآن شاعرلطیف طبع و دهقان زاده و زیباپسند قولی

---

۱ ــ این دو شاعر همانندیهای دیگر نیز دارند که استاد همایی در مقدمهٔ خویش متعرض آنها شده‌اند .

۲ــ مقدمهٔ استاد همایی ، ص ٤٤

است که جملگی برآنند وهرکس که مختصر آشنایی با ادبیات فارسی داشته یا دیوان سروش را مروری کرده باشد ، این مطلب را شنیده یا خود به فراست دریافته است و ازین روی در باب آن به‌آوردن شاهد وقرینه‌یی نیاز نیست .

اما معنی این مطلب آن نیست که سروش یکسره شاعران دیگررا از یاد برده و به آنان نپرداخته باشد . علاوه برآنکه تقریباً تمام قصیده‌های سروش با قصاید استادان سلف شعرفارسی ازلحاظ وزن و قافیت یکی است و بدین ترتیب می‌توان پنداشت که غالب آنها را به استقبال از شاعران متقدم سروده است (و درین باره شاهد سراسر دیوان سروش است) ، بعض قصاید وی نشان می‌دهد که قطعاً شاعر در سرودن آن به شعری خاص نظر داشته است. مثلاً قصیدهٔ معروف منوچهری در بحر وافرمسدس موقوص (مفاعلن مفاعلن مفاعلن) که ممدوح آن معلوم نیست وخود به استقبال قصیدهٔ عتاب بن ورقاء شیبانی (اما صحا اما ارعوی اما انتهی) سروده شده است ، دربحری است که به‌قول شمس قیس « عجم را براین ... بحور... شعر عذب نیست » (المعجم/۵۷) وشاعربرای نشان دادن قدرت طبع ونوآوری خویش این‌بحررا برگزیده است . این قصیده یامطلوب طبع خوانندگان فارسی زبان نیفتاده و یا به علت دشواری وزن ، شاعران خلف منوچهری کمتر به استقبال آن رفته‌اند و به‌ندرت می‌توان در زبان فارسی‌شعری بدین وزن یافت[1]. سروش قصیده‌یی به استقبال منوچهری درین بحر و بدین وزن و قافیت سروده است که درآن تأثیر سخن منوچهری را به وضوح می‌توان دید .

منوچهری گوید :

الا کجاست جمل باد پای من / بسان ساقهای عرش پای او
چو کشتیی که حبل او زُدم او / شراع او سرون او قفای او
زمام او طریق او و راهبر / ستام او و دست او عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین / سراب آب چهره آشنای او
ببرّم این درشتناك بادیه / که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او به نیم راه بگسلد / فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و ز تف آن / چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب بادیه / سپاه غول و دیو پادشای او ... الخ

(دیوان منوچهری /۷۲)

۱- اخیراً استاد فقید ملك الشعرای بهار قصیدهٔ « جغد جنگ » خویش را که ازعیون قصاید وشاهکارهای شعر وی و ازچکامه‌های دوران کمال پختگی طبع او بود به اقتدای اوستاد دامغان سرود وسخت مرغوب ومطلوب افتاد ومورد تقلید قرارگرفت . رحمة‌الله علیه رحمة واسعة .

و سروش سراید :

مرا به زیر باره‌یی که گفتمی — شمال تعبیه است در دو پای او
به راه من یکی درشت بادیه — مهیب تر ز هاویه هوای او
فرود آمدم فراز پشته‌یی — به یاد یار و کوی دلگشای او
فروشدم به‌خویشتن که ازچه ره — گسیختم ز روی دلربای او ...
چنان گریستم به صحن بادیه — که‌ترشد ازسرشك من هوای او
زهایهای خویش دادمی خبر — ز قیس عامری و هایهای او
وحوش را بسوخت دل برای من — ز بسکه مویه کردم از برای او / ۵۷۰-۵۶۹

در بسیاری موارد نیز به صراحت ازشاعران گذشته نام می‌برد :

اگر برند به فردوس این‌قصیدهٔ من — برو سجود برد جان شاعر جبلی /٦٤٤

که استقبال از قصیدهٔ عبدالواسع جبلی است به مطلع :

ایا بتی که چو یوسف به نیکوی مثلی — به‌چهره ماه و به عارض گل و به لب عسلی
(دیوان عبد الواسع جبلی/٤٣٣)

وشاعر درآن قصیده مصراعی ازعبد الواسع جبلی را تضمین کرده است :

به پیشگاه بزرگی ـ چنانکه شاعر گفت ـ — « چو ماه در سرطان آفتاب در حملی »

مصراع دوم ازعبدالواسع جبلی (دیوان /٤٣٣) است .

درقصیده‌یی دیگر از استاد شاعران جهان رودکی یاد می کند :

گفتم قصیده‌یی به مدیح تو نغز و خوش — چون رودکی به مدح ابوالفضل بلعمی /٦٤٦

و این قصیده استقبال ازقصیدهٔ رودکی است که ظاهراً سه بیت و مصراعی از آن در دستست و بیت آخرآن را سوزنی سمرقندی نیز درقصیده‌یی تضمین کرده و اینست آن بیت :

صدرجهان ! جهان همه‌تاریك شب شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
(رودکی : احوال و اشعار /۱۰۳۳)

نیز قصیدهٔ تمام مطلع سروش به مطلع :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی — نسیم باد نوروزی به بوی مشك نابستی

استقبال ازشعر رودکی است و سروش در پایان‌آن گوید :

قصیدهٔ رودکی‌را این‌قصیده درجوابستی — «بیارآن‌می که‌پنداری‌روان‌یاقوت‌نابستی»/٦١١

در بعضی چکامه‌ها ازمسعود سعد سلمان یاد می کند :

مسعود سعد سلمان در روضهٔ بهشت — مفتون این قصیدهٔ غرا شود همی /٦٥٢

و در دیوان مسعود قصیده‌یی در همین بحر با ردیف « کند همی » توان یافت بدین مطلع :

چرخ سپهر شعبده پیدا کند همی — در باغ کهربا را مینا کند همی
(دیوان مسعود سعد/۵۰۶)

همچنین قصیدهٔ ۳۲۷سروش به مطلع :

آمد به مه از شبه سپر کرده — سیسنبر را سمن سپر کرده/ ۵۹۵

استقبال ازقصیدهٔ مسعود سعد است به مطلع :

ای نصرت وفتح پیش بر کرده — تن پیش سپاه دین سپر کرده
(دیوان مسعود سعد/۴۸۲)

نیز قصیدهٔ سروش به مطلع :

ای بت به قد بر شده سرو روانیا — آشوب عقل و دین و بلای روانیا / ۳۶

از قصیدهٔ مسعود بدین مطلع استقبال شده است :

شاها جهان شاهی و شاه جهانیا — در چشم جور و عدل پدید ونهانیا
(دیوان مسعود /۴)

ابوالفرج رونی را نیزقصیده‌یی درهمین بحر و به‌همین قافیه هست :

شاها نظام ملك و قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا
(دیوان ابوالفرج /۸)

قصیدهٔ ۱۱۱سروش به مطلع :

آمد ز صید شاه مظفر — کرده شکار و تاخته اشقر

نیز استقبال ازقصیدهٔ مسعود سعد است :

آن لعبت کشمیر و سرو کشمر — چون ماه دوهفته درآمد از در
(دیوان مسعود /۲۳۸)

و در پایان قصیده ازمسعود سعد یاد شده است :

مسعود سعد سلمان باید — تا این قصیده را کند از بر / ۱۹۴

سروش ازعنصری نیز درشعر خود به فراوانی یادکرده است وقصیدهٔ ۱۵۴ وی در بارهٔ فتح سپهسالار استقبال ازقصیدهٔ معروف عنصری است . مطلع ومقطع قصیدهٔ سروش اینست :

بشیر فتح همی آید از سپهسالار — به سوی شاه جهان شهریار دولت یار /۳۷۶

من این قصیده بدان وزن وقافیت گفتم — «چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار» /۳۷۸

و همین مصراع درقصیده‌یی دیگر (شمارهٔ ۱۶۷) تضمین شده است :

نکرد جز تو چنین‌کار از ملوك بزرگ — «چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار» /۳۰۲

این قصیدهٔ عنصری :

چنین بماند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

در دوران قاجار شهرت فراوان داشته وحکیم قاآنی نیزآن را استقبال کرده است :

بهارآمد و دی راگرفت وکرد مهار
«چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار»

(دیوان قاآنی /۳۶۱)

گاه نیز درشعرسروش ازعنصری وعنایت ممدوحان بدو یاد شده وشاعر خود را استاد وی خوانده است :

آنچه سودی کرد از روی کرم با عنصری
باید از روی کرم بامن‌دوصد چندین کنی /۶۶۸

و قصیده‌یی درهمین بحر باتغییرقافیت ، مصدّر به تغزلی سخت معروف در وصف زلف در دیوان عنصری هست وشاعرآن را درمدح ابوالقاسم حسن بن احمد میمندی وزیرسروده است :

ای شکسته زلف یارازبسکه تودستان کنی
دست دست‌تست اگربا ساحران پیمان کنی

(عنصری : دیوان/۱۳۳)

و نیز :

بودی اگر عنصری کنون بنوشتی
بر سر هر بیت من که : قال الاستاد/ ۹۳

قصیده ۱۸۶سروش به مطلع :

ای غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر
برخیز وباده ده که فرو جست باد تیر

استقبال ازقصیدهٔ منوچهری است به مطلع :

نوروز فرخ‌آمد ونغزآمد و هژیر
با طالع سعادت و باکوکب منیر /۳۳۵

(منوچهری : دیوان/ ۳۳)

اما سروش نام استاد را در پایان قصیده نبرده و فقط مصراعی ازو تضمین کرده است :

هست این قصیده پاسخ‌آن شاعری که گفت
« نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هجیر» /۳۳۶

لامعی گرگانی قصیده‌یی دارد به مطلع :

چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین
آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

(دیوان لامعی/۱۲٤)

و سروش درقصیدهٔ ۲۹۵ درمدح ناصرالدینشاه بدین مطلع :

آمدم برم به زلف بیاراسته جبین
حور حریر سینه وسرو سمن سرین /۵۳۹

قصیدهٔ لامعی را مورد استقبال قرار داده است :

هست این قصیده برنمط لامعی که گفت
«چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین» /۵٤۱

این‌قصیده درنهایت جزالت وانسجام واستادی سروده شده وتغزل ومدیح وشریطهٔ‌آن یکسر

چون دیبای چین منقش و رنگین و به گفتهٔ خود شاعر « دوشیزه و متین » است . بلندترین تغزل سروش درهمین قصیده سروده شده است وقسمتی ازآن را در مقام تفاخر شاعر یاد کرده‌ایم و در آنجا به صراحت می گوید که اگر در دولت آل سبکتکین بودم مسعود وعنصری را خطری نمی‌نهادم و امروز نیزهیچیك ازشعرای عراق وفارس چنین قصیده‌یی آراستن نتوانند !

بعضی قصیده‌های دیگرسروش نیز استقبال ازشعر لامعی است گو اینکه درآنها سخنی ازو به میان نمی‌آید . فی‌المثل قصیدهٔ بسیار معروف او در مدح محمد محسن میرزای میرآخور ناصرالدینشاه ومتخلص به سلطانی به مطلع :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد خورشید نیکوان بر من ساغر آورد /۱۰۸

استقبال ازین قصیدهٔ لامعی گرگانی است :

هر روز دلبرم سخنی دلبرآورد تا مر مرا بدان سخن از دل برآورد
(دیوان لامعی /۳۱)

و امیرمعزی را نیز قصیده‌یی درهمین بحر وبدین ردیف وقافیت هست .

از گل همی نگارم سنبل برآورد هر گز گلی که دید که سنبل برآورد
(دیوان معزی /۱۸۰)

و ازآن جهت که سروش در پایان قصیده به امیرمعزی اشاره می کند :

از نعمت علیّ فرامرز و شکر او بس شعرها امیر سخن گستر آورد
گربنگرد معزی احسان تو به من یاد ازعلی و نعمت او کمتر آورد /۱۰۹

پیداست که قصیدهٔ معزی را در نظر داشته است .

نیز سروش را قصیده‌یی است بدین مطلع :

رفت ماه رمضان ای صنم مشکین خال خیزو در ده می‌خوشبوی ومراخوش کن‌حال /۴۰۸

که‌نیك به اسلوب وسخت استادانه سروده است . سرمشق سروش درین چکامه قصیدهٔ لامیهٔ لامعی است به مطلع :

خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال رای رامش کن و تدبیر می و لهو سگال
(لامعی : دیوان /۹۹)

اثر اقتباس از لامعی درین قصیدهٔ سروش بسیار دیده می‌شود :

عید را جز می و قوال چه باید دیگر رای رامش کن ، اینك می و اینك قوال

متأسفانه مجال مقایسهٔ دقیق این دو قصیده درمقدمهٔ دیوان سروش نیست وما خوانندگان علاقه‌مندرا به دیوان آن دوشاعر استاد دلالت می کنیم .

دوقصیدهٔ دیگرسروش (قصیده‌های ۲۴۸و۲۵۱) با این مطلعها :

چند روزست که بی روی بت سیم اندام ندهم گوش به مطرب ، نبرم دست به جام/ ۴۵۴

*

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام جامهٔ عید فرو پوش و فراز آور جام/ ۴۵۹

نیز در استقبال ازقصیدهٔ لامعی بدین مطلع :

تا نمودست مرا روی مه شهر صیام من جدا مانده ام از دیدن آن ماه تمام

(لامعی ، دیوان/ ۱۰۵)

سروده شده است .

قصیدهٔ دیگری از دوران کودکی سروش که درمدح حجةالاسلام شفتی سروده و درمآثرالباقریه ثبت است (شمارهٔ ۱۸۳ دیوان حاضر) دارای این مطلع است :

ایا ز شاهد خلوتسرای دل مهجور به پنجروزهٔ عیش جهان شده مغرور/ ۳۳۱

و پیداست که ازقصیدهٔ معروف ظهیر فاریابی به مطلع :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت « توبوا الی‌الله » ازلب حور

(سخنان شیوا ـ تألیف عبدالعظیم قریب / ۱۶)

استقبال شده است . اتفاقاً موضوع هر دوقصیده نیز یکی است و با پند و موعظت آغاز می‌شود . درین قصیده نیز سروش می گوید که اگر سایهٔ لطف ممدوح برسر وی باشد ، لامعی و انوری در برابرش بی‌نورخواهند بود و این قسمت را پیش ازین یاد کرده‌ایم .

دیگر از شعرایی که سروش از شعرآنها استقبال کرده است انوری ابیوردی است . قصیدهٔ معروف انوری :

ای مسلمانان فغان از دور چزخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

(دیوان انوری به تصحیح آقای مدرس رضوی / ۴۶۹)

درین قصیدهٔ سروش ، مورد استقبال واقع شده است :

باد نوروزی همی بافد پرند ششتری گل همی‌تابد ز گلبن نیمشب چون‌مشتری / ۶۲۹

و در همین حکم است قصیدهٔ بعدی وی (شمارهٔ ۳۴۶) دارای این مطلع :

دلشکر داری اب وچشم ای نگار لشکری عاشقان را دل‌بدان چشم وبدان لب‌بشکری / ۶۳۱

نفوذ گفتهٔ انوری درین‌قصیده کاملاً محسوس است وآن حکیم را قصیده‌یی دیگر درهمین‌بحر و قافیه هست :

حبذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری آسمان برعالمی بندد زمین برکشوری

(دیوان انوری/ ۴۶۵)

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۳۶ سروش به مطلع :

پشت من و زلف یار هردو گرفتند خم زلف وی از بار دل پشت من از بار غم/ ۴۳۲

استقبال ازقصیدهٔ خاقانی شروانی است دارای این مطلع :

مرغ شد اندرسماع رقص کنان صبحدم بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم

(دیوان خاقانی /۲۶۹)

اما سبك وسیاق سخن‌شعرسعدی را به خاطرمی‌آورد و به روانی ولطافت وشیرینی‌قصیده‌های سعدی سروده شده است و اثری ازطنطنه وطمطراق اشعار خاقانی درآن نیست .

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴۴ سروش به مطلع :

ای روی تو به گونهٔ دیبای ششتری بر ماه لاله داری و بر سرو مشتری/ ۶۲۷

به استقبال چکامهٔ شیخ اجل سعدی به مطلع :

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

(مواعظ سعدی / ۷٤)

سروده شده است .

سروش درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۶۷ نیز دربیتی مصراعی ازحافظ را قلب و درشعرخود تضمین کرده است . شعرحافظ اینست :

دل داده‌ام به یاری ، شوخی ، کشی‌نگاری مرضیة السجایا ، محمودة الخصایل

(دیوان حافظ /۲۰۹)

و اینست شعرسروش :

محمودة الخصایل مرضیة السجیه زیبنده بهرفخری ، هرمدح را سزایی /۶۷۲

نیز مصراعی ازخاقانی درشعر سروش تضمین شده است :

خواهند مر مرا و نخواهند وسع من « قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان » / ۵۱۲

و این مصراع ازمطلع قصیده‌یی ازخاقانی بدین شرح تضمین شده است :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان های ای حکیم ! پردهٔ عزلت‌بسازهان !

(خاقانی : دیوان /۳۰۸)

درقصیده‌یی دیگر بیتی ازسنایی غزنوی را تضمین کرده است :

تضمین کنم ز گفتهٔ استاد غزنوی بر حسب حال خویش یکی بیت‌آبور

« از دست ممسکان نپذیرفته‌ام عطا در پای مفلسان نپراکنده‌ام گهر » /۲۰۱

گاه نیز مضمونی ازشاعران دیگر به عاریت گرفته است . فی‌المثل مضمون این بیت :

ابر ازقوس قزح سازد کمان وز ژاله تیر آزمون را یك به یك بردیدهٔ عبهرزند/ ۱۳۸

ظاهراً مأخوذ ازشعر اسدی طوسی است :

کمان آزفنداق شد ژاله تیر / گل غنچه ترك و زره آبگیر

و اسدی درفرهنگ خویش (در ذیل آزفنداق) گوید :

« آزفنداق ؛ قوس قزح بود . اسدی منصف گوید در کرشاسف نامه : کمان ... »

این دوبیت سروش :

فروزد چراغی که دانای راز / نشاید فرو کشت با هیچ گاز

وگر دست افروز باشد مکوش / بهل کاو به یك باد گردد خموش /۹۱۱

ازین بیت اقتباس شده است :

چراغی را که ایزد بر فروزد / هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

گاه نیزفقط به نام بردن شاعری عربی زبان یا فارسی زبان اقتصار می کند :

بحتری گر زنده گردد خدمتش بگزیندی / عنصری گر زنده گردد مدحتش بسرایدی /۶۲۶

*

گر زنده بودی ایدون بشار مرغزی / یك مدح تو سرود نیارستی از هزار /۷۲۷

*

نوروز ماه آمد اینك به فرخی / آراست گلبنان چونگاران خلخی

بلبل همی سُراید اشعار فرخی / گلبن گهرفشاند چون مردم سخی

مانند یار من به نکویی و فرخی

اطراف بوستان شد واکناف جویبار /۷۲٤

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری ز بر / در ثنای خواجهٔ سجاد زین العابدین /۵۶۳

*

در فصاحت بحتری خوانند اورا درعرب / در بلاغت عنصری دانند او را در عجم /۴۲۰

گاه نیز به شعرشاعران عرب اشاره می کند وممدوح را بدان می‌ستاید :

خطاب تو به همه وقت بابت دلبر / سر قصیدهٔ غرای عمروبن کلثوم /۴۶۸

این عمروبن کلثوم از زعمای تغلب و شاعران جاهلی و اصحاب معلقات است و سروش درین مقام به « معلقهٔ » وی اشارت کرده است که با این بیت آغاز می‌شود :

الا هبی بصحنك فاصبحینا / و لا تبقی خمور الاندرینا

قصیدهٔ ۲۶٤ به مطلع :

لب و زلفت ای لعبت سیمتن / عقیق وبنفشه است و رویت سمن /٤۸٤

استقبال ازشعر ابوالمؤید رونقی بخاری است :

نبیذی که نشناسی از آفتاب	چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گویی که هست	عقیق یمن در سهیل یمن

(لباب الالباب/ ۲٦٤)

و این بیت سروش :

گر به نرگس بنگری در بوستان گویی کسی	تعبیه بر گرد یك دینار کرده شش درم/ ۴۲۰

ازین بیت خواجه حافظ :

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست	نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

(دیوان حافظ/ ۸۰)

و این بیت دیگر وی :

نام اندوزد نه مال ازبهر این کش در برست	نام نیکو بس بزرگ و مال گیتی بس حقیر/ ۳۳٤

ازین بیت منوچهری اقتباس شده است :

دینار دهد نام نکو باز ستاند	داند که علی حال زمانه گذرانست

(منوچهری : دیوان/ ۹)

و این دوبیت از روضة‌الاسرار وی :

تا یکی نعره درین هامون کند	زهره‌شان بر درد و دل خون کند/ ۷۸۳
چشم خون‌رنگش چو در کس بنگرد	خون کند دل زهره‌اش را بر درد/ ۸۲۳

اقتباس ازین بیت مولانا در داستان روستایی وشیر است :

گفت شیر ار روشنی افزون بودی	زهره اش بدریدی و دل خون شدی

(مثنوی ، چاپ میرزا محمود/ ۱۱٦)

اما چنانکه مذکور افتاد ، اثر فرخی ومعزی بیش از دیگر شاعران در دیوان سروش به چشم می‌خورد . قصیده‌هایی که آنها را به استقبال از فرخی سروده و درآنها از شاعر نام برده است اینهاست :

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۲ درمدح سلطانمراد میرزا به مطلع :

بتی کاورا زتارپرنیان گویی میان باشد	مرا ازعشق رویش تن چوتارپرنیان باشد/ ۱۲٤

که در پایان آن گفته است :

من این فرخ قصیده درجواب فرخی گفتم	«الا تا خسرو غازی خداوند جهان باشد»/ ۱۲۵

ومطلع قصیده در دیوان فرخی چنین است :

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد	جهان چون ملکش آبادان وچون بختش جوان باشد

(دیوان فرخی/ ۲۹)

قصیدهٔ مصنوع درمدح میرزا آقاخان صدراعظم (شمارهٔ ۱۰۹) به مطلع :

آمد از عیدگه بت دلبر جامهٔ کارزاریان در بر

راست گفتی که آمدست ازصید دل نظارگان به دام اندر/۱۸۸

که در پایان آن گوید :

این قصیده جواب فرخی است «دوش متواریك به وقت سحر»

و اینست مطلع قصیدهٔ فرخی :

دوش متواریك به وقت سحر اندر آمد به خیمهٔ دلبر

راست گفتی شدست خیمهٔ من میغ واو در میان میغ قمر

(فرخی ، دیوان /۱۲٤)

وسراسر هر دو قصیده دارای این‌نوع تشبیه است که شاعر نخست مطلبی را بیان می کند و دربیت بعد آن را به چیزی مانند می‌سازد ، بیت‌های زوج هر دو قصیده نیز با « راست گفتی » آغاز می‌شود :

گاه ترکیبها و تعبیرات فرخی درشعر سروش بعینه دیده می‌شود :

باد صبا به باغ تو پنداری با کاروان حله رسید از چین /٥٤٢

که تعبیر«کاروان حله» مأخوذ ازقصیدهٔ معروف فرخی‌درمدح ابوالمظفرمحتاج چغانی امیرچغانیان است به مطلع :

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله‌یی تنیده ز دل بافته زجان

(دیوان فرخی /۳۲۹)

وگاه فقط به نام او وحوادث زندگیش اشاره کرده است :

کردی تو آنچه بامن‌ازمردی و کرم با فرخی نکرد امیر چغانیان /٤۹٥

و ناگفته پیداست که این قصیده خود استقبال از قصیدهٔ معروف‌کاروان حلهٔ فرخی است .

بی مورد نیست که چند نمونه از استقبالهای سروش ازقصاید معزی نیز مذکور افتد .

قصیدهٔ سروش به مطلع :

مرا ازآن صنم نوش لب حکایاتست که چندگونه پی دلبریش آیاتست /٥٦

استقبال از قصیدهٔ معزی است در مدح فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه جعفری ملك قزوین بدین مطلع :

اگر سرای لباساتیان خراباتست مرا میان خراباتیان لباساتست

(دیوان معزی /۱۲۸)

قصیدهٔ دیگرسروش درمدح ناصرالدینشاه بدین مطلع :

وقت آن آمد که ساقی سوی من جام آورد جام گلگون سوی من با روی گلفام آورد /۱۱۱

استقبال ازین قصیدهٔ معزی است در مدح زین‌الاسلام محمدبن نصربن منصور :

بر گل ازسنبل نگارم دام مادام آورد تا چو صیادان دلم را پای در دام آورد /۲۵۸

و قصیدهٔ سروش درمنقبت مولای متقیان به مطلع :

عاشقی بر من امسال به از پار بود که یکی دلبرخوشخوی مرا یار بود /۱۵۵

استقبال ازین قصیدهٔ امیرالشعرا معزی است درمدح سلطان برکیارق :

تا دلم عاشق آن لعل شکربار بود دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود /۱۶۴

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۳ سروش درمدح ناصرالدین شاه بامطلع ذیل :

دلبر بت روی من پروردهٔ رضوان بود خرم از روی نوآیینش مرا ایوان بود /۱۶۰

در مجابات قصیدهٔ امیر معزی درمدح سلطان ملکشاه بدین مطلع سروده شده است :

تا جهان باشد خداوندش ملك سلطان بود وزملك سلطان جهان چون‌روضهٔ رضوان‌بود /۱۶۷

قصیدهٔ سروش در بارهٔ حفرخندق وتوسیع دارالخلافه به مطلع ذیل :

المنة لله که شهنشاه مظفر پیوسته بود از پی‌آبادی کشور

که در مستدرکات دیوان‌حاضر آمده است استقبال ازقصیدهٔ امیرمعزی است درمدح سلطان ملکشاه

که با این مطلع آغاز می‌شود :

عید عرب وسنت وآیین پیمبر فرخنده کناد ایزد برشاه مظفر /۲۲۶

قصیدهٔ دیگر سروش درمدح ناصرالدین شاه با این مطلع :

عید رمضان آمد از خلد بدر بر راندست مگر موکب شه را به اثر بر /۳۲۷

نیز در مجابات قصیده‌یی است از معزی در مدح امیر داد ابو شجاع حبشی بن آلتونتاق

به مطلع ذیل :

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده ترا خازن فردوس ببر بر /۲۲۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۲۶ سروش درمدح شاه به مطلع :

نیکست به دیدار بتی فال من امسال ارجو که همه ساله چنین باد مرا فال /۴۱۳

استقبال ازقصیدهٔ امیر معزی است به همین وزن وقافیت درمدح سنجر :

بگذشت مه روزه و آمد مه شوال اکنون من وساقی ومی ومطرب وقوال /۴۴۴

اثر کلام معزی درقصیدهٔ وی درمدح سلطان ملکشاه بدین مطلع :

شدست روز همه خلق فرخ و میمون به روزگار شه نیکبخت روز افزون /۴۹۸

در قصیده گونهٔ کوتاهی که سروش به جهت تخت پادشاه درهمین بحر وقافیه سروده است

به خوبی مشاهده می‌شود :

بود شهنشه پیروز بخت روز افزون　　برین سریر مرصع چو مهر بر گردون ۵۳۸/

در واقع قصیده‌هایی که به استقبال این‌دوشاعر (معزی وفرخی) سروده نشده باشد دردیوان سروش کم است وچون مقایسهٔ تمام اینگونه قصیده‌ها مطلب را بیش‌ازحد دراز می کند ، به‌همین اندازه اکتفا شد .

اما این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت که اقتفای سروش ازین دواستاد به‌استقبال ازآنها و مجابات قصیده‌های ایشان محدود نمی‌شود و اگر در قصاید سروش و ازان معزی و فرخی ژرف در نگرند مضامین و تعبیرها و ترکیبات و استعاره‌ها و تشبیهات بسیار همانند یکدیگر درآنها به دست می‌آید و نفوذ فوق‌العادهٔ آندو درشعر سروش بیشتر و روشنترآشکارمی‌شود و راقم احتراز از تطویل مقال را ازسرآن می گذرد .

انتقاد از سروش و شعر او

اگر انتقاد را به مفهوم حقیقی واصطلاحی امروزآن یعنی باز نمودن بد و نیك اثر هنری در نظر بگیریم قسمت عمدهٔ آنچه تاکنون درین مقدمه مذکور افتاده است درجزء انتقاد ازشعرسروش به حساب تواند آمد ، اما در ذهن مردم معنی انتقاد بیشتر با مفهوم عیب جویی ونشان دادن نقاط ضعف هنرمند و اثر وی آمیخته است . ما نیز در زیر این عنوان همین قسمت را مورد گفتگوقرار می‌دهیم ، زیرا درباب هنرشاعر وجلالت قدر وچیره دستی وی در فنون سخن ، آنچه باید تاکنون با ارائهٔ شواهد ومدارك‌کافی گفته شده است .

قسمت عمدهٔ شعرهای سروش ، یعنی نزدیك به‌تمام‌آن مدیحه است . ازین‌مدایح نیمی‌وقف ستایش رسول اکرم وخاندان پاك رسالت وامامان مذهب شیعه شده است و این گروه ازممدوحان سروش در واقع ستودهٔ هرمسلمان‌پاك اعتقاد وشیعهٔ دوستدارخاندان رسول‌اکرم است و ازین روی خوانندگان دیوان آنها را با رغبتی بیشتر درمطالعه خواهند گرفت . منظومهٔ اردیبهشت بالتمام ، و نیز مثنوی روضةالاسرار وترکیب بند اویکسره ازین گونه شعرهاست وقسمتی ازقصیده‌های وی (که درنظر بنده شاهکار اوست) نیز درمدح اولیای دین وفرزندان حضرت سیدالمرسلین است .

ممدوح نیمی دیگرازقصیده‌های‌وی در درجهٔ اول شاه‌وقت (محمد شاه وبیشترناصرالدین‌شاه) و پس از وی شاهزادگان و اعیان و رجال و درباریان دودمان قاجارند (اگرچه در میان‌آنها قصایدی معدود درستایش روحانیان و زاهدان نیزسروده شده است) وامروز، پس از پنجاه وهفت سال گذشتن ازعمر مشروطیت ایران دیگر هیچ ایرانی دوستدارشعری نمی‌تواند با شوق و رغبت و از روی حظ نفس و بـه طیب خاطر شعر سروش را در مدح محمـد خان زنگنهٔ امیر نظـام بدین‌شرح :

کسی شناسم کز بخشش اگر خواهد ز زر صافی کاخ چهل دری کندا
ز مدح گفتن مادح بر او چه افزاید ز جود اوست که مداح پروری کندا /۱۵

یا درستایش محمد قلی خان ایشك آقاسی پسر اللهیارخان آصف‌الدوله :

امیر معظم پسر خال سلطان محمد قلی بن اللهیارا
سر رادمردان و تاج فتوت خداوند دین آبروی تبارا
همه سیرت خوب وخوی‌خجسته بدو کرد از عرش ایزد نثارا
جوانمردی اندر نژاد تو باشد کجا جای شیرست در مرغزارا /۲۰-۱۹

و بدتر از همه مدیحه سرایی وی برای میرزا آقا خان نوری فراهم آورندهٔ وسایل قتل امیر کبیر وجانشین نالایق وی را با این ابیات :

برهمه خواهندگان از بسکه افشانی درم از جهان منسوخ نام حاتم و افشین کنی
آیت عیسات باید بر زبان رانی دو لفظ معجز موسات باید خامه را تنین کنی
خواجهٔ میمند اگر بودست یکتا در هنر صد هنرمندی چومیمندی‌تودرهرحین کنی
سر کشی گرسربرآرد، مژه نگذاری بهم تا به چشمش مژه را مانندهٔ زوبین کنی(!) /۶۶۸

بخواند و از آن لذت ببرد یا به دیدهٔ عیب جویی وملامت درسروش ننگرد .

آری ، همانگونه که این مدایح رنگین و اغراقهای عجیب در گوش ممدوحان از سرود فرشتگان دلفریب‌تر وجذاب‌تر می‌آمده است ، امروز گاه اتفاق می‌افتد که خواننده ازمطالعهٔ آن حتی احساس اشمئزاز و ناراحتی کند .

این نکته را چه به صراحت در کتابهای‌تاریخ ادبیات بنویسند وچه به مقتضای « مصلحت » آنرا ناگفته بگذارند و از آن درگذرند ، درهرحال ذهن مردم بدان معطوف می گردد ومتأسفانه قسمت عمدهٔ شعرهای لطیف و دلاویزی که از قریحهٔ خلاق سروش تراوش کرده ازین دست و در ستایش کسانی است که نه‌تنها امروزخود درجهان نیستند ، بلکه نسل حاضر (و نسلهای بعد) در بسیاری ازآنان به چشم رضا وقدرشناسی نیز نمی‌نگرند .

اما جان کلام اینجاست که سروش دراتخاذ این‌روش ، و روی‌آوردن بدین طریقه تا چه حد مختار و در نتیجه مسؤول بوده است ؟

به گفتهٔ استاد همایی « ظهورشعرای چکامه پرداز و رواج نوع قصیده‌های پرطنطنه درایران معمولاً مولود وملازم دربارهای شاهانهٔ پرشکوه بود که این متاع را بالطبع خریدارست » . استاد فقید ملك‌الشعرای بهار نیز خطابه‌یی در باب « باز گشت ادبی » و نهضتی که در عهد زندیه به کوشش جمعی شاعران اصفهان فراهم آمد و در دوران قاجاربه اوج کمال خویش رسید القا کرده است و خطابهٔ وی درمجلهٔ ارمغان (درسال‌چهاردهم شمارهٔاول به‌بعد) به‌طبع رسیده ونگارنده

درمقدمهٔ دیوان قاآنی از آن به قدرلازم استفاده کرده است . سروش در چنین دورانی ، در دوران رشد و ترقی شاعران قصیده سرا درخاندانی کـه هیچگونه وسیلهٔ بار ورکردن وبه ثمر رسانیدن قریحهٔ خلاق و طبع لطیف وی را نداشت دیده به دنیا گشود و راهی جزآن نداشت که برای کسب کمال واظهار استعداد وتوانایی خویش ارباب قدرت را که تصادفاً درآن روزگار بیشتر شعردوست وشاعرپرور بودند بستاید و ازین راه به حشمت ونعمت رسد .

این سرنوشت غالب شاعران این دوران است . هم اکنون ترجمهٔ حالی کوتاه از قاآنی که به قلم خود او نگاشته شده در زیر دست منست . حکیم درین حسب حال می‌نویسد :

« ... چنان شنیده‌ام که روز بیست ونهم شعبان‌المعظم سنهٔ ۱۲۲۳ هجری ... ازمشیمهٔ مام درآغوش زمین قرار گرفته‌ام . پس از دوسال و اندکه ازشیرم بازگرفت با کودکان به خاکبازی مشغول شده و در هفت سالگی به مکتبم فرستادند و در یازده سالگی پدرم گلش به گلشن رضوان خرامیدن گرفت . چون گوهر یتیم بماندم ، وازنعیم دنیا ... هیچ نداشتم . **افتقار واحتیاجم برآن داشت که خود پدرخویش‌شده راهی پیش گیرم .** طریق‌اسلاف شایسته دیدم . بی‌تشویق وتحریك احدی به مدرسهٔ بابلـه که یکی ازمدارس شیرازست رفته حجره گرفته به درس و مشق مشغول شدم . **ازآنجاکه طبعی موزون داشتم به‌یك دوقصیده فرمانفرمای فارس را بستودم . مرسوم قلیلی که قوت‌لایموت شود مقرر داشت .** به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان توسن همت را گرم جولان کرده که به سالی دو براقران پیشی گرفتم به نوعی که هر کس می‌دید شگفتیها می کرد و با آنکه منظرم زشت بود درنظرهمه زیبا شدم و به‌جهت تحصیل ریاضی و الهی به اصفهان رفته سالی چند بمانده به شیراز بازگشتم . پایهٔ طبعم بلندی گرفت وبه گفتن درس عروض و معنی دیوان خاقانی و انوری مشغول ، تا یکی از ابنای ملوك ... به شیرازآمده درتربیتم اقدامی سخت نموده انواع ملاطفت به‌جای‌آورد ...[۱]»

بنا براین ، ستایش صاحبان قدرت و فرمانروایان ، برای دریافت مرسوم و گذراندن زندگانی ، روش جاری ومذهب مختار عصر بوده است و برسروش و نظایر وی خرده نتوان گرفت که چرا لب به مدح درباریان گشوده وستودن‌آنان را دست موزهٔ سعادت و وسیلهٔ رسیدن به‌اقبال و دولت ساخته وفی‌المثل درین راه از ادیبان وشاعران بزرگ دیار غرب باز مانده است . محیطی که روسو و ولتر و راسین و کرنی ومولی‌یررا پرورد دربار ناصرالدین شاه قاجار نبود واگرسروش نیزدرآن محیط قدم به عرصهٔ وجود می‌نهاد ، یا لااقل پس ازاستقرار مشروطیت درایران می‌زیست ،

۱ــ این ترجمه در گزارش‌های آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی مورخ ۱۹۲۷ میلادی به همت ا. برتلس انتشار یافته و میکروفیلمی از آن را استاد خاورشناس پرفسور دکتر ژان ریپکا دانشمند معروف ازراه لطف در اختیار بنده نهاده‌اند .

درّ یتیم شعرهای دری وی مضامینی دیگرداشت چنانکه فرزندش رضی‌الملك سروش ثانی را این وضع وموقع به دست آمد و گرچه در مرتبت شاعری به پدر نرسید ، اما شعرهایش رنگی دیگر یافت و درآنها گاهی مطالبی جزستایش وکیل‌الملك وسردارکل و ایشك‌آقاسی‌باشی مطرح می‌شد و در ضمن بحث در بارهٔ فرزندان و بازماندگان سروش بدان اشارت خواهد رفت .

وقتی ازین مطلب که حاوی ایراد اساسی نسبت به زمینهٔ اصلی و محتوی شعرهای سروش وشاعرانی مانند اوست بگذریم ، به بعضی سهل انگاریها ومسامحات می‌رسیم که ذکرآنها شاید از فایدتی خالی نباشد .

سروش گاه دراستعمال کلمات وساختن ترکیبها بیش از حد به توسع قائل می‌شده ولغات و ترکیبات را در غیرموضع اصلی و آنچه معمول اهل زبان است به‌کار می‌برده و این مسامحه در باب ترکیبهای وی بیشتر نظر را جلب می‌کند .

فی‌المثل ترکیب نبهره که شاید دراصل (نه + بهره) بوده است ، مدتی در زبان فارسی استعمال شده و معنی خاصی ـ جز آنچه از اجزاء آن مستفاد می‌شود ـ داشته و در فرهنگها به معنی قلب و ناسره و دون وفرومایه ثبت شده است وعجبترآنکه سروش خود نیزآن را به‌همین معنی درجایی‌آورده است :

یکی چاه‌گر زان نبهره گروه   بشد سوی بطحا پیمبر نکوه/ ۱۱۷۹

اما ظاهراً پیش ازآنکه برای دریافتن معنی دقیق کلمه به فرهنگی مراجعه‌کند ، به حدس وقیاس آن را به معنی بی‌بهره پنداشته و به صورت صفتی به خود نسبت داده است :

نبهره تر از من همانا نباشد   کسی اندرین دولت نامدارا/ ۲۰

ازین قبیل‌مسامحات در دیوان کم‌نیست وبه عنوان نمونه‌هایی دیگر می‌توان موارد ذیل‌را یاد کرد :

استعمال بی‌دل به معنی ترسو :

درعرف زبان پارسی ـ خاصه در زبان شعر و ادب ـ ترکیب بیدل همواره به معنی دلداده وعاشق به‌کار رفته است . سعدی راست :

بیدل گمان مبرکه نصیحت کند قبول   من گوش استماع ندارم لمن یقول
(غزلیات سعدی/ ۱۹۱)

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم   برفت در همه عالم به بیدلی خبرم
(همان کتاب/ ۲۱۱)

بیدلان را عیب کردم لاجرم بیدل شدم   آن گنه را این عقوبت همچنان بسیارنیست
(همان کتاب/ ٦٤)

وخواجه فرماید :

نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریادست

(دیوان حافظ /۲۷)

اما در دیوان سروش به‌کرات بیدل به معنی ترسو به چشم می‌خورد :

بری از دل و رویشان تاب و رنگ — برون باد بیدل ز میدان جنگ !

زدش بر زمین بر نشستش به بر — که خوانی مرا بی‌دل وبی‌جگر ؟

خود امروز خواهد شدن آشکار — که من بیدلم یا تو در کارزار ! /۱۱۶۲

زنی تو ، ترا باید افزار زن — بدین بیدلی لاف مردی مزن ! /۱۱۹۰

چنین گفت با او نبرده ضرار — که با تیر بیدل کند کارزار /۱۲۲۷

بدو داد پیغام شاه بلند — مرا خوانده‌یی بیدل و ترسمند /۱۲۳۰

مرد بیدل گر همی دل یابد از اقبال تو — آنچنان گردد که زین برپشت شیرنرزند /۱۳۹

به‌کار بردن بد دل به معنی دشمن :

ترکیبی که در زبان ما به معنی ترسو و جبان استعمال شده « بد دل » است . چنانکه می‌دانیم در رسم‌الخط قدیم فارسی دال ماقبل متحرك را ذال می‌دانستند وآنرا منقوط می‌نوشتند (وهمین امر باعث شده است که بسیاری از متون قدیم فارسی که از روی نسخه‌های خطی به‌توسط اروپاییان و بعضی ازفضلای ایران طبع شده این رسم‌الخط را به دقت تمام مراعات کنند وبراشکال خط فارسی بیفزایند !) بنا براین بد دل نیز « بذ دل » نوشته و بدیهی است که بد دل خوانده می‌شد . شاید ترکیب عامیانه ومستعمل فعلی « بزدل » به ضم اول که معنی ترسو می‌دهد ، صورت تحریف شدهٔ بد دل باشد که « بذ دل » نوشته می‌شد و رفته رفته (ذ) به (ز) تبدیل شد و ضمه نیز جای فتحهٔ حرف اول آن را گرفت و ترکیب تازهٔ « بزدل » پدید آمد . زیرا تا آنجا که بنده اطلاع دارد در زبان فارسی «بز» هرگزبه جبن وترس متهم نبوده وبالعکس به شیطنت وچالاکی و گذشتن ازراههای باریك دشوار وپرتگاههای صعب‌العبورخطرناك معروف است واین‌شهرت خالی‌از حقیقتی‌نیست وحتی در یکی ازافسانه‌های بسیارمعروف کودکان موسوم به «قصهٔ شنگول ومنگول» که درزبانهای اروپایی نیزنظایری دارد ازجنگ بزماده‌یی‌باگرگ و کشته شدن گرگ گفتگومی‌شود .

در هرحال ترکیب « بد دل » درفارسی به معنی جبان وترسوست وسروش آن را به معنی دشمن و « کسی که با دیگری بد کرده است » گرفته و آن را در شعرهای خود به همین معنی آورده است :

دو شاخ برومند از یك درخت — ولی در میان دشمنی بود سخت

ابا یکدگر بد دل و بد سگال — گذشته براین‌سان صد وبیست سال /۱۱۲۷

آوردن چرمه به معنی چرم :

اسب و انواع گوناگون آن در زبان پارسی نامهای بسیار دارد ، زیرا مردم ایران ازقدیم این حیوان باهوش ونجیب را می‌شناخته و ازآن استفاده می کرده‌اند ، حتی گاه نامهای خاص نیز بر بعضی اسبها نهاده شده است مانند : رخش ، بهزاد ،گلگون .

درین زبان علاوه بر لغت اسب کـه رایج‌ترین و معروفترین نام این چار پاست واژه‌های خنگ ، سمند ، شبدیز ، باره ، بارگی ، نوند ، کمیت ، چرمه نیز به همین معنی است وآخرین نام را که مورد بحث ماست فردوسی درشعری‌آورده است :

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد　　چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
(چهار مقاله /۷۶)

اما سروش ، بی‌هیچ مناسبت وجهت ، هایی زاید به «چرم» افزوده وگمان نبرده که ممکن است معنی‌آن تغییر یابد و به همین مناسبت‌آن را به معنی چرم درشعرخویش به‌کار برده است :

نه‌هرخسرونژادی چون‌توباشد درهنرمندی　　نه ازهر چرمه وچوبی درفش کاویان خیزد/۱۱۸

به‌کاربردن عنبرینه به معنی عنبرین :

این تنها موردی نیست که سروش هایی بر پایان کلمه‌یی افزوده است . لفظ عنبرینه در زبان فارسی اسم است نه صفت و به معنی‌عنبرچه است وآن به قول صاحب برهان « زیوری است که زنان پر عنبر کنند و بر گردن‌آویزند » و خلاصه به معنی نوعی گردن بند است وسعدی نیز آنرا به همین معنی استعمال کرده است :

زیور همان دو رشتهٔ مرجان کفایتست　　وزموی در کنار و برت عنبرینه‌یی
(غزلیات سعدی/۲۷۵)

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود　　معشوق خوبروی چه محتاج زیورست
(همان کتاب /۳۶)

اما در دیوان سروش‌آن را به معنی‌صفت « عنبرین » می‌یابیم :

کردند گیسوان جوانی به خون خضاب　　کش گرد لب دمیده خط عنبرینه بود/۷۶۹

استعمال ژرف به معنی ژرفا وعمق :

در زبان فارسی‌ گاه الفی برآخر بعضی صفتها افزوده می‌شود ومانند یای مصدری معنی‌آنها را به معنی مصدری تبدیل می کند : سرد ، سرما . گرم ، گرما . دراز ، درازا . پهن ، پهنا . خنک ، خنکا و ..

ژرف به معنی عمیق نیز ازهمین گونه صفاتست وهر گاه الفی برآن بیفزایند (ژرفا) معنی

مصدری می‌یابد . اما درشعر سروش صفت ژرف ، بدون الف مصدری ، به معنی ژرفا (= عمق ، گودی)آمده است :

شاه بنشیند بر آن تخت شگرف غرق درنوری که‌آن را نیست ژرف /۸۳۰

گاهی شاعر پیشاوندها را درغیرمعنی مناسب می‌آورد :

فروگذشت فلك برفلك شب معراج به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی /۶۰۴

چنانکه می‌دانیم پیشاوند « فرو » معنی سقوط و پایین‌آمدن می‌دهد ومعنی‌آن درست ضد پیشاوندهایی نظیر « فرا » و «فراز» و «بر» است وشاعر دراین بیت « فروگذشتن » را به‌معنی « برگذشتن » وگذشتن به سوی بالا استعمال کرده است . دربیتی دیگرنیز«فرودآمدن» را به معنی «برآمدن» آورده است :

روان چون به مغز وی آمد فرود یکی عطسه کرد و خدارا ستود /۸۴۹

کلمهٔ «زوال» اگر درمورد خورشید و با اضافه بدان استعمال شود ، به معنی‌میل کردن آفتاب است ازمیانهٔ‌آسمان به سوی مغرب و دراصطلاح «زوال» نقطه‌یی در وسط السماء را گویند که اگرآفتاب ازآن گذشت نیمهٔ دوم روزآغاز می‌شود و « زوال ظهر » و « وقت زوال »کنایه از همین نقطه و همین وقت است . اما سروش ، ظاهراً با توجه به معنی لغوی «زوال» که نقصان و فنا ونیستی است « زوال خورشید » را کنایه ازغروب و پنهان شدن‌آن دانسته و به همین معنی در شعرخویش آورده است :

زدوده رای او خورشید نادیده زوالستی گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی /۶۱۸

مبارك روی او خورشید نادیده زوالستی گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی /۶۱۲

درین دوبیت علاوه برعیب تکرار مضمون وتغییریافتن دو کلمه درآن دو، «خورشید نادیده زوال » ظاهراً به معنی‌آفتاب غروب ناکردنی‌آمده است .

استعمال فعل مرکب « دست شستن » به معنی ازمیان بردن :

جبرئیلت هست سرهنگ جنود تا بشوید دست ازین قوم عنود /۷۸۶

در زبان فارسی نون و یای ادات نفی‌را (ni) با یای مجهول تلفظ می کنند و شاهد آن یکی‌از بندهای ترجیعات سعدی است :

ای همچو لبان تو شکر نی بادام چو چشمت ای پسر نی

جز سوی تو میل خاطرم نه جز در رخ تو مرا نظر نی ...

پیران جهان نشان ندادند چون تودگری به هیچ **قرنی**

(غزلیات سعدی /۳۷۱)

و چنانکه ملاحظه می‌شود ترکیبات « شکرنی ، پسرنی ، نظرنی » با قرنی (قرن + یای

علامت نکره) قافیه شده است و صاحب برهان قاطع نیز گوید نی « به کسر اول ، افادهٔ لای نفی می کند» اما سروش آن را نی (nay به فتح اول) خوانده و با «پی» دربیتی قافیه کرده است :

اباسر بدو داد پاسخ که نی نخواهم نهادن سوی کعبه پی /۸۸۶

شاعر دربارهٔ کلمهٔ بوزرجمهر (=بزرجمهر، بزرگمهر) گرفتارخطا شده وقسمت اول آن را مخفف « ابو » پنداشته وآن را به صورت ابوذرجمهر با همزهٔ مفتوح و ذال معجمه آورده است . البته در دیوان حاضر (ذ) به (ز) تبدیل و اصلاح شده است ، اما برداشتن همزهٔ آن که بی شك غلط است مقدور نبود ، چه درین صورت وزن شعر مختل می‌شد :

بداد داد وزارت ز روی عقل چنان که زیبدش چوابوزرجمهرصد چاکر[1] /۲۴۷

استعمال باختر به معنی مشرق :

اسامی جهات اربعه (چارسو) درزبان فارسی بدین قرار بوده است : خراسان (خورآسان ، خورآیان) = مشرق ؛ خاور (خاوران ، خورروان ، خوربران) = مغرب ؛ باختر (اپاختر) = شمال ؛ نیمروز = جنوب[2]. اما از دورانهای بسیارقدیم ادیبان وشاعران در استعمال این الفاظ به اشتباه گرفتارآمده وحتی فردوسی نیز گاه آنها را درست وگاه غلط استعمال کرده است[3].

سروش نیز ازین اشتباه مصون نمانده وباختر (=شمال) را به خلاف معنی اصلی و مفهوم رایج کلمه ، به معنی مشرق (خراسان) درشعرخودآورده است :

چو خورشید از باختر بردمید سوی خیمهٔ عمرو هاشم چمید /۸۶۰

در بارهٔ فعل مرکب « برنشستن » پیش ازین درضمن نوادرلغات و ترکیبات گفت وگوشده است . اما شاعر یکجادرشعرخویش آنرا درست به معنی ضدآن ـ فرو نشستن ـ به‌کار برده است :

داد جامی ، تشنگیم برنشست (=فرونشست) جام دیگر بهر تودارد به دست /۸۱۲

آوردن « مشك‌تری » به‌معنی « مشك‌تر » :

بر سیم تاب داری و بر یاسمن شکنج زیر شکنج و تاب تو مشك تریستی /۶۲۲

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر در باب کلمهٔ بزرگمهر (بزرجمهر) رجوع کنید به جلد اول برهان قاطع ، ص ۲۷۳، حواشی آقای دکترمعین در بارهٔ کلمهٔ بزرگمهر و اظهارنظر مرحوم علامهٔ قزوینی درین باب .

۲ـ نیمروز (نیم+روز) به معنی ولایت سیستان (از نظر آنکه در جنوب خراسان واقع شده است) و وقت ظهر هم هست و عجب آنکه در زبان فرانسوی نیز کلمهٔ « midi » به معنی ظهر (نیمروز) است و هرگاه حرف اول آنرا بزرگ بنویسند (Midi) معنی جنوب می‌دهد .

۳ـ برای اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به هرمزد نامه ، تألیف استاد پور داود ، بخش۲، گفتار بیست وششم ، چارسو (ص۳۸۹ـ۴۰۲) .

ظاهراً شاعر درین مورد « تری » را با « طری » عربی به معنی با طراوت اشتباه کرده و هردورا یکی پنداشته و به جای صفت « تر » لفظ « تری » را آورده است .

در این بیت :

ابر بر گل همی فشاند در گل کند مشکبیز در گلزار ۲۷۹/

ظاهراً باید برای فعل « مشکبیز کردن » مفعول صریح آورد و آوردن مفعول بواسطه (=:درگلزار) صحیح وفصیح نیست و باید گفته شود که « گل ، گلزار را مشکبیز کند » ؛ و اگر حتماً مرادآوردن مفعول بواسطه باشد باید به‌آخر ترکیب مشکبیز یای مصدری افزود و گفت : « گل در گلزار مشکبیزی کند » چه « مشکبیز » علی‌الظاهر صفت مرکب مرخم فاعلی است و « درگلزار مشکبیز کردن » با قواعد دستور زبان فارسی مطابقت ندارد .

به‌کاربردن « فرونشاندن » به جای « نشاندن » :

خار خلاف و بدعت از بیخ برکند سنبل فرونشاند و سوسن به جای خار ۳۰۴/

درین مورد نیز به معنی پیشاوند « فرو » و استعمال درست‌آن توجه نشده است .

گاهی شاعر در بارهٔ قهرمانان حماسه‌های ملی ایران نیز اشتباه می کند وسام سوار را خداوند رخش می‌شمارد :

بخواست مرکب و تنها نشست از بر زین بدان صفت که خداوند رخش سام سوار ۲۷۷/

البته ممکن است درین مورد غلطی در نسخه راه یافته و صورت اصلی‌آن خداوند رخش وسام سوار (با واو عاطفه) بوده و مراد شاعر تشبیه ممدوح به رستم وسام هردو بوده باشد .

بعضی مسامحات و اشتباههای سروش در زمرهٔ غلطهای مشهور و رایج آن عصر بوده است . مثلاً درآن دوران براثر اشتباه فرهنگ نویسان غالب بلکه تمام فضلا « سروش » راکه نام یکی از مهین فرشتگان دین زردشت است ، (وگاه به معنی مطلق فرشته نیز استعمال می‌شده) به معنی جبرائیل ملك مقرب و مأمورآوردن وحی و پیامهای‌آسمانی می گرفته‌اند . درسراسراردیبهشت وحتی در بعض قصاید دیوان سروش نیز این کلمه به همین معنی‌آمده است :

کتاب جهل خواندستم ، هوای نفس راندستم سروشم ، لیك ماندستم زبون پنجهٔ شیطان ۵۰۰/

از بعضی ترکیبهای لغوی شاعر نیز مفهوم دقیق ولطیفی مستفاد نمی‌شود :

شدم برزر ازان عاشق که تو زرین کمر بندی شدم برسیم‌ازان‌مفتون که توسیمین‌میانستی ۶۲۰/

علاوه برآنکه مفهوم این بیت و مضمون‌آن لطیف و زیبانیست وعاشق شدن بر زر وسیم صفتی نیست که شاعری لطیف طبع در تغزل سخن ازآن به میان‌آورد ، ترکیب « سیمین میان » درآن بسیار نابجا و بی‌معنی افتاده است .

سروش گاهی در آوردن تخلص‌های زیبا و بدیع و ابتکاری منتهای استادی و چیره دستی

خویش را نشان می‌دهد . مثلاً قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳۳ دیوان حاضر در مدح امین‌الدولهٔ غفاری با توصیفی سخت استادانه از گیسوی معشوق آغاز می‌شود :

ای زلف دلبر من ، در جادویی عجبی — که دایره ز شبه که سلسله ز شبی
پیوند جان منی ، گرچه بریده سری — هستی اگر چه نژند ، سرمایهٔ طربی

وشاعر با این بیت تخلص بر سرستایش ممدوح می‌رود :

ای زلف ترك چگل ! خواهی دل ازمن ودل — مملوك خواجه شدست ازمن‌چه می‌طلبی! /۶۰۶

قصیده‌یی دیگر ازو در مدح محمد خان امیر نظام (شمارهٔ ۲۵۸) با تغزلی دربیان خط برآوردن معشوق نوخط شروع شده است :

چون بنا گوش سیه کردی ای درّ یتیم ؟ — در شبه بر گو از بهرچه پوشیدی سیم
خط بر آوردی تا بوسه کسی را ندهی — مگر از بوسه ربایان لبت کردی بیم

و با تخلصی عجیب و بسیارجالب مدح را شروع می کند :

روی خوبت را یك چند نگهدار به‌تیغ — راست چونانکه خداوند مظفر اقلیم /۴۷۲

طبیعی است که از چنین شاعری ، بدین استادی و چربدستی انتظار سرودن تخلص زشت و نامناسب نمی‌رود . اما متأسفانه در دیوان او ، دوسه بار بدین گونه تخلص‌ها برمی‌خوریم :

کوچك دلکی دارد کازرده شود زود — گفتار کند دیر که کوچك دهنستی
گر زانکه دهانش نه بدین‌خردی بودی — در خورد ثنا گفتن صدر زمنستی /۶۱۶

و نیز این تخلص که از اولی نیز نازیباتراست :

پریت خوانم ، نه نه ! نخوانم ، از پی‌آنك — پری ندارد از دانهٔ عقیق دهان
پری ندارد در زیر ماه سرو سهی — پری ندارد بالای سرو لاله ستان ...

و پس ازآنکه چند صفت دیگر را از پری سلب می کند ، گوید :

پری ننوشد جام نبید در مجلس — پری نخواند مدح برادر سلطان ! /۵۲۳

صرف نظر ازآنکه درین شعر زیبایی و لطافتی وجود ندارد ، ازمبالغه‌یی که درمقام مدح پسندیده و ازلوازم‌آنست کاسته است .

علاوه براینها ، درشعر سروش جای جای جمله‌های معقد و پیچیده و مقلوب ، تشبیهات نامناسب و وجه اشتقاقهای عامیانه وضعف تألیف به نظرمی‌رسد . مثلاً درین بیت :

هریك ز وزیران تو درمایه چو پیران — هریك زامیران تو در پایه چو گرگین /۵۴۶

وزیران و امیران شاه را به «پیران» و «گرگین» که هیچیك درحماسهٔ ملی ایران شخصیت‌هایی بارز و بزرگ نیستند و اولی به مکر وتزویر و دومی به جبن وترس معروفست مانند کرده است .

درین بیت دیگرضعف تألیفی آشکار وجود دارد :

گر نام او به مردم بی‌دیده بردمند
نبود عجب که روشن و بینا شود همی /۶۵۱

درمصراع اول مفعول «مردم بی‌دیده» است که قاعدةً باید درمصراع بعد فاعل واقع شود. درصورتیکه اگرچنین تصور کنیم ، باید « مردم بی‌دیده » « روشن » و « بینا » شوند و روشنی صفت « مردم » نیست بلکه صفت چشم آنهاست .

درین بیت تعقید لفظی فهم معنی‌را دشوار کرده است :

گذاشتن به‌کف تو ملك مصالح ملك
صلاح دولت و دین و رعیتست و حشم /۵۰۷

معنی بیت اینست : « گذاشتن پادشاه مصالح ملك را در کف تو، به صلاح دولت و دین و رعیت وحشم است ! » ونیز:

دراز باد شهنشاه زندگانی او
که از ولایت کوتاه کرد دست ستم /۴۲۶

که معنی مصراع اول اینست : زندگانی شهنشاه دراز باد !

گاهی شاعر در خلال قصاید سنگین و شیوای خویش به افسانه‌ها و وجه اشتقاقهای عامیانه که هیچ مأخذی ندارد متوجه می‌شود وآنها را به صورت حقایق ثابت وقطعی به خواننده عرضه می‌دارد :

در زمین قم حجر[1] از آسمان آمد فرود
نام او را کز چه قم شد برتومن پیدا کنم

کعبه‌را چون ساخت ابراهیم آزرشد خراب
گفت چون بار دگر این‌خانه را برپا کنم ؟

جبرئیل آمد که سنگی‌درفلان‌جای‌اندرست
من نیارم رتبت آن سنگ را احصا کنم

این بنا از برکت‌آن سنگ‌گردد استوار
خیز تا ایدون ترا من رهبری آنجا کنم

آمد ابراهیم وبرشد برفرازسنگ وگفت
قم باذن‌الله ! کت اینك قبلهٔ دنیا کنم

این‌همایون جایگه را زین‌سبب قم گشت‌نام
گفت رضوان خاك او را سرمهٔ حورا کنم /۴۶۵

و در استعمال لغتهای عربی وجمعهای مکسرآن نیز گاه دوچار اشتباه می‌شود وصیغه‌هایی‌را که درلغت عرب نیامده است استعمال می کنند :

زیر گرد سوار ، ماهِ درفش
چون درخشنده ماه زیر غیم /۴۴۲

ظاهراً و به قیاس با سایر قوافی باید « غیم » به‌کسراول وفتح ثانی خوانده شود . شاعر این کلمه را جمع غیم (به فتح اول وسکون دوم وسوم) به معنی ابر گرفته است درحالیکه جمع مکسر این کلمه « غیوم » به ضم اول است نه غیم .

این قبیل سهل‌انگاریهای سروش تنها درمورد لغات عربی نیست ، بلکه در واژه‌های فارسی نیز ازین قبیل استعمالهای نادر وخلاف قاعده درشعر او توان یافت . مثلاً « برانگیختن » خود

۱ــ مراد حجرالاسود است .

فعل متعدی است و احتیاج به متعدی کردن آن نیست . اما او آنرا به صورت « برانگیزاندن » به‌کار می‌برد

دل زاهد برانگیزاند از جای خروش بربط و آوای مزمار /۳۲۵

یا برای رعایت قافیه بعد از « هر که » فعل را جمع می‌آورد :

هر که اندر سایهٔ او در خزند آفتاب محشرش نارد گزند /۸۱۸

درحالیکه این استعمال نادر وغلط ومخالف قواعد دستوری فارسی است :

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت ومنزل به دیگری پرداخت
(سعدی)

هر که را با خط سبزت سرسودا باشد پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد
(دیوان حافظ/۱۰۷)

هر که در **او** جوهر دانایی است بر همه کاریش توانایی است
(مخزن‌الاسرار نظامی /۱۵۶)

درین شواهد نه‌تنها فعل‌بلکه ضمیر را نیزمفرد می‌آورند و عجب اینست که سروش ضمیر راجع به هر که (آفتاب محشر**ش**) را مفرد وفعل آنرا جمع آورده است !

شاعرگاهی حرفی زاید و بی‌معنی ، فقط برای اتمام وزن شعر، درآن می‌آورد :

شهری که در او برده شود نام خلافت گر زاهن و رویست **که** زیر وزبرستی /۶۱۲

و ظاهراً سرمشق وی درین طرز استعمال این شعرسعدی بوده است :

من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم تو اگرهزارچون من بکشی که‌بیگناهی[1]
(غزلیات سعدی /۳۵۷)

در بیشتر موارد سروش کلمهٔ « مشك » را به صورت درست ، یعنی به ضم اول آورده و آنرا باکلماتی نظیر «خشك» قافیه کرده است . اما گاه نیز ازین صورت عدول کرده « مشك » را به کسراول استعمال می کند :

ای پیك غریبان شمال مشکین پیغام ببر زین غریب مسکین /۵۵۰

بود ابر گریان گلابش سرشك برآید ز شاهسپرم بوی مشك /۱۲۶۸

یکی دیگر از مواردی که می‌توان به شعر سروش خرده گرفت خطای وی در استعمال افعال مرکب شرطی است . خوشبختانه استاد همایی درین مورد توضیح کافی در مقدمهٔ خویش (ص۵۳ به بعد) فرموده وقاعدهٔ صحیح استعمال‌این گونه فعلهارا یاد کرده‌اند . اما چنانکه استاد نیز

---

۱ ـ مرحوم فروغی‌مصراع دوم را بدین صورت درحاشیه‌آورده است وصورت متن در کتاب وی چنین است : « توهزارخون ناحق بکنی وبیگناهی » .

متعرض شده‌اند این مسامحه اختصاص به سروش ندارد و اکثر شعرای متأخر از خصیصهٔ اصلی اینگونه افعال غافل مانـده و آنرا از مسیر استعمال شعرا و نویسندگان قدیم تغییر داده‌انـد . قصیده‌هایی ازسروش که در بعضی ابیات آنها چنین مسامحه‌یی اتفاق افتاده به شرح زیراست :

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳۴ درمدح مولای متقیان وشاه بدین مطلع :

بینی آن لعبت که گویی بچهٔ حوراستی وان رخ رنگین که باغی پر گل حمراستی/ ۶۱۰

قصیدهٔ تمام مطلع شمارهٔ ۳۳۵ درمدح حسام السلطنه سلطانمراد میرزا به مطلع ذیل :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی به بوی مشك‌نابستی /۶۱۰

که درمجابات قصیدهٔ رودکی :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

سروده شده است :

قصیدهٔ ۳۳۶ در مدح شاه که شاعر در بعضی ابیات آن دوچار لغزش شده است و با این مطلع آغاز می گردد :

ای ترك نگویم که تو سرو و قمرستی سرو و قمر با کله و با کمرستی /۶۱۲

قصیدهٔ ۳۳۷ هم درمدح شاه بدین مطلع :

نوروز نو آیین‌تر امسال ز پارستی شادا که جهانستی ، خوشا که بهارستی /۶۱٤

قصیدهٔ شماره ۳۳۸ در مدح صدر اعظم (که ظاهراً میرزاآقا خان نوری است) دارای مطلع زیر :

زینگونه که خط بر رخ معشوق منستی گویی که بنفشه زده سر از سمنستی /۶۱۶

قصیدهٔ ۳۳۹ دارای این مطلع در مدح محمد خان سپهسالار :

بهارنو نگار آرای باغ و بوستانستی کنون برپای هر گلبن بساط دوستانستی /۶۱۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۳٤۰ که درایام ولیعهدی ناصرالدینشاه سروده شده و از قصاید نسبهً قدیم سروش است با این مطلع :

نگارین منا رویت شکفته بوستانستی . شکفته بوستانت بر سر سرو روانستی /۶۲۰

قصیدهٔ ۳٤۱ درمدح قهرمان میرزا به مطلع ذیل :

ای زلف یار در شکنت مشتریستی از بوی عنبرینت هوا عنبریستی /۶۲۲

البته تمام ابیات این قصیده‌ها غلط نیست و بعضی ازآنها که ملازم ادوات شرط و ترجی و تمنی وتردید بوده صحیح وموافق قاعدهٔ اصلی دستوری و بقیه نا درست است .

استاد فقید مرحوم ملك‌الشعراء بهار در نسخهٔ خطی دیوان ملك‌الشعرا صبوری‌کاشانی پدر خویش ، درحاشیهٔ مقابل بند چهارم ترکیب بند صبوری که با این مطلع آغاز می‌شود :

ای بزرگی کز سخا دست و دلت دریاستی   خامه‌ات زان دست ودل بر نامه گوهرزاستی

چنین یادداشت کرده است :

«هو، این قوافی بر طبق دستور نیست ، و از قرن ششم هجری به بعد استادان بزرگ را نیز این خطا افتاده وجز به ندرت ، رعایت دستور زبان به عمل آمده (ظ : نیامده) است و از آنجمله میرفندرسکی درقصیدهٔ معروف خود به خطا رفته وملك‌الشعرا صبا هم درقطعهٔ :

به شتر گفتمش که میرستی   حیف صد حیت زود میرستی

گفت بارم به پشت وخار به‌کام   مرگ من هرچه زود ، دیرستی

خطا کرده است . سروش نیز درقصیدهٔ :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی   نسیم باد نوروزی به‌بوی مشك نابستی

ازحد صواب عدول کرده وبالاخره مرحوم صبوری پدرم نیزدراینجا ودرچند جای دیگربه‌استادان متأخر تأسی جسته است . حرره بهارغفرله ۱۳۲۵» .

آخرین قسمتی که باید درین فصل به ذکرآن پرداخت دخل و تصرف سروش در قصاید خویش وحك واصلاح‌آنها و انتقال دادن ازنام ممدوحی به نام ممدوح دیگرست . این مطلب را نیز استاد همایی یادآورشده وکیفیت آنرا باز نموده‌اند و راقم فقط مواردی راکه در قصیده‌ها چنین تصرفی شده است یادآوری می کند :

۱ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۳۵ به مطلع :

المنة لله که مه روزه تمامست   وقت طرب وخرمی و عید صیامست ۶۳/

در متن حاضر درمدح محمد خان امیرنظام سروده شده است :

میر سپه شاه جهاندار محمد   آن میر که امید کفاتست وکرامست ۶٤/

ولی در نسخهٔ (مج ـ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) قصیده در مدح ناصرالدین شاه و مربوط به دوران ولیعهدی اوست :

آزاده ولیعهد ملك ناصر دین شاه   آنکو سر احرار و سرافراز کرامست

قصیدهٔ ٤۱ درمدح حضرت صاحب‌الامر با این مطلع :

خالی ز خلل شرع راستینست   اینست مرا راه راست ، اینست ۶۹/

اول به مدح قهرمان میرزا پایان می‌یافت :

تأیید همی ده به قهرمان شاه   کش دل به‌تولای تو رهینست

در ظاهر از جمع خسروانست   در باطن از جمع متقینست ۷۱/

و بعد (طبق نسخهٔ ش) به نام ناصرالدین شاه درآمده است :

تأیید همی ده به شاه اسلام   کش دل به تولای تو رهینست

شه ناصردین‌کاو به تخت شاهی   از خیل سلاطین راستینست

در ظاهر اگر شاه کامجویست / در باطن از جمع متقینست

۳ـ قصیدهٔ ٤٤ به مطلع :

هر که دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفت / رستگاری دامنش تا دامن محشر گرفت /۷٦

درنسخهٔ خطی‌دیوان (س) به مدح حضرت مولای متقیان پایان می‌یابد ولی‌درشمس‌المناقب (ش) سه‌بیت درمدح ناصرالدین‌شاه به پایان‌آن افزوده شده است :

روز مولود وی‌ست امروز و بر تخت شهی / جای ، شاهنشاه جمجاه فریدون فر گرفت

ناصرالدین شاه عادل خسرو نیکوسرشت / آنکه‌عدلش‌همچومهرآفاق‌وبحروبر گرفت

هر که اورا تهنیت‌آرای شد همچون سروش / شاد و خرم از کف شه بدره‌های زر گرفت /۷۷

٤ـ در پایان قصیدهٔ شماره ٤٦ با مطلع :

بتی که گویی بتگر نگاشتش از عاج / نهاده برسرآن بت ز مشك وعنبر تاج /۷۹

نیز درنسخهٔ (س) چهاربیت درمدح ناصرالدین‌شاه وجود داشته‌که بعدهاآخرین بیت‌برداشته شده وبه جای‌آن (برطبق نسخهٔ ش) پنج بیت گذاشته شده است .

۵ـ قصیدهٔ ۷۹ به مطلع :

وقت‌آن‌آمد که عاشق‌خیمه زی صحرا زند / در چمن هرمرغ جفت خویش را آوا زند /۱۳٦

اول درمدح شاهزاده قهرمان میرزا برادر محمد شاه بود :

بوالمظفر شاهزاده قهرمان کز رای خویش / خنده بر مهر منیر و زهرهٔ زهرا زند

بامحمد شاه غازی چونکه هست ازیك گهر / رایت فخر و شرف بر طارم علیا زند

و سپس به مدح ناصرالدین شاه درآمده است :

بوالمظفر ناصرالدینشه که رای روشنش / خنده بر مهر منیر و زهرهٔ زهرا زند

و بیت دوم نیز چون مناسب ممدوح بعدی نبوده حذف شده است !

٦ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲به مطلع :

دی ماه روزه رخت زگیتی برون کشید / عید مبارك آمد با نقل و با نبید /۱۷۵

ابتدا درمدح قهرمان میرزا سروده شده :

بازوی دین و داد ملك قهرمان که چرخ / چونان ملك به مردی و رادی نپرورید /۱۷٦

و بعد مصراع نخستین بیت مذکور بر طبق (مج) بدین صورت : « خورشید دین و داد محمد شه آنکه چرخ » درآمده و قصیده به مدح محمد شاه انتقال یافته است !

۷ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱۲۰ دارای این مطلع :

بوده‌ام دوش تا به وقت سحر / با می‌لعل و رود و رامشگر /۲۱۳

درنسخهٔ (س) صریحاً درمدح بهمن میرزاست :

سر آزادگان ملك بهمن پادشا زادهٔ بلنـد اختر

اما در (مج) این بیت به صورت زیر درآمده :

سر آزادگان و تاج تبار پادشا زادهٔ بلنـد اختر

وبدین ترتیب قصیده بدون‌ممدوح مانده است ! یا شاید سروش نخست‌آن را بدون ممدوح سروده و به عنوان « ذخیره » نگاه داشته و درموقع مناسبی‌آن‌را به نام بهمن میرزا کرده است !

۸ـ قصیدهٔ ۱۲٤ درمدح حضرت امام موسی‌کاظم به مطلع ذیل :

تبارك الله ازین روضهٔ همایونفر که خلق را دهد از روضهٔ بهشت خبر/ ۲۱۹

در (ش) به مدح ناصرالدین شاه پایان می‌یابـد . اما در (س) ۱۷ بیت اضافـه دارد کـه درآنها « ابوالفضایل عبدالحسین شیخ جلیل » که حرم از یمن سعی وی‌آباد شده هم مورد ستایش ومدح قرارگرفته است .

۹ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱۸۱ که در دورهٔ ولیعهدی ناصرالدین شاه بدین مطلع سروده شده است :

رمضان رفت ایا شمسهٔ خوبان طراز جام درده که در صومعه کردند فراز/ ۳۵٤

در (س) و سایر نسخ درمدح ناصرالدین شاه است :

پادشا زادهٔ آزاده ملك ناصر دین ملك بی شبه و بی بدل و بی انباز

در میان ملکانست به فضل و به هنر همچو روز ازشب پیدا وحقیقت زمجاز/ ۳۵۵

ولی در(گ) ممدوح‌آن میرزا آقاخان نوری است :

آسمان هنر ومجد وشرف صدر جلیل خواجهٔ بی شبه و بی بدل و بی انباز

در میان وزرا باشد در فضل و هنر همچو روز ازشب‌پیدا وحقیقت زمجاز

و درسراسر قصیده کلمهٔ « خسرو » به « خواجه » و « خسروان » به « خواجگان » تبدیل یافته و در بعضی شعرها بیشتر دستکاری شده است . مثلاً این بیت :

کشور ازبدعت پرداخته کردی با عدل شاد باش ای ملك عادل بدعت پرداز/ ۳۵٦

در (گ) بدین صورت درآمده است :

کشور از بدعت پرداخته کردی زهنر شاد باش ای هنری صاحب بدعت‌پرداز!

۱۰ـ قصیدهٔ ۲۱۱ با قافیهٔ (ص) درمنقبت امیر مؤمنان به مطلع :

اگر ندیدی شب گرد مشتری رقاص نگربه زلفش کاین‌صنعتی‌است اورا خاص/ ۳۸۵

که مورد انتقاد استاد همایی نیز واقع شده در نسخهٔ (ش) خاص خالص در مدح حضرت مولا (ع) بوده و در (س) این دوبیت مدیح ناصرالدین شاه بدان افزوده شده است :

همی مناقب او نزد شهریار بخوان چه قصه بهتر ازنیست در بر قُصاص!

شهنشه ملکان پادشاه ناصر دین که بی‌کمند بود شیر شرزه را قناص/ ۳۳٦

۱۱- قصیدهٔ ۲۵۳ به مطلع ذیل درمدح حضرت مولا وقهرمان میرزا :

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم تا مرحق و پیمبرحق را رضا کنم ۴۶۳/

بعدها به مدح ناصرالدین شاه برگردانیده شده است . بیت مدح آن در نسخهٔ (س) چنین است :

بوالفتح قهرمانشه غازی چه گفت ، گفت مر چشم را ز خاك درش توتیا کنم ۴۶۴/

و درنسخهٔ (ش) چنین تغییر یافته است :

شاه جهان بگفت به توفیق کردگار مرچشم را ز خاك درش توتیا کنم

و بیتی دیگر در اواخر قصیده درنسخهٔ (س) بدین ترتیب بوده :

درگوشه‌یی نشینم و از روی راستی پیوسته مر برادر شه را دعا کنم

و در (ش) چنین آمده است :

درگوشه‌یی نشینم و از روی راستی پیوسته شهریار جهان را دعا کنم

۱۲- قصیدهٔ ۲۵۴ درمنقبت حضرت معصومه به مطلع :

چون نظر برروضهٔ معصومهٔ عذرا کنم قبهٔ او را گمان قبهٔ خضرا کنم ۴۶۵/

در نسخهٔ (س) به دعای ناصرالدین شاه پایان می‌یابد :

فرّ و حشمت بخش‌چندان ناصرالدینشاه را کزشکوهش خنده براسکندر و دارا کنم

بر سر من سایهٔ اقبال او پاینده دار تا به زیر سایهٔ او خویش را والا کنم ۴۶۶/

اما در (مج) این دوبیت به دعای شاه و « امیرکشور » وی اختصاص یافته است :

ناصرالدینشاه عادل پادشاه حق پرست کزشکوهش خنده براسکندر ودارا کنم

زندگانی امیر کشورش را کن دراز تا به زیر سایهٔ او خویش را والا کنم !

۱۳- قصیدهٔ ۲۸۶ بدین مطلع :

سهی قدی که چنوسرو نیست دربستان چراغ انجمن و آفتاب ترکستان ۵۲۲/

در نسخهٔ (س) درمدح بهمن میرزا و بیتهای مدیح آن چنین است :

پری‌ننوشد جام نبید در مجلس پری نخواند مدح برادر سلطان

یمین‌ملك ملك بهمن‌آفتاب ملوك بلند رای و بلند اختر و بلند مکان ۵۲۳/

و درنسخهٔ (مج) ممدوح محمد شاه است :

پری ننوشد جام نبید درمجلس پری نخواند مدح شهنشه ایران

ابوالمظفر شاه جهان محمد شاه بلند رای و بلند اختر وبلند مکان

۱۴- قصیدهٔ ۳۰۸ درمدح حضرت امام زین‌العابدین (ع) به مطلع :

ماه فروردین فرازآمد زفردوس برین گلستان را کرد در برحله‌های حورعین ۵۶۳/

در (س) فقط درمدح حضرت امام چهارم است اما در(ش) هشت بیت درمدح ناصرالدین‌شاه

(بیتهای ۹۶۱۳ تا ۹۶۲۰) به پایان‌آن افزوده شده است .

۱۵- قصیدهٔ ۳۱۲ به مطلع :

به عیدگاه خرامید بامداد پگاه — بتی که هست به قد و به رخ صنوبر و ماه ۵۷۱/

در نسخهٔ (س) در مدح بهمن میرزاست :

یمین دولت و تأیید دین ملك بهمن — ابوالمظفر بنیاد مجد و مایهٔ جاه

ولی در (مج) ممدوح آن قهرمان میرزاست :

یمین دولت و دین قهرمانشه غازی — ابوالمظفر بنیاد مجد و مایهٔ جاه

۱۶- قصیدهٔ ۳۲۶ درمدح حضرت مولای متقیان به مطلع :

تا دل‌من قبله روی‌آن بت دلبر گرفته — هر زمانی در دل من‌آتش دیگر گرفته ۵۹۳/

در پایان به مدح صدراعظم (ظاهراً میرزاآقاخان نوری) پایان می‌یابد :

عید مولود و بست امروز و بافیروزی وفر — خواجهٔ فرخنده منظرجای درمنظر گرفته

صدر اعظم خواجهٔ اکرم نخستین مرد عالم — آنکه حلم فربه او کوه را لاغر گرفته ۵۹۴/

اما در (ش) این بیتها به مدح ناصرالدینشاه بر گردانیده شده است :

عید مولود و بست امروز و بافیروزی وفر — خسرو فرخنده مخبرجای در منظر گرفته

شهریار دادگستر ناصرالدینشاه غازی — آنکه تیغش باختر تا عرصهٔ خاور گرفته

۱۷- قصیدهٔ ۳۵۲ درمدح حضرت امیر(ع) به مطلع :

ایا بتی‌که مرا آرزوی جان و دلی — به خنده رامش‌جانی به‌غمزه دل‌گسلی ۶۴۳/

در نسخهٔ (س) به دعای « خواجه » پایان می‌یابد :

مناقب تو کنم بر دعای خواجه تمام — که با ولای تو شد آفریده روز بلی

همیشه همره او باد در معونت تو — سعادت ابدی و عنایت ازلی ۶۴۴/

و در (ش) به مدح ناصرالدین شاه تبدیل یافته است :

پس از مناقب تو بر ملك دعا گویم — که با ولای تو شد آفریده روز بلی

ستوده ناصردین شه که درولای تویافت — سعادت ابدی و عنایت ازلی

اینست یکی از علل نوشتهٔ مشتری طوسی در پشت نسخهٔ دیوان سروش که تصریح کرده است : «... شمس‌الشعرای مرحوم ... اندکی ... به نشراشعارخود **مایل نبود** ، تا آمدن این‌بنده به طهران احدی قصایدآنمرحوم را ملاحظه نکرده درمسوده‌جات وکاغذهای باطله اینطرف‌آنطرف افتاده بود ، **اصلاً درخیال او نمی‌گذشت که دیوان نماید** ... » و شاید به همین‌جهت می‌گوید : « ... به اصرار زیاد آن استاد را راضی کردم که اشعارش را دیوان نمایم ... »

مأخذها و نسخه‌های دیوان و منظومه‌ها

دیوان حاضر، با منظومه‌های دوگانه و شصت بند سروش از منابع ومراجع مختلفی که ذیلاً به شرح هریك می‌پردازیم گردآوری شده است :

الف - در تهیهٔ دیوان قصاید وغزلیات ، اساس‌کار نسخه‌یی است‌کامل و پاکیزه متعلق به خاندان سروش که اینك در تصرف دوست عزیز فاضل آقای علی‌اصغر سروش است . این نسخه به خط مشتری نوشته و به استاد تقدیم شده و سپس قصاید و مسمطها و غزلهایی به پایان آن با خطوط دیگر افزوده شده است . پنجاه و شش قصیده از قصـاید سروش منحصراً درین نسخه‌آمده است وچون در ذیل هرقصیده نسخه‌های‌آن را به دست داده‌ایم درین‌مقام دادن شمارهٔ هریك ضرورتی ندارد .

امتیازبزرگ این نسخه ، علاوه بر دارا بودن همین۵۶ قصیده وسه غزل و یك مسمط نسبت به سایرنسخه‌ها ، اینست که به نظراستاد رسیده وشاعربه خط خویش‌آنرا اصلاح ودرآن تجدیدنظر کرده است . نمونهٔ خط سروش که به نظرخوانندگان عزیز خواهد رسید ، از صفحهٔ ٦٤١ همین دیوان استخراج وکلیشه شده است ، در تصحیح دیوان قصیده‌ها وغزلها ومسمطهای سروش اساس کار همین نسخه بوده که به علامت (س) در ذیل صفحات مشخص‌شده است . دیوان مذکور با تمام این مزایا ازسهوالقلم‌ها و اشتباهات وخاصه غلطهای رسم‌الخطی که در دوران قاجار رواج فراوان داشته است (مانند نوشتن « خواتون » به جای « خاتون » و « برخواست » به جای « برخاست » و« خواموش » به جای « خاموش » و «خواطر» به جای « خاطر » و نظایرآنها) پیراسته نیست و بعضی ازقصیده‌های‌آن به دست نویسنده‌یی کم سواد در دیوان نوشته شده و غلطهای فاحش درآن راه یافته است . مصحح‌آوردن تمام اینگونه غلطها را در حواشی لازم ندید وآنها را با مقابله با نسخه‌های دیگر تصحیح کرد و هرجا افتادگی وسقطی دیدآنرا درمیان [ ] گذاشت تا تصرف وی مشخص و روشن‌باشد . گاه نیزچون صورت‌نسخهٔ دیگربراین نسخه رجحان داشت ،آنرا درمتن‌آورد وصورت نسخهٔ اساس را درحاشیه قیدکرد . این نسخه مجموعاً دارای ٦٧٤ صفحه وغالب‌صفحات آن‌حاوی ۱۹ سطر است و مجموع ابیات‌آن درحدود یازده‌هزار بیت است .

نسخهٔ دیگر از دیوان قصاید و غزلیات نسخه‌یی است سخت پاکیزه و زیبا به خط مرحوم محمد علی مصاحبی نایینی معروف به میرزای عبرت که در خط نسخ یگانهٔ زمان بود و از کتابت اعاشه می کرد . عبرت این نسخه را برای مرحوم تیمورتاش‌نوشته است . این‌نسخه به‌قطع کوچك ، دارای‌کاغذ وعاری از تزییناتی نظیر تذهیب وجدول کشی است . کاتب عنوان قصاید را با مرکب سرخ نوشته و در پایان‌آن تصریح کرده که آنرا برای تیمورتاش نوشته است .

متن رقم عبرت که‌آنرا با مرکب سرخ وخط نسخی بسیار زیبا نوشته چنین است :

حسب‌الامر بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم‌آقای سردار معظم دام اقباله‌العالی دیوان شمس‌الشعرا سروش نگاشته شد بید اقل‌الکتاب محمد علی بن عبدالخالق النائینی المتخلص بعبرت در روز دو شنبه دهم ربیع‌الثانی من شهورسنهٔ ۱۳۳۷ من‌الهجرة النبویه . شمارهٔ این دیوان ۳۱۱۹ دارای ۵۵۹ صفحه هرصفحه ۱۸ سطر وقطع‌آن ۱۳ × ۱۹/۵ سانتیمتراست .

این‌نسخه که آنرا با علامت « مج » در ذیل صفحات نموده‌ایم ، بدون کوچکترین اختلافی از روی نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ ملی ملك نوشته شده است وتعداد ابیات و قصاید و حتی ترتیب قرار گرفتن آنها کاملاً مشابه است . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك دارای کاغذ آبی ، به قطع وزیری ۱۸/۵ × ۲۷/۵ سانتی متر وتحریرآن مربوط به اواخرقرن ۱۳ یا اوایل قرن ۱۴ است . کاغذ آن‌آهار ومهرهٔ فرنگی و دارای ۳۳۷ ورق وهرصفحه ۱۵ سطر، جلد میشن قرمز طلا کوب فرنگی و خط نستعلیقی خوش مجدول به طلافرنگی است و به شمارهٔ ۵۰۵۳ درآن کتابخانه محفوظ است .

این نسخه را به علامت « م » در ذیل صفحات نموده‌ایم . درین دونسخه ۱۹ قصیده وجود داشت که در نسخهٔ « س » نبود و مأخذ تمام آنها را در ذیل صفحات دیوان آورده‌ایم . دیوان حاضر با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك مقابله نشده است ؛ چون برمصحح یقین حاصل شده بود که نسخهٔ « مج » بالتمام وحرف به حرف عین نسخهٔ « م » است و بنا براین نسخه بدلهای مربوط به نسخهٔ « مج » تمام با نسخهٔ « م » مطابق است .

گذشته ازین سه نسخه ، تمام قصیده‌هایی که در شمس‌المناقب (چاپ سنگی ، طهران ، ۱۳۰۰ هجری قمری)آمده بود ، دقیقاً با نسخهٔ حاضرمقابله و اختلافات‌آنها در ذیل صفحات یادداشت شد . زیرا شاعر درقصیده‌های مندرج درشمس‌المناقب اصلاحاتی کرده بود وصورت قصاید شمس‌المناقب با صورت نسخه‌های خطی اختلافاتی داشت . علاوه براین دو قصیده (قصاید شمارهٔ ۷۵و۱۷۹) منحصراً درشمس‌المناقب مندرج بود و در هیچیك ازمآخذ دیگر وجود نداشت .

در تمام این موارد ، هریك ازنسخه‌ها که بیتی یا ابیاتی علاوه داشت ، آن بیتها ، با قید آنکه مربوط به کدام نسخه است ، در متن علاوه گردید چنانکه خواننده بداند کدامیك از بیتها درنسخهٔ اساس (س) وجود نداشته و ازچه مأخذی به متن افزوده شده است .

چندقصیده ازسروش نیزدرتذکرهٔ گنج شایگان تألیف میرزاطاهردیباچه‌نگاراصفهانی‌متخلص به شعری‌آمده بود ودوقصیدهٔ شاعر(قصاید شمارهٔ ۱۰۹و۱۲۵) منحصراً دراین کتاب وجود داشت . آن دو قصیده به دیوان افزوده وباقی قصیده‌ها با متن مقابله و اختلافات آنها درحاشیه یادداشت شد . رمز « ش » در ذیل صفحات نشانهٔ شمس‌المناقب و رمز « گ » نشانهٔ گنج شایگان است .

یکی دیگر ازمآخذ دیوان قصاید وغزلیات تذکرهٔ مآثرالباقریه است که قسمتی از چند قصیدهٔ مربوط به دوران کودکی‌سروش درمدح حجة‌الاسلام شفتی درآن مندرج است . این‌قصیده‌ها

نیز ازمآثرالباقریه (نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ومحفوظ درآن کتابخانه در تحت شمارهٔ ۱۷۸ کتابهای جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی) استخراج و درديوان وارد شد .

یك قصیده و یك قطعهٔ دیگر ازسروش نیز در مجموعه‌یی خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آمده بود . درین قطعه شاعر به‌بعضی معاصران خود اشاره و نام ولقب آنها را یاد کرده وکاتب نسخه درحاشیهٔ ابیات درباب آن اشخاص توضیحاتی داده است .آن قصیده واین قطعه نیزازآن مجموعه که به شمارهٔ ۱٤٥ خارج ازفهرست در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است استنساخ وضمیمهٔ دیوان شد وچون طبع قصیده‌ها پایان یافته‌بود درضمن غزلها درج شد .

استاد همایی نیز دو قصیدهٔ سروش را از روی نسخه‌یی از دیوان سروش که برای خود جمع آوری و تدوین فرموده بودند ؛ پاکنویس کرده و از راه لطف در اختیار مصحح گذاشته‌اند که درمستدرکات آمده است . مآخذ این دوقصیده را استاد گرامی درمقدمهٔ خود (ص۳۲ به‌بعد) به دست داده‌اند . دوغزل ویك قصیده نیز ازدیوان خط مشتری ومنتخب دیوان متعلق به کتابخانهٔ ملی درمستدرکات آمد .

بنابراین مآخذی که درتنظیم دیوان قصاید وغزلیات مورد استفاده قرار گرفته عبارتست از:

۱ـ نسخهٔ « س » متعلق به‌آقای علی اصغر سروش .

۲ـ نسخهٔ « مج » متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

۳ـ نسخهٔ « م » متعلق به کتابخانهٔ ملی ملك .

٤ـ شمس‌المناقب چاپ طهران (ش) .

٥ـ تذکرهٔ گنج شایگان (گ) .

٦ـ تذکرهٔ مآثرالباقریه نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

۷ـ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۱٤٥ خارج ازفهرست .

۸ـ نسخهٔ دیوان سروش (شمارهٔ ۱٥۲۲ فارسی) ومنتخب دیوان (شمارهٔ ۲۱۱۳ فارسی) متعلق به کتابخانهٔ ملی .

۹ـ دوقصیده مستخرج از نسخهٔ خطی دیوان سروش متعلق به استاد همایی .

ترتیب تنظیم قصیده‌ها و غزلها نیز بدینگونه بوده است که در آنها آخرین حرف قافیه وسپس حرف قبل وحرف پیشتر وبرهمین قیاس معتبرشناخته شده وقصاید وغزلهای دیوان برحسب آنها مرتب شده است (مثلاً درقصاید حرف (ر) اول قصیده‌هایی که قافیهٔ آنها حرف (ر) بود آمده است بعد قصایدی که به الف و ر (ار) و بعد قصیده‌هایی که به ب و ر (بر) ختم می‌شده آمده است) . هر گاه چند قصیده به حروف واحد (مثلاً «ر» یا «ار» یا«بر») ختم می‌شد ، آنهارا نیزبرحسب نخستین حرف مطلع تنظیم کردیم ومثلاً اول قصیده‌یی‌را که باحرف الف وپس ازآن قصیده یاغزلی را که با حرف (ب) آغازمی‌شدآوردیم تا یافتن قصیده‌ها در دیوان هرچه ممکن است سهلترباشد .

ب ـ ازشصت بند دونسخهٔ خطی در دست بود ، یکی نسخه‌یی پرغلط و بد خط متعلق به دوست عزیز آقای علی اصغر سروش که در اوراقی ندوخته به قطع کوچك (یك هشتم) بامر کبی کمرنگ وخطی زشت نوشته شده بود ، آنرا با علامت « س » نموده‌ایم .

دیگر نسخه‌یی بسیار زیبا وخوش خط ، به خط نسخ ، با عناوین سرخ رنگ وکاغذ اعلا و جلد چرمی متعلق به حاج آقا حسن نجم آبادی که هم به پایمردی دوست عزیز دانشمند آقای علی اصغر سروش به دست بنده رسید ومالك آن با نهایت گشاده رویی تقاضای ایشان را پذیرفته وآنرا به امانت دراختیارشان نهاده بودند و اینك سپاسگزاری ازآن بزرگوار را واجب می‌بینم .

ج ـ برای تصحیح روضة‌الاسرار ازسه‌نسخهٔ چاپی ، یکی‌چاپ سنگی‌تبریزمورخ۱۲۸۶ه ق و دیگری چاپ تهران ، سربی ، بدون تاریخ ، نشرشده ازطرف کتابفروشی گودرزی وسومی‌چاپ مشهد ازانتشارات روزنامهٔ خراسان استفاده شده است . درمیان این سه نسخه چاپ سنگی تبریز ازهمه کم غلطتر بود ، با اینهمه درآن نیزغلطهای رسم‌الخطی وچاپی وجود داشت . به همین‌لحاظ نسخهٔ چاپ تبریز اساس قرار داده شد و با دیگر نسخه‌ها مورد مقابله قرار گرفت و موارد مهم اختلاف وتصحیحات قیاسی درحاشیه یادداشت شد .

د ـ منظومهٔ اردیبهشت درین دیوان از روی نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ ملی استنساخ و پس از طبع با نسخهٔ ممتاز کتابخانهٔ سلطنتی مقابله شده و موارد مهم اختلاف دو نسخه در پایان آن یادداشت گردیده است .

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی (مل) به قطع رحلی ، دارای جلد میشن قرمز رنگ ساده وعاری از هرگونه‌آرایش است ومنظومه درآن بر روی‌کاغذ سفید فرنگی‌آهار ومهره با خط نستعلیقی‌خوش نگاشته شده است . عنوانهای این نسخه به رنگ قرمز و در هرصفحه ۲۱سطر و هرسطر دوبیت نوشته شده است . قسمتی ازفصول آخر کتاب نیزعنوان ندارد وظاهراً کاتب‌فرصت نوشتن عناوین را نیافته وجای‌آنهارا سفید گذاشته است . کتاب دارای ۲۲۹صفحه وقطع‌آن۲۱ × ۳۴/۵ سانتیمتر وشمارهٔ‌آن ۱۳۲۷(فارسی) است .

یافتن این نسخه داستانی شگفت داردکه ذکرآن خالی از فایده نیست . هفت سال پیش که نگارنده به جمع‌آوری و تدوین وتصحیح ومقابلهٔ دیوان سروش روی‌آورد ، از « اردیبهشت » جز نامی نشنیده بود ونسخهٔ این‌منظومه نیز کمتربه دست می‌افتاد واکنون نیز ـ چنانکه مذکور خواهد شد ـ بیش ازسه نسخه ازآن شناخته و در دسترس نیست .

درآن روزگار بنده ازهیچیك ازین سه نسخه نشانی در دست نداشت وفقط دوست فاضل آقای علی اصغرسروش وی را ازوجود منظومه‌یی ازسروش‌به بحرمتقارب درترجمهٔ حال رسول‌اکرم آگاهی داد و افزودکه نسخهٔ آن بسیار نادر وکمیاب است و او نیز با وجود جست وجوی بسیار به دیدن‌آن توفیق نیافته است .

راقم برای تکمیل دیوان به جست و جو خاست و فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های معتبر عالم را تا آن حد که در دسترس داشت مطالعه کرد و نشانی از گمشدهٔ خویش نیافت . چندی بعد به دلالت بعضی دوستان مطلع آگاه شد که فاضل ارجمند آقای حسن ره‌آورد ، فهرستی از کلیهٔ نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های ایران برای خود گرد آورده است . آنگاه بی‌هیچ سابقهٔ معرفت والفت بدیشان مراجعه کرد ونیاز خویش عرضه داشت . وی نیز از سرمهربانی و دلسوزی ساعتی چند وقت گرانبهای خویش درسر این‌کار کرد وسرانجام پس ازتفحص بسیار درمیان کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی ازآن نشانی یافت .

در یادداشتهای‌آقای ره‌آورد مشخصات نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ، ازشماره تا کیفیت جلد بسیار زیبای نسخه وخط وکاغذ وتذهیب‌آن شرح داده شده بود و آن جوان فاضل کوشا بی هیچ لا ونعم اطلاعات خویش را باگشاده دستی خاص اهل فضل دراختیار بنده نهاد وپس ازمدتها تلاش و تفحص کلید حل مشکل به دست‌آمد و تا رسیدن به نسخهٔ مطلوب گامی بیش فاصله باقی‌نماند !

ازان پس‌نگارنده به‌کتابخانهٔ سلطنتی که درآن دوران درتحت ریاست‌آقای حبیب‌الله نوبخت شاعر وفیلسوف و روانشناس ومترجم و رجل سیاسی معروف و ابداع کنندهٔ « فیلوزوفی فازلیسم » اداره می‌شد رجوع کرد و با نهایت تأسف اطلاع یافت که مقام ریاست سفری دوردست اختیار کرده و راه اروپا سپرده وگنجینهٔ کتابخانه را به مهرخویش ممهور ساخته است . بناچار مدتی دراز به بوی باز آمدن استاد سفر کرده در انتظاری جان‌گزای نشست و پس ازچند ماه خبر یافت که ایشان ازسفربازآمده و درمقر ریاست خویش جلوس فرموده‌اند ؛ آنگاه با توسل به وسایلی که در اینگونه موارد ضروری است ، ازقبیل توصیهٔ دوستان وسفارش‌آشنایان به حضرت وی درآمد و با ادب وفروتنی تمام حاجت خویش درآن پیشگاه رفیع معروض داشت ، وفصلی مشبع در فضایل و مناقب‌آنجناب وتلخی روزگار فراق ومحنت هجران و بالا گرفتن آتش شوق خویش باز راند و یکایك نشانهای‌کتاب را به عرض رسانید و ملتمس‌آن گردید که لدی‌الاقتضا نسخه‌یی را که در حسرت دیدارآن اینهمه رنج وتعب برخود هموار کرده است ، بدو بنمایند !

آن شاعر نکته سنج و فیلسوف نامدار با طمأنینه و وقاری عالمانه یادداشت راقم را بگرفت و وعده فرمود که خود در جست و جوی نسخه برآید و فردای آن روز بنده را از نتیجهٔ آن آگاه سازد .

اما افسوس که چون روز دیگر نگارنده افروخته ازآتش شوق به زیارت فیلوزوف معروف رفت وفیض استلام عتبهٔ عالیه وسدهٔ سنیهٔ‌آن عالم مفضال وی را روزی شد ، خبری سخت یأس‌آور شنید و استاد با همان متانت و وقار معهود ، فرمودند که نسخهٔ خطی اردیبهشت وجهاً من‌الوجوه درآن کتابخانه وجود ندارد !

بنده لمحه‌یی چند ازفرط یأس چون سودا زدگان ماخولیایی پروای گفتار نیافت ! شگفتا که نتیجهٔ اینهمه فحص و بحث وتلاش وتکاپو جز یأس و نومیدی نبود وتمام دوستان دست یکی کرده بودند تا اورا به دروغی بفریبند و با نسخه‌یی موهوم دلخوش دارند و ازهمه عجبتر کارآقای ره‌آورد بود که با آن دقت واحتیاط صورت و جزئیات مشخصات این کتابها را (که‌لابد تمام‌آنها موهوم و زادهٔ خیال بوده است) فراهم آورده و به حفظ و نگاهداری آن کوشیده و حتی کیفیت تجلید وتعداد برگها ونوع‌کاغذ وخط نسخه‌یی غیرموجود را یادداشت کرده وآنرا سرمایهٔ آگاهی و اطلاع خویش ساخته بود !

سرانجام با زبانی الکن ، ازسرتردید واحتیاط ، ترسان ولرزان ازهیمنه وشکوه مقام والای علمی استاد گفت : اگرچه چون وچرا دراینگونه‌کارها درحد امکان و اختیار این ضعیف نیست ، اما جسارت ورزیده استدعا دارد بربنده منت‌نهاده بفرمایند با نشانهایی که ازین نسخه دردستست ، چه برسرآن‌آمده است وآیا ممکن است‌آنرا درجایی دیگر جست وجو کرد ؟

استاد که ازپریشانی وحیرت راقم به رقت‌آمده بودند ، چنین افادهٔ مرام فرمودند که ممکن است این نسخه باعده‌یی دیگر ازنسخه‌های خطی این کتابخانه به کتابخانهٔ ملی انتقال یافته‌باشد ! ناگزیر بنده به دلالت استاد فیلوزوف راه کتابخانهٔ ملی را در پیش گرفت و در آنجا اطلاع یافت که فعلاً دسترسی به نسخه‌های خطی‌آن کتابخانه میسر نیست و در نتیجه چاره را منحصر بدان دید که تجسس وتحقیق را ازطریقی دیگر پیش گیرد وچون‌آقای دکترصفا استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات درکتاب حماسه سرایی درایران (ص۳۸۷) ازین منظومه نشانی داده وبیتی‌چند نقل‌فرموده بودند ومأخذ ایشان نسخه‌یی از اردیبهشت متعلق به استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی بود ، درطلب آن نسخه برآمد . اما مرحوم اقبال نیز درآن هنگام بدرود حیات گفته بود و شهرت داشت که دانشکدهٔ ادبیات کتابهای ! را خریداری کرده است .آنگاه به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات روی‌آورد و با آنکه دوستان صمیم وی در آن کتابخانه نهایت جد وجهد را به جای‌آوردند و ازدلالت دریغ نکردند و دفاتر ثبت کتابهای کتابخانه را نیزمورد مراجعه قراردادند ، به علت نظمی تازه که در آن مؤسسه درکارانجام یافتن بود دسترسی بدان نسخه مقدورنگردید[1] و یکسر ازاستنساخ وتصحیح این منظومه نومید شد وتصمیم گرفت که این‌کار را به فرصتی مناسبتر واگذارد .

سالی دو ازین ماجرا گذشت و دوست عزیز فاضل‌آقای دکترمهدی محقق دانشیاردانشکدهٔ

---

۱ ـ اکنون کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات نظم وترتیبی تازه یافته ونسخه‌های خطی‌آن به همت‌آقای محمد تقی دانش پژوه دوست دانشمند ودبیرفاضل‌دانشگاه تهران فهرست شده وفهرست‌آن به عنوان شمارهٔ مخصوص مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات انتشار یافته است . درین فهرست (ص۲۳) نسخهٔ منظومهٔ اردیبهشت متعلق به مرحوم اقبال به شمارهٔ (۳۴ب) ثبت شده و دسترسی بدان میسراست .

ادبیات که هرگز از راهنمایی و یاری بنده دریغ نکرده است کارتنظیم و تصدی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی‌را برعهده گرفت ونگارنده با اعتماد به گفتهٔ فیلوزوف شهیروسرایندهٔ شاهنامهٔ معروف مشکل خویش را با وی در میان نهاد و ازو درخواست که اگر به نسخه‌یی از اردیبهشت . انتقال یافته از کتابخانهٔ سلطنتی برخورد ، مرا آگاه سازد وچند روزی پس ازآن‌آقای محقق راقم را به وجود نسخه‌یی از اردیبهشت درآن کتابخانه‌آگاهی داد ؛ اما با نخستین نظر درین نسخه معلوم شدکه مربوط به‌کتابخانهٔ سلطنتی نیست ، بلکه باتعدادی‌کتابهای خطی دیگر و من‌جمله دیوانی ازسروش که « مشتری » برای خود نوشته برای کتابخانهٔ ملی خریداری شده است .

اما بنده که جز یافتن اردیبهشت واستفاده ازآن غرضی نداشت وجود این نسخه را غنیمت شمرد و با شوق فراوان که نتیجهٔ سالها کاوش و جست وجو و برخورد با موانع بسیار بود ؛ و نیز از بیم فوات فرصت به استنساخ‌آن درمدتی هرچه‌کوتاهتر مصمم شد وآن دوست صدیق که دلیل راه وی بودآنچه لازمهٔ محبت وشایستهٔ خلق نیکو ومقتضای نجابت فطری او بود به جای‌آورد و چون استنساخ از روی نسخه‌های خطی‌کتابخانه مستلزم اطلاع دادن به مقام ریاست‌کتابخانه بود ، اینکار را نیزخود برعهده گرفت و ماجرارا با آقای دکتر بیانی که درآن هنگام علاوه بر ریاست کل‌کتابخانهٔ ملی سمت ریاست‌کتابخانهٔ سلطنتی را نیز داشتند درمیان نهاد و آقای دکتر بیانی پس ازاطلاع یافتن ازجریان امر ، درضمن ابرازموافقت با استنساخ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فرمودند که **نسخه‌یی پاکیزه‌تر وصحیح‌تر ازهمین منظومه درکتابخانهٔ سلطنتی وجود دارد وبهتراست که مصحح برای استنساخ ازنسخهٔ موجود درکتابخانهٔ سلطنتی استفاده‌کند !**

با این بیان پس از سالها گذشت زمان معلوم شد که مبدع معروف فیلوزوفی فازلیسم و سیاستمدارکهنسال وآزموده وشاعرشهیر و ادیب اریب و مترجم چیره دست و فاضل مقدام وعلامهٔ نحریر عالیمقام ظاهراً به مقتضای حفظ « مصالح عالیه » درین باب نیز به یکی از روشهای «سیاسی» معمول خویش‌تمسك جسته وخواسته بودند بامنکرشدن وجود نسخهٔ اردیبهشت درکتابخانهٔ سلطنتی حقیر را که پس از سالها تحقیق و تجسس به وجود آن پی برده بود از سر باز کنند و به دنبال نخود سیاه بفرستند وسودای خام یافتن آنرا از دماغ این ضعیف بیرون آورند و با گفتن سخنی « مصلحت‌آمیز ! » خط بطلان برآنهمه تلاش وتکاپو بکشند وطالب مشتاق مبرمی راکه از هر درش می‌راندند از دری دیگر روی به عتبهٔ عالیهٔ ایشان می‌آورد یکسره نومید سازند و از در برانند تا بیش زحمت وقت عزیزان ندهد و مصدع اوقات گرانبهای آن بزرگوار (که قاعدةً باید صرف ابداع فیلوزوفی دیگری می‌شد) نگردد !

نگارنده بی کم وکاست ماجرای رفته را با آقای دکتر بیانی درمیان نهاد و ایشان با لطف

وگشاده رویی تمام برای دیدن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی وعده‌یی نزدیك فرمودند وچون در روزمعهود بدان کتابخانـه مراجعه شد ، بی‌مدد یادداشت و نشانه وشماره ، در مدتی کـه از ده ثانیه تجاوز نمی‌کرد ، کتاب را از گنجینهٔ کتابخانه بیرون‌آورده دراختیار راقم نهادند ؛ نسخه‌یی‌سخت زیبا و پاکیزه با همان مشخصاتی که دریادداشت‌آقای ره‌آورد قیده شده بود و درهنگام معرفی نسخه‌های اساس طبع جزئیات‌آن ذکرخواهد شد !

اما چون اوقات کار کتابخانهٔ سلطنتی محدودتر از کتابخانهٔ ملی بود ، و کار تهیه وتصحیح اردیبهشت درنتیجهٔ عنایات شاملهٔ فیلوزوف معروف بیش ازحد به تأخیر افتاده بود ، استنساخ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ومقابلهٔ‌آن با نسخهٔ ممتاز کتابخانهٔ سلطنتی به مصلحت نزدیکتر می‌نمود و قرارکار نیز برهمین روش نهاده شد .

لیکن هنگامی که کارنسخه برداری به پایان‌آمد مقابلهٔ آن با نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی(سل) مقدور نگردید وناگزیر متن منظومه با رعایت اصلاحات لازم از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی به‌طبع رسید وسپس صورت طبع شده بـا نسخهٔ « سل » مقابله وموارد مهم ومؤثر اختلاف‌آن دو درپایان کتاب یـادداشت شد .

خوشبختانه موارد اختلاف نیز بسیار جزئی وکم اهمیت بود و جز در چند مورد که نسخهٔ « سل » یکی دو بیت علاوه داشت ، یا بیتی درآن به صورتی صحیح‌تر و پسندیده‌تر آمده بود ، اختلاف اساسی ومهمی درآنها مشاهده نشد .

اما اگر به صرف تصادف واتفاق ، نسخه‌یی از اردیبهشت درکتابخانهٔ ملی وجود نمی‌داشت « مانورسیاسی » فیلوزوف عالیقدر بدین نتیجه می‌رسید که دیوان حاضر بدون « اردیبهشت » انتشار می‌یافت و این منظومهٔ فصیح که بی‌شك از یادگارهای گرانبهای نظم و زبان دری است لباس طبع نمی‌پوشید و خدا داناست که انتشار جداگانهٔ آن کی و چگونه میسر می‌شد و بنده نیز به جای یاد آوری فضایل اخلاقی و مراتب راست قولی و درست کرداری و صدق لهجت سرایـندهٔ شهیر « شاهنامهٔ نوبخت » در مقدمه کتاب می‌نوشت ظاهراً نسخه‌یی از اردیبهشت در کتابخانهٔ سلطنتی موجود بوده است که اکنون‌نشانی‌ازان دردست‌نیست واردیبهشت سومی سیمرغ وکیمیا شده است !

با این‌تفصیل مبادا خوانندگان گمان ببرند که خدای ناخواسته‌آن شاعر وفیلسوف ومترجم و روانشناس و ادیب وحکیم را در سرگردان‌کردن طالبان مشتاق نظری بوده است ! حاشا وکلا! ساحت قدس ایشان ازین‌گونه ظنون و اوهام سوء منزه ومبراست و ایشان که صداقت و امانت و اخـلاق را ازسقراط وحماسه سرایی را از فـردوسی و سیاست را از ارسطو به میراث برده‌اند ، به اقتضای تعلیم فلسفه و اخلاق کـه جبلی ذات شریف ومخمر طبع لطیف ایشانست در نظر داشته‌انـد کـه به این طفل سبق خـوان مکتب ادب درس ثبات قدم و پـای افشردن در راه

وصول به مطلوب دهند تا دست درآوردن درآغوش شاهد مقصود بر وی چون ابری که در بیابان بر تشنه‌یی ببارد مایهٔ شادی و انبساط خاطر شود ولذت توفیق و شیرینی وصال دو چندان گردد .
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش !

استاد محترم آقای دکترصفا درحماسه سرایی این منظومه را « اردیبهشت نامه » خوانده‌اند . اما سروش به صراحت آنرا « اردیبهشت » می‌نامد :

کنم نام این نامه اردیبهشت	بیارایم او را چو خرم بهشت /۸۳۸
سیم بخش بسرای از اردیبهشت	به رویت دری باز کن از بهشت /۱۱۴۵

چنانکه مذکـور افتاد ، فعلاً از « اردیبهشت » سه نسخه شناخته شده ودر دسترس است . مختصات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی(مل) پیش ازین گفته شد . نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات به خط نستعلیق نوشته شده وعنوان‌های آن شنگرفی‌است . کاغذ این نسخه فرنگی وجلدش تیماج سبز ضربی است و۱۲۰ورق۲۱×۳۴سانتیمتری دارد وهرصفحهٔ آن دارای بیست سطرست[۱].

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی درتحت شمارهٔ ۳۷۹ درآن کتابخانه محفوظ ومشخصات آن (برطبق یادداشت آقای دکترمهدی بیانی ریاست محترم کتابخانه) بدین شرح است :

« اردیبهشت سروش ، به اندازهٔ ۲۱۲×۳۴۵ (میلیمتر) جلد روغنی ، بوم زیتونی ، گل وبوته نقاشی ، اندرون بوم سرخ ، بوته مذهب ،کاغذ ترمه ، جدول وکمند زرین وعناوین به خط رقاع به سرخی‌نوشته شده ، دوصفحهٔ اول متن وحاشیه بین‌السطور طلااندازی وحاشیه دندان موشی مذهب منقش ویك سرلوح وچهارسرسخن مذهب مرصع اکلیلی ، ۲۵۵ صفحه ، هرصفحه ۱۹سطر، هرسطر دوبیت۱۳۲ میلیمتر، خط نستعلیق ، کتابت خوش ، بدون رقم وتاریخ تحریر» .

به حکایت شرحی که آقای دکتر صفا در باب منظومهٔ اردیبهشت از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات نوشته‌اند (حماسه سرایی /۳۸۹-۳۸۷) پیداست که این نسخه نیز شبیه دونسخهٔ دیگر است ومانندآنها پایان می‌یابد چه درآخرین واقعهٔ بخش سوم آن « نامه فرستادن پیامبرست به روم وایران وکشورهای دیگر» .

سروش اردیبهشت را در پایان عمر خود سروده و درآغازآن به چهل واند سالگی خود اشاره می کند :

ایـا شهریار پسندیده رای	خداوند شمشیر کشور گشای
مرا سال بر سر چهل رفت و اند	که می‌پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد	به ازهمگنان رفته وآینده داد
کنون هدیهٔ بارگاه تو کرد	ستایندهٔ تاج و گاه تو کرد /۸۳۸

۱ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ص ۲۳ .

و در اواخر منظومه سال خود را نزدیك پنجـاه می گوید و پیداست که هنوز به پنجـاه سالگی نرسیده است :

کنم داستان از نبرد احد ز مردانگیهای مرد احد
چو کوه احد بار دازم به پشت ز کردار ناخوب وخوی درشت
چودامان‌خواجه‌است درمشت من فرو گیرد این بار از پشت من
مرا سال نزدیك پنجاه شد ز من پنجهٔ آز کوتاه شد
نه چندان مرا آز وچندان هوس بدین‌خوش که نبود نیازم‌به کس/ ۱۱۸٤

اما سروش در پنجاه وهفت سالگی در گذشته و اگر بیتهایی را که یاد کردیم درست در سن پنجاه سالگی نیز سروده باشد درهفت سال بعد ، کمتر از دوهزاربیت از اردیبهشت را سروده است زیرا بیتهای نقل شده ابیات۷۳٤۳تا۷۳٥۱ از منظومه است واردیبهشت دارای نه هزار ودویست وکسری بیت بیش نیست .

شاعر درنظر داشته است این نامه را در پنج بخش بسراید :

بیا ای نگارندهٔ نـامه‌ام نگارندهٔ نامه و چامه‌ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم به بخش نخست که کردم جدا نادرست ازدرست/ ۱۰۱۱

و بـدین قرار ، این قسمت بخش دوم اردیبهشت است . این بخش تا فصل « مأمور شدن پیغمبر مختار (ص) به جهاد کردن با گروه کفار » ادامه می‌یابد و درآنجا سروش به‌آغازشدن بخش سوم تصریح می کند :

سروشا ! کنون داستان تازه کن ز نامت جهانی پر آوازه کن
سیم بخش بسرای از اردیبهشت به رویت دری باز کن از بهشت/ ۱۱٤٥

ظاهراً بخش « نبرد احد » که درآنجا نیز داستان تازه کرده وسخن را با مقدمه‌یی‌درستایش مولای متقیان درمدح شاه ومستوفی‌الممالك ازسر گرفته ، بخش چهارم منظومه به شمارمی‌آید . بیتهای مربوط به‌آغاز این‌قسمت را قبلاً نقل کرده‌ایم ، این بخش علی‌الظاهر درپایان قسمت موجود منظومه خاتمه می‌یابد . معلوم نیست کـه مراد وی از « پنج بخش » کـردن نامهٔ خویش تقسیم ترجمهٔ احوال رسول اکرم به پنج بخش بوده یا در نظر داشته است تا پایان شرح احوال امامان علیهم‌السلام را در یك بخش بیاورد .

مأخذ منثور اردیبهشت

داستانهای حماسی هریك اصل ومأخذی منثور دارند که روزی به دست شاعری می‌افتد و به نظم آن همت می گمارد . مثلاً شاهنامه یعنی داستانهای حماسی ایران باستان را چند شاعر نظم کردند ؛ نخست مسعودی مروزی آن را به نظم آورد . سپس دقیقی به سرودن آن پرداخت وسرانجام فردوسی به اتمام آن توفیق یافت . حال دیگرداستانهای حماسی نیزبدین منوال است وحتی نسخهٔ منثوربسیاری ازآنها دردستست .

شاید این قاعدهٔ کلی را بتوان درمورد داستانهایی که جنبهٔ حماسی نیزندارد ، صادق دانست . فی المثل «کلیله ودمنه» از پهلوی به عربی و ازعربی به فارسی ترجمه شد و آنگاه رودکی آنرا نظم کرد ، پس ازفراموش شدن و ازمیان رفتن کلیلهٔ منظوم رودکی بار دیگرقانعی طوسی از روی ترجمهٔ نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید آنرا در بحرمتقارب به نظم آورد . نظامی گنجوی در آغاز هریك از منظومه‌های خویش از داستانهای منثورآنها سخن می گوید و تصریح می کند که داستانها پیش از وی وجود داشته و در بین مردم مشهور و زبان زد بوده است .

اردیبهشت نیز ازین قاعدهٔ کلی مستثنی نیست . شاعر به یقین کتابی‌را برای منظوم ساختن برگزیده و یکایك فصلهای آن را نظم کرده است . اما این کتاب کدامست ؟ و آیا اکنون در دسترس هست یا نه ؟

بدبختانه سروش درین باب تصریحی نکرده و در آغاز منظومه فقط نیت خود را در باب سرودن ترجمهٔ اولیای دین ـ پیغمبرا کرم وائمهٔ طاهرین ـ ابراز کرده است :

سخن از علی گوی و پیغمبرا	وزان یازده شاه دین پرورا
پراکنده کردارشان گرد کن	به نظم اندر آور زسر تا به بن
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر	چنین تا به مهدی خداوند عصر ۸۳۷/

بنا براین باید مأخذ سروش را به حدس وتخمین بازشناخت . اما کتابهای مربوط به سیرهٔ نبوی و ترجمهٔ امامان شیعه همه به یکدیگر شبیه است ، خواه از آنجهت که مأخذ تمام آنها اخبار و احادیثی است که درین باب محدثان معروف در کتابهای خود گرد آورده‌اند ، وخواه از آنروی که مؤلفان اینگونه کتب معمولاً اثرخود را با اندك اختلافاتی ، از روی آثار گذشتگان تألیف می کرده وآنها راکمی مختصرتر یا مفصل‌تر می‌ساخته‌اند .

اماکتابی که بیش ازهرکتاب دیگر با منظومهٔ سروش نزدیکی وهمانندی دارد ، قسمتی از جلد دوم حیات‌القلوب مولامحمد باقرمجلسی است .

در اردیبهشت شاعر حتی به اتمام ترجمهٔ رسول اکرم نیز توفیق نیافته و سلسلهٔ حوادث را تا اواخر سال ششم هجری آورده و به روش خود می‌خواسته است بابی دیگر بگشاید و داستان را

از نوآغاز کند و وقایع سال هفتم وهشتم هجرت به بعد را ازغزوهٔ موته وغزوهٔ ذات السلاسل وفتح مکه باز گوید ، اما عمر او بدان وفا نکرده ومنظومه درهمان جا ناتمام مانده است .

گفته‌های سروش در اردیبهشت کاملاً با نیمهٔ اول ازجلد دوم حیات‌القلوب که حاوی ترجمهٔ پیغمبر اکرم و ولادت و بعثت وی وحوادث قبل ازهجرت و بعد ازآنست به نحوی شگفت انگیز تطبیق می کند و گاه جمله و کلمه‌یی را ازآن فرو نگذاشته است وچون معروفترین کتاب سیرهٔ نبوی درعهد سروش همین حیات‌القلوب بوده است می‌توان قویاً حدس زد که مأخذ وی درسرودن اردیبهشت همین کتاب بوده است . اینك برای روشن شدن میزان مطابقت منظومه با اصل آن قسمتهایی از حیات‌القلوب را با اردیبهشت مقایسه می کنیم :

اردیبهشت	حیات القلوب
یکی گوشت پاره همه پیکرش نبود استخوان‌جز که اندرسرش نوردیده گشتی به سان گلیم گشادند او را به سان ادیم به جنبش زبان و دو بیننده‌اش چنین آفرید آفریننده‌اش عنان همه کاهنانش به مشت شبی خفته بالای بستر به‌پشت دو دیده گشاده به سوی سپهر شگفتی بدوچند بنمودچهر درخشی پدید آمد از آسمان پس‌آنگاه برگشت گرد جهان به چرخ برین‌دید چند اخترا شده سرخ مانندهٔ اخگرا فرو ریختندی ز چرخ بلند همی سوختندی بسان سپند به هم باز خوردندی اندر هوا شدی تیره دودی زهریك جدا پرستاره را گفت فردا پگاه مرا بر سرکوه بر شامگاه	« ... و درزمین یمامه دوکاهن مشهوربودند که برهمه عالم زیادتی داشتند یکی‌ربیع بن مازن بود که اورا سطیح می گفتند و ازهمهٔ کاهنان اعلم‌بود ... وسطیح خلقتی‌غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی استخوان و درغیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه برهم می‌پیچیدند و چون او را پهن می کردند بر روی حصیر یاسله می‌افکندند ودر شب خواب نمی کرد مگر اندکی وپیوسته به اطراف آسمان نظر می کرد وچون پادشاهان او را می‌طلبیدند برروی سله او راگذاشته نقل می کردند ... شبی خوابیده بود و به اطراف آسمان نظرمی کرد ناگاه برقی‌را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیدند و دودی از آنها ساطع شد و فرو می‌ریختند و بریکدیگرمی‌خوردند وبه زمین فرو می‌رفتند . پس اورا ازمشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی‌عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که اورا برداشتند و

اردیبهشت

شب آمد ببردش به بالای کوه
شده هوش او راز گردون پژوه
یکی نور دید از کران سپهر
بر آمد ، فروغی ازو ماه و مهر
به روی همه اختران چیره شد
دو چشم سطیح اندرو خیره شد
همی گفت با خود پریشیده هوش
شگفتی فزون بینم امشب زدوش
همانا که پیغمبر واپسین
نهد یا نهادست پی بر زمین
۹۳۰-۹۳۱

*

* *

دگر روز بوجهل ناخوب کیش
برفت از همه کاروانان به پیش
به رودی رسیدند در راه شام
درختش فراوان و دیبا به نام
دو فرسنگ بیشه پس بیشه بود
درختانش افزون از اندیشه بود
بر آمد یکی اژدهای دمان
هیون ابو جهل ازان شد رمان
دمان گشت از آن پیکرسهمگین
بیفکند بو جهل را بر زمین
زمانی زهش رفت وآمد به هوش
شده خرد ستخوان زتن‌رفته توش
چنین گفت با بندگان نابکار
کشیدن بباید ز ره بر کنار

حیات‌القلوب

برقلهٔ کوه بلندی گذاشتند و به اطراف آسمان می‌نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همهٔ انوار غالب شد وبه اقطار آسمان احاطه کرد وآفاق جهان را پر کرد . پس به غلامان خود گفت که مرا به زیر برید .. و چنین گمان می‌برم که خروج پیغمبرهاشمی نزدیك باشد . »

(حیات‌القلوب ، ج۲ ، در بشاراتی که انبیا و غیرهم به بعثت و ولادت آنحضرت داده‌اند)

*

* *

ابوجهل و یارانش « به وادیی ازوادی‌های شام رسیدند ... و درخت بسیاری درآن‌وادی بود . ناگاه اژدهایی‌عظیم ازآن جنگل‌بیرون آمد به بزرگی درخت خرما ودهان راگشود وصدای موحشی ازو ظاهر شد و ازچشمهایش آتش می‌بارید . پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت واستخوانهای پهلویش شکست ومدهوش‌شد . چون به هوش باز آمد با غلامان گفت به کناری فرودآیید شاید که چون قافلهٔ محمد به اینجابرسد شترآنحضرت رم کند و اورا هلاك کند . چون درآنجا فرود آمدند و قافلهٔ حضرت رسول به ایشان رسید حضرت فرمود که ای پسرهشام چرا فرود آمده‌اید ؟ این‌جای‌فرودآمدن نیست! ابوجهل

اردیبهشت

محمد بیاید کنون بگذرد
چگونه ازین اژدها جان برد
فرود آمد اندر کناری بزیست
پیمبر بیامد بدو بنگریست
بخندید و گفتش که پور هشام
بدینجا فرودآمدی برچه‌کام ؟
چنین داد پاسخ که نادان بدم
ز پیشی گرفتن پشیمان شدم
تویی مرعرب راکنون شاه نو
کیم من که باشم ترا پیشرو
بدین شادمان گشت عباس نیو!
بدو گفت‌مهتر که‌رنگست وریو
بمان تا من‌ازپیش رانم هیون
نگرتا چه ازپرده‌آید برون !
چو نزدیك بیشه پیمبر رسید
بدید اژدها را هیونش رمید
بزد بانگ برآن رمیده هیون
بدو گفت پیغمبر رهنمون
به پشت تو پیغمبر راستین
رمان ازچرایی ؟ بیارام هین !
سپس گفت با اژدهای دمان
ره خویش گیر ، ایدر ممان
مبادا رسانی کسی را زیان
چنین اژدها راند اندر زبان
الا ای محمد ابر تو سلام
ستاره رهی آسمانت غلام !

حیات‌القلوب

گفت : ای‌محمد ! من شرم کردم ازمقدم‌شدن برتو و توسید عربی ! پس خواستم که تومقدم باشی ، بفرما تا ما ازعقب توبیاییم . لعنت خدا برکسی که برتوتقدم‌جوید ! پس عباس شاد شد وخواست که پیش‌رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن‌ایشان مارا نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده‌اند . پس حضرت در پیش قافله روان شد وچون داخل‌دره شدند اژدها پیداشد وناقهٔ حضرت خواست که رم کند حضرت براوصدازد که از چه چیز می‌ترسی و خاتم پیغمبران برتو سوارست ! پس به اژدها خطاب فرمود که برگرد ازراهی که آمده‌یی ومتعرض احدی ازقافلهٔ مامشو! ناگاه اژدها به قدرت الهی به سخن‌آمد و گفت السلام‌علیك یامحمد ! السلام‌علیك یا احمد ! حضرت‌فرمود السلام علی من‌اتبع الهدی . پس اژدها گفت : ای محمد ! من از جانوان زمین نیستم بلکه منم پادشاهی ازپادشاهان جن و نام من هام‌بن الهیم است و ایمان آورده‌ام بردست پدرت ابراهیم خلیل و از اوسؤال کردم که مرا شفاعت کند ، گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که اورا محمد می گویند ومرا خبر داد که دراین مکان به خدمت توخواهم رسید ...»

(همان کتاب ، ج۲ ، دربیان احوال‌شریف آنحضرت)

اردیبهشت

نیم اژدها از پری زاده‌ام
بر ایشان شهنشاه آزاده‌ام !
بود مر مرا نام هام بن هیم
میان اهرمن را زدم بردونیم
براهیم آمد مرا دستگیر
شدستم به دست وی‌آیین‌پذیر
بگفتم بدان شاه با دستگاه
که‌آمرزش من زیزدان بخواه
منم گفت رهبرسوی راه راست
ولی روز پاداشن و بازخواست
شفاعت ازان محمد بود
خوشا آنکسی کاو بدو بگرود
مرا آگهی داده او اینچنین
که بینم‌ترا اندرین‌سرزمین ...

اردیبهشت /۹۷۶-۹۷۷

چو این آیت ازسوی یزدان پاك
فرود آمدش بر دل تابناك
که نزدیکترخویش‌خود را نخست
بخوان سوی آیین و دین درست
بترسان ز دوزخ بده‌شان نوید
به خرم بهشت و به‌روشن نبید
همانگاه در بر علی را بخواست
خورش گفت رو کن‌بدین‌مایه راست
ز یك صاع گندم بپز نان چند
یکی پای پخته‌کن از گوسپند
یکی دوستکانی فراز آر شیر
بزرگان گوهر چه برنا چه پیر

حیات‌القلوب

... روایت کرده اند که چون‌این‌آیه نازل شد : وانذر عشرتك الاقربین ... پس‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید و فرمود که یك صاع گندم برای ایشان نان کن و یك پای گوسفند را بپز و یك کاسهٔ شیرحاضر کن و فرزندان‌عبدالمطلب را بطلب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان‌را طلبید و ایشان چهل‌نفر بودند و به روایتی سی نفر بودند ... پس ابولهب گفت‌محمد گمان‌می کند که ما را سیر می‌تواند کرد . هریك از ما یك گوسفند می‌خوریم وسیر نمی‌شویم و یك کاسه بزرگ شیرمی‌خوریم وسیراب نمی‌شویم .

اردیبهشت

به نزد من آنگاه مهمان طلب
که فردا شوند انجمن در شعب
علی خواند مهمانشان یکسره
چنانچون که فرمود شاه سره
بخندید ناپاك دل بولهب
پس آنگه به‌بیغاره بگشود لب
که‌هریك‌زماراست کبشی‌خورش
که دهقان به‌سالی‌دهد پرورش
کجا شیر از بهر ما هر یکی
یکی دوستکانی بود اندکی
محمد کند سیر ما را چسان
کشد شرمساری میان کسان
برفتند فردا سران عرب
به بنگاه بوطالب اندر شعب
پس آنگه محمد در آمد ز در
تو گفتی درآمد مه از باختر
بگسترد خوان‌زان سپس حیدرا
خورش آنچه دی گفت پیغمبرا
نشسته چهل‌مرد بر گرد خوان
بدان‌خوردنی‌خواجه‌را میهمان
به‌سوی‌خورش‌خواجه‌یازید دست
به نام خداوند بالا و پست
به لب گفت نام خدای آورید
به خوردن‌پس آنگه‌رای آورید
همه روی کردند آنان ترش
کشان‌می‌نیامد ازین گفته‌خوش

حیات‌القلوب

پس چون روز دیگر صبح شد ایشان درخانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت‌همه حاضر شدند وعباس وحمزه وابوطالب وابولهب چون داخل شدند تحیتی که درجاهلیت شایع بود گفتند ... پس امیرالمؤمنین‌ازان نان و گوشت تریدی ساخت وباکاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول‌حضرت رسول(ص) دست مبارك خود را بربالای ترید گذاشت و گفت : بسم‌الله بخورید به نام خدا . این سخن‌هم ایشان را خوش نیامد وچون بسیار گرسنه بودند شروع کردند به خوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند وهیچ کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری به‌کار شما کرد مصاحب شما که شما را با این‌طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست .

(همان کتاب ، ج۲ ، باب بیست وسیم)

اردیبهشت	حیات القلوب
به خوان دست‌بردند ناشادخوار خورش کم، خورش‌خواره‌بسیارخوار بخوردند هر یك ز اندازه بیش خورش همچنان بود برجای‌خویش گشودن به‌فرمان نبی خواست لب که آورد بر لب چنین بو لهب محمد دمید این خورش را فسون کزو سیر خوردید و آمد فزون اردیبهشت/۱۰۳۷_۱۰۳۶	

چنانکه ملاحظه می‌شود شاعر با امانت تمام از متن پیروی کرده و حرفی را ناگفته نگذاشته است، فقط در دومورد ازین روش عدول شده است:

نخست: هنگامی که در کتاب مأخذ طعن و دقی برخلفای راشدین و یاران پیغمبر خاصه آنان که مورد توجه و احترام اهل سنت هستند زده شده است. اینگونه طعن و تعصب‌ها در دوران تألیف حیات القلوب به مناسبت مقتضیات سیاسی و اجتماعی عصرصفوی ـ که ذکرآن در حوصلهٔ این مقال نیست ـ رواج تمام داشته و زعمای ایران می کوشیدند که حتی‌المقدور برشدت اختلاف مذهبی بین شیعه وسنی بیفزایند و ازین راه مملکت را در برابرهجوم عثمانیان و ازبکان حفظ کنند و مردم را به مقاومت در برابر پیروان مذاهب اهل سنت وادارند و آنان را درین‌کار راسخ و استوار سازند.

اما این امر درعصر سروش دیگر لزومی نداشت و وسعت مشرب شاعر و نیك اندیشی و نیکخواهی او در بارهٔ ملت اسلام و فرقه‌های گوناگون آن، و نیز رقت احساس و عاری بودن از تعصب وغلبهٔ حس نوع دوستی او را برآن می‌داشت که ازین مقولات پرهیز کند و دامان عروس سخن خویش را ازلکه‌های تعصب و توهین و دشنام منزه دارد و برآتش اختلافی که در هر حال در روزگار وی به سود مسلمانان نبود دامن نزند.

فی‌المثل این روایت حیات القلوب در اردیبهشت حذف شده است:

«واقدی وجمع کثیر ازایشان (=سنیان) با شیعه متفقند در گریختن عمر (درجنگ احد) و نقل کرده‌اند که ضرارابن الخطاب سرنیزه برعمر زد و گفت این‌نعمتی است که می‌باید شکرش‌را به عمل‌آوری که ترا نکشتم واکثر ایشان گفته‌اند که ابوبکرنگریخت با آنکه اتفاق کرده‌اند که ازاوهیچ جنگی‌وجراحت زدنی وجراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده ازاین بی‌حیایی وحماقت

ولجاجت تصور نمی‌توان کرد که دعوی کنند که درجنگ ثابت ماند و یك کسی را ضربتی نزد ویك جراحت نیافت . آخر فکر نمی کنند که درچنین سفر که همه بگریزند وحضرت رسول را تنها بگذارند وکسی با حضرت نماند چون می‌شود که یك جراحت نزند و یك کس را آسیبی نرساند و اگر ازنامردی جنگ نکند وجراحت نرساند چرا یك زخم برندارد و یك کس متعرض اونشود مگر گویند که کفار می‌دانستند که او در باطن با ایشان موافق است» . (حیات‌القلوب ، ج ۲ ، باب سی و دوم در بیان جنگ احد) .

سروش ازنظم کردن اینگونه مطالب که در حیات‌القلوب کم هم نیست صرف نظر کرده و هرگز بدانها نپرداخته است .

دوم ــ مواردی که حادثه‌یی به چندین وجه و با اختلاف فراوان روایت می‌شود ، سروش یك یا دو وجه را که ازهمه پسندیده‌تر وقابل قبول‌تر دانسته برسروده واحتراز از تطویل‌را از سر باقی وجوه گذشته است .

در اردیبهشت جای جای مواردی نیز توان یافت که شاعرعقیدهٔ خود را ابراز داشته یا از مأخذهای دیگر مطلبی راکه مقتضی می‌دانسته بدان افزوده است .

اینگونه تصرفها ، علاوه برآنچه درمقدمهٔ هرمنظومه یا مقدمهٔ فصلها و قسمتهای مختلف آن بر طبق سنت شعر و شاعری در زبان فارسی یاد می‌شده است ، مطالب مربوط به ایران و ایرانی است .

سروش یکبار تحت تأثیر دساتیر و گفتارهای مجعول آن در باب پیامبران ایران باستان قرارگرفته است ولی ازحسن تصادف ، ازلغتهای مجعول دساتیرچه در دیوان قصاید وغزلیات وچه در منظومه‌های روضةالاسرار و اردیبهشت اثری نیست . فقط شاعر در پایان اردیبهشت کوشیده است تاگفتهٔ دساتیر را در باب ظهور دادگری از دودهٔ پیامبران عجم ، با احادیث مربوط به ظهورمهدی ، واعتقاد شیعیان دوازده امامی مبتنی برآنکه مهدی موعود حضرت صاحب‌الامر (ع) است تطبیق دهد وقائم موعود ایرانیان را همان امام دوازدهم در شمارآرد :

به ساسان ز پیغمبران عجم	چنین‌آگهی داد بی بیش وکم
که پیغمبری آید از تازیان	عجم راست از پیروانش زیان
بود معجزش آسمانی سخن	کشد هر کسش‌باسوی خویشتن
بدو بخردان عجم بگروند	به آیین آن فرخ آیین شوند
سوی تازیان باز گردد شهی	عجم را به پایان رسد فرّهی

*

* *

دگر گفته یزدان به ساسان ز مهر	که ماند دمی گر ز گشت سپهر
پدید آرم از تو یکی سرفراز	که آب تو آرد به سوی تو باز
بداند کسی کش خرد راهبر	که آنکس بود مهدی دادگر
بود از سوی مام ساسان نژاد	خداوند دین مهدی پاکزاد
پی آنکه باشد چهارم امام	نیای ورا شهربانویه مام
بود شهربانوی فرخنده فر	خدیو عجم یزدگردش پدر
به ساسان کشد گوهر یزدگرد	هش ورای کن اندرین گفته گرد
نگیرد اگر گفت ساسان فسوس	بباید که اسلام گیرد مجوس

(اردیبهشت - ص ۱۲۶۶)

این قطعه تحت تأثیر مندرجات دساتیر سروده شده[1] و با آنکه پیامبری به نام « ساسان » (که در دساتیر ساسان پنجم خوانده شده است) وجود نداشته است ، سروش برای اثبات مطلب خویش قدری مسامحه نیز روا داشته وساسان پیغمبر را همان ساسان که نیای خاندان ساسانی است درشمار آورده و از اصل یجوز للشاعر مالایجوز لغیره استفاده کرده است !

اردیبهشت ازفصیح ترین و شیواترین منظومه‌های حماسی دوران قاجار بلکه تمام دورانهای شعرفارسی است وشاعر درآن کوشیده است به پیروی ازشیوهٔ استاد طوس کمتر لغت عربی به‌کار برد و تا آنجاکه مقدوراست منظومه‌یی خالی از واژه‌های عربی بسراید . اما درین‌کار به تکلف دچار نشده و گرفتار « فارسی سره سازی » نگردیده است .

ترکیب‌های جالب و لغتهای زیبای این منظومه را هنگام بحث در باب سبك سروش یاد کرده‌ایم و دراینجا تکرارآن را زاید می‌دانیم و تنها یك نکته را یادآور می‌شویم که بیشتر لغتهای فارسی و ترکیبات زیبایی که پرداختهٔ قریحهٔ روشن سروش است درین منظومه به کار رفته است زیرا شاعرآن را درسالهای آخرزندگی و درمنتهای پختگی طبع سرود وچنانکه مذکور افتاده است عمر وی به اتمام آن وفا نکرد وآنچه اکنون در دستست عشری ازاعشار کتابی است که به سرودن آن همت گماشته بود زیرا وی درنظر داشت علاوه برترجمهٔ حال حضرت رسول اکرم به بیان احوال امامان دوازده گانهٔ شیعه نیز بپردازد ؛ اما ترجمهٔ رسول را نیز تا سال هفتم هجرت بیش نرسانید ومکه را فتح ناکرده چشم ازجهان بربست !

تصحیح اردیبهشت و پیراستن آن ازغلطها ، وخاصه تصحیح اعلام ونامهای کتاب ، بارنجی دراز میسرشد . غالب نامها در هردونسخه غلط نوشته شده بود و علاوه براین در مأخذهایی مانند

۱- برای کسب اطلاع بیشتر درباب دساتیر وفرقهٔ آذرکیوان رجوع کنید به « فرهنگ ایران باستان » اثر استاد پور داود .

حیات‌القلوب ونظایرآن نیزبسیاری ازآنها غلط ثبت شده وبه واسطهٔ بی‌اطلاعی‌کاتبان درارد‌یبهشت دوچندان شده بود . درمثل «خبیب» (به صیغهٔ تصغیر به ضم اول وفتح ثانی) درهردونسخه «حبیب» و « بنی قریظه » درهردو نسخه همواره « بنی قریضه » و « بنی النضیر » به صورت « بنی النظیر » و « عزال » به صورت « غزال » و نام قبیلهٔ « ویش » در همه جا «دیش» به دال مهمله آمده بود . مصحح برای دریافتن‌صورت صحیح آنها به‌کتب معتبرنظیرتاریخ طبری وتاریخ یعقوبی ونظایرآنها مراجعه‌کرد و تا آنجا که درحد امکان وی بود درین راه کوشید و ثبت نسخه بدل غلط واضح روشن‌را که هیچ فایده‌یی جز دانستن میزان‌سواد ناسخان اردیبهشت ورنج گردآورندهٔ دیوان حاضر و افزودن برقطرکتاب نداشت فروگذاشت و به دادن همین‌گونه نمونه‌ها بسنده کرد . در دیوان قصاید وغزلیات ، و شصت بند و روضةالاسرار نیزحال برهمین منوال بوده است وهرجاکه مصحح بر وجود غلطی در نسخه یقین کرد ، آنرا به اصلاح‌آورد وفقط نسخه بدلهایی‌را در ذیل صفحات یادداشت کردکه آنها را درست می‌دانست ، اما به دلایلی صورت متن را برآن ترجیح می‌داد .

تأثیر شعر سروش درشاعران بعد

چنانکه می‌دانیم سی‌ونه‌سال پس ازمرگ سروش درنتیجهٔ مبارزات آزادیخواهان ومشروطه طلبان ایرانی فرمان مشروطیت ایران به امضا رسید وانقلاب مشروطیت وضع زندگی فردی واجتماعی‌ملت ایران را دگرگون ساخت وافکار آزادیخواهانه‌که در اواخر دوران زندگانی سروش و پس ازمرگ وی هرروز درایران رشد و توسعهٔ بیشتری می‌یافت امکان‌آنرا که شاعران درباری دیگر تربیت شوند و درمدیحه سرایی از یکدیگر تقلید‌کنند ازمیان برد وحتی فرزندان سروش نیز به سرودن اشعاری‌که جنبهٔ وطنی و انتقاد اجتماعی داشت پرداختند .

اما درهمه حال ، ادیبان وشاعران خلف سروش بدو به‌دیدهٔ استادی می‌نگریستند . مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری‌که بسیاری از استادان ادب امروز دست پرورده و شاگرد مکتب اویند شعرسروش را می‌پسندید و از برکردن تغزلهای زیبای وی را به شاگردان خویش تکلیف می‌فرمود .

شادروان ملك‌الشعرای بهار نیز در دیوان سروش تتبع بسیار داشت وشعر اورا بیش ازشعر قاآنی شاعر چیره دست دیگر دورهٔ قاجار می‌ستود و چند قصیده نیز در دیوان وی یافت می‌شود که درسرودن‌آنها به سروش نظر داشته است .

قصیدهٔ کیك نامه به مطلع :

چون اختران پلاس سیه بر سرآورند کیکان به غارت تن من لشکر آورند

(دیوان بهار: ص ۲۹۰)

به استقبال قصیدهٔ معروف سروش درمدح شاهزاده محمد محسن میرزا بدین مطلع :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد خورشید نیکوان بر من ساغر آورد ۱۰۸/

و با تبدیل فعل ردیف ازصیغهٔ مفرد به جمع سروده شده است . نیزقصیدهٔ وی بدین مطلع :

خورشید بر کشید سر از بارهٔ بره ای ماه برگشای سوی باغ پنجره

(دیوان بهار ، ص۵۱۸)

درمجابات قصیدهٔ سروش به مطلع ذیل :

تا آمد آفتاب ز ماهی سوی بره سنبل دمید و سبزه به هردشت وهردره ۵۹۹/

پرداخته شده است .

مرحوم ایرج جلال‌الممالك نیز قصیده‌یی در شکایت دوستانه از استاد بهار به مطلع ذیل سروده است :

ملکا ! با تو دگر دوستی ما نشود بعد اگرشد ، شده است ، اماحالانشود!

(دیوان ایرج ۷۳/)

که استقبال از قصیدهٔ سروش درمدح قهرمان میرزا است و اینست مطلع قصیدهٔ سروش :

پسرا ! چون رخ رنگین تو دیبا نشود روزما تا تو نیایی خوش و زیبا نشود ۱۷۰/

بعضی ازشاعران غزلسرا و قصیده سرای امروز نیز به دیوان سروش نظردارند و به شعرهای لطیف وی به دیدهٔ تحسین می‌نگرند وبا آنکه دیوان‌کامل سروش برای نخستین بار به طبع می‌رسد غالب ارباب فضل و ادب شعرهای او را به عنوان یکی از استادان بزرگ شعرفارسی دورهٔ قاجار از بر دارند .

فرزندان سروش

علاوه برآنچه استاد همایی در باب بازماندگان سروش در مقدمهٔ ممتع خویش‌آورده‌اند ، دوست ارجمندآقای علی‌اصغرسروش نیز اطلاعات خود را در باب خاندان سروش جداگانه نگاشته و در اختیار راقم نهاده‌اند واین متن نوشتهٔ ایشانست :

« ازمطالعهٔ دقیقی که حضرت استاد همایی درباب سوانح زندگی‌نیای من فرموده وجامعترین ترجمهٔ حال را درباب وی نگاشته‌اند ونیزازمحبت بی‌پایانی که به نگارنده ابرازفرموده‌اند یکدنیا سپاسگزارم ومختصر اطلاعی‌راکه از زبان وادبیات فارسی دارم از یمن تربیت و درك محضر آن بزرگوارمی‌دانم و ازعهدهٔ شکر ایشان برنمی‌توانم‌آمد .

« چون حضرت استاد اشاره فرموده‌اند که ممکن است اینجانب دربارهٔ اولاد واحفاد سروش اطلاعاتی داشته باشم ،آنچه درین باب می‌دانم به اختصارمی‌نگارم :

سروش از نخستین زن خود به نام‌گوهرخانم که گویا در تبریز با وی ازدواج کرده بود پسری به نام میرزا مسعود خان و دختری به نام قمرخانم داشت .

«میرزا مسعود خان اندك مدتی پس ازوفات سروش به مازندران (ساری) رفت و درآنجا پنج فرزند (دوپسربه‌نامهای میرزا مصطفی‌خان‌ملقب‌به‌آصف دفترومیرزا مرتضی‌خان وسه‌دختر)آورد.

«ازمیرزا مرتضی‌خان وخواهرانش چند فرزند دروجودآمدکه سروشهای مازندران ازنسل آنانند و دونفر ازنوه‌های دختری میرزا مسعود خان به نامهای ابوالحسن خان ومحمد تقی خان جوانانی برومند وتحصیل کرده و دکتر در پزشکی هستند.

« قمرخانم دخترسروش نیز دو دختر به نامهای رقیه خانم وشهربانوخانم آورد.

« پس ازآن شاعر زنی به نام « ماهی‌خانم » ازاهالی‌کاشان گرفت و از وی سه پسرآوردکه به‌ترتیب عبارتند از:۱ـ میرزا حسن‌خان ملقب به رضی‌الملك ومتخلص به سروش (ثانی) ۲ـ میرزا ابوالقاسم خان ۳ـ میرزا اسدالله خان.

« میرزا حسن‌خان رضی‌الملك، فرزند ارشد سروش از زن دوم، پنج همسراختیار کرد که نخستین‌آنها مادرمن بود. فرزندان میرزا حسن‌خان اززن اول‌عبارت‌بودند از:۱ـ میرزاحسین‌خان که در هیجده سالگی فوت شد و از زبان معلم او مرحوم آقا سید محمد رضا «درّی» داستانها دربارهٔ استعداد فوق‌العادهٔ وی شنیده‌ام.۲ـ میرزا علی اکبرخان که درترجمهٔ وی مختصری خواهم نگاشت. ۳ـ میرزا غلامعلی خان ٤ـ علی اصغر سروش ـ وچند خواهر دیگرکه درسنین‌مختلف درگذشتند.

« از زن دوم: ۱ـ فرنگیس خانم ۲ـ میرزاجوادخان ۳ـ حلیمه خانم ٤ـ میرزاقاسم‌خان ٥ـ معصومه خانم.

« از زن سوم: میرزا محمد خان که از مریدان مرحوم شمس‌العرفا و مردی صوفی و وارسته بود.

« از زن چهارم: میرزا صادق خان‌که درعلوم قدیمه دارای تحصیلات عمیقی است. وی در سررشته‌داری ژاندارمری کل کشور مشغول به‌کار بود و اینك بازنشسته شده و در رشتهٔ تحصیلی خود از فضلا به شمارمی‌آید.

« اززن‌پنجم: ۱ـ فرزانه خانم۲ـ خجسته خانم۳ـ میرزا عباس خان٤ـ میرزافضل‌الله‌خان که خوشبختانه هرچهار نفر ازنعمت حیات برخوردارند.

« برادر ابی وامی پدرم مرحوم میرزا ابوالقاسم سروش متخلص به « حربا » مردی وارسته وفاضل وبسیارعزلت گزین بود. زبان فرانسه را به خوبی‌می‌دانست و رمان معروف « مانون لسکو» از ترجمه‌های ایشان به طبع رسیده است.

مرحوم حربا شاعر و نویسنده نیزبود وشعرها ونوشته‌هایش غالباً در روزنامه‌های « رعد » و « ناهید » درج شده است. وی رمانی موسوم به « گل‌آقا، گل تاج » نوشت که درآن افکار

و مقاصدآزادیخواهانه مطرح شده بود و تمام‌آن درروزنامهٔ ناهید به طبع رسید وانتشار یافت .
حربا مردی نوع دوست ،آزاده ،آزادی خواه و روشنفکر بود .

« ازمرحوم حربا پسری به‌نام میرزاعیسی‌خان سروش در وجودآمد که سالها فرماندارقزوین و ازصاحب منصبان‌عالیمقام وزارت‌کشور بود و در دورهٔ اول مجلس سنا نیزعضویت داشت وچندی



از راست : ۱- میرزا عیسی‌خان سروش ۲- میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی
۳- میرزا ابراهیم‌خان مدیر روزنامه ناهید

پیش درگذشت . میرزا عیسی‌خان نیزقریحهٔ نویسندگی داشت و پدر و پسر با روزنامهٔ ناهید همکاری قلمی وفکری داشتند .

« مرحوم حربا دختری به نام نصرت خانم نیز داشت که چند سال است درگذشته است .

« ۳- میرزا اسدالله خان که از وی سه دختر به نامهای صدیقه خانم ، طاوس خانم و احترام‌الملوك خانم بازماند . ازین دختران نیز فقط طاوس خانم حیات دارند . »

افراد برجستهٔ خاندان سروش و آثار آنها

۱ـ طبع غرا و ذوق لطیف سروش اصفهانی‌را میرزاحسن‌خان رضی‌الملك به میراث برد . وی در هنگام وفات شمس‌الشعرا قریب یازده سال داشت و به سال ۱۳۱۳ هجری شمسی‌درساری در گذشت . میرزا حسن‌خان در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه کدخدای سنگلج بود وسپس در دورهٔ کنت دومونت فوراتریشی فرانسوی الاصل با کنت مذکور و مرحوم نظام‌الدوله برای بنیان گذاری تشکیلات‌نظمیه همکاری کرد و تا درجهٔ سرتیپ اولی ارتقا یافت ؛ سپس مدتها بیکاروخانه‌نشین بود . مدتی نیز در خدمت فردوس مکان میرزا علیخان ظهیرالدوله به‌عنوان منشی وپیشکاربه سربرد . در اواخرعمربه خدمت وزارت عدلیه درآمد وقاضی آن وزارتخانه بود ودرحال بازنشستگی در گذشت .



میرزا حسن خان (رضی‌الملك)

رضی‌الملك ازشاعری‌بهرهٔ فراوان داشت و مانند پدرش سروش تخلص می کرد . در دیوان وی قصیده‌هایی درمدح ناصرالدین‌شاه ، مظفرالدین‌شاه و احمد شاه ، و منقبت اولیای دین یافت می‌شود . علاوه بر این شعرهای وطنی وآزادیخواهانهٔ بسیار دارد و به خلاف پدرش که غزل کمترمی‌سرود ، غزلهای لطیف ازوبه یادگارمانده است . افسوس که تفصیل فوق‌العادهٔ مقدمه مجال آوردن نمونه‌های متعدد اشعار او را نمی‌دهد و امیدست که روزی دیوان او نیز به طبع رسد . اینك برای نمونه یکی از قصیده‌های رضی‌الملك را که در شکایت از ستمکاری روسیهٔ تزاری وانگلستان سروده است نقل می کنیم :

بهار تازه و نوروز بعد چندین سال — به درشد ازمه ماتم به صد شکوه و جلال
چو نوعروس به هر هفت کرده هفت اندام — زهفت حجله برون شد به‌ناز وغنج و دلال
فکند قافلهٔ گل به دشت میلامیل — ز لعبتان چمن باغ کرد مالامال
به شاخ بلبل وقمری چو مطرب و مقری — به رقص نرگس وخیری زلطف باد شمال
به عید زهرا شد هم عنان چنان نوروز — که کرد عید نبی را ز شوق استقبال
ربیع بود مر این هر سه عید را میعاد — که داد شادی بدهند مرد و زن امسال

ولی چه سود که این نوبهار خرم دل ــ گشاد بر دل ایرانیان دری ز ملال

ببست همهمهٔ زاغ صلصلان را نای ــ شکست دمدمهٔ بوم بلبلانرا بال

نشست خار به پیرامن گل سوری ــ گشود گرگ سوی غُرم پنجه و چنگال

نبوده هیچ بهاری چنین به غم مدغم ــ ندیده عید دل آشوب کس بدین منوال

نشاط جشن جم، آنگاه این غم و اندوه ! ــ طلوع اختر نوروز و این هبوط و وبال !

بهار و همهمهٔ زاغ در صحاری و باغ ــ نعوذ بالله بینم به خواب یا به خیال

به ماه دی بود آوای زاغ و نالهٔ بوم ــ به مهرگان بود از باد وبرف رنج و کلال

سخن درست سرایم دلا به طعنه مگوی ــ که این تصور خام است وآن خیال محال

بلی، بهار برد غم ولی نه از دل ما ــ که بسته اند ز هرسو به ما درِ آمال !

وطن به دست اجانب زبون و ما همه کور ــ عدو به خانهٔ ما رهسپار و ما همه لال

ببین حقوق شناسان با تمدن را ــ که می کنند به ناحق حقوق ما پامال

همان کسی که به ما لاف دوستی می‌زد ــ کشیده بر سر ما لشکر از برای قتال

همان کسی که به ما وعدهٔ حمایت داد ــ گشاده دست به ما بر پی فنا و زوال

همان که برد ز ما امتیاز استقراض ــ ربود و کند سراویل خلق تا سربال

همان که در ره ما دام وام پنهان کرد ــ کشیدمان به سوی دام و بستمان به حبال

همان که داد به دولت یکی دو کاغذ برگ ــ به جای زرّ عیار و به جای سیم حلال

همان که برد ز قفقاز تا به بحر خزر ــ به‌مکروحیله ونیرنگ نی‌به جنگ وجدال

همان که برد به تبریز لشکر و می گفت ــ که حمل زاد بود قصد ما ازین افعال

همان که کرد به قزوین سپاه جور گسیل ــ به هیچ حجت و برهان، به هیچ استدلال

همان که خواند سوی‌خود رحیم‌دزد رجیم ــ که خورد خون بسی بیگنه چوآب زلال

همان کسی که به‌نیرنگ ورنگ وحیله وفن ــ نشاند در همه اسلام از نفاق نهال

همان که تفرقه انداخت در ممالك روم ــ همان که تنگ بر عثمانیان نمود مجال

همان کسی که زنیران توپ گردون کوب ــ شکست پنجهٔ ترکان بر فراخته یال

همان که کرد به افغان دراز دست ستم ــ همان که خال مذلت نهاد بر آخال

همان کسی که بود زورمند عاجز کش ــ ولی زبون بود اندر برابر ابطال

دریغ و درد که از بس نفاق دین بهی ــ ذلیل وخوار و زبون شد به‌دست فرقهٔ ضال

فتاده ملت اسلام در میان دو سنگ ــ یکی زسمت جنوب و یکی ز سوی شمال

یکی به مصر وبه سودان وهند وسند وبلوچ ــ گشاده دست طمع تا به مرز رستم زال

زیکی شرق به غرب آنچنانکه بشمردم ــ پی خرابیشان همچو سیل شد سیال

فشاند این یك کاغذ ز بانك زر بگرفت   نهاد دام ز وام آن و برد مال و منال

اگرچه آتش این یك نگردد اصلاً سیر   چوآب سرزندآن یك ز بر وبحر وجبال

گرفته خوش به میانش چو دانهٔ گندم   به نرم کردنش این ساکنست وآن جوّال

اگرچه هردو به اسلامیان گشوده کمین   و لیك گویم این نکته بر طریق مثال

نمانده هیچ که لشکر سوی جنوب کشد   رقیب را فکند در مضیق استیصال ...

جنوبیان را با دین کس نباشد کار   شمالیان خود درملك ودین کنند اخلال...

کسی که سوخت دلش آتشین زبان دارد   بنالم ار زغم دین که گویدم که منال ؟

کجا رواست به ایران چنین ستمکاری   که صبح و شام بلرزد همی تن اطفال

کجا رواست که لشکر کشند بر سر ما   که تا کنند ازین ملك سلب استقلال

چه کرده‌ایم به همسایگان آخته دست   به غیر دوستی و مهربانی بکمال

چه کرده‌ایم بدان میهمان عاجزکش   که گشته‌ایم سزاوار این عقاب ونکال

بجز حقوق خود آخر چه خواستیم مگر   که خون‌ماست هدرملك ومال ماست حلال

کجا شدند مگر مردمان نوع پرست   که خیر خواه عمومند در همه احوال

کجا شدند مگر حامیان آزادی   که کرده‌اند ز احوال ما چنین اغفال

کنون که گشت ز هر سوی بسته راه علاج   کجا به عیش و طرب طبع کس کند اقبال

بهار و عید در آن ملك کی بود آری   که اجنبی بود آنجا کما یشا فعال

کجاست خرمی اندر ولایتی که در آن   بود سپاه اجانب به گونه‌گون اشکال

بدین صفت که به ماجای کرده مهمان تنگ   روا بود که بنالند ازو نساء و رجال

سزد که خوانم این ماه را مه ماتم   که نیست هیچ دلی شاد وخرم ازاین حال

شعرهای رضی‌الملك هنوز در دفتری فراهم نیامده وتنها قریب دوهزاربیت ازآن را فرزند بزرگش مرحوم میرزا علی اکبرخان سروش به خط شکسته‌یی بسیار زیبا و دلپذیر در دفتری نوشته است .

۲ـ چنانکه مذکورافتاد میرزا ابوالقاسم سروش متخلص به «حربا» نیز از فرزندان شایسته ومطلع شمس‌الشعرا سروش بوده است . خوشبختانه آثار وی در جراید معاصرش به طبع رسیده و از دستبرد فنا و زوال مصون مانده است .

حکایت ذیل نمونه‌یی ازآثار منظوم اوست :

شنیدم که صورتگری چیره دست   که در فن خود دست مانی ببست

به روزی فتاد این خیالش به مغز   کشد صورتی خوب و مطبوع و نغز

چو بر سر مر او را نشست این خیال   قلم برگرفت آن سپهر کمال

بیفکند طرحی و با دست راست
یکی صورت آراست آنسان که خواست
به دست یمین پس فراوان درود
همی گفت و او را به نیکی ستود
که هر قدر شکر تو گویم رواست
که از همت تست هرچ آن مراست
تو ام گر نبودی درین کار یار
مرا کی چنین شهره می گشت کار
بیفکند آنگه قلم را ز دست
لب از گفته بر بست و خامش نشست
سر خود چو غمدیدگان ساخت خم
تو گفتی زند غوطه در بحر غم
دمی بعد درج دهان باز کرد
به دست چپ اینسان سخن ساز کرد :
که ای دست ! بی حس و ناقابلی
بود مر تو را نیز چون دست راست
بگو مر مرا زو کمی چیستت ؟
مرا یاوری نیست جز دست راست
چو در تن ترا ذره‌یی عار نیست
بگفت این و بر بست لب از عتاب
که ای چیره استاد با هوش و هنگ
نیم گر هنرمند چون دست راست
فکندی تو دست یمین را به کار
چنانش که می‌خواستی ساختی
از اول نظر بر گرفتی ز من
درختی کز اول مربی ندید
بر خوب خورد از درختی توان



میرزا ابوالقاسم حربا

مرا در بدن عضو بی حاصلی !
همین پنج انگشت بی کم و کاست
بدین کاهلی رهنما کیستت ؟
ز تو در تن اندرچه سودی مراست ؟ !
بیفت از بدن ! با توام کار نیست !
بدو داد دست چپ آنگه جواب :
چه تازی چنین ؟ لحظه‌یی کن درنگ !
گر انصاف بدهی گنه مر تراست
مرا هیچ ناوردی اندر شمار
مرا از همه کار انداختی
مرا خوار کردی به هر انجمن
از آن هیچکس بار شیرین نچید
که آن را کند تربیت باغبان

*

گر ازمن سخن راست خواهی ، رواست
که ازدست چپ‌بشنوی حرف راست !

بلی ، آنکه را نبود آموزگار / در او تخم دانش نیاید به بار
هر آن ملتی کاو مربی نداشت / به مغز اندرون تخم دانش نکاشت
ولیکن اروپا مربی چو یافت / سوی ملك دانش به جلدی شتافت
نبد لازم ار خلق را رهبری / نمی‌گشت مبعوث پیغمبری
به هر ملك و هر ملتی کاندر اوی / مربی نبینی مربا مجوی !

۳ـ مرحوم علی اکبرسروش فرزند دوم رضی‌الملك نیزازفرزند زادگان شایسته وهنرمند و با ارزش سروش بود . وی به سال ۱۳۰۱ هجری قمری چشم به جهان گشود ودرسن۱۸سالگی به خدمت مرحوم ظهیرالدوله مشرف شد وآن‌بزرگوار درتشویق‌وتربیت وبه ثمررسانیدن استعداد فطری وی بسیار کوشید . میرزا علی اکبرخان به سال ۱۹۱۲ میلادی به‌آمریکا رفت و در آنجا وابستگی‌افتخاری‌سفارت ایران‌رایافت وچون‌پس‌ازپنج سال‌اقامت درآن سرزمین مجبور به‌بازگشت شد ، از راه فیلیپین و ژاپن و چین و هندوستان به ایران بازگشت و بدین ترتیب شاید نخستین فرد ایرانی بودکه به دور دنیا سفر کرد . وی درشانگهای با یکی ازافراد خاندان « نمازی »آشنا و دوست شد و با یکدیگر قرار برآن دادندکه میرزا علی اکبرخان به بلوچستان انگلیس‌برود و درآن سرزمین واسطهٔ تجارت نمازی با ترکستان روس باشد .

اما چون در دوران اقامت وی درامریکا یکنفرهندی به نام غلام احمد ، به تحریك حس میهن پرستی خویش در زمان نخستین جنگ بین‌المللی برضد دولت بریتانیا تبلیغ می کرد ، انگلیسها مرحوم سروش‌را براثراشتباه یا شباهت صوری وی با « غلام احمد » دستگیر و بامرحوم موقرالملك (پدرآقای مجید موقر) در بوشهر زندانی کردند .

چون مرحوم ظهیرالدوله ازین ماجراآگاهی یافت فوراً به دربارمرحوم احمد شاه شتافت و بر اثراقدامات وی تلگرافی‌آزادی اورا خواستارشدند . سروش پس ازبازگشت به ایران مدتی درعدلیه ومالیه خدمت کرد و در پایان عمر درکابینهٔ وزرا شغلی داشت و درین دوران مورد محبت مرحوم ناظم‌الدولهٔ دیبا بود . سرانجام در روز دهم اسفند ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی در طهران به بیماری سل ریوی درگذشت و درآرامگاه مرحوم ظهیرالدوله به خاك سپرده شد .

مرحوم میرزا علی اکبرخان خطوط شکسته ، رقاع ، نسخ ونستعلیق را در نهایت زیبایی می‌نوشت و با آنکه ازشاگردان مرحوم عمادالکتاب بود و بدوارادت می‌ورزید ، دربعضی‌فنون بدو برتری داشت . علاوه بر آن درتمام رشته‌های نقاشی مانند تصویر و دورنما وکارهای رنگ وروغنی وسیاه قلم مهارت داشت و کارهای خود را نیز به دوستانش هدیه می کرد . اکنون دوست عزیز آقای علی اصغر سروش برادر گرامی آن شادروان چهار تابلو ازوی به یادگار داردکه بهترین آنها صورتی است که با مرکب چین با نقطه و آشور از مرحوم ظهیرالدوله‌کشیده است وچون

از هواداران و جان نثاران او بود منتهای هنر واستادی خود را درآن به‌کار برده است . یکی دیگر ازکارهای اوتصویری است با رنگ و روغن از پدرش رضی الملك ؛ سومی تصویر محمد حسن‌میرزا برادر وولیعهد مرحوم سلطان احمد شاه و چهارمی تابلو کوچکی است از چهار پسربچه که سرگرم بازی «دام» (نوعی‌بازی با مهره درروی صفحه شطرنج) هستند .

از یادگارهای خط زیبای مرحوم میرزا علی اکبر سروش یکی دیوانی است ازایرج میرزا (جلال‌الممالك) که برای مرحوم ناظم‌الدولهٔ دیبا نوشته و دیگری قسمتی ازاشعارمرحوم‌رضی‌الملك است که به‌خط شکسته وبه شکل چلیپا در دفتری نگاشته است و قبلاً ذکرآن رفت .



میرزا علی اکبر سروش با تصویرظهیرالدوله کارخودش

۴ـ جای‌آن دارد که درگفتارمربوط به بازماندگان لایق وبرجستهٔ سروش از دوست عزیز فاضل وصاحبدل‌آقای علی اصغرسروش نیزسخن گفته شود .آقای علی‌اصغرسروش که بنده سالهاست به دوستی ایشان مباهی است ، به سال ۱۲۸۸ هجری شمسی درتهران به‌دنیا آمده و در مدرسهٔ دارالفنون طهرا‌ن تحصیل کرده وسپس برای‌آموختن زبان فرانسه به اروپا رفته است .

وی اکنون یکی‌ازمترجمان زبردست روزگارماست که زبان فرانسه را به حد کمال می‌داند وعلاوه بر ترجمه ازفرانسه به فارسی ، درترجمه ازفارسی به زبان فرانسه اگربی‌نظیرنباشد به‌یقین کم نظیراست . وی علاوه بر زبان فرانسه به زبانهای عربی وانگلیسی نیزآشناست وگذشته ازین فنون فضایل مردی استآزاده وفرشته خوی و بزرگوار وبلند همت ولطیف طبع و بسیارظریف و با ذوق که درك محضر گرم و پربرکت وی برای اهل ادب وکمال فوزی عظیم است .

محرك اصلی نگارنده درگردآوری و تنظیم وتصحیح این دیوان‌آن بزرگوار بود و الحق

درین کار یاری و مددکاری را به کمال رسانید و از هیچ مساعدتی دریغ نکرد. ایزد هر آنچه هست مرادش، برآورد.



آقای علی اصغر سروش

شعرهایی از سروش که درین دیوان نیامده است

قسمتی ازشعرهای سروش دردیوان حاضر نیامده‌است. این‌شعرها ابیاتی است که وی‌برای ترجمهٔ فارسی کتاب هزار و یکشب سروده است. درپایان دوران سلطنت محمد شاه و آغاز فرمانروایی ناصرالدینشاه کتاب الف لیلة ولیله ازروی متن‌عربی به توسط عبداللطیف طسوجی تبریزی به فارسی فصیح وبسیار پخته و شیوا ترجمه شد. درهمان اوان، سروش که در آذربایجان می‌زیست مأمور شد تا برای شعرهای عربی آن کتاب معادلی‌در کتابهای شعرفارسی بجوید وآنچه راکه به حکایتی مربوط است خود بسراید.

یکی از شاهکارهای این استاد انتخاب شعرهای مناسب برای ترجمهٔ الف لیلة ولیله از دیوانها ومنظومه‌های فارسی است. سروش چندان درین کار مهارت و استادی نشان داده است که براستی موجب حیرت است وعلاوه برآنکه مطالعهٔ مستمر و اطلاع وسیع وی را در شعر فارسی می‌رساند برنهایت ذوق وحسن تشخیص وچیره دستی واستادی او نیز گواهی مسلم است، با آنکه شاعر درآن روزگار هنوز در اوان جوانی بود و بیش ازسی واند سال نداشت!

شعرهای منتخبی که در هزار و یکشب آمده است، نمونهٔ بهترین شعرهای فارسی در موضوعات مختلف است. سروش این‌شعرها را ازدیوانهای استادان بزرگ شعرفارسی مانند سعدی، حافظ، معزی، فرخی، عنصری، منوچهری، ابوالفرج رونی، سنائی غزنوی، مسعود سعد سلمان، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و دیگران برگزیده است، اما جای جای نیز از تغزلهای لطیف خویش به مناسبت مقام در کتاب آورده یا شعری را از آنجهت که نظیرش در دیوانهای استادان یافت نمی‌شد سروده است، مثلاً درهزار ویکشب گاه اتفاق می‌افتد که قهرمان داستان سرگذشت خویش را به شعر بازمی‌گوید، یا مصراعی معروف - به زبان عربی - درشعری تضمین می‌شود.

درین قبیل موارد، سروش کاری دشوار در پیش داشته است. باید سرگذشتی را درقالب قصیده یاقطعه‌یی بریزد، یا مصراعی از شعر عرب را برهمان وزن وقافیت در شعر فارسی تضمین کند؛ اما وی بانهایت لیاقت ازعهدهٔ این‌کار دشوار برآمده است.

راقم نخست درنظرداشت که شعرهای پراکندهٔ سروش را در الف لیلة ولیله گردآورد و در پایان دیوان درج کند . اما به دوعلت ازین‌کار چشم پوشید :

نخست اینکه این شعرها درجای خویش درهزار ویکشب محفوظ است وهرگز بیم زوال و پراکندگی آن نمی‌رود و ازآن گذشته چون بسیاری از شعرهای استادان دیگر نیزدرین کتاب آمده است ، جدا کردن شعرهای سروش رنجی جانکاه به همراه داشت و سرانجام نیز احتمال‌آن می‌رفت که بعضی ازآنها برجای ماند یا شعرشاعری دیگر با آن‌آمیخته گردد .

اما علت دوم که نگارنده را قطعاً ازاستخراج و گردآوری‌آن اشعارمنصرف ساخت این‌بود که اینگونه شعرهای سروش هریك به مقتضای مقام وموقعی خاص سروده شده است ؛ واگرشعرها ازمیان قصه یا حکایت مربوط بدان استخراج و جداگانه در دیوان درج می‌شد ، لطف و زیبایی آن به نظر نمی‌آمـد و مطالعهٔ جداگانهٔ آن لذتی نمی‌بخشید و اگر می‌خواستیم آنرا با متن حکایت مربوط در دیوان بیاوریم ،کتاب از صورت دیوان خارج می گشت و مقداری از قصه‌های هزار ویکشب که بارها به طبع رسیده است ، در دیوان وارد می‌شد وبی‌جهت برقطرآن می‌افزود . ازین روی به همین اشارت اکتفا رفت[1] .

اینك که این مقدمه به پایان می‌آید ، برخود فرض می‌داند که ازتمام استادان و دوستان وسرورانی که نگارنده را درکارتهیه وتصحیح وطبع دیوان‌سروش یاری و راهنمایی کرده‌اند به ویژه این دانشمندان و عزیزان و یاران :

۱ـ استاد فاضل جلیل نبیل جناب‌آقای جلال‌الدین همایی که تصحیح وتکمیل متن‌دیوان و ترجمهٔ احوال شاعر، مستقیم وغیرمستقیم مرهون ابراز لطف و عنایت‌آن استاد فرزانه و دانای یگانه است ؛

۲ـ استاد محترم‌آقای دکترمهدی بیانی که چه درهنگام تصدی ریاست کل کتابخانهٔ ملی و چه در سمت ریاست کتابخانهٔ سلطنتی از هیچ مساعدت وکمکی دریغ نکردند و دسترس یافتن بنده به نسخهٔ گرانبهای کتابخانهٔ سلطنتی با موافقت ومساعدت ایشان صورت گرفت ؛

۳ـ دوست عزیز دانشمندآقای دکتر محقق دانشیار محترم دانشکدهٔ ادبیات که نخستین بار نسخهٔ کتابخانهٔ ملی را یافت و بنده را از وجودآن آگاه کرد و تسهیلات لازم درکار استنساخ و مقابلهٔ‌آن فراهم‌آورد و دونسخهٔ دیوان سروش(نسخهٔ خط مشتری ونسخهٔ منتخب دیوان) به دلالت وپایمردی ایشان به دست افتاد ومورد مطالعه واقع شد ؛

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به مجلهٔ سخن - دورهٔ دهم شماره‌های ۹ تا ۱۲ سلسله مقاله‌های نگارنده در بارهٔ الف لیلة ولیله درتحت عنوان کلی « داستانهای عامیانهٔ فارسی » .

۴ـ دوست فاضل بزرگوار و پاك نهاد آقای علی اصغر سروش که نسخهٔ خانوادگی دیوان سروش را مدتی دراز به رسم امانت و بـه منظور نسخه برداری و مقابلـه به راقم سپرد و در کار فراهم‌آوردن مأخذهای دیگر نیز یاریها ولطفهای بیکران کرد ؛

۵ـ شاعر لطیف طبع و دوست دانشمند عزیز آقای احمد گلچین معانی که نگارنده را از وجود نسخهٔ خطی مآثرالباقریه ومجموعهٔ خطی‌دیگری در کتابخانهٔ مجلس آگاهی داد و در دوران کوتاه دوستی با کمك‌های ذی قیمت خود همواره حقیررا منت پذیر خویش داشته است ؛

۶ـ فاضل‌ارجمند آقای حسن‌ره‌آورد که به‌دلالت ایشان ازوجود نسخهٔ اردیبهشت در کتابخانهٔ سلطنتی آگاهی یافتم ؛

۷ـ جناب‌آقای حاج حسن نجم‌آبادی که نسخهٔ نفیس شصت بند سروش ملکی خویش را بی‌هیچ مضایقه وقید وشرط برای مقابله مرحمت فرمود ؛

۸ـ دوست دانشور گرامی آقای عبدالحسین حائری کـه مقابلهٔ دیوان غزلیات و قصاید و مسمطات سروش با نسخهٔ « مج » به همراهی و یاری ایشان به انجام رسید ؛

۹ـ دوست ارجمند صمیم‌آقای علی اکبرفرزام پور دبیر محترم دبیرستانهای طهران کـه قدیمترین‌نسخهٔ چاپی روضة‌الاسرارسروش به همت و با وساطت‌آن دوست عزیزمدتی به امـانت در اختیار نگارنده نهاده شد ؛

۱۰ـ شادروان حسین کوهی کرمانی که مدتی درازنسخه‌های کمیاب شمس‌المناقب وتذکرهٔ گنج شایگان خویش را به منظور مقابله و استنساخ وتحقیق در دسترس بنده گذاشت و به نیکی یاد کردن از وی درین‌مقام واجب می‌نماید ؛

۱۱ـ اعضای محترم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی خاصه بانوی فاضل پاك سرشت خانم فخری راستکار که در پیدا کردن نسخهٔ خطی دیوان سروش بذل توجه بسیار فرمود ؛

۱۲ـ دوست عزیز آقای احمد وکیلی دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات که با نسخه برداری از اردیبهشت راقم را سپاسگزارخویش ساخت خالصانه و ازصمیم قلب تشکر کنند .

علاوه براین سروران ودوستان ، بسیاری ازیاران صاحبدل‌ورفیقان ادب دوست طی‌هفت سالهٔ اخیر که به‌کارتصحیح ومقابلهٔ دیوان سرگرم‌بودم هریك به نحوی مرا مورد تشویق وعنایت خاص خویش قرارداده و بدین خدمت تحریض وترغیبم فرموده‌اند و بدین‌وسیله ازتمام آنان سپاسگزاری می کنم .

اما دوست عزیز جوانمرد آقای تقی جعفری مدیر محترم مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر وناشراین دیوان که با سعهٔ صدری کم نظیر زیاده رویهای نگارنده را به دیدهٔ قبول نگریست و با انتشاردیوان به دوبرابرحجمی که درآغازکارمقرربود موافقت‌فرمود و همکار ورفیق گرامی و کوشا

آقای اصغر دستگیری که کارسنگین تهیهٔ فیش فهرست‌ها وفرهنگ لغات را درعهده گرفت ودرطی یکسال ونیم‌کار وکوشش مداوم وشبانروزی قریب سه هزارفیش تنظیم کرد واین خدمت فرهنگی‌را بی‌هیچ مزد و منتی به پایان آورد ، شایستهٔ حقگـزاری و سپاس آزادی خاصنـد . کامروایی و شادکامی‌آن دوعزیز را ازصمیم قلب‌آرزومندم .

تردید نیست که درین دیوان بزرگ ، با وجود دقت فراوان ، پریشانیها و نابسامانیهـای فراوان روی داده است و با آنکه قسمتی ازینگونه اشتباهات و خطایا زادهٔ سهل انگاری کسانی غیر ازنگارندهٔ این سطور است ، وی خود را در برابر خوانندگان صاحب نظر وخردمند مسؤول می‌شمارد و از اینکه براو منت نهاده به هر نحو که مقتضی می‌دانند بر خبطی واقف و از خطایی آگاهش سازند امتنان قلبی خود را ابراز می‌دارد .

تهران - شنبه دهم تیرماه ۱۳۴۰هجری شمسی

محمد جعفر محجوب

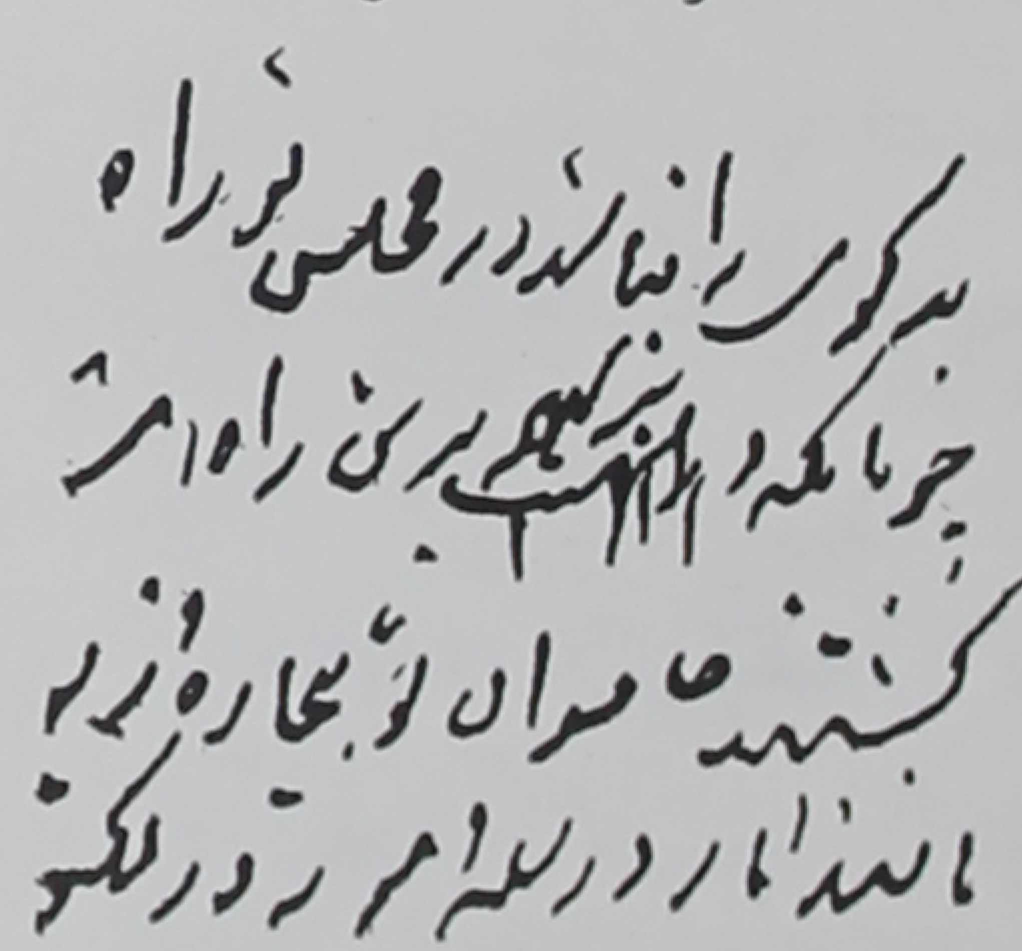
سروش اصفهانی

قصیده‌ها



شمس‌الشعرا میرزا محمد علی خان سروش

نمونهٔ خط شاعر :



بدگوی را نباشد در مجلس تو راه
چونانکه در بهشت برین راه اهرمن
گشتند حاسدان تو بیچاره و زبون
مانند مار در سله و مور در لگن
(دیوان - ص۴۸۹)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

۱ـ درمدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام*

از باغ ببردند فرش دیبا — از راغ ستردند نقش زیبا

نه باد نگارد بباغ صورت — نه ابر طرازد براغ دیبا

شنگرف بشستند پاك از دشت — تا کوه بسیماب شست سیما

نه‌رنگ ریاحین‌خورد‌بهامون — نه گور شقایق چرد بصحرا

مینا بچمن کرد باد یکچند — امروز کند کهربا ز مینا ۵

نه دشت بود ازدر نظاره — نه کشت بود از در تماشا

بلبل ننوازد بباغ بربط — صلصل نفرازد زشاخ آوا

گر بلبل گوینده گشت‌خاموش — وان‌زاغ خمش‌مانده گشت گویا

گوینده چو بلبل زبان من به — در مدح خداوند آل طه

حیدر که ازو بود فرّ[1] احمد — حیدر که بدو بود فخر[2] زهرا ۱۰

آن‌احمد وسیصد هزارمعراج — آن موسی وسیصد هزارسینا[3]

بینندهٔ غیب و شهود عالم — زیرا که خداراست چشم بینا

باصورت عرشی بعرش ظاهر — با صورت[4] فرشی بفرش پیدا

جسمش پسر آدمست لیکن — جانش پدر آدمست و حوّا

در کون‌ومکان‌ذات‌اوست‌ظاهر[5] — گفته‌است‌برمز اینحدیث‌شعیا ۱۵

میدان فرودینه مادحش را — تنگست سپهر فراخ پهنا

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ـ ش : بدو بود چشم ۲ـ ش : باو بود روی ۳ـ مج : «احمد سیصدهزارمعراج» درمصراع بعد : «موسی سیصد هزارسینا» بدون واو عاطفه ۴ـ ش : طلعت ۵ـ مج : قاهر

زین‌فخر که‌حیدر بر او خر امید — بر عرش بنازد زمین بطحا
دانی که‌چه‌چیزست رستگاری — بر حیدر و بر آل او تولا
وندر دوجهان مایهٔ سعادت — از دشمن او داشتن تبرّا
۲۰ خاتم را آموزگار ملّت[1] — آدم را آموزگار اسما[2]
جز دست‌علی نیست دست‌دیگر — اندر همه امکان نشیب وبالا
جنبیدن اشیا زجنبش اوست — مشروح کنم برتو این معمّا[3]
چون‌تن که‌بود در تصرّف جان — ذاتش متصرّف بود در اشیا
در مدحت او گفتنی نگویم — زیرا که بترسم همی ز غوغا
۲۵ فرمود پیمبر بدو که‌بر خلق — لختی[4] کنم ازوصف‌تو گرانشا
اندر تو بگویند خلق عالم — آن چیز که گفتند درمسیحا
در کنه کمالش خرد برد پی — گر پشّه برد پی بکنه عنقا
ای آنکه همه انبیا که‌ومه — موجند و بود گوهر تو دریا
سوی تو بود بازگشت ایشان — چونانکه بکلّ بازگشت اجزا
۳۰ بت را بگزیدند بر خداوند — آنانکه گزیدند برتو مولا
هردل که‌بمهر تو گشت‌روشن — زان دل بتوان کرد صد ثریّا
بنشسته بر اورنگ وبار داده — بر شادی عید تو شاه برنا[5]
سلطان عجم شاه ناصرالدّین — بخشنده و پیروزمند و دانا
هم همّت او همّتیست عالی — هم دولت او دولتیست والا
۳۵ فرخنده بدو باد عید حیدر — پاینده بدو باد دین و دنیا
برطلعت او اولیاءِ دولت — شادان و مظفّر ملك بر اعدا

۱ـ پرورد گارامت ۲ـ س : حوا ـ و متن‌بطبق مج تصحیح شد. ۳ـس : مسما ـ ومتن‌مطابق نسخهٔ مج است. ٤ـ ش : نعتی ٥ـ ش : دنیا

۲- در مدح عزیزخان سردار *

بازجهان گشت خرّم و خوش وزیبا — باغ و گلستان گرفت گونهٔ دیبا
سفته و نا سفته دانهای عقیقند — لالهٔ نشکفته و شکفته بصحرا
روی نهادند بیدلان سوی گلشن — دست گشادند عاشقان سوی صهبا
پرده برافکند گل ز روی و بر آورد — بر سر گلبن هزار دستان آوا ۴۰
بلبل خواند حدیث ویسه و رامین — صلصل خواند حدیث وامق وعذرا
باد زباید زشاخ برگ شکوفه — گویی از هم گسست عقد ثریّا
ریخته در جویبار برگ شقایق — بیخته بیجاده بر صحیفهٔ مینا
لاله در او بامداد قطرهٔ باران — درج عقیقست پر ز لؤ لؤ لالا
باغ پر از تودههای عود قماری — راغ پر از طبله های عنبر سارا ۴۵
خندد برروی باغبان گل صد برگ — صبحگهان چون بر روی رضوان حورا
تابد هر شب ز شاخ گلبن سوری — وقت سپیده هزار زهرهٔ زهرا
بلبل بر سروبن قصیده سُراید — چون من در آفرین مهتر دنیا
بار خدای عجم سپهبد اعظم — در گهر و در هنر یگانه و یکتا
رادی و آزادگی و عزّو سعادت — یافته میراث هر چهار زآبا ۵۰
گشتی اگر حشمتش تمام مصوّر — جای نماندی بزیر گنبد خضرا
فرّ جوانمردی و فروغ فتوّت — تابد او را چو آفتاب زسیما
پار جهان کرد از مخالف خالی — امسال از ظلم وجور ملک مصفّا
سال دگر آنچنانکه خواهد خسرو — لشکر بی مر کند بمرو مهیّا

---

*- نسخه : س

۵۵ ولوله از هیبتش فتد بسمرقند — زلـزله از حشمتش فتد ببخارا
مرز بیاراید آنچنان که زفردوس — خـازن فـردوس آیـدش بتماشا
آنچه دراو گفتمت بدعوی امروز — باز نمایم تـرا معاینه فـردا
معجزه باشد مهام لشکر و کشور — بردن چونین زپیش از تن تنها
با دل او گر کند مقابله خورشید — با کف او گر کند مناظره دریا
۶۰ خورشید افتد زنور آن دل درشرم — دریا گـردد زجـود آن کف در وا
ای زده جاه توخیمه بر سر کیوان — فـرّ تـو گسترده سایه بر سر جوزا
چون توسزاوار پیشگاه بزرگی — مرد نـزاد از نـژاد آدم و حـوّا
فضل تو بر خواجگان و بارخدایان — چون گهر ازسنگ ومه ز انجم پیدا
از نظـر تـو رسد ذلیل بعـزّت — از اثـر مهـر لعل گـردد خـارا
۶۵ دوستی تست برخلایق واجب — وز عدوی تو ضرورتست تبـرّا
جز برضای تو کس نیابد حشمت — جـز بولای تـو کس نگردد والا
خواجگی ومهتری تراست مسلّم — زانکه تو کلّی ودیگران همه اجزا
تو بنهاد وباصل خویش بزرگی — مهر بود خود فروغ خود را مبدا
صدر وزارت بود بفرّ تو نازان — چشم امارت بـود بروی تو بینا
۷۰ دریا پهناورست وژرف ولیکن — چون دل تو کی بود بژرفی و پهنا
گویدبرطبع من عطارداحسنت — چونکه کنم مدح و آفرین توانشا
تا که شود از نسیم باد بهاری — گلبن پژمرده سبز و تازه و برنا
روی توچون گل شکفته بادوسرت سبز — فال تو فرخنده باد و عیش مهنّا
دیرزی وشادمان زی و بدهادت — آنچه کنی از خدای خـویش تمنّا
۷۵ خلعت وشمشیر خاصّ برتو همایون — روشنی چشم مـا و کـوری اعـدا

۳- درمدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام *

بدان ماندرخ رنگین آن شکّرلب زیبا که‌برگ‌ارغوان‌وگل کسی گسترده‌بردیبا

نسوزدعنبرین زلفش‌همی برآتشین‌عارض اگر چه بر سر آتش بسوزد عنبر سارا

بدان یاقوت شهدآمیزجانها را دهد قوّت بدان هاروت سحرانگیز دلها را کند یغما

اگر درخوبرویی لعبت یغماچنین[1] باشد ملامت نیست برمغ[2] گرپرستدلعبت‌یغما

بود آراسته از[3] روی رنگینش کنار من چنان کز لالهٔ نعمان بود آراسته‌صحرا ۸۰

چمن‌فردوس‌را ماندپر از آرایش و نُزهت درو گلبن چو حورالعین میان حلّهٔ حمرا

فکنده دیبهٔ صنعا بهامون ابر نیسانی نموده صنعت مانی صبا بردیبهٔ صنعا

شدست‌ازسبزه‌ولاله کجا کوه‌و کجاهامون پزاز بیجاده و مرجان پر از پیروزه ومینا

سحرچون گل‌شکفتن گیردازبادسحر گاهی شود تابنده بر گلبن هزاران زهرهٔ زهرا

گهی برلحن موسیقارو گه برلحن داودی همه شب در مناجاتست بر گلبن هزارآوا ۸۵

جهنده برق برروی هوا شبگیر پنداری کشیده تیغ درمیدان سوار دلدل شهبا

ولیّ ایزد داور امیرالمؤمنین حیدر که بود از وی‌قوی پشت‌نبی درعرصهٔ‌هیجا

ازو جان وازوجامه خدا را خامه ونامه[4] چه خامه خامهٔ قدرت چه نامه نامهٔ گویا

صدف‌ایمان‌بدو آوردواوراشد[5] خزف‌منکر یکی‌شد خوار وبی قیمت یکی پرلؤلؤ لالا

بود چون‌موج‌وچون‌دریاوجودش‌با وجودحق نگیرد هر گز الا این عقیدت مردم دانا ۹۰

نباشد درمیانه موج ودریارا دویی هر گز ولیکن موج را باشد همیشه نیرو از دریا[6]

---

*- نسخه‌ها : ش ، مج ، م

۱- مج : چنان ۲- ش : بت ۳- مج : بر ۴- مج : نامه وخامه ۵- مج : شداورا

۶- ش : ندارد .

کتاب صنع دادارست وپیش ازبودش عالم نبشته خامهٔ قدرت سراسر بودنی آنجا
گرفته گرد بر گرد همه امکان وجوداو[۱] چنانچون گردبر گرد زمین را گنبدخضرا
بسوی اوبود مر آفرینش راهمه[۲] جنبش بلی لابد بسوی کلّ بود جنبیدن اجـزا
سوی خودخواندموسی را گهی در وادی ایمن تجلّی کرد سیمایش گهـی در سینهٔ سینا
۹۵ نکردی رتبتش را دربهشت ار[۳] آرزو آدم نگشتی جاودان خالی بهشت از آدم وحوّا
پیمبر گفت بااو گفتمی از وصف[٤] تو چیزی که خود آن چیز را من دانم ودادار بی همتا
ولی ترسم ازین گفتن که اندرحقّ تومردم همان گویند کاندر حق عیسی[٥] نبی ترسا
نگفت وباز گفتندش گروهی ایزدبیچون[٥] چه بود آن سرّ نا گفته تعالی خالق الاشیا
علی[٥] وعترتش اسماءِ دادارند و قائم دان برایشان عرش وفرش وآنچه درپستی ودربالا[٦]
۱۰۰ ایافرمان تونافذ به نه گردون وهفت اختر ایا احکام تـو جاری بجابلقا وجابلسا
زهر کس فعل نیك وقول نیك اندر وجود آید تویی آن فعل رامصدر تویی آن قول را مبدا
توبودی انبیا را درگه درماندگی یاور توبودی اولیا را درگه بیچارگی ملجا
توگفتی مرزمین را تا تن قارون بیوبارد توبردی ناقهٔ صالـح برون از صخرهٔ صمّا
خورندازخوان توامروزروزی مؤمن وکافر کلید جنّت ودوزخ بـدست تو بـود فردا
۱۰۵ بهرچیزیکه دراوصاف تو گویند جـز یزدان مـلایك درفلك گـویند آمنّـا و صدّقنا
سروشا مایهٔ آمرزش تو مدح حیدر بس بساسودا که خواهی کرد فردا از[۷] چنین سودا
مدیحش را ببازار قیامت بر که کالایی ببـازار قیامت قیمتی تر نیست زین کالا

۱ـ ش : طفیل او ۲ـ ش : جملگی ۳ـ مج : دربهشت ازرتبتش را ٤ـ مج : فضل
۵ـ مج : یکتا ٦ـش : ندارد. ۷ـ ش : با

۴- در مدح امیر مؤمنان *

دو ابر با بانگ زن گشت از دو سوی آسمان پیدا — بهم ناگاه پیوستند و برشد از دو سو غوغا

میان ابر[1] تاری گشت پنهان چشمهٔ روشن — چنانچون شخص مؤمن در میان جامهٔ ترسا ۱۱۰

کشیدستند گویی از پی ناورد هم لشکر — سر لشکر بجابلسا بن لشکر بجا بلقا

چو پیوستند باهم بانگ هیجا از دو سو برشد — سوی هم تاختن کردند گفتی[2] از پی هیجا

خروشان سوی هم رفتندی و گاه خروشیدن — رجز خواندند پنداری چو گردان عرب عمدا

همی رفتند زی هم لیک نز رفتار خود آگه — همی گفتند باهم لیک نز گفتار خود دانا

چو کوشیدند[3] لختی بی توان گشتند و بی قوت — معین برخاست بهر هر دو پشتاپشت از دریا ۱۱۵

دگر باره خروشیدند با هم تا بگاه شب — زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده — چرا بی کین خروشی گر نیی کالیوه و شیدا

برنگ خون اسیاوش چو کشتی لاله در پستی — چو کوس شاه کیخسرو خروشی هر دم[4] از بالا

زجرم[5] تیره ات خورشید روشنگر برون تابد[6] — چنان کز گرد لشکر گه سوار دلدل شهبا

امیر المؤمنین حیدر سپهسالار پیغمبر — که بود از وی قوی پشت نبی در عرصهٔ هیجا[7] ۱۲۰

خیام قنبر او را ندارد لامکان عرصه — خرام دلدل او را ندارد آسمان پهنا

پدید از بازوی او شد تمامی نیروی ایزد — عیان از گوهر او شد تمامی گوهر اشیا

مؤثّر اوست در گیهان چه در پیدا چه در پنهان — مدبّر اوست در امکان چه در سرّا چه در ضرّا

نسیم رحمت او داد مر ایّوب را راحت — شمیم رأفت او کرد مر یعقوب را بینا

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م.

۱- س : گرد - مج : مطابق متن ۲- ش : گویی ۳- س : بکوشیدند ۴- ش : خروشان گشتی

۵- س ، ش : گرد ۶- ش : تازد ۷- مج ، ش : که نور ایزد داور همی تابیدش از سیما

۱۲۵ فکنده لرزه بر[1] خیبر گهی در عالم سفلی | گرفته راه پیغمبر گهی در عالم علیا

چنین فرمود پیغمبر که چون در لامکان رفتم | قطار اشتران دیدم نه سر اورا نه بن پیدا

همی رفتند و بر هر یك یکی صندوق آگنده | ستادم تا تمامی بگذرند و بگذرم زانجا

مرا جبریل گفت از بهر چه استاده یی بگذر | که نبود این قطار اشتران را مقطع و مبدا

یکی صندوق بگشودم درو نظاره بنمودم[2] | کتاب فضل حیدر بود و بس آگنده در آنها

۱۳۰ وزان پس گفت جبریلم[3] که هرگز این قطار از هم | گسسته می نگردد تا که بود دست و بود دنیا

یکی تأویل این گفتار اینك از رهی بشنو | کزین گفتار جز ظاهر نبیند عامهٔ عمیا[4]

محیط آفرینش گوهر او بوده و باشد | محیط گوهر او گوهر دادار بیهمتا

علی و عترتش اسماءِ دادارند و قائم دان | بر ایشان عرش و فرش و آنچه در پستی و در بالا

نشاید جز بدیشان خواند مر دادار را هرگز. | چنانچون خلق را خواندن نشاید جز که با اسما

۱۳۵ ایا در هر زمان ظاهر چه در اوّل چه در آخر | ایا در هر مکان حاضر چه در دنیا چه در عقبی

یکی ذرّه ز نور تو فرو تابید از[5] هیبت | کلیم از هش برفت و شد پراکنده که سینا

بدست[6] خویش بسرشتی سپس در وی دمیدی جان | جز این حوّا و این آدم هزاران آدم و حوّا

زبان عیسی مریم تو بگشودی بگهواره | ز جیب موسی عمران تو بنمودی ید بیضا

تو مهری اوصیا ذرّه تو بحری اصفیا[7] قطره | تو بیخی انبیا شاخه تو کلّی اولیا اجزا

۱۴۰ چو جبرائیل باشد صد هزاران مر ترا بنده | چو میکائیل باشد صد هزاران مر ترا مولا

فکندی در گلو مر اهرمن را چنبر لعنت | چنانچون بر سر آدم نهادی تاج کرّمنا

بود از روی صورت مولد و منشای تو کعبه | ولی از روی معنی لامکانت مولد و منشا

همه جنبندگان مقهور تو از مهر تا ذرّه | همه پرّندگان مأمور تو از پشّه تا عنقا

ستایش مر ترا گفتم چنانچون مر ترا شاید | ولی ترسیدم از آشوب و اندیشیدم از غوغا

۱– ش: در ۲– ش: فرمودم ۳– ش: جبرئیلم گفت ۴– ش: دیدهٔ عمیا، س: این بیت را ندارد. ۵– ش: فروتابید ازنور تو وز ۶– س: زدست ۷– س: انبیا

بدین شادی که بر جای نبی امروز بنشینی[۱] گشاده‌روی بنشسته در ایوان خسرو برنا[۲] ۱۴۵

شهنشاه مظفّر ناصرالدّینشاه دین پرور جهانداری که ازمهر تواش انباشته اعضا[۳]

ولای تو بجان اندوخته[٤] چون در صدف لؤلؤ هوای تو به دل آراسته چون در جنان حورا

فرو آویخته زین روی تمثال تو از گردن که بر وی سجده آرند اولیای مملکت آرا[۵]

الا تا هست تابنده بگردون زهرهٔ زهرا الا تاهست بالنده ببستان گلبن سوری

بدو پیروزگاری ده معینش باش و یاری ده بر آور قبهٔ چتر[٦] جلالش بر سر جوزا ۱۵۰

سروشا جاودان درسایهٔ اقبال این خسرو بباغ منقبت دستان همی زن چون هزار آوا

۵ ـ در بازگشتن موکب شاه از سفر خراسان *

شاهی که هست بندهٔ[۷] فرمان او قضا باز آمد از زیارت سلطان دین رضا

هنگام رفتن او را اقبال پیش روی هنگام باز گشتن تأیید در قفا

با خرّمی[۸] برفت و بیامد بفرّخی[۹] چونانکه باز گشت زمعراج مصطفی

کردست کار دولت و دین هردو ساخته آری چنین کنند سلاطین پارسا ۱۵۵

بُردست بر خلاف سکندر درین سفر مانند خضر راه بسر چشمهٔ بقا

درملك شاه راه نجوید[۱۰] دگر زوال بر شخص شاه دست[۱۱] نیابد دگر فنا

زان پیش کاندران حرم کبریا رسد بگذاشت[۱۲] از برون حرم تاج کبریا

گفتا چه میر بر در این روضه چه فقیر گفتا چه شاه بر در این بقعه چه گدا

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : بنشستی ۲ـ ش : خوش‌وخرم نشسته اندر ایوان خسرو دنیا ۳ـ ش : که ازمهر تو ساید چتر او بر گنبد خضرا ٤ـ س : افروخته ۵ـ س : ندارد. ٦ ـ ش : قصر ۷ـ ش : پیرو ۸ـ ش : فرخی ۹ـ ش : بخرمی ۱۰ـ ش : ندارد ۱۱ـ ش : راه ۱۲ـ ش : بنهاد

۱۶۰ چونانکه پیش تختش بالای مهتران[۱] بالای خویش کرد بدان بارگه[۲] دوتا

اورا فرشته خواند بدان[۳] بارگاه قدس زیرا که با فرشته بود جانش آشنا

بربست با خدای در آن بارگاه عهد کردن بتیغ هندی با کافران غزا

دادش خدای وعدهٔ پیروزی و ظفر تا عهد خویش خسرو غازی کند وفا

شمس ملوك ناصردین شاه دادگر اسلام را محافظ و ایّام را بها

۱۶۵ شبدیز او بفرق مخالف زند[۴] قدم شمشیر او ز خون مبارز کند غذا

دریا بپیش دستش اندکتر از شمر خورشید نزد رایش کوچکتر از سُها

تیغش بر آورد ز تن مفسدان دمار بارد سیاستش بسر ملحدان بلا

گرفتنه یی بزاد پس از غیبت کلیم[۵] از سامری مدبر و دجّال ناسزا

از بهر نیست کردن دجّال و سامری موسی ز کوه طور و مسیح آمد از سَما

۱۷۰ شاه آمد و زخیل مخالف کشید کین هم خونشان هدر شد و هم مالشان هبا

چون راه کهکشان شده[۶] از برده رهگذر از کشته روی هامون چون سینهٔ[۷] منا

بهر بقای[۸] دولت سلطان همی کنم مدح امام هشتم سلطان اولیا

آن سروری که بارگهش قبلهٔ ملوك آن[۹] رهبری که پیشگهش کعبهٔ رجا

روح الامین بفرش همی بوسدش زمین روح القدس بعرش همی گویدش ثنا

۱۷۵ ذاتش چه بود مظهر اوصاف ایزدی خلقش چه بود نسخهٔ اخلاق انبیا

ازمصطفی رسیده[۱۰] بدو معجز رسل میراث یافته ز علی تاج انّما

ای معجز تو یکسان با[۱۱] معجز کلیم هردو نه درشگفتی از یکدگر جدا

ازشکل شیر مسند[۱۲] کردی تو شیر نر ازچوب کرد موسی عمران گر اژدها

۱ـ ش : خسروان ۲ـ ش : بآن آستان ۳ـ ش : سوی ٤ـ ش : نهد ٥ـ س : ملك ٦ـ ش : شد

۷ـ ش : پشتهٔ ۸ ـ ش : دعای ۹ـ ش : وان ۱۰ ـ ش : رسید ۱۱ ـ ش : چون (؟)

۱۲ـ ش : شیرپرده

شاه زمانه را بهمه حال دست گیر کاید بپای بوس‌تو بی‌روی و بی ریا

تا گرد آستان حریمت بچشم کرد[1] گردون ز گردمو کب او کرد توتیا ۱۸۰

نابوده هیچ شاه بدین[2] اعتقاد نیک بر پاکی عقیدت او فعل او گوا

یارب هزارسال بماناد بر سریر آسایش خلایق باشد درین دعا

پذرفته‌اش زیارت وپاینده باد ملك منصور باز گردد هر سو کشد لوا

۶ ـ در مدح محمد محسن میرزا*

فرش دیبا گسترد در باغ فرّاش صبا نقش زیبا پرورد در راغ نقّاش هوا

با منقّش پرنیان آید صبادر بوستان وز منقّش پرنیان پوشد درختان‌را قبا ۱۸۵

درمیان گلستان بیجاده گون روید شقیق[3] بر کران بوستان پیروزه گون روید گیا

کهربا بسترد باداز باغ ومرجان برفشاند خوشتر آید تودهٔ مرجان بجای کهربا

چون رخ معشوق‌ما آراسته رخسار[4] گل نسبتی دارد مگر گل با رخ معشوق ما

نوبهار امسال‌چونان باجمال آمد که‌هست نو بهار پار پیشش بی‌جمال وبی بها

پار بر من نوبهاران خرّم و زیبا نبود[5] زانکه بر من‌ازبت من بود گونا گون‌جفا ۱۹۰

نوبهار امسال برمن خرّم و زیبا بود[6] زانکه برمن‌ازبت‌من‌هست گونا گون وفا

آنکه‌باشددردوزلف‌هندویش‌صدمکروفنّ آنکه‌باشددردوچشم جادویش صد کیمیا

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ ش : آستان تو برچشم‌خود کشید ۲ـ ش : باین ۳ـ س: درمیان گلستان گل‌بشکفد بیجاده گون تصحیح متن طبق نسخهٔ مج است . ۴ـ مج : دیدار ۵ـ مج : نوبهار پار برمن فرخ وزیبا نبود ۶ـ مج : مرمرا امسال فروردین خوش وزیبا بود

کس ندید ازغالیه برعاج دام وترک من ‌ ‌ ‌ گرد عاج از غالیه آویخته دام بلا
چونکه مانندرخش لختی بود گلنار و گل ‌ ‌ ‌ هست بر گلنار و بر گل خاطرمن مبتلا
۱۹۵ فتنهٔ چین وختا باشد دل من گر بود ‌ ‌ ‌ همچنو لعبت به‌لعبتخانهٔ چین وختا
درمیان بند و چین زلف گردد ناپدید ‌ ‌ ‌ گر کند لختی سر زلفین چین برچین رها
گه کنم وصف نگارو گه کنم وصف بهار ‌ ‌ ‌ زانکه باشد چون نگار من بهار جانفزا
ازبهار جانفزا بستان بود آراسته ‌ ‌ ‌ چون سرای من که ازچهرنگار دلربا
باغ را از سبزه هرساعت بیفزاید شرف ‌ ‌ ‌ شاخ را ازمیوه هر ساعت بیفزاید صفا[1]
۲۰۰ دوستان را هرزمان آسایشی باشد دگر ‌ ‌ ‌ بوستانرا هرزمان آرایشی باشد جدا
چون بر آید بامدادان بانگ بلبل از[2] چمن ‌ ‌ ‌ جوق مرغان را بر آید نیز از هرسو نوا
راست گویی مادح میرست درایوان میر ‌ ‌ ‌ کش بشعرشکّرین گویندهر کس مرحبا
قبلهٔ آزادگان شهزاده محسن آنکه هست ‌ ‌ ‌ همچو معن زائده هنگام احسان وعطا
با کمنداژدها پیکر چو آیدسوی جنگ ‌ ‌ ‌ کی عجب باشد گرافتد در کمندش اژدها
۲۰۵ چشم نابینای مادر زاد را بینا کند ‌ ‌ ‌ گر پذیرد خاصیت از خاکپایش توتیا
هست خرّمتر گه پاداش از باغ بهشت[3] ‌ ‌ ‌ هست محکمتر گه پرخاش از کوه منا
مهتران یابند مجد و کبریا از در گهش ‌ ‌ ‌ هست گویی در گهش بنیاد مجد و کبریا
دوستان یابند از لطفش بقای جاودان ‌ ‌ ‌ هست گویی لطفش اندر خاصیت آب بقا
نیست ازشهرادگان یکتن عدیلش درهنر ‌ ‌ ‌ باهمه شهزادگان این گفته‌ام من برملا
۲۱۰ ای بقای نیکخواهان و فنای بدکنش ‌ ‌ ‌ نیکخواهان را بقایی بدسگالانرا فنا
هر که گرداند دوتاپیش در عالیت پشت ‌ ‌ ‌ پشت پیش سفلگان هرگز نگرداند دوتا
درهنر آنانکه با میران شناسندت قرین ‌ ‌ ‌ راست خواهی باز نشناسند مرجان ازحصا
چون گرایی گاه ناورد ازقفای دشمنان ‌ ‌ ‌ شیر را مانی که گوران را گراید از قفا

۱ـ س: ندارد. ۲ـ س: در ۳ـ مج: ارم

شوربختا[1] هر کسی کز خدمتت بیگانه گشت — هیچگه بخت نکو با وي نگردد آشنا
از در مدح وثنایت شکّرین گردد زبان — این کسی داند که چون من گویدت مدح وثنا ۲۱۵
بر روان بوالعلا گر طبع من عرضه کنند — پیش طبع من سجود آرد روان بوالعلا
تا نه بر ماننده‌ٔ سروسهی بالد گیاه — تا نه بر ماننده‌ٔ ماه سما تابد سُها
باش در باغ شهی بالنده چون سر وسهی — باش در کاخ مهی تابنده چون ماه[2] سما

۷ـ درمدح پادشاه*

دلم بمهر تو ای سر و کاشمر کشدا — که پرده جعدتو ازقیر برقمر کشدا
زتنگ بستن تو برمیان خویش کمر — چه رنجها که میان تواز کمر کشدا ۲۲۰
تراست روی لطیف ومراست طبع لطیف — لطیف طبع غم عشق بیشتر کشدا
عبیر بوی کند دست ومشکبوی کنار — کسیکه دست بدان زلف گلسپر کشدا
بماه مانی و سرو و مرا همیشه ببر — خوش آنکه سرودر آغوش ومه ببر کشدا
سزد[3] غلام شوم پیش خواجهٔ گهری — اگر برشته چودندان تو گهر کشدا
زچهره سازم زرّ و زدیده بارم سیم — که کاروصل تو آخر بسیم وزر کشدا ۲۲۵
نظر ببندم تا جان من بر آساید — که این بلاهمه جان من ازنظر کشدا
کسی بباید کز عکس روی ولفظ خوشت — سمن برد ز کنار من و شکر کشدا
نه بس کنی توز بیداد وزان همی ترسم — که داوری به در شاه دادگر کشدا
سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه — که برسپهر برین رایت ظفر کشدا
نه بر کشیدهٔ اورا زمانه سازد پست — نه پست کردهٔ او را زمانه بر کشدا ۲۳۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س : نیکبختا ۲ـ مج : نجم ۳ـ مج : روم

بگوش حلقهٔ فرمان او قضا کردست ... بدوش غاشیهٔ حکم او قدر کشدا

بنام او شه ترکان همی زند سکّه ... بیاد او ملك روس مَی بسر کشدا

خجسته دولت خسرو یکی قوی شجرست ... که بر سپهر برین شاخ آن شجر کشدا

اگر بخاور یکروز می بر آرد تیغ ... زمانه شعلهٔ تیغش بباختر کشدا

۲۳۵ بود بعزم چو اسکندر و سکندر وار ... بسی نماند که لشکر به بحر و برّ کشدا

شهان ز تیغش لرزان و تیغ او بنیام ... نعوذ بالله اگر از نیام بر کشدا

ایا شهنشه کشور فزای دشمن کاه ... همای بخت تو گیتی بزیر پر کشدا

مبارزی که تواش دل دهی بروز نبرد ... برون ز پهلوی شیر ژیان جگر کشدا

عطای تست عیان آن خسروان خبرست ... عیان چو آید خط بر سر خبر کشدا

۲٤۰ جهان بگیر و ملك باش تا بدان هنگام ... که آفتاب سر از باختر بدر کشدا

۸ ـ در مدح محمد خان امیر نظام ✲

خزان بیامد تا کیمیا گری کندا ... کران باغ پر از زرّ جعفری کندا

سه مه خریف بگلزار گستراند زر ... سه ماه ازان پس دی سیم گستری کندا

نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند ... نه گل میانهٔ گلزار دلبری کندا

کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد ... بیار از آنچه رخ من معصفری کندا

۲٤۵ بودش گونهٔ گلنار و بوی اسپرغم ... ازو گسار که غمهات اسپری کندا

اگر شعاعش بر اهرمن فروتابد ... مر اهرمن را با گونهٔ پری کندا

خرد بدو ْجهان گر مشتری دو جرعه زوی ... هنوز سود چنان دان که مشتری کندا

✲ـ نسخه‌ها : س، مج ، م

بط شراب مراده که مر مرا چون بط ــ میانهٔ شط غم دل شناوری کندا
مرا که سرخوش و در دست ساتکین گران ــ زمانه کیست که با من گرانسری کندا
کسی کز و خورد و مدحت امیر کند ــ همیشه بر نسق من توانگری کندا ۲۵۰
امیر عالم و عادل محمد بن علی ــ که مشتریش بدرگاه[۱] چاکری کندا
چنین که داد همی گسترد بمرز اندر ــ زمین مرز چو دیبای ششتری کندا[۲]
هر آنکسی که نساید بر آستانش روی ــ ز جهل پشت بفرخنده اختری کندا
ز مدح گفتن مادح بدو چه افزاید ــ ز جود اوست که مداح پروری کندا
کسی شناسم کز بخششش اگر خواهد ــ ز زرّ صافی کاخ چهل دری کندا ۲۵۵
ایا امیر زبردست زیردست نواز ــ خدای در همه حالیت یاوری کندا
زداد تو نه رعیّت نه لشکری شاکی ــ نه بارعیّت بیداد لشکری کندا
تو آن بلندمقامی که در تو هیچ اثر ــ نه نحس کیوان نه سعد مشتری کندا
هر آنکسی که نهد سر بر آستانهٔ تو ــ بسرفرازان میری و سروری کندا
مدیح تات نگفتم فری نشد بختم ــ مدیح گفتن تو بخت را فری کندا ۲۶۰
زمام هیچ سخنور نزاد تا ایدون ــ که از سروش نکوتر سخنوری کندا
هران سخنور کاین گفتهٔ دری شنود ــ بسی درود بدین گفتهٔ دری کندا
همیشه تا که بهنگام فرودین بلبل ــ غزلسرایی بر نو گل طری کندا
تو شادزی[۳] و نخواهد هر آنکه شادی تو ــ حریر چینش بر اندام نشتری کندا

۱ـ مج: که پیش رایش خورشید ۲ـ س: ندارد.

۹. در مدح پادشاه ایران ✡

۲۶۵ خوش نمایدهمه گه‌زلفك آن‌خوش‌پسرا — خاصه آنگه که ببرّندش لختی‌ز سرا

نه که آن زلف دلاویز دراز اولیتر — که بود درشب کوتاه طرب مختصرا

بهر صید دل عشّاق‌چوزنجیرو چودام — زلفکان تافته و بافته بر یکدگرا

پشت عاشق شکند یا دل عاشق شکرد — طرّه‌اش‌پشت‌شکن گشت‌ومژه‌دلشکرا

لب اوطعم شکردارد و رنگ گل سرخ — با گل سرخ در آمیخته گویی شکرا

۲۷۰ کمرای‌ترك چه‌بندی‌بمیان اندرتنگ — ترسم آسیب رساند بمیانت کمرا

تو مگر سروبهشتی که قمرداری بر — شاید ار سرو بهشتی‌ببر آرد قمرا

خال مشکین توزیرلب نوشین تو کرد — توبهٔ من تبه ودانش زیرو زبرا

قامت من بچه ماند؟ به‌خم ابروی تو — ابروی تو بکمان ملك دادگرا

ناصرالدّین شه غازی ملك نیك اختر — که‌بود رایت اوآیت نصر[1] و ظفرا

۲۷۵ آفریدست کف او ز سخاوت یزدان — دل او ازخرد وبازوی او از هنرا

خدمت او ره خیرست وخلافش ره شرّ — همچومن کس‌ننمودست ره خیروشرا

اعتمادش بخداوند بود در همه کار — نه براجرام و بر احکام‌ستاره شمرا

فتنه گرداست‌وسپاهش‌مطر ازروی‌قیاس — گرد ننشیند آنجا که ببارد مطرا

گر کشدسوی‌عدونیمی‌ازلشکرخویش — نگسلد تا در قنّوج نفر از نفرا

۲۸۰ تاکنون بود بایرانش[2] لشکر مشغول — زین‌سپس جنگ‌بودشغلش‌در بحروبرا

ای شهنشاه مظفّر که خداوند جهان — از همه پادشهان سوی تو دارد نظرا

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: فتح ۲ـ مج: بآرایش

بود جم خاور تا باخترش زیرنگین وارث جم تویی از خاور تا باخترا
وقت آن[1] شد که‌زبیگانه بگیری میراث تیغ هندی کنی ازخون شهان معصفرا
برسولی بگشادی هری و تا درچین بگشایی چو کنی خویش بدانسو سفرا
از یکی منزل نگذشته سپاه تو هنوز بگذرد گرد هزیمت شده از کاشغرا ۲۸۵
فاتح گیتی خواندش ملك العرش بنام ساخت شمشیر تو آنروز که‌شمشیر گرا
حشر آراسته‌باید که مَلك گیرد مُلك منّت ایزد را کاراسته داری حشرا
تا گرازنده شود[2] رنگ بکهسار و براغ تا نوازنده شود[2] مرغ فراز شجرا
سوی دشمن بگراز و تن عاصی بگداز باش در صفهٔ شاهی چو بدیده بصرا
طاعتت باد پذیرفته و عیدت مسعود شب و روز تو زیکدیگر فرخنده ترا ۲۹۰

۱۰ ـ درمدح جناب امیر مؤمنان *

دی دیدم آن شکر لب زیبا را کز رخ شکسته قیمت دیبا را
آراسته ز خیمه برون آمد خوشبوی کرد وخرّم صحرا را
از جادوی بطرف بنا گوشش زنجیر کرده عنبر سارا را
چون سرو برفراخته قامت را چون ماه برفروخته سیما را
خلقی بتیر غمزه شده نخجیر زنجیر زلفِ برشده بالا را ۲۹۵
قیمت شکسته از لب و دندانش یاقوت سرخ و لؤلؤ لالا را
بردم نماز پیش دو رخسارش چونانکه برهمن بت یغما را

---

* ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ ـ س : این ۲ ـ مج : بود

گفتم که ای بلای مه و خورشید
نیکو بدار این دل شیدا را

گفتا نکو بدارمش ار گویی
مدح سوار دلدل شهبا را

۳۰۰ دست خدا علی ، وصی احمد
کافراشت هفت گنبد خضرا را

مولای ما، ش خواند نبی، زن چنگ
در دامن این مبارك مولا را

امروز اگر نه چنگ زدی در وی
آماده باش حسرتِ فردا را

روی حقست و بهر چنین رویی
آیینه دان تمامت اشیا را

در کاینات گر نه جز او بینی
رو شکر گوی دیدهٔ بینا را

۳۰۵ بنهاد چون بدوش پیمبر پای
در زیر خویش دید ثریّا را

هستی ازوست عالم و آدم را
روزی ازوست پشّه و عَنقا را

یك ذرّه تافت از دل پاکش نور
پر نور کرد سینهٔ سینا را

ذاتش فرو گرفته زسر تا بن
اوج سپهر و مرکز غبرا را

داند ستاره چند وچه باشد دُرّ
چرخ ثوابت وتك دریا را

۳۱۰ گوینده بهر پاکی مریم کرد
در مهد نوبزاده مسیحا را

ایزدش خواندمی نه اگر بردی
سجده بپیش ایزد یکتا را

اندر جهانِ گل پدر و مادر
باید شناخت آدم و حوّا را

وندر[۱] جهان دل پدر و مادر
مشناس جز که حیدر و زهرا را

دانای سرّ او نبود هر کس
رو باز جوی مردم دانا را

۳۱۵ گر ذائقه نداری باری تو
منکر مشو حلاوت خرما را

خورشید وار نور تَولایش
تابان زچهره خسرو بُرنا را[۲]

بو نصر شاه ناصردین شاهی[۳]
کاراست[۴] دین و دولت دنیا را

ای خسروی که خاص تو کرد ایزد
دین درست و رأی مصفّا را

۱ــ س : اندر ۲ــ ش : دنیارا ۳ــ ش : کاراست ٤ــ ش : ازعدل

فال تو سعد و عیش مهنّا باد — تا نام هست عیش مهنّا را
عید غدیر برتو بود فرّخ — ناصر تو باش ملّت بیضا را ۳۲۰
خواهدسروش جایزه حورالعین — از حیدر این قصیدهٔ غرّا را

۱۱ـ درمدح امیربار محمد قلی‌خان قاجار ✲

مرا گفت یارم چو آید بهارا — کنم شادمانت ببوس و کنارا
بهارست واکنون ازوبوسه خواهم — فزون از هزار و برون ازشمارا
یگان ودوگان بوسه‌از وی‌نخواهم — یگان و دوگان بوسه ناید بکارا
چنان لب سزاوار صد[1] بوسه باشد — اگر چه بیك بوسه گردد فگارا ۳۲۵
نهان از که دارم که از بوسه یارم — مرا کام داد و نداد انتظارا
زنخدان و لب داشت هردو به‌پیشم — کزین هر دو بوسه بچین تا هزارا
چنان‌چیره گشتم بر آن‌لب که کردم — شکرهای او را همه تار و مارا
پس از بوسه کردم چوقصد کنارش — چنین گفت و بر° بود از من قرارا
که فردا شوی شادمان از کنارم — ببوسه یك امروز کن اقتصارا[2] ۳۳۰
زخرّم کنار من آنگه خوری بر — که باز آیی از مجلس میرِ بارا
امیر معظّم پسر خالِ سلطان — محمد قلیّ بن[3] اللّهیارا
سر راد مردان و تاج فتوّت — خداوند دین آبروی تبارا
نهفته به خُویش هزاران بهشتا — شکفته برویش هزاران بهارا

✲ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : سزای دوصد　　۲ـ س : اختصارا　　۳ ـ مج : محمد قلی‌پور

۳۳۵ همه سیرت خوب و خوی خجسته — بدو کرد از عرش ایزد نثارا
نه هر میر باشد چنو در بزرگی — نه هر تیغ بُرّنده چون[1] ذوالفقارا
بیک جان که دیدست چندین محامد؟[2] — بیکتن که دیدست چندین فخارا؟
بدو پیشگاه ملك یافته فرّ — چنانچون بخورشید چرخ چهارا
بسازد همی کارِ بی برگ و سازان — در آید سپس از درِ اعتذارا
۳۴۰ ایا نام تو بر زبان سخنور — چو بر ساعد خوبرویان سِوارا
جوانمردی اندر نژاد تو باشد — کجا جای شیرست در مرغزارا
بهاران که گردد ازو حالها خوش — ز خوی تو دارد خوشی یادگارا
در مجلس تو گشا دست یکسان — بروی صغار و بروی کبارا
نشسته کسی نیست درمجلس تو — که برخاسته از تو نا شادخوارا
۳۴۵ مبارك ضمیر و مبارك زبانت — یکی حق‌پذیر و یکی حق‌گزارا
نه کردار بد را روانت مسخّر — نه گفتار بد را زبانت[3] شکارا
چنین خوی ابدال را نیست ممکن — پس از جهد کردن بسی روزگارا
همه پادشا را سخن با تو باشد — که دانی سخن گفتن شاهوارا
میان سخنها که گویی پیاپی — یکی حرف زاید نبندی بکارا
۳۵۰ کنون هفت سالست افزون که باشم — ستایشگر شاه لیل و نهارا
بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده — همه بیتها چون بتان بهارا
ندانم چرا چون دگر شعر گویان — نگشتم پذیرفتهٔ شهریارا
نبهره‌تر از من همانا نباشد — کسی اندرین دولت نامدارا
همه شرمسارند از جودِ خسرو — ولی جود خسرو ز من شرمسارا
۳۵۵ کنون یك سخن شکوه‌ای میر[4] گویم — نه از رشك، از بخت ناسازگارا

۱ـ مج : نه هرتیغ مانندهٔ ۲ـ مج : مجاهد ۳ـ س : روانت ٤ـ مج : شکوه‌آمیز

بود چارصد از چه رسم نشاطی　که مردیو و دد را بود در قطارا
گراورا برابر کنی با چومن کس　برابـر کنی دیو را با نـگارا
نگیرم سپس خامه اندر یمینا　نگیرم سپس نامه اندر یسارا
مگر توگشایی مرا طبع ورنه　زدم قفل بر طبع مدحت گزارا
الا تا بود مشتری را فروغا　الا تا بود آسمان را مـدارا　۳۶۰
سرت سبز باد و سرایت گشاده　دلت خرّم و بازویت استوارا
دوچشمت همیشه برخسار یاری　پرندین بناگوش و مشکین عِذارا

۱۲- در مدح شاه*

ای شکسته زلف! خوش پیراسته دلبرترا　حلقه برحلقه است وچنبر برسر چنبرترا
چونکه‌چیزی بشکند اوراشود مقدار کم　پس‌چرا گشت ازشکستن‌قدرتوافزونترترا
دست پیرایندهٔ تو از تو گردد عنبرین　عاریت دادست گویی بوی خود عنبر ترا　۳۶۵
گرچه‌خوشبویندمرزنگوش‌وسیسنبرولی　بندهٔ بـویند مرزنگوش و سیسنبر ترا
نسترن باگل‌بچین‌داری و گویدهر کسی　عود گل پوش و عبیر نسترن پرور ترا
باد هرساعت میانِ بند وچینت برجهد　تا کند گردِ گل خودروی بازیگر ترا
چون سپاهی کش‌ملک‌ریزدبروی‌یکدگر　ریخته بند وشکن بر روی یکدیگر ترا
ناصرالدّین شاه‌غازی کش‌چوآرایی‌مدیح　خامه گوهربار گردد نامه پر گوهر ترا　۳۷۰
خدمت او را میان بربند از روی وفاق　تا میان بندد بخدمت گنبد اخضر ترا
ایکه بر منبر طرازی خطبه برنام ملک　مشتری خواهد که بوسد پایهٔ منبرترا

*- نسخه‌ها: س، مج، م

ای شهنشاهی که خواند آسمان گاه خطاب آفتاب خسروان و سایهٔ داور ترا

آن خداوندی که از گل پیکر آدم سرشت راست پنداری سرشتست از خرد پیکر ترا

۳۷۵ چرخ همّت بر گماریده است کار دزیر حکم از کنار باختر تا گوشهٔ خاور ترا

اختر شاهان همه روزه رود سوی فرود روی دارد سوی بالا دمبدم اختر ترا

باش تا گردون بهرغم خسروان روزگار بر کشد بر گوشهٔ مه گوشهٔ افسر ترا

چون یکی عاشق که بوسد ساعد معشوق خویش فتح و فیروزی ببوسد ساقهٔ لشکر ترا

هر کجا باشد شتاب و هر کجا باشد درنگ حزم چون کوه متین و عزم چون صرصر ترا

۳۸۰ زیور و پیرایهٔ شاهان بود تنها گهر هم گهر پیرایه باشد هم هنر زیور ترا

چون نشینی بر فراز تخت شاهی آسمان باز نشناسد ز افریدون و اسکندر ترا

آنکه طاعت ورزدت بهر مکافات و یست خُلق چون خلد برین و کفّ چون کوثر ترا[1]

شرع پیغمبر قوی کردن بود کردار[2] تو لاجرم خواهد بقا در خلد پیغمبر ترا

تا بگردد آسمان و تا بتابد آفتاب شاه باش و شهریاران جهان چاکر ترا

۳۸۵ تیغ تو مانند آذر جان بدخواهان چو عود باد فرّخ عید ابراهیم بن آزر ترا

۱ــ مج : هست از بهر مخالف تیغ چون آتش ترا هست از بهر مؤالف کف چون کوثر ترا

۲ــ مج : آیین

۱۳ـ در مدح صدر اعظم[*]

اینك بنگر بهار خرّم را — خوشبوی[1] چگونه کرد عالم را

گویی بدرخت بر، که پوشانید — باز اینهمه جامه‌های معلم را

برر ُسته بنفشه گرد باغستان — ماند سر زلفکان پرخم را

هنگام صبوح بوی اسپرغم — پاك از دل عاشقان برد غم را

برچهرهٔ لیلی اشك مجنون بین — بر برگ سمن چو بنگری نم را ۳۹۰

نالیدن مرغ نیك مانندست — نالیدن عاشق متیّم را

چون باد صبا کند پراگنده — بر سبزه شکوفهٔ فراهم را

گسترده کسی بعمد پنداری — بر سبز حریر زرّ[2] و درهم را

گویی ستد ندازمی وازمشك — گلنار و بنفشه گونه و شمّ را

بلبل بر گل همی نوازد زیر — صلصل برسرو ساخته بم را ۳۹۵

مرغان بدعا شبان و شبگیران — خواهند[3] بقای صدر اعظم را

صدرالوزرا که حق درو بنهاد — کردار درست ورأی محکم را

چون تیر کز و هوا شکافد سهل — بشکافد سرّهای مبهم را

او را بنگر اگر ندیدستی — مرعقل و کفایت مجسّم را

منسوخ همی کند برادی نام — رادان مؤخّر و مقدّم را ۴۰۰

حاسد نرسد بجاه او باجهد — گوتیز متاز خیره ادهم را

بر بام فلك بدونشاید رفت — چند انکه کنی بلند سلّم را

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م ، ك

۱ـ گ ، مج : گلبوی

۲ـ گ ، مج : در

۳ـ گ : خوانند

نام ارچه کنی مسیح کی دانی افسونهای مسیح مریم را
خسرو داند که چیست مقدارش داند کاووس قدر رستم را
۴۰۵ ای آنکه فروغ رأی تو روشن چون روز کند شبان مظلم را
خاتم همه راست زینت انگشت وانگشت تو زینتست خاتم را
چون آدم مهربانی و مشفق امروز همه نژاد آدم را
گشتی نه بخون مجرمی راضی کردی نه ذلیل یك مکرّم را
آنانکه نه شکر چونتو کس گویند بالله نسزند جز جهنّم را
۴۱۰ هستی تو طبیب دولت و ملّت از جنبش نبض پی بری دم را
دانی که دهی چگونه دارو را دانی که نهی چگونه مرهم را
دادست خدای عرش یك تأثیر توقیع تو و قضای مبرم را
تا دیدم خامهٔ ترا دیدم دانای خمش فصیح ابکم را
هر سطری ازو صفیست دشمن را هر قطره ازو نمونه زمزم را
۴۱۵ ایّام گزیده را بود تریاق هست ارچه شبیه مار ارقم را
مدح تو مرا همی شود الهام آورده بر تو مدح ملهم را
بااینکه نکرده یی دریغ ازمن اکرام و عطیّت دمادم را
لیکن به ازین نگاه بایدداشت چون من سخن آور مسلّم را
تانفی بود همیشه مر لن را تا جزم بود همیشه[1] مر لم را
۴۲۰ خرّم زی و امر و نهی ران هموار بررس همه کارهای معظم را
دادار کناد بر تو فرخنده این عید بجای مانده ازجم[2] را

۱ـ مج : نتیجه ۲ـ گ : بجای ماندهٔ جم

۱۴ - در مدح ناصرالدینشاه ✡

الای باد شبگیری بشارت ده خراسانرا | که آمد خسرو غازی مهیّا باش مهمانرا
طلوع اندر توخواهد کرد خورشیدهمه‌شاهان | که سازد طلعتش تاریك خورشید درخشانرا
بگو کاید شهنشاهی، عدو بندی عدوکاهی | براورنگ شهی‌ماهی که گردون کردایوانرا
معطّر کن بدین مژده‌هوایش‌چون‌دم‌حورا | زمینش را چنان‌خرّم که‌رضوان‌باغ رضوانرا ۴۲۵
برو باناز و باکشّی براه اندر کشان دامن | پرازمشك وپرازعنبرهمی کن‌جیب‌ودامانرا
غبار مرکب سلطان ببر با خویشتن همره | کزو روشن کنی دیده سپهسالار سلطانرا
زگردموکب‌سلطان‌چوکردی‌دیده‌اش‌روشن | بدو برگو عنایتهای سلطان جهانبانرا
فشاند جان بدین‌مژده ولیکن تومشو راضی | که بهرخدمت شاه جهان دارد بتن جانرا
شهنشاه مظفّر ناصرالدّین شاه دین پرور | که جمشیدست مسندرا وخورشیدست ایوانرا ۴۳۰
دهد تیغش نشانی روز کوشش ناربرزین را | زند دستش گواژه گاه بخشش ابرنیسانرا
جهانداری که نازش باشداورابرجهانداران | چنانچون بر شبه نازش بودیاقوت ومرجانرا
بفرّدولتش دست ارسوی سندان فراز آری | عجب‌نبود که همچون موم سازی‌نرم سندانرا
زشمشیرش‌توپنداری اثیراندوخت‌آتش را | زشبدیزش توپنداری سپهر آموخت جولانرا
دمد صبح ظفر هرسو گشاید شقّهٔ رایت | برآید گردمشك‌آنجا که ساید نعل‌یکران را ۴۳۵
زدارالملك سوی‌شهر طوس آمد بپیروزی | طواف مشهد رکن وجود و قطب امکانرا
امام مشرق و مغرب علیّ موسی‌جعفر | که حبّش‌برترین‌شرطست مرتوحید یزدانرا
خداوندیکه شیرشرزه کرد ازشیرشادروان | چنانچون‌موسی‌عمران که کردازچوب ثعبانرا
مشو جزبرپی او تا نبینی هفت دوزخ را | مرو جز بر ره او تا بیابی هشت بستانرا

✡- نسخه : س

۴۴۰ فرشته هرغباری کش ز راه زایران خیزد بهدیه بهرحور العین برد عطر گریبان را

گشادن جز بنام او نشاید قفل جنّت را نشاندن جز بحبّ او نشاید تف* نیرانرا

طرازد خازن از بهرمقرّش جامهٔ سُندس ز بهر منکرش مالك لباس قیرو قطران را

موحّد خواند نتوان بی قبول او موحّد را مسلمان گفت نتوان بی ولای او مسلمانرا

بدین حضرت ملك امسال آمد بهردستوری که سال دیگر آید ساخته پیکار تورانرا

۴۴۵ کند بیجاده گون ازخون دشمن آب جیحون را بر انگیزد بگردون لشکرش خاك بیابانرا

همیشه عادت او بر فکندن اهل بدعت را همیشه پیشهٔ او بر کشیدن اهل ایمانرا

الاتا ابر آذاری کند خندان شقایق را الا تا باد نوروزی کند خندان گلستانرا

شهنشه را بقا بادا همه کامش روا بادا بزیر شقّهٔ رایت کشیده ماه و کیوان را

زیارت باد پذرفته سفر فرخنده و فرّخ ظفر چندانکه عجز آید زتقریرش سخندانرا

۴۵۰ بتخت ملك جاویدان کند شاهی همه فرمان سپهسالار اعظم پیش تخت از بهر فرمانرا

ایا اسپهبد عادل مبارك رأی و دریا دل نباشد چون تو نیکو خواه شاهنشاه ایرانرا

امارت را چنان باشی که رستم گاه کیخسرو صدارت را چنان بودی که آصف مرسلیمانرا

بود دربار گاه شاه ایرانت همان حشمت که در پیش منوچهر ملك سام نریمانرا

ترا توفیق یزدانی بسوی طوس برد از ری که یکچندی بپالایی ز آلایش تن وجانرا

۴۵۵ موفّق آمدی اینك دو سلطانرا پی خدمت یکی سلطان ملك دین یکی سلطان گیهانرا

خراسان را چنان کردی بفرّ دولت خسرو که ازسر عاصیان یکسر برون کردند عصیانرا

بزیر سایهٔ خسرو میان بند از پی خدمت به روی کهتر و مهتر گشاده دست احسانرا

۱۵ - در مدح مجدالدوله*

دل وجان هدیه آوردم لب و زلفین جانانرا | گر ازمن هدیه بپذیرد طرب دلرا فرح جانرا
بچشم نامسلمان ریخت خون ما مسلمانان | بخون ما مسلمانان که گیرد نا مسلمانرا
چو زلف خویشتن بشکست پیمان وفاداری | شکسته زلف کی دیدی که نشکستست پیمانرا ۴۶۰
یکی بنگر لب سیراب وچشم پرزخواب او | اگر خواهی که بینی اصل درد و اصل درمانرا
رخش سوسن ولیکن درشبه پوشیده سوسن را | لبش مرجان ولیکن درشکر پرورده مرجانرا
دلش ماند بسندان در میان سینهٔ سیمین | ندانم تعبیت در سینه چون کردست سندانرا
شدست ازشرم مروارید پنهان درصدف، گویی | شنیده وصف آن بت روی مروارید دندانرا
چو به با روی زرّینم همه آسیب دل بینم | ندیدم روز به تا دیدم آن سیب زنخدانرا ۴۶۵
چو نار کفته دارم دل، بنار تفته دارم جان | از آنروزی که دل دادم نگار نارپستانرا
مگر بنشانم این آتش که زد بر جان من عشقش | فروخوانم براومدح عمیدالملك سلطانرا
امیر عالم و عادل گشاده دست و دریا دل | که عدلش کرد چون فردوس دارالمرز گیلانرا
گهر اندر گهر میر و پدر اندر پدر مهتر | خداوندی کزو نازش بود آل سلیمانرا
امیر و شیر باشد نام او درتازی و ترکی | که هم میرست ایوانرا وهم شیرست میدانرا ۴۷۰
عمیدالملك بود وخواند مجدالدّوله اش سلطان | هنوزش منتظر اقبال القاب فراوانرا
چنین کاقبال اوتازد همه روزه سوی بالا | تو پنداری که منزل قصد کرده چرخ کیوانرا
چنو میر و چنو مهتر ستوده منظر و مَخبر | ندیدم من تو گر دانی بمن بنمای ایشانرا
کند با دشمنان احسان نه از نیرنگ وازدستان | چو با کش نه زدشمن چون کند نیرنگ ودستانرا
الا ای میر آزاده هم از آزادگان زاده | که دادی داد فضل و داد جود و داد احسانرا ۴۷۵

---

*- نسخه ها: س، مج، م

نهاده کردگار عرش درطبع و نهاد تو سماحتهای[1] حاتم را فصاحتهای سحبانرا
نکونامی چه باشد؟ آب حیوان مرد ازو زنده ازین جویندگان تنها توجستی آب حیوانرا
برفضل تونتوان نام بردن فضل صاحب را بر عقل تونتوان یادکردن عقل لقمانرا
امارت را چولقمانی سخاوت را چو عمّانی چو در تو بنگرم بینم بهم نعمان و عمّانرا
۴۸۰ توبودی شاهرا روز نخستین میر خدمتگر مبارک بود خدمتهای تو شاه جهانبانرا
چودیدت بهترازمیران بعقل‌ورای‌در ایران ازان دادت شهنشه بهترین مرزی ز ایرانرا
ترا در خدمت سلطان بود از اولیا پیشی چواندرطاعت خیرالبشر مرشیر یزدانرا
کسی‌را کی‌رسد پیش‌تو کردن دعوی‌دانش که دعویها شود باطل چوبنمایی تو برهانرا
خلاف اندیش توافتد ز آسانی بدشواری چرا عاقل کند برخویشتن دشوارآسانرا
۴۸۵ دهی گرماه‌آبانرا زخوی‌خویشتن بهره کسی ازماه فروردین نداند ماه آبانرا
الا تا ابر نیسانی همه ساله بیاراید بگلهای نوآیین کوه و دشت وباغ وبستانرا
بزی شاد وشکفته رخ همه سال ومهت فرّخ بیارای از بتان خلّخی‌خرگاه و ایوانرا

۱۶ - در مدح امیر مؤمنان *

نگار من همی ماند ببالا سروبستان را چنان کز نوگل بشکفته‌رخسارش گلستان‌را
نباشد پیش قدّش راستی‌سرو [و] صنوبر را نباشد پیش رویش روشنی خورشید تابان را
۴۹۰ دل من آشتی جوید همیشه باخم زلفش اگرچه‌آشتی نبود دمی با گوی‌چوگان را
نماید عِقد مروارید دریاقوت رمّانی چو بنماید بگاه خنده آنمه عِقد دندان را
فرو پوشد همانا چشم از رخسار حورالعین اگرچشم اوفتد روزی بآن رخساررضوان‌را

---

* - نسخه : ش

۱ - مج : سخاوتهای

لب و دندانش را بوسی ازو طعم شکر یابی که با طعم شکر دیدست مروارید و مرجان را؟
برون سینه بی زخم‌ودرون سینه‌زخم آگین هوایش از کدامین ره به‌دل بنشاند پیکان را
اگر با من برآشوبد بت نخجیرچشم من شوم بر وی فروخوانم مدیح‌شیریزدان را ۴۹۵
امیر قاهر و غالب علیّ بن ابیطالب که‌هم‌افراخت گردون‌راوهم‌افروخت گیهان‌را
درون عالم وبیرون عالم راست فرمانده بدست او کند ایزد روان بر کون فرمان‌را
قسیم جنّت ونارست وحق ازحبّ و بغض او منوّر کرد جنّت را و مُظلم ساخت نیران را
فروسنجدبدوحق گوهر نیک‌وبد مردم باین‌دعوی‌درست آمد که معنی‌اوست‌میزان‌را
شنیدستم که موسی گفت‌یارب‌در کجا بودی نکرده خلق عرش وفرش‌وانجم را وارکان‌را ۵۰۰
جواب آمد که بودم در درون سینهٔ حیدر نکرده آشکارا عالم پیدا و پنهان را
بلی بوده علی مر انبیارا یار در سختی گهی‌فرزند داود و گهی‌موسی‌بن عمران را
مگر نشنیده‌یی رستم ز سوی شاه کیخسرو بامّید خراج آمد بدرگه مرسلیمان را
درشتی‌با سلیمان کردو بیرون‌رفت ازمجلس چواعرابی علی‌بگرفت راه پوردستان را
که با پیغمبریزدان چراناخوش‌سخن گفتی بگفت این و زجا بربود فرزند نریمان را ۵۰۵
فکندش‌سوی گردون‌ساعتی‌زان‌پس‌فرود آمد گرفتی‌ورنه کردی‌پیکرش بدرودمر جانرا
بیاورد آن زمان نزد سلیمان برعلی ایمان چورستم دیدکان نیرو میسّر نیست انسان را
خردماندست‌حیران‌کاوخداوندست یا بنده مقام حیرتست وطعن نتوان کرد حیران را
چنین‌فرمودپیغمبر که‌چون‌در آن‌مبارک‌شب بزیر پی سپردم هفت قندیل ونه ایوان را
خجسته منبری دیدم‌خجسته منظری‌دروی نهاده برسرش از نور دیهیم زر افشان را ۵۱۰
زده افرشتگان‌ازهرسوی اوبهرطاعت صف که زیر پرّهریك ذرّه‌یی دیدی دو گیهانرا
گمان بردم که‌یزدانست باآن‌حشمت‌وفرّه چواندروی همی دیدم همه اوصاف یزدان را
بپرسیدم ز نامش جبرئیلم گفت در پاسخ امیرالمؤمنین‌حیدر که مقصودست امکان را
ایا دانندهٔ انجیل و برخوانندهٔ فرقان فروناورده جبریل امین انجیل و فرقان را

۵۱۵ تویی آغاز هر ذات و تویی پایان هر گوهر گرفته گوهر پاکت فرو آغاز و پایان را
کلیم و نوح بر خواندند نام تو بآب اندر یکی بشکافت دریا را یکی بنشاند طوفان را
تویی گنجینهٔ هستی فزایش از تو هستی را تویی آیینهٔ سبحان نمایش از تو سبحان را
کجا نیرو بود کس را شمار فضل تو کردن که با پیمانه پیمودن میسّر نیست عمّان را
کنی چون تشنگان حشر را سیراب از کوثر در آندم ساتکینی ده سروش منقبت خوان را

۱۷ ـ در مدح پادشاه ایران ✲

۵۲۰ امروز بدیدم آن بت چین را صد حلقه زده دو زلف پُرچین را
می آمد و در دو زلفك مُشکین می برد دل هزار مسکین را
با آنهمه دل همی ندانم کاو چون می کشد آن دو زلف مشکین را
بر آن صفتش که من همی دیدم فرهاد ندیده بود شیرین را
گلهای بدیع رُسته بر عارض آن سرو قد بدیع آیین را
۵۲۵ از تودهٔ مشك و سودهٔ عنبر آراسته ارغوان و نسرین را
دیدم ز دو زلف او بر آن[1] عارض بر صورت صلح صورت کین را
شیرین نبود بکام او شکّر هر کاو مَزَد آن لبان شیرین را
چون دید مرا خوشك همی خندید در ماه نمود عِقد پروین را
گفتم که بدین خوشی نمی شایی جز خدمت شاه ناصرالدّین را
۵۳۰ تاج ملکان که مُلك را عدلش آراسته چون صبا بساتین را
شاهی که کند نسیم خُلق او آزرم بهارْ ماه تشرین را

✲ ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ ـ س : بدان

از جود سرشته طینتش ایزد … احسنت وزه آن سرشت و این[1] طین را

کیخسرو دیگریست[2] پنداری … افراز سریر و کوههٔ زین را

لطفش عوضست آب حیوان را … قهرش بدلست نار برزین را

ای خسرو نامور که بشکافد … گاه سخط تو زهرهٔ تنّین را ۵۳۵

ملّت بتو یافتست آرایش … دولت زتو یافتست آذین را

از جملهٔ خسروان آزاده … شایسته تویی ثنا وتحسین را

از عزم تو باد یافت سرعت را … از حزم توخاك یافت تمکین را

پیروزی راست با لوای تو … مهری که به ویس بود رامین را

مو برتن خصم توشود پیکان … گیری چو بچنگ خویش زوبین را ۵۴۰

خصم توزبون تست در هر حال … چونانکه همی پیاده فرزین را

هرچند که کبك تیزپر باشد … ناچار بود شکار شاهین را

ارجو که ببیش تخت تو بینم … سالار طراز و میرسقسین را

بوم و برِ دشمنان بخواهی سوخت … چونانکه امیرِ غور غزنین را

تا وقت بهار آهوان بالین … سازند شقایق و ریاحین را ۵۴۵

احباب ترا ز گل بود بستر … خصم تو کند ز خار بالین را

جاوید بزی[3] درین دعا یامن … جبریل شریك باد آمین را

۱ـ مج . آن ۲ـ مج : دیگرست ۲ـ مج : زی و

۱۸ - در تهنیت مولود جناب امیر مؤمنان *

گفتم به‌لابه آن صنم چین را / کافزون[1] مکاه طرّهٔ پرچین را
تا زیر سایهٔ تازه نگه‌دارد / در باغ روی تو گل‌ونسرین‌را
۵۵۰ گاه سخن بیا گند از شکّر / دامان عاشقان شکر چین را
نادیده نوشکفته گلستانش / آسیب تیر و آفت تشرین را
همزاد بود[2] گفتی یوسف را / همشیر بود[2] گفتی شیرین را
دیدم ستاده نقد روان بر کف / قومی نثار آن لب شیرین را
گفتم‌زمن‌چه خواهی بر گو گفت / مدح سوار خندق وصفّین را
۵۵۵ شیر خدا علی که بمهد اندر / درّید تا بدم تن ِ تنّین را
از مام چون بزاد پیمبر کرد / روشن بروی او دوجهان‌بین‌را
روز ازپی‌خدای زده شمشیر / شب‌نان بدوش برده‌مساکین‌را
کوثر زند زبهر‌محبّش موج / خصمش‌چشنده شربت‌غسلین را
گرنه ز بهر منکر او بودی / ایزد نیافریدی سجّین را
۵۶۰ چون شد مقرّ او فلک‌هشتم / جست از کواکب اینهمه‌تزیین‌را
کینش‌هر آنکه‌جای‌دهد‌در‌دل / خواهد کشیددوزخ‌ازو[3] کین‌را
منکر ز بهر منکر او دارد / درچنگ‌تفته گشته تبرزین‌را
آراسته ز بهر محبّانش / رضوان و ثاقهای نو آیین را
دیوان من ز منقبتش‌ماند / بستان پرزسرو و ریاحین را

---

* ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : چندین   ۲ـ مج ، ش : بوده   ۳ـ مج : دوزخ کشیدخواهد ازو

تا حفظ دین حق کند از دشمن — احمد بدو سپرد درِ دین را ۵۶۵

در حفظ دین خلیفت خود کردست — امروز آفتاب سلاطین را

بونصر شاه ناصر دین کامیخت — باجان ولای عترت یس را

مدح علی خردملك ومحمود — افسانهای بیژن و گرگین را

ای خسروی که فرّ تو بسپرده[1] — در زیر گام تارك پروین را

رای ترا ستاره نماز آرد — چونانکه موبد آذر برزین را ۵۷۰

سهمت مبارزان بگریزاند — چونانکه مر شهاب[2] شیاطین را

چرخ و زمین ز حکم تو و حلمت — دارند وام سرعت و تمکین را

تا هر بهار ابر بیاراید — از سبزه و بنفشه بساتین را

آراسته بفرّ تو بادا ملك — درزیر حکم کن کرهٔ طین را

فرخنده باد عید و صی برتو — بامن ملك یکی شده آمین را ۵۷۵

۱۹ــ درمدح جلال الدوله ✡

هوا مشکین شد از باد شمالا — فزود از گل گلستانرا جمالا

صبا در کوه وصحرا برنگارید — هزاران گونه تصویر و مثالا

میان گلستان گلهای رنگین — چو حوران بهشتی در حِجالا

بود بیجاده بارِ هر ستاکا — بود پیروزه برگ هر نهالا

پردبر سبزه خوش‌خوش هر تذروا — چرد برلاله نو نو هر غزالا ۵۸۰

نسخه‌ها: س، مج، م

۱ــ ش، مج: بسپردست ۲ــ ش: مانندهٔ شهاب

شنو تا چون همی گوید جوابش کند بلبل زصلصل هر سؤالا

خروش مرغ عاشق بامدادان بشورانید بر عشّاق حالا

هزارآوا در آمد در گلستان غراب از گلستان کرد ارتحالا

خوشا مر عاشقان را وصل معشوق که بلبل را بود با گل وصالا

۵۸۵ سپیده دم بر آهنگ سپاهان سُرایان بلبل شیرین مقالا

که آهنگ سپاهان دارد امسال شهنشه زادهٔ نیکو خصالا

چراغ خسروان سلطان حسینا جمال دین و دولت را جلالا

چو پیران جهان گشته خردمند برو چندان نگشته ماه وسالا

بمان تا شو کتش[1] گیرد قرارا بمان تا حشمتش یابد کمالا

۵۹۰ شود مانند بهمن در شَجاعت کند منسوخ نام پور زالا

چنان نیرو دهد اورا خداوند که در پولاد بنشاند نِصالا

بکوبد برز و یال بدسگالان بروز بر کشیدن برز و یالا

سپاهان را بدو شاه جهان داد سر رایت کشیدش بر هلالا

نشستنگاه شاهان مقدّم بدو این موهبت بادا حلالا

۵۹۵ کنون بر خویشتن کشور ببالد که گردید اخترش دوراز وبالا

سپاهان را فراز آمد سعادت مبادا این سعادت را زوالا

خرابش باز خواهد گشت معمور هوایش باز یابد اعتدالا

عنایت کرد با او شاه غازی ولایت داد و تشریف و مثالا

وزیری چون قوام الدّوله دادش کریم و کافی و نیکو سگالا

۶۰۰ کند در دست رادی را سِوا را نهد بر پای زُفتی را عقالا

ایا شهزادهٔ فرخنده گوهر ایا آزادهٔ نیکو فعالا

۱ـ س : مو کبش

شهنشه بر گزیدت از همالان ازان دادت وزیر بی همالا
قوام الدّوله نعمان وتو بهرام ترا فرّخ بود رایش بفالا
چنان خواهی شدن در جود و بخشش که جودت راجهان باشد عیالا
نه گوهر راشناسی ازخزف باز نه زر را باز دانی ازسفالا ۶۰۵
برون آری سپاهی از سپاهان بفرمان شه دریا نوالا
بسان بندگان آری بحضرت ز توران هم تکین وهم ینالا
کنی با دشمن ملّت جهادا کنی با عاصی دولت جدالا
ز شمشیر تو بگریزند شیران چنان کز شیر بگریزد شگالا
موالی را دهی نعمت چو نیلا مخالف را کنی پیکر[1] چو نالا ۶۱۰
بدانجا خسروت خواهد رسانید کز آنجا نگذرد وهم وخیالا
هنرها از تو خواهد شد پدیدار فراوانتر عدادش از رمالا
سعادت راست با تو اقترانا سلامت راست با تو اتّصالا
الاتا ژاله بارد از سحابا الاتا لاله روید درجبالا
بمان اندر جلال و کامگاری معین و ناصر تو ذوالجلالا ۶۱۵
بزیر سایهٔ شاه مظفّر ترا تا جاودان بادا مجالا[2]
همه سال وهمه ماه وهمه روز پناه تو پیمبر باد و آلا

۱ــ مج : نالان ۲ــ س : ندارد.

۲۰ – درتهنیت عیداضحی ومدح ناصرالدین شاه ٭

ای بت به قدّ برشده سرو روانیا	آشوب عقل و دین وبلای روانیا
باطرّهٔ شکسته تر از پشت بیدلان	با چهرهٔ شکفته تر از ارغوانیا
۶۲۰ عشقت بزرگ شدبه‌دل اندرزبهر آنك	تو کودك شکرلب و کوچك دهانیا
نزدیك توچو آیم دورم کنی زخویش	گویی مرا که گویم و تو صولجانیا
آهورمد ز آدمیان‌وین‌شگفت نیست	تو آهویی بدین سبب ازما رمانیا
گویند کز زمین‌شدزهره بر آسمان	کی بر زمین تو آمده‌یی زاسمانیا
عاشق شدم به‌نارون ونارادان که تو	چون نارون به قدّ و بلب ناردانیا
۶۲۵ کاری بنفشه‌بر گل وداری بسروباغ	چشم بد از تو دور نکو باغبانیا
خالی‌بود گلستان درمهر گان زگل	تو با رُخان پر گل در مهر گانیا
چون‌خوی کندزخجلت‌روی‌لطیف‌تو	پروین گسسته گویی بر پرنیانیا
گرخواجهٔتورأی فُرُختن کند ترا	بالله گرت خرند به جان رایگانیا
یعقوب وار بارم درعشق تو سرشك	تا تو بحسن چون پسرش داستانیا
۶۳۰ درعشق تو ندیدم‌جزهون وجزهوان	ای عشق سر بسر همه هون و هوانیا
جانکاه وجانستانی‌ونامت‌بخیره‌عشق	نه عشق ، تیغ خسرو گیتی ستانیا
بونصرشاه ناصردین کش‌سپهر گفت	خلق خدای را ملك مهربانیا
دولت‌چه گفت گفت بخدمت ستاده‌ام	زانگه که بر نشسته به گاه کیانیا
نصرت‌چه گفت گفت که درموکب توام	تا تو بپادشاهی بسته میانیا

٭ ــ نسخه : مج

ماه ستاره افسر و خورشید چرخ تخت — شاه شهاب تیر و مجرّه کمانیا ۶۳۵

گویی شدند زنده فریدون و کیقباد — کز حشمت و جلال هم این و همانیا

ای خسرو مظفّر و شاه خجسته فر — خورشید خسروان زمین و زمانیا

آنجا که عزم باید باد شمالیا — آنجا که حزم باید کوه گرانیا

گیتی گشادن تو نگشتست دیر ازانك — صد قرن زندگی را در عنفوانیا

شاه هزار ساله‌یی از روی تجربت — گر چه چو بخت خویشتن ایدون جوانیا ۶۴۰

برفرق تاج و برزبر تخت خسروی — لیکن بقدر بر زبر فرقدانیا

با ملك جاودانی گشته قرینیا — با سعد آسمانی کرده قِرانیا

بالای تخت همچو فریدون آتبین — وندر سپاه چون علم کاویانیا

نوشیروان عادل آذر پرست بود — ایزد همی پرستی و نوشیروانیا

لشکر همه ز نعمت تو شادمانه‌اند — چونانکه تو ز خدمتشان شادمانیا ۶۴۵

درتابش و بزرگی و دربخشش و کرم — خورشیدی و سپهری و دریا و کانیا

مهمان بپیش جود تو آید نیاز و آز — تو هر دو را کریم و سر و میزبانیا

آید چو کاروان سعادت ز آسمان — از خسروان تو مقصد آن کاروانیا

از حادثات پاس تو دارد همی قضا — اکنون درست شد که قضا پاسبانیا

تا مشتری بتابد با او بتابیا — تا آسمان بماند با او بمانیا ۶۵۰

خرّم زمین به تست که ابر فتوّتی — زنده جهان به‌تست که جان جهانیا

عید خلیل یزدان بر تو خجسته باد — بررس بهر مراد و رسیدن توانیا

۲۱ ـ در مدح شاهزاده محسن میرزا[1] ✩

باد نوروزی همی پوشد درختانرا سلب — گل همی خندد بگلبن چون بت بیجاده‌لب

مردم آسوده دل را دل برانگیزد زجای — نعرهٔ صلصل سحرگه بانگ بلبل نیمشب

۶۵۵ مرغزاران را قبا در بر بریدند از حریر — کوهسارانرا ردا برسر کشیدند از قصب

ابر آذاری بگرید گل بخندد بامداد — خندهٔ این بی‌شگفتی گریهٔ آن بی‌سبب

غلغل افکندست بلبل در میان گلستان — ازسر شب تاسحرگه در خروش و درشغب

بلبل‌وصلصل توپنداری خطیب وشاعرند — این‌همی گویدقصیده‌واندگرخواند[2] خطب

بامدادان بادکارِ بادهٔ سوری کند — مغز را تری فزاید در دل انگیزد طرب

۶۶۰ درمیان باغ مجلس، در کنار دوست می — در درون لاله لؤلؤ در دهان گل ذهب

ماه‌فروردین‌دوصنعت‌باخودآوردای‌شگفت — حلّه‌ها بافد بدیع ونقشها بندد عجب

مرغ‌مطرب گشت‌ونرگس‌جام زرین‌برگرفت — برسماع مطربان داد طرب‌ده، مَی طلب

لاله بر سبزه چو بر پیروزه لعل آبدار — ژاله درلاله‌چنان کاندر لب‌خوبان شَنَب

بلبل اندر باغ هرشب با زبان پهلوی — همچو من گوید مدیح خسرو دارا نسب

۶۶۵ پادشا زاده محمّد محسن آن آزاده مرد — کز همه آزادگان پیشی گرفت اندرادب

در سخامندی بود همتای معن زائده — درجوانمردی بجای‌عمروبن‌معدی کرب

ازیکی حَبّ بردمدصدخوشه‌ازروی‌قیاس — گر بیاد همّتش بپراکنی درشوره حَبّ

عادت واخلاق اورا داشتن چشم‌ازحسود — همچنان باشد که‌بوی عود جویی‌ازخشب

بارهاگفتست‌خسروهرلقب‌خواهی بخواه — گفته درپاسخ[3] که قربت به‌مراازهرلقب

✩ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ درمج عنوان‌قصیده چنین‌است : درمدح‌جلیلة‌السادات آقامیرزا هاشم .

۲ـ مج : وان‌همی‌خواند ۳ـ مج : داده پاسخ‌او

چونکه اوشبدیز تازد باد ازو ماندشگفت | چونکه‌اوشمشیشر یازد شیر ازو گیرد هرب ۶۷۰
جز نبات تلخ ازو هر گز نروید جاودان | اندران صحرا که باشد باد قهرش را مهبّ
هفته‌یی ازفضل واز رحمت پشیمانی خورد | لحظه‌یی بازیر دستان گر بحقّ گیرد غضب
با چنین خوی بهشتی کاندرو ایزد نهاد | هز که باا و کینه ورزد هست دوزخ را حطب
خُلق اورا گر صفت گویی همی بویی عبیر | شعر اورا گر ز بر خوانی همی خایی رطب
ربّ دیگر هست اندر مذهبی هر نوع را | مذهب من اینکه انواع هنر را اوست ربّ ۶۷۵
ای بهشتی درشمایل ای سپهری درشرف | ای عِصامی در فضایل ای عظامی در نسب
خالقی کاوخلق را از آب واز خاك آفرید | آفرید از مردی ورادی ترا عرق وعصب
در کیاست بی بدیلی درفراست بی عدیل | در فتوّت بی همالی در مروّت منتخب
مجد تومجد اصیل و زان میران عاریت | نور خورشیدست اصلی نور انجم مُکتسب
گر کند انکارفضل توحسود ازروی جهل | فرّ پیغمبر نکاهد از لجاج بولهب ۶۸۰
ازهمه آزادگان این عادت نیکو تُراست | مال دادن بی ریا و جود کردن بی ریب
با کرب نزدیك باشد آنکه باشداز تودور | وانکه نزدیك تو باشد دور باشد از کرب
تا زِ نزدیك توبودم دور، ازغمز حسود | باللّه ار بودم زمانی خالی ازرنج و تعب
من غلام میر فاضل هاشم بن مهدیم | هاشمی اصلی کز ایشان برعجم نازد عرب
مرمرادرخدمت تواو بری کرداز گناه[1] | ورنه بود از تیر حرمان سینهٔ من پرثقب ۶۸۵
چون نماز پنجگانه شکر نعمتهای تو | برمن و برهر که از من بازماند قدوجب
خاك تا باشد گران و باد باشد تا سبك[2] | آب را تری بُوَدچونانکه آتش را لهب
گلبن اقبال تو شاداب بادا جاودان | ناصحت در عزّ وناز و حاسدت درتاب وتب
بدسگالان ترا بادا بلب آب حمیم | نیکخواهان ترا بادا بکف ناب عنب

۱ـ مج : مردمی کرد و زدل برد ار زمن بودت ملال   ۲ـ مج : تاباشد سبك

۲۲ ـ در مدح سالار گل *

۶۹۰ بامداد آمد به پیشم لعبت بیجاده لب
عارضش تابان چو روز و در سرش مستی ز شب

سرو را بر ساق سیمینش همی آمد حسد
ماه را از نور رخسارش همی آمد عجب

گفتمش سروی بقامت ننگش آمد این صفت
گفتمش ماهی بصورت خشمش آمد زین لقب

گفت ماه آسمانی کی چو من نوشد قدح؟
گفت سرو بوستانی کی چو من پوشد قصب؟

حجرهٔ من گلستان کرد از رخ رنگین خویش
چون گل سوری برون آمد پس آنگه از سلب

۶۹۵ بامدادان باده خوردم بر رخش تا شامگاه
شامگه تا بامدادان می نخفتم از طرب

ازسر زلفین مُشکین و لب نوشین او
گاه بوییدم عبیر و گاه خاییدم رطب

بوسه هر چ از وی طلب کردم نکرد از من دریغ
آفرین میر در هر بوسه کرد از من طلب

میر میران لشکر آرای عجم سالار گلّ
در خداوندی مثل در رادمردی منتخب

زاید از تیغش ظفر چونانکه از آهن شرار
خیزد از طبعش هنر چونانکه از آتش لهب

۷۰۰ روی هامون گردد از سیر سمندش پر هلال
کوه آهن گردد از خشم خدنگش پر ثقب

ابر نیسانست پنداری بهنگام نوال
شیر غضبانست پنداری بهنگام غضب

گر نبودی درمیان روم و ایران دوستی
مو کبش بودی کنون در شام و رایت در حلب

نیست هرگز همّت او غافل از اهل نیاز
نیست هرگز مجلس او خالی از اهل ادب

گویی از باد شمالی اسب او دارد نژاد
گویی از باد یمانی تیغ او دارد نسب

۷۰۵ نیست فارغ یکدم از نظم سپاه و کار ملك
راحت سلطان بود مقصود میر اندر تعب

ز اهتمام عدل او در غیبت شاه جهان
باز از تیهو گریزان شیر از آهو در هرب

---

*ـ نسخه : س

حاسد او کی شود اند اندر هنر او را قرین — شاخ حنظل کی شنیدستی که بار آرد عنب
ای بهیبت در حشم چونانکه ضیغم در عرین — ای بهمّت در عجم چونانکه حاتم در عرب
همّت تو مر مرا ممتاز کرد از مهتران — بوی خوش عمود قماری را جدا کرد از خشب
روشن از روی تو و خوی تو چشم مردمی — همچنان کز بوی یوسف گشت بینا چشم اب ۷۱۰
نام تو از سوی ربّ ذوالمنن آمد عزیز — منّت ایزد را که زادستی عزیز از سوی ربّ
تو بدار الملك و از سهمت بآذربایگان — نیست کس را زهرهٔ بیداد و آشوب و شغب
فتنه را آمد تب از بیم سیاستهای تو — سر ز بالین بر نیارد داشتن دیگر ز تب
خلق را در گردن از انصاف تو حرز امان — عقل را بر تارك از الفاظ تو تاج ذهب
آفتاب حشمت تو برخلاف آفتاب — ایمن از بیم زوال و فارغ از ننگ ذنب ۷۱۵
زیر دستان ترا باشد محلّ خواجگان — همچو گردون هم بزرگی هم بزرگی را سبب
مدح جز بهر تو گفتن کار بیحاصل بود — بیهده باشد پراکندن بخاك شوره حبّ
چون تو با من هیچیك از مهتران نیکی نکرد — شکر احسان تو و برّ تو بر من قد وجب
تا ادیبان را بنعت نیکوان باشد غزل — تا خطیبان را بنام خسروان باشد خطب
گوش تو سوی سماع و چشم تو سوی نگار — سوخته بادا حسود تو چو در آتش حطب ۷۲۰
عید مولود شهنشه بر تو خرّم باد و خوش — خدمت او کن همه وین بی ریا و بی ریب
این قصیده در جواب فرّخی گفتم که گفت — دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب

۲۳ - در مدح ناصرالدینشاه ✲

بهار تازه درآمد زخلد خندان لب | بریده خازن خلدش بدست خویش سلب[1]
سرود بلبل آید زگلستان همه روز | خروش صلصل آید زبوستان همه شب
۷۲۵ کند بکوه و بهامون صبا نگارگری | نگارهاش نوآیین و نادر است و عجب
بگوش لاله کشیدند قُرطهای عقیق | بدوش کوه فکندند کرتهای قصب
زعشق روی گل ازشامگاه تاشبگیر | هزاردستان درمستی وسماع و طرب
شکوفه را نشناسی زلؤلؤ خوشاب | بنفشه را نشناسی زعنبر اشهب
رسید عاشق اکنون بدانکه داشت هوا | بباغ آمد، بلبل هرآنچه کرد طلب
۷۳۰ مرا بهاردلاویز وعشق شور انگیز | بعاشقی و بمستی شدند هردو سبب
درخت، منبر مینا و بلبلان همه روز | بنام خسرو عادل برو کنند خطب
سرملوك جهان پادشاه ناصردین | ابوالمظفّر شاهنشه بزرگ نسب
مؤیّدی که بدو تازه گشت رسم عجم | موفّقی که بدوشد عزیز دین عرب
چوابرو دریا هنگام بخشش است وعطا | چو آب و آتش هنگام رحمتست و غضب
۷۳۵ بخدمتش گروی باطرب شوی نزدیك | بطلعتش نگری دور گردد ازتو کرب[2]
بروز بخشش چون مشتریست درماهی | بروز کوشش مرّیخ وار در عقرب
کف ملك بچه ماند ببحر موج انگیز | ولیك بحری کش موج گوهراست وذهب
چو او[3] زبهر مکافات بر کشد شمشیر | شود سرای مخالف پراز دخان ولهب
زمین که باد خلافش برو وزیده شود | درو شرنگ ببار آورد درخت رطب

✲- نسخه‌ها: س، مج، م

۱- س: قصب ۲- س: ندارد. ۳- س: چنو

بود هر آینه از بهر تشنگان نیاز بگاه‌جود هر انگشت او دگر مشرب ۷۴۰
نه‌به زحضرت او بهرزایران مقصود[1] نه‌به زمدحت‌او بهر شاعران‌مکسب
ایا تو سایهٔ ربّ دولت تو فرّهمای بزیر فرّهمای ازتوییم و سایهٔ ربّ
دهد مطاوع امر ترا ستاره مراد کند مخالف حکم ترا زمانه ادب
زخسروان تویی امروز خسرو اسلام روانباشد جزبرتو این ستوده لقب
هر آنکسی که‌سر ازطاعت‌تو باز کشید بود هر آینه خونش حلال در مذهب[2] ۷۴۵
همان کنی تو بروز نبرد باشمشیر که شیر باچنگال وعقاب با مِخلب
فراز کوههٔ زین از مهابت توسوار چنان بلرزد برخود که بیدبن به‌مهبّ
زهی خجسته‌وفرخنده کوکب‌تو کزو خجسته‌تر نبود اندر آسمان کوکب
بدان خجسته‌وفرخندگی که کوکب تست شمایل تو بود در میانهٔ موکب
همیشه‌تا که‌خوش آید بخاصه‌وقت بهار نبید از کف معشوق یاسمین غبغب[3] ۷۵۰

۲۴ ـ در مدح عمادالدوله امامقلی میرزا ✡

فغان‌ازان بت شیرین‌دهان شکّر لب کزان‌خط‌شبهین کرد روزمن‌چون‌شب
ازان‌دوچشم‌بخوابش دلم‌همیشه‌بخون ازآن دو زلف بتابش‌تنم همیشه بتب
بسادلا که بخونست‌وچشم اوست مدد بسا تنا که بتابست وزلف اوست سبب
دوخوشهٔ عنبش بردو گوشهٔ رخسار همه عَنای دل‌من ازان دوخوشه عنب
بطرف ماه دوعقرب زغالیه است‌اورا که دیده برمه تابان زغالیه عقرب؟ ۷۵۵
ببر حریر و میانش بسان تار حریر لبانش‌چون‌رطب‌وغمزگان‌چوخاررطب

✡ـ نسخه ها: س، مج، م

۱ـ مج: مقصد ۲ـ س: ندارد. ۳ـ چنین است درجمیع نسخه‌ها وشریطهٔ قصیده ناقص می‌نماید.

نخوانمش بدود، خوانمش فزایدناز حکایت من‌وجانان حکایتیست‌عجب
برمن آمد ناخوانده بامداد پگاه زره شکسته بنسرین زعنبر اشهب
هزار مستی کردم بدان دوچشم سیاه بدان‌لبان عقیقین هزار گونه طرب
۷۶۰ گهی ترنج گزیدم گهی به سیمین ازان لطیف زنخدان وسیمگون غبغب
بدو چه گفتم گفتم بهای بوسه بخواه چه‌خواست مدحت‌شهزادهٔ بزرگ‌نسب
عماد دولت شاه عجم امامقلی امیر عادل فرمانده عراق عرب
جمال‌دولت، خورشید آل دولتشاه سپهر مجد و معالی جهان فضل و ادب
بزرگ بارخدایی که آب بر آتش چنان نباشد قاهر که حلم او بغضب
۷۶۵ نه‌در ولایت او ظلم و درنهادش بخل که‌ظلم‌ازو به‌هراسست‌وبخل ازو به‌هرب
زگاه خردی آموخته بکسب علوم نه خوی کرده بلهو و نه داده‌دل بلعب
امیر یوسف رویست وبر کشید همی بسان یوسف نام ابونژادهٔ اب
زبهر کسب فضایل بمجلسش بشتاب که‌به زمجلس اونیست فضل‌رامکسب
چوعلم عرضه‌دهد آنچنانش پنداری که‌با فلاطون بودست دریکی‌مکتب
۷۷۰ حسام اورا مغز عدوی شد[1] مطعم سنان اورا چشم مخالفش[2] مشرب
امیر شاه پرستش همی گذارم نام ازانکه شاه پرستیدنش بود مذهب
فریضه‌داند و دانستنی بود به درست پرستش شه‌عادل پس‌از پرستش ربّ
اگر اجازت یابد زشهریار جهان درافکند زلب دجله شور تابه‌حلب
ایا به‌از پسر زائده بگاه نوال ایا به ازپسر ساعده بگاه خطب
۷۷۵ بموکب ملك عادل آمدی زعراق بدان‌صفت که شد آراسته بتو موکب
بگوش خویش شنیدم زمردم نظّار که‌یك‌سوار چنودیده نیست‌برمرکب
نواخت یافتی‌ازشهریار وحشمت‌وجاه بمان که رتبت توبگذراند از کوکب

۱ـ مج: مبارزان ۲ ـ مج: مخالفان

همیشه تا که بپوشد بماه فروردین درخت سبزقبا لاله‌زار سرخ سلب
درخت بخت توسبزورخ توبادا سرخ بیابی آنچه کنی ازخدای خویش طلب

۲۵- درمدح حضرت امیرومدح شاه ✲

همی جهد سر زلفین آن صنم زطرب همی خورد می سوری[1] از آن عقیقین لب ۷۸۰
خطش بگرد بنا گوش چون شبه بر ماه رخش بزیر سر زلف چون ستاره بشب
بدین لطافت اوراجزاین چه‌دانم گفت نگار سیم زنخدان و یاسمین غبغب
دو عارضش به‌چه‌ماند بمشتری و بماه که دید مشتری و ماه‌را زمشك سلب
شدند[2] چیره رخ و زلف او برنگ و ببوی یکی بلاله و دیگر بعنبر اشهب
مرا دلیست زعشقش همیشه اندر تاب مرا تنیست زهجرش همیشه اندر تب ۷۸۵
همان کنند خم ابروانش با دل من که ذوالفقار علی کرده بود با مرحب
پراکنندهٔ کفّار حیدر کرّار بخیبر اندر شمشیر او فکنده شغب
ندیده هیچ مبارز قفای او به گریز نه در قفای گریزنده تاخته مرکب
رسول کرده مر او را وصی خویش خطاب خدای داده مر او را ولی خویش لقب
بسا کسا که بدین شبهت اندر افتادند که اوست ربّ جهان یا که آفریدهٔ ربّ ۷۹۰
مگوی ربّ و بگوی آنچه اندرو خواهی ستوده‌تر نبود در جهان ازین مذهب
نبات شیرین روید ازو بشورستان اگر به حبّش درشوره برفشانی حَبّ
درخت طوبی اندر بهشت رشك برد زمنبری که بنامش برو[3] کنند خطب
مقرّ و معترفش را بجنّت الفردوس بود زطوبی[4] و تسنیم مطعم و مشرب

✲- نسخه ها: س، ش، م، مج

۱- ش: نوشین ۲- ش: شوند ۳- ش: بنام علی ٤- ش: کوثر

۷۹۵ نشانده جاهش جبریل‌را بدربانی همی بنازد تاجاودان بدین منصب
هر آنچه گوید فرمان همی برد کوکب هر آنچه خواهد گردون همی‌نهد[1] گردن
بقای عالمیانرا بقای اوست سبب وجود آدمیانرا وجود اوست مدد
براه یزدان داده خزینهای ذهب گشاده روزه بنان جوین تمامت[2] عمر
فکند درجگر مشرکان بتیغ لهب بکعبه زادو تبانرا ز کعبه کرد نگون
۸۰۰ بزرگوار ملك خسرو بزرگ نسب نشسته ازقبل شادی ولادت او
که استوار بشمشیر اوست دین عرب سرملوك عجم پادشاه ناصردین
عقاب رایت اورا ستاره در مخلب همای دولت اورا بزیر پر گردون
چو آفتاب درایوان چوبدر درموکب ایاشهنشه دولت فزای دین افروز
خجسته عید وصی برتو باد وماه‌رجب[4] خدای بادت یار و رسول بادت‌پشت[3]

۲۶ ـ درمدح قهرمان میرزا ✲

۸۰۵ خوش بتاب ای خلعت سلطان غازی خوش بتاب کت فرستادست سوی ماه تابان آفتاب
پادشاهست آفتاب و مه شه مالك‌رقاب گرچه پنهان نیست اصلا کافتاب وماه کیست
بوالمظفّر قهرمانشه نایب سلطان که هست کامگار و کامجوی و کامبخش وکامیاب
درسفر مرساز لشکر را همی دارد شتاب درحضر مرساز لشکر را همی‌دارد درنگ
باز گشته با سعادت اینش کردار صواب گرد آورده سپاه و سوی ری کرده روان
۸۱۰ ای همیشه منظرت را با فتوّت اتّصال ای همیشه گوهرت را با مروّت انتساب

✲ ـ نسخه : س

۱ ـ ش : فرونهد ۲ ـ مج : به‌مدت ۳ ـ ش : معین پیمبر و آل ۴ ـ س : این بیت را ندارد .

نایب جمشید گویم مر ترا زیرا که هست / شاه جمشیدوتویی جمشید را نایب مناب

تا نگهبانست شمشیر تو مر اقلیم را / نگذرد پیرامن اقلیم هرگز انقلاب

با معادی قهر تو چونانکه با خاشاک برق / با موالی مهر تو چونانکه با گلبن سحاب

چون تو نبود هر کسی کز خسروان دارد گهر / گرچه پرّنده است کی باشد کبوتر چون عقاب

دیگران فتنه بر آوای ربابستند و تو / فتنه بر آوای کوسی نه بر آوای رباب ۸۱۵

خیزد از روی تو آرامش چو نُزهت از چمن / خیزد از خوی تو آسایش چو نَکهت از گلاب

حاسد تو خوش نخسبد از نهیب رُمح تو / ور بخسبد اژدها را او همه بیند بخواب

تا زمین پاید بپای و تا فلک پوید بزی / تا جهان باشد بباش و تا قمر تابد بتاب

۲۷ ـ در مدح شاهزاده عمادالدوله ✱

باد بهار بر گل سوری دمید طیب / بگذشت ابر بر چمن وشاخ شدرطیب

برشاخ بید زمزمه سر کرد زندباف / برشاخ سرو بانگ برافراشت عندلیب ۸۲۰

از باغ رفته بلبل آمد وطن گرفت / وان آمده غراب شد از بوستان غریب

گلبن کشید معجر بیجاده گون ببر / بر روی گل درید صبا سبز گون حجیب

برسرو و بید صلصل و بلبل دو شاعرند / گوید یکی مدیح و سراید یکی نسیب

گوید هزار دستان برسرو نیمشب / یا ایها السکارا الصبح قُد قریب

نرگس خمارناک و ببو داروی خمار / هم دردمند نرگس و هم درد را طبیب ۸۲۵

بتخانه گشت باغ و درو بلبلان شمن / منبر شدست سرو و بر او فاخته خطیب

ازلعل کرده پود و زپیروزه کرده تار / دیبا طراز باد و طرازیدنش عجیب

✱ ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

اندر کنار سبزه شقایق نهاده سر چونانکه در کنار حبیبی سر حبیب
بگرفته سبزه لالهٔ سیراب را ببر نرگس میان باغ بنظّاره چون رقیب
۸۳۰ بارد عبیر باد بهشتی سپیده دم دارد زخوی مهتر آزادگان نصیب
والاگهر امامقلی میرزا که اوست شهزادهٔ مؤیّد وآزادهٔ ادیب
فرّخ عماد دولت میر ستوده خوی در بزمگه شکفته ودر رزمگه[1] مهیب
فاضل نیافتست به ازحضرتش پناه سائل نیافتست به ازهمّتش مجیب
بوسد بمجلس اندر بهروزیش بساط گیرد بمو کب اندر فیروزیش رکیب
۸۳۵ بهر صلاح دولت و ملّت عتاب اوست باهیچکس نکرده زروی هوا عتیب
حاسد بهیچ حیله نیارد شدن چنو پیر ست پیر ارچه کند موی را خضیب
یك چند گاه مانده سخاوت یتیم بود بر دست خویشتنش بپرورد چون ربیب
کردست گرد مهتری و فضل را بهم بی فضل مهتری چودرختی بود سلیب
ای شهره درفضایل مانند آفتاب درفضل تو یکی نبود منکر ومریب
۸۴۰ گر باد را دهند ز خُلق تو خاصیت سوسن زخاره بر دمد وسنبل از کثیب
هر روز بامداد دهد بر بساط تو فال خجسته بوسه چو قسّیس بر صلیب
دست تو ابر بهمن و تیغ تو آذرخش لطف تو روح بخش بود قهر تو مذیب
تا سازد از معانی لفظ تو گوشوار سوی لب تو گوش گشادست هر لبیب
نظمت لطیف و نثرت شیرین بود چنانك درسامعه اغانی و در ذائقه زبیب
۸۴۵ فال موالیان تو فالی بود سعید روز مخالفان تو روزی بود حصیب
تا گفتن مدیح توجرمی بود بزرگ باز آمدم بمدحت تو لاجرم منیب
گفتم قصیده یی بمدیح تو نغز وخوش مانند بونواس که درمدحت خصیب
تا از پس بهار درآید همی خزان وندر پس شباب بود نوبت مشیب
بادا دل تو خرّم و بادا سر تو سبز عزّ تو بی کرانه و عمر تو بی حسیب

۱ـ مج : بزمگه

۲۸ ـ درمدح جناب پیغمبر(ص) *

خدای عزّ وجلّ را چو دید نتوان ذات	مسلّمست که باید شناختن بصفات	۸۵۰
صفات حقّ که بدو حق‌شناس گردد خلق	محمّدست و تبارش علیهم الصّلوات	
بزرگ[1] بندهٔ معبود و اصل هر موجود	که در[2] وجودش عقلِ درست ماند مات	
بپیش علمش علم فرشتگان ورسل	چو ذرّه در بر مهرست و قطره[3] پیش فرات	
چو او بزاد فرو مرد آتش زردشت	ز طاق کعبه نگونسار گشت عزّی ولات	
زبهر خلقت او بر کشیده شد افلاک	ز نور طینت[4] او آفریده شد جنّات	۸۵۵
نهادِ اورا مرآت خویش کرد خدای	که خوبروی بود نا گزیر[5] از مرآت	
چو در نهادش دیدار[6] خویش درنگریست	حبیب خویشتنش خواند و مظهر آیات	
زفیض اوست که روید ، نه از ترشّح ابر	ز سنگ خاره درخت و ز خاک مرده[7] نبات	
خجسته نامش بر چرخ و بر زمین خواندند	بگردش آمد چرخ و زمین گرفت ثَبات	
درخت گوهر اورا ده و دو بر شده شاخ	بزیر هریک جاری هزار نهر حیات	۸۶۰
جهان بدریا ماند چهارسو زده موج	برو پیمبر و آلش سفینه های نجات	
همه زینده بدویند و او زینده بحق	سبیل راست همینست و مابقی تُرهات	
زهر که خیر زند سر ، ازو بود بدرست	که اوست اصل نکویی و مبدأ[8] خیرات	
پدید گشت همه آفرینش از نورش	بدان صفت که ز ابجد تمامی کلمات	
بعقل خویش نه بانیروی شریعت او	حکیم داند یزدان شناختن ؟ هیهات!	۸۶۵

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : نخست ۲ـ س : از ۳ـ ش : مهر وچوقطره ۴ـ ش : طلعت

۵ـ ش : ناگزیر بود خوبروی ۶ـ س : مرآت ۷ـ ش : شوره ۸ـ س : مبدع

بچرخ ساده رسد نیروی تحرّك ازو[1] وزو بدیگر افلاك نیروی حركات

جهان‌یکی ظلماتست و کس بدر نرود مگر بمشعلهٔ شرع[2] او ازین ظلمات

مطاوعان وی و پیروان عترت[3] وی بمعنی آدمیانندو مابقی حشرات

بیافرید خدا ازپی پرستش او فرشته و پری و آدمی، بنین و بنات

۸۷۰ خدای کردش پیدا پی پرستش خویش بدانگهی که نه گه[4] بود نه جهان نه‌جهات

بود بهر دو جهان رستگار و آسوده علی ولایته من یعیش او من مات

سروش‌مدح[5] رسول‌خدای‌وعترت گوی که سیّئات ترا بسترد چنین حسنات

روان اورا این منقبت بهدیه فرست بود[6] که از تو پذیرد بضاعت مزجات

۲۹ ـ درمدح شاه *

عیدست‌وبهارست وجهان‌خرّم‌وزیباست گلبن همه لعلست و گلستان‌همه‌دیباست

۸۷۵ در کوه بهر سو نگری تودهٔ یاقوت در دشت بهرسو گذری سودهٔ میناست

در جیب هوا دانهٔ لولوی خوشابست دردست صبا مشك خوش وعنبر ساراست

افروخته چون مجمرهٔ عود شقایق در وی سیهی سوختهٔ عود مطرّ است

پوشیده ببر گلبن‌وبربسته بخود شاخ پیراهن استبرق و پیرایهٔ حور است

چون مجلس پرویز بود باغ‌ودرومرغ با زمزمهٔ باربد وبانگ نکیساست

۸۸۰ از برگ گل زردنگون قطرهٔ باران آویخته از قرطهٔ زر لؤلؤ لالاست

بر سبزه وبر لاله همی تازد نخجیر هنگام برون تاختن از خانه بصحراست

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : او ۲ـ ش : نور ۳ـ س ، ش : حضرت ٤ـ ش : کس ٥ـ ش : نعت

٦ـ مج ، ش : سزد

هم باغ نگارین شدو هم راغ نوآیین — نوروز بدیبا و به دُر شاخ بیاراست

خرّم شدن باغ ونوآیین شدن راغ — از بهر نشاط ملك مملکت آراست

بونصر ملك ناصردین خسرو عادل — شاهی که بهمّت زبر گنبد خضراست

در جبهۀ او نور خداوندی تابان — در طلعت او فرّ شهنشاهی پیداست ۸۸۵

از رسم وی راه وی آرایش دولت — از عدل وی وداد وی آسایش دنیاست

با همّت او نیست شود حاصل معدن — با هیبت او موم شود گر همه خاراست

لشکر گه شاهست چودریا بگه موج — فریاد تبیره چو غریویدن دریاست

ای خسرو غازی ملك عالم وعادل — هرجا که بود عدل تو آسودگی آنجاست

امسال بهار ظفر و نصرت و فتحست — کرده فلك این هرسه زبهر تو مهیّاست ۸۹۰

آماده بود لشکر و آباد بُود گنج — روی اختر اقبال نهاده سوی بالاست

ازدست تو جان می‌نبرد دشمن ازیراك — شمشیر تو برّنده ودست تو تواناست

از امر تو ونهی تو درمشرق ومغرب — سرتافتن امروز کرا زهره و یاراست

شاهان چو نجومند بیکدیگرمانند — شخص تو چوخورشید بهر فضلی تنهاست

روی تو همان آینۀ پاك زدوده ست — کامروز پدیدار درو صورت فرداست ۸۹۵

بالنده بباغ اندر تا سرو وصنوبر — تابنده بچرخ اندر تا زُهرۀ زهراست

شاهی کن وشادی کن واقلیم همی گیر — پیروزی واقبال دوان از چپ وازراست

پذرفته ترا روزه و فرخنده ترا عید — خوش‌زی که بهرحال ترا عیش مهنّاست

تخت تو بدانجای که گردیدن گردون — تاج تو بدانجای که تابیدن جوزاست [1]

۱ــ س این بیت را ندارد .

۳۰- درستایش شیریزدان وشاه*

۹۰۰ دارد دو دست ایزد دادار هردو راست | یکدست مصطفی‌ودگر دست‌مرتضاست

هستند ایندو کارکنان خدای و بس | کاین[1] معنی قدربود آن‌معنی‌قضاست

ایزد سرشت گوهر آدم بدین‌دو دست | «آدم‌بهر[2] دودست‌سرشتم» بر این گواست

درزیر این دودست که نیروی ایزدند | هم‌جنبش ستاره‌و هم گردش سماست

دردامن علی‌زن‌و آل علی دو دست | تا آورند دست بدستت[3] براه راست

۹۰۵ بیخ درخت طوبی در خانهٔ علیست | جاری بزیر سایهٔ اوچشمهٔ بقاست

کردش‌وصی‌ّ خویش پیمبر بروز خُم | زآواز او هنوز خَم‌چرخ پر صَداست

پیغمبروعلی‌را یك‌دان و یك‌شناس | ذات‌وصفات‌هردو نه‌ازیکدگر جداست

برده بگاه زَلّت، آدم بدو پناه | خورده بروز لعنت ابلیس ازو قفاست

مقصود کردگار مبارك لقای اوست | هرجا که در کتاب مبین وعدهٔ لقاست

۹۱۰ از آب ذوالفقارش تاروز رستخیر | شرع نبی هرآینه درنشو و درنماست

در[4] دست‌اوست روزقیامت لوای‌حمد | محمودبخت آنکه بزیرچنین لواست

بینا بپی گذاشتن مور برزمین | دانا بپر فراشتن مرغ درهواست

وصف خدای باشد ذات وی‌و محیط | وصف خدایرا نه کرانه نه‌منتهاست[5]

گه درسفینه همدم نوح پیمبرست | گه در کریچه مونس ایّوب مبتلاست

۹۱۵ ایزد بدو سپرده[6] درجنّت‌وجحیم | بر دوستان مبارك‌و بردشمنان بلاست

---

*- نسخه‌ها : س ، ش

۱- ش : این ۲- ش : باین ۳- ش : گردند تا که راهنمایت ۴- ش : بر

۵- ش : انتهاست ۶- ش : سپرد

پیش خدای پشت دوتا کردنش دلیل | بـر بنده بـودن وی و یکتایی خداست
از آب ، آسیارا دانی کـه جنبشست | ذات ولیست آب و همه هستی آسیاست
بر خلق از و رضا و سخط گردد آشکار | ایـزد منزّه از سخط و فارغ از رضاست
قهر ویست در تك دوزخ که بهر خصم | آنجا بشکل سلسله و شکل اژدهـاست
خاك در علی کش و آل علـی بچشم | کاندر دو چشمِ عقل گرانمایه توتیاست ۹۲۰
بر منبر سلونی و بر تخت لـو کشف | بنشسته و نهاده بسر تـاج انّمـاست
دستور مصطفی بـود و دست ذوالمنن | و ندر[1] دو کون دوستیش دستگیر ماست
خواهی توانگری[2] دو جهان حبّ او گزین | حبّ علی بهر دو جهان طرفه کیمیاست
جز بر پی علی نبری ره بشهر علـم | کاو سوی شهر علم ترا شهره پیشواست
جز بـر در علی مطلب آرزو[3] سروش | کاین در درِ عنایت و بخشایش و عطاست ۹۲۵
بر گو دعای شاه جهان خسرو کریم | واجب جهانیانرا بـر جان او دعاست[4]
کهف ملوك ناصر دین شاه دادگـر | شاهی که استوار بدو شرع مصطفاست
ننشست پادشاهـی مـانند او بتخت | خسرو چنو میان همه خسروان نخاست
جاوید بـاد ناصر اسلام و پشت دیـن | تـا مـاه راست روشنی و مهر را ضیاست

۱ــ ش : اندر ۲ــ ش : خواهی تو دولت ۳ــ ش : انزوا (؟)

٤ــ چهاربیت پایان قصیده در (ش) به‌شرح زیراست :

بـر گو دعای ناصردین شاه دادگر | کافاق را بدرگـه او روی التجاست
از کف راد و بخشش و انصاف و عدل و داد | واجب جهانیانرا برجان او دعاست
شاهی که پاك طینت و صافی عقیدتست | شاهیکه استوار بدو شرع مصطفاست
جاوید بـاد ناصر اسلام پشت دیـن | تا ماه راست روشنی و مهر را ضیاست

۹۳۰ فریادمن از آن سر زلفین مشکساست | کاشوب جان زاهدو آسیب پارساست
چیره بدلفریبی ویکتا بدلبری | آن چشمك مشعبد و آن زلفك دوتاست
از تنگ بستن کمر و گفتن سخن | بر آن میان تطاول و بر آن لبان جفاست
این جادوی ندانم آموخته ز کیست | این نیکوی ندانم آورده از کجاست
درزلف او دویست شکنجست وچنبرست | درچشم اوهزار فریبست و کیمیاست
۹۳۵ دل را ازاو گزیر نباشد ز بهر آنك | دلبند ودلفریب ودلاویز و دلرباست
بیگانگی گزیدم از مهر نیکوان | تامهرخواجه بادل من گشته آشناست
آزاده یوسف بن حسن مهتر اجل | چون یوسف نبی همه صدق و همه صفاست
خویش بودخجسته ورایش بوددرست | کردارهاش محکم و گفتارهاش راست
درجودودرسخاوت چون سیف ذویزن | درعقل ودر کفایت چون پور برخیاست
۹۴۰ پاسخ نداده کس را الابخلق نیك | داند که زیر خلق نکو چشمهٔ بقاست
یکسان بحال کهتر ومهتر کند نظر | بالله که خوی خواجهٔ ما خوی اولیاست
رویی چنین گشاده وخویی چنین لطیف | شایستهٔ ستایش وبایستهٔ ثناست
بر بالش وزارت چون مهر در حمل | بر مسند صدارت چون ماه برسماست

٭ـ نسخه : س

۳۲ـ درمدح سپهسالار *

نگار لاله بناگوش و یار نوش لبست … پری وشی که وشی پوش و پرنیان سلبست

بر آتشین رخ ، زلفش نسوزد این عجبست … در آتش اندر چون افکنی بسوزد عود ۹۴۵

از آن دوزلفك پُرتاب جان من بتبست … از آن دوچشمك پرخواب چشم من بیدار

که بردو گوشهٔ ماهش دوخوشهٔ عنبست … چو خوشهٔ عنبم دل نوان شدست و نگون

مرا درست شدا کنون که خار بارطبست … هزار خواری بینم زبهر یك بوسه

که شب ز روز ویا اینکه روز به زشبست … همی ندانم با روی و موی آن دلبر

هواش گویی ماهست وجان من قصبست … مرا هوای بت من همی گدازد جان ۹۵۰

ازین دوچیز دل من همیشه در طربست … بسر هوای نگار و بلب ثنای امیر

که هر که در دل کینش گرفت بولهبست … پناه لشکر و کشور محمّدبن امیر

که زیب هر صفت و آبروی هر لقبست … وزیر اعظم و صدر عجم سپهسالار

زبهر خائن شاهنشه آیت غضبست … زبهر خادم شاهنشه آیت رحمت

زبهر راحت سلطان همیشه در تعبست … نه روز دارد آسایش ونه شب آرام ۹۵۵

بزرگ شرطِ بزرگی ، بزرگیِ نسبست … بزرگی و نسب او راست ازهمه امرا

کفش به ابری ماند که قطره اش ذهبست … دلش ببحری ماند که موج او خرَدست

حدیث صرصرو خاشاك و آتش و حطبست … حدیث بدعت وانصاف او زروی قیاس

زخواجگان و بزرگان دهر منتخبست … چنانکه آیت فصل الخطاب ازآیات

رضای اوطلبد هر که عافیت طلبست … رضای او طلب ار عافیت همی طلبی ۹۶۰

فروخته بتو بازار دانش و ادبست … ایا خجسته امیری که درجهان امروز

---

*ـ نسخه : س

نبوده بخشش بخشندگان برون ز ریا تویی که بخشش تو بی‌ریا و بی‌ریبست

بمسند اندر کلك توامن را مددست بموکب اندر تیغ تو فتح را سببست

هنوز گوش مخالف بدشت ترکستان زنعره کردن شبدیز تو پراز شغبست

٩٦٥ ازین دوچیز بود پیکر ترا ترکیب زمردمیش عظام و ز مکرمت عصبست

بزرگ آمدی ازخانهٔ پدر بیرون بزرگی تو نه خود عاریت نه مکتسبست

برادمردی و آزادگی نظیر ترا زمین هنوز عقیمست و آسمان عزبست

بسی نماند که مظلوم کس نشان ندهد بدین صفت که زدست توظلم در هربست

نه‌هر که شعر سراید بود چو من شاعر نه لعل هر حجرست ونه عود هر خشبست

٩٧٠ کنم تقاضا ازهمّت تو در یك بیت از آنکه رسم تقاضا بشعر مستحبست

گشاده می‌نشود طبع من بخانهٔ تنگ بحال شمس نگر کاو بعقدهٔ ذنبست

همیشه تامه نیسان پس از مه آذر همیشه تامه شعبان پس ازمه رجبست

توشاد باش مه‌وسال و هفته و شب و روز که بدسگال تو در شدّتست و در کربست

رفیع بادت صدر و منیع بادت قدر ربیع تا مهِ مولود سیّد عربست

٣٣ ـ درمدح سپهسالار ٭

٩٧٥ مرا ازان صنم نوش لب حکایاتست که چندگونه پی دلبریش آیاتست

یکی که دارد رخساری و بناگوشی که مشتری را با نسبتش مباهاتست

دگردو زلف ورخش‌چون نگه کنی گویی که روزوشب را بایکدگر ملاقاتست

بچهره آتش موسی ببوسه بادمسیح جزاینکه گفتم او را بسی کراماتست

٭ـ نسخه : س

مرا مگوی که در عاشقی صبور بزی | که عشق و صابری از جملهٔ محالاتست
خراب کردهٔ عشقم مخواه توبه ز من | که عشق و توبه نه در مذهب خراباتست ۹۸۰
نه روز دارم آسایش و نه شب آرام | ز بسکه در سرم از عشق او خیالاتست
بهر دو روزی ده بار جنگ آرد و صلح | میانهٔ من و معشوق طرفه حالاتست
دلم بکوی دلارام رفت و خوی گرفت | دگر بسوی منش بازگشت هیهاتست
بمانده خیره بدین بیدلی که چون گویم | ثنای بار خدایی که ابر خیراتست
امیر عـالـم عادل سپهبد اعظم | که مفخرت را اصلست و مجد را ذاتست ۹۸۵
امیر دیـن محمّد محمّد بن امیر | که از فرشته بر او گونگون تحیّاتست
گشاده درگه او مبدأ شرافتهاست | خجسته مجلس او مرکز سعاداتست
بقول و فعل و عقیدت درست باشد و راست | جز این سه پاکی اصل و ورا علاماتست
بمسند اندر پیش از دمیدن خورشید | نشسته بهر روا کـردن مهمّاتست
مرا بشاعری اندر بضاعتیست بزرگ | ولی بضاعتِ من در ثناش مُزجاتست ۹۹۰
ایا ستوده امیری که رسم و عادت تو | ستوده‌تر ز همه رسمها و عاداتست
مخالفان تـو احباب عزّی و لاتند | جهنّم از در احباب عـزّی و لاتست
کرانه می نبود مـدّت جلال ترا | که سوی تو مدد از جانب سماواتست
چنین که رأی تو باشد صواب پنداری | کـه از عطارد رأی ترا رسالاتست
پدید بر تو بود آنچه حاسد اندیشد | ز بهر آنکه دل تو زدوده مرآتست ۹۹۵
عدوی تو بهمه حال شوم دارد بخت | که با تو اختر فرخنده را موالاتست
چنان که سوی حرم کاروان حاج روان | بسوی درگه تو کاروان حاجاتست
بجز مدیح تـو گفتن مرا نباشد کار | که مدح، مدح تو و مابقی خرافاتست
بزرگ بارخدایا کنون بود سی سال | که در مدایح شاهم لطیف ابیاتست
سپید گشت مرا موی و باشدم پسری | که نیک خط و جز اینش دگر کمالاتست ۱۰۰۰

هزار بارش گفتم مرو سوی تبریز — که طاعت پدرت بهترین طاعاتست
برفت و بروی از آنکه داشت چشم امید — خدای داند اگر ذرّه‌یی مراعاتست
مراست چشم که در حقّ بنده‌زاده کنی — هر آنچه درحق من بنده‌ات عنایاتست
همیشه تا ببر مردم خدای شناس — خدای بیرون زاندیشه و اشاراتست
۱۰۰۵ نشسته شادان برمسند صدارت باش — نثار مجلس تو هر کجا بشاراتست

۳۴ـ درمدح نظام الملک *

یکی نگار درین شهر آشکار شدست — که تیر غمزهٔ اورا دلم شکار شدست
فزون شدست برویش هوای من امسال — چرا که رویش امسال به زپار شدست
چو بر دمیده یکی گلبنی بهشتی بود — چو بر کشیده یکی سرو جویبار شدست
دویست بود مرا و را شکنج و حلقه بزلف — شکنج و حلقهٔ زلفش کنون هزار شدست
۱۰۱۰ غزال مجلس و شمع سرای عاشق بود — ستارهٔ سپه و شیر مرغزار شدست
میان خلاف سرین و سرین خلاف میان — که این چو در نگرم فربه آن نزار شدست[۱]
زعکس چهره و زلفین او دو دیدهٔ من — بنفشه زار و سمن زار و لاله زار شدست
کنون بروی نگارین او به آید عشق — که باغ و راغ چو آراسته نگار شدست[۲]
زعشق گل چو من از عشق آن بهشتی روی — هزار دستان بیصبر و بیقرار شدست[۲]
۱۰۱۵ بدین صفت که بود جانفزای و بزم افروز — سزای بزم عمید بزرگوار شدست[۳]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : که فربه این یك وآن دیگری نزارشدست

۲ـ س: این دوبیت را ندارد .

۳ـ مج بجای این بیت دارای بیت ذیل است :

میان باغ همه روز مرغ شعرسرای — چو من ببزم عمید بزرگوارشدست

جهان مجد و سپهر شرف نظام الملك — که عمدهٔ گهر و قدوهٔ تبار شدست
به‌نیکخویی مذکور درهمه آفاق — براد مردی مشهور هردیار شدست
هنروران زکمیت هنر پیاده شوند — چنین که‌اوبکمیت هنر سوارشدست
مگر بخدمت‌اوعزّونخر بتوان یافت[1] — که‌خدمتش سبب عزّوافتخار شدست
ازین ستایش او را کنند پیر و جوان — که‌در جوانی چون‌پیر بردبارشدست ۱۰۲۰
چنین که‌درّد شغل‌وچنین که بُرّد کار — گمان‌بری‌تو که‌برّنده‌ذوالفقارشدست
چوزاهدان زحرام و چوانبیا زخطا — زبخل و کبر وحسدهرسه‌بر کنارشدست
بگونه گونه مکارم بگونه گونه هنر — درست چون‌پدرخویش کامگارشدست
چو برنشیند برمسند خداوندی — سرشته گویی ازدانش ووقار شدست
عنایت ازلی‌را بدو بود پیوند — سعادت ابدی برسرش نثار شدست ۱۰۲۵
بودجواد وجوانمردوحقشناس وحلیم — شدست‌هر که‌نکونام‌ازین‌چهارشدست
ایاستارهٔ روشن بر آسمان شرف — ضمیر روشن توآفتاب وار شدست
گرفته از توبها خاندان صدر اجلّ[2] — صدف گرامی از دُرّ شاهوار شدست
بپیش کفّ جواد تو ابر باران بار — چو روز باد برانگیخته غبار شدست
بود خصال تو و شیمت تو زینت ملك — چنانکه زینت دست بتانِ سوارشدست ۱۰۳۰
هوای‌خواجه گزیدست‌خدمت‌تو بطوع — کرا ستاره مساعد زمانه یار شدست
بزرگوار عمیدا ثنای خواجه‌و تو — مرافریضه به‌هرلیل و هرنهار شدست
زآفرین تومدح خواجه دیوانم — چوبوستان[3] پراز گل بنوبهار شدست
ندانم‌ازچه فراموش رسم وِ خلعت من — بروز جشن ولیعهد شهریار شدست
همیشه تا بخبر هست کز نظام‌الملك — بلند نام ملکشاه نامدار شدست ۱۰۳۵
نظام ملك شهنشاه تاجدار توباش — که‌سدّملك زکلك تواستوار شدست

۱ــ س: مگرنه خدمت او عزوفخر نتوان یافت — ۲ــ مج : خاندان‌خواجه بلی
۳ــ مج :گلستان

دل‌عدوی تو گر چون کفیده نار شدست رخ ولیّ تو بادا بگونهٔ گلنار

که از تو فرّخ نوروز و نوبهار شدست[1] همی چه گویم نوروز بر تو فرّخ باد

۳۵ـ در مدح پادشاه اسلام *

ای ترک بیار آنچه درین فصل بکارست بگذشت مه روزه و عیدست و بهارست

۱۰۴۰ دانی چه بکارست ؟ می سرخ ازیراك عیدست و بهارست و گل سرخ ببارست

گل باز بباغ آمد و مُل باز بمجلس با ساقی گلرخ گه بوسست و کنارست

عاشق که بماه رمضان سبحه شمردی بر دو لب معشوق کنون بوسه شمارست

بلبل بدل مؤذن برشد بسر سرو قمری عوض مقری بر شاخ چنارست

چون کارگه مانی و چون خامهٔ آزر کهسار پر از نقش و چمن پر ز نگارست

۱۰۴۵ بر طرف چمن ابر همی ریزد لؤلؤ بر برگ سمن باد صبا غالیه بارست

چون قطره که ریزد بقطار از مژه عاشق باران شبانگاهی ریزان بقطارست

تازان بهوا ابر و درخشنده درو برق چون آخته شمشیر که در دست سوارست

خورشید پس قوس قُزَح گویی در دشت بگرفته کمان پادشه شیرشکارست

سلطان سلاطین جهان ناصردین شاه کاورا ملك العرش بهر کاری یارست

۱۰۵۰ شاهی که ببزم اندر دینار فشانست شاهی که برزم اندر شمشیر گذارست

دشمن کش و دشمن فکن و دشمن کاهست لشکر کش و لشکرشکن و لشکر دارست

بر کوهٔ شبرنگ همه نصرت و فتحست بر گوشهٔ اورنگ همه حلم و وقارست

بی سکّهٔ او زر نبود زر که سفالست بی خطبهٔ او . . . .

*ـ نسخه : س

۱ـ س : این بیت را ندارد .

ای‌خسرو دینار ده‌وشاه درم بخش از گنج بر آورده عطای تو دمارست
پیروزی‌و بهروزی ازچرخ و ستاره برتاج تووتخت تو هرروزه نثارست ۱۰۵۵
عزم تووحزم توسپهرست و زمینست حلم تو و جودتو جبالست و بحارست
منظور ستاره مددتو ز مسیرست مقصود زمانه مددتو ز مدارست
شمشیر تو گویی چه‌بود؟ آتش سوزان مرّیخ بر آن آتش سوزنده شرارست
ازجنبش جیش تو ز ری تابدر مرو مانند ره کاهکشان راهگذارست
تیغ تو کشدجان بداندیش فراخویش خورتیغ تووجان بداندیش بخارست ۱۰۶۰
ازبیم تو آسوده نخسبند بمشرق هرجا که بودقلعه‌وهرجا که حصارست
آنجا که بود مهرتوعالم همه نورست آنجا که‌بودخشم تو گیتی همه‌نارست
شمشیر نزار تو کند ملك توفربه فربه شدن ملك بشمشیر نزارست
کردست زمان‌عهد که بر کام‌تو گردد تاهست زمان برسراین‌عهدوقرارست
تاهفت بودکوکب سیّاره و نه‌چرخ چونانکه موالیدسه‌و طبع چهارست ۱۰۶۵
عیدرمضان برتو بود فرّخ و میمون درزیرنگین آرکجاشهر و دیارست
بادا بمراد توروان چرخ و ستاره خوش‌زی که‌بقای‌توفزونترزهزارست

۳۶ـ درمدح شاه *

نوروز نو آیینتر امسال ز پارست ای‌ترك بده‌باده که عیدست وبهارست
گلبن‌چویکی‌حورببر کرده‌حریرست هامون‌چویکی حلهٔ‌پرنقش ونگارست
چون برشکفد گل بچه‌ماند بعروسی کزجامه برون‌آمده ازبهر کنارست ۱۰۷۰

*نسخه‌ها: س، مج، م

برشاخ چناران چورود بلبل شبگیر   داود تو پنداری بر شاخ چنارست

هنگام سحر بادهمی خیزد مشکین   گویی که گذارش سوی چینست وتتارست

گر نه زسرزلف بتم خیزد هرشب   بادسحری از چه سبب غالیه بارست

بلبل نه اگر بادل من دارد نسبت   ازبهرچه شوریده وبی صبر و قرارست

۱۰۷۵ نرگس نه اگرشب همه‌شب باده گسارد   چشمش زچه آلودهٔ خوابست وخمارست

باران سحرگاهی در لالهٔ نعمان   چون درقدح ازشب قدری مانده عقارست

چون لشکرسلطان که رود برسردشمن   بر روی هوا ابر خرامان بقطارست

سلطان سلاطین جهان ناصردین شاه   شاهی که بداندیش کش وشیرشکارست

فرّ کلهش افزون از فرّ ستاره   فوج سپهش افزون ازموج بحارست

۱۰۸۰ روزی که برون آرد شمشیر چو آتش   در شرق ازوشعله و درغرب شرارست

خورشیدزمینست چو بر کوههٔ زینست   جمشید زمانست چوبر صفّهٔ بارست

هرسو که کشدرایت وهرسو که نهدروی   فیروزی وفتحش بیمین و به‌یسارست

در دیدهٔ خاقان همه‌شب خواب نیاید   کزهیبت سلطان مژه برچشمش خارست

سلطان جهان خواسته لشکر زهمه‌جای   مانند ره مور همه راهگذارست

۱۰۸۵ لشکر همه آماده و سالار معیّن   جنبان زغوکوس بلادست و قفارست

یارب که بتنگ آمده اززندگی خویش؟   بااینکه سر کیست که شایستهٔ دارست

یارب که بتنگ آمده از زندگی خویش   بااینکه سر کیست که شایستهٔ دارست

آنکس که زفرمان ملک سر کشد امروز   فرداست که سر کوفته مانندهٔ مارست

صدقلعهٔ افراشته درپیش سپاهش   چون تودهٔ خاشاك بر شعلهٔ نارست

۱۰۹۰ فرداست که آید بسوی شاه بشارت   کای شاه جوانبخت ترا دولت یارست

امروز گشادیم فلان قلعه و فردا   آهنگ سپه‌سوی فلان شهرو دیارست

ای خسرو دیندارو شه مملکت[1] آرای   دولت بتو آراسته و دین ستوارست

---

۱ ـ س: دولت

شمشیر تو در عهده گرفتست که گیرد ازبهر تو در روی زمین هرچه حصارست
المنةلله کـه سوی مشرق و مغرب لشکر کشیت دسترس و دست گذارست
دشمن چو غبارست و سپاه تو چو باران باران چو فرو بارد چه جای غبارست ١٠٩٥
تا خیر و شر از جنبش چرخست و نجومست تا نفع و ضر از گردش لیلست و نهارست
فرخنده بود سال و مه و لیل و نهارت خوش زی که خدا ناصر تو در همه کارست

٣٧- درمدح محمدخان امیرنظام✲[1]

المنةلله کـه مه روزه تمـامست وقت طرب و خرّمی و عید صیامست
امروز سحرگاه در آفاق فکندند آواز که در میکده‌ها دعوت عامست
دی آنکه بصفّ صلحا مست ریا بود امروز میان ندما مست مـدامست
کاسد شده بازار امام ازقبل آنـک عید رمضان کاسد بـازار امـامست
واعظ که بماه رمضان دام همی توخت عید آمد و در کار فروچیدن دامست
من بندهٔ عیدم کـه خلاف مـه روزه باز آمده با نُقل وشرابست وطعامست
دیریست که تانستده‌ام بـادهٔ پخته ازدست نگاری که بتن نقرهٔ خامست
یکماه نگهداشته‌ام حـرمت روزه آنکس که چومن حرمت اوداشت کدامست ١١٠٥
پرهیز زمی داشتم و توبه زمعشوق پرهیز من و توبه‌ازین بیش حرامست
مهروی َمنا! ُسبحه‌نه وجام فراز آر کانگشت بلورین توشایستهٔ جامست
ازپانزده‌و شانـزده نگذشته ترا سال چه‌وقت صیامست[2] وچه‌هنگام قیامست
آنکس که رضا دادترا روزه گرفتن والله که سزاوار عتابست و ملامست

✲- نسخه ها : س ، م ، مج

١- مج : درتهنیت عید صیام ومدح ولیعهد ٢- مج : قعودست

١١١٠ گر مام تو دادست ترا رخصت روزه حقّا که چه بیرحم و چه سنگین دل مامست
دارد لب تو بوسهٔ سی روزه بمن وام امروز بتا روز ادا کردن وامست
از بسکه میان دولبت بوسه شده جمع مشتاق لب مادح خورشید انامست
میر سپه شاه جهاندار محمّد آن میر که امّید کفاتست و کرامست[1]
چون کوکبهٔ اوشود از دور پدیدار احسنت بزی شاد برو از در و بامست
١١١٥ ای آنکه وفارا دل پاك تو محلّست چونانکه سخارا کف راد تو مقامست
چونین که تویی حامی اسلام بروزی صد ره سوی تو ازملك العرش پیامست
تا روز و شب و مهر و مه و چرخ و نجومست تانفع و ضر و خیر و شر و نور و ظلامست[4]
گردنده بکام تو شب و روز و مه و سال زیرا که زتو کار همه خلق بکامست[4]

٣٨ـ درمدح مستوفی الممالك *

بینی آن زلف که پرحلقه و بندو شکنست سایبان گل سیراب و حجاب سمنست
١١٢٠ مشك را ماند توده شده بر گوشهٔ ماه یا بنفشه ست که سر بر زده ازنسترنست
نارون گر نشیندی که بود بارش ماه بت من بین که برخ ماه و بقد نارونست
ختنی[5] دارد زلف و چگلی دارد رخ می ندانم زچگل آمده یا ازختنست
دل زهر کاری کردم برسن بازی خوش تافروهشته برخساره دومشکین رسنست
چون برافشاند زلفین و سخن گوید خوش عنبر سارا با خرمن و شکّر بمنست

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

٣ ـ درمج بجای این بیت ، بیت ذیل دیده می‌شود :

آزاده ولیعهد ملك ناصردین شاه آنکو سر احرار و سرافراز کرامست

٤ـ س : این بیت را ندارد ٠ ٥ـ س : حبشی

جعد بو بنده‌اش از مشك فزون دارد بوی — مگرش نسبت باخوی عمید زمنست ۱۱۲۵
یوسف بن حسن آن صاحب آزاده گهر — که خداوند دل صافی و خُلق حسنست
ملك و ملّت را شایسته[1] تر از نور بچشم — دین و دولت را بایسته‌تر از جان به تنست
درخردمندی جای پدر فضل بود — در جوانمردی جای پسر ذوالیزنست
سیر اقبالش باشد همه ساله به فراز — که گزین شه و برداشتهٔ ذوالمننست
بسخن[2] اندك لیكن خرد او بسیار — هر که بسیار خرد باشد اندك سخنست ۱۱۳۰
سخنش سخت عزیزست ازان گوید کم — رایگان کی گهر سفته و دُرّ عدنست[3]
همچو شمشیر یمانی قلمش بُرّد کار — نه قلمزن بود این خواجه که شمشیرزنست
خواب و آرام نداند که چه باشد شب و روز — بسکه بر بندگی شاه جهان مفتتنست
هر کجا انجمن بارخدایان عجم — افتخار همگانست و سر انجمنست
ای ز تو گنج شهنشاه مظفّر معمور — گنج سلطان را کلك تو نکو مؤتمنست ۱۱۳۵
ملك را اهرمنانند ولی خامهٔ تو — چون شهابیست که سوزندهٔ هر اهرمنست
نه به دشنام لب آلودی[4] نه از کین دل — آفرین بر تو که پاکت دل و پاکت دهنست
نیست در خانهٔ تو مجد و شرف امروزی — خاندان تو و مجد تو قدیم و کهنست
مدحتی گفتم بهر تو چنانچون که سزاست — مدح هر کس بسزا گفتن آیین منست
داستان من و احسان تو از روی قیاس — قصهٔ یوسف و آن بوی خوش پیرهنست ۱۱۴۰

۱ ـ س : بایسته ۲ ـ مج : سخنش ۳ ـ س : این بیت را ندارد .
۴ ـ مج : آلودی و

۳۹ - درمدح صدر اعظم *

بالای تــوای میربتان سرو روانست — نه‌نه کــه بلای دل و آشوب روانست
رخسار تو برگ سمنست و گل سیراب — نه‌نه که پراز لاله یکی لاله ستانست
ماه ختنت خوانم یاشمسهٔ خوبــان — نه‌نه که ترا نام بتِ نوش دهانست
زلفین گرهگیر تــو آویخته تــادوش — نه‌نه گرهش بــاز کنی تابه‌میانست
۱۱۴۵ بر گردلبان توزده خُرد خطی سبز[1] — نــه‌نــه زپی موربه گلبرگ نشانست
نوشین‌دهنی‌داری‌چون‌غالیه‌دان تنگ — نه‌نــه دهنت تنگتر از غالیه دانست
دامیست سرزلفك تــوبــافته ازقیر — نه‌نه زرهی ساخته ازعنبر و بــانست
مانی به‌یکی بت که کنون ساخته بتگر — نه‌نه که زدستت بت وبتگر به‌فغانست
روی‌تودرخشنده‌چوماهست‌وچوخورشید — نه‌نه چودل صدر زمینست و زمانست
۱۱۵۰ صدری که مِهین مرد نخستست عجم‌را — نه‌نه که مِهین مرد نُخستینِ جهانست
بودند همالش دووزیر: آصف و صاحب — نه‌نه که‌همالش نه‌یگان‌و نه‌دوگانست
خوانند مراورا به‌لقب خواجهٔ اقلیــم — نه‌نه لقبش خواجهٔ اقلیم ستانست
بگرفت‌هری‌را که‌یکی حصن کلان‌بود — نه‌نه که ستانندهٔ صد حصن کلانست
بنمود هنرها زپــی تقوبــت ملك — نه‌نه که هنرهایش یك‌نیمه نهانست
۱۱۵۵ اینك بُوَد آشفته ازوخاطــر جیپال[2] — نه‌نه که زجیپال بتر خاطرِ خانست
باشد نظر سعد کــواکــب سبب‌امن — نــه‌نــه نظر او سبب امن و امانست
گویند کلانست و گران‌جودی‌وثهلان — نه‌نه برِ حلمش نه کلان‌و نه گرانست

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : سر — ۲- مج : چیپال

باشد سخطش برق و بداندیش چو خاشاک — نه‌نه سخطش باد و بداندیش دخانست

ما چون رمه و خواجه شبان گرگ: ستمکار — نه‌نه چو شبان اوست زما گرگ رمانست

در سال چه بودی که شبی خواجه غنودی — نه‌نه نه غنودن به شبان شرط شبانست ۱۱۶۰

همچون عرفاتست درش ز اهل حوایج — نه‌نه همه روزه چوره کاهکشانست

ای دولت و دین یافته از رای تو رونق — نه‌نه بتن هردو ز تدبیر تو جانست

بدعت بر انصاف تو چون رنگ بریوز — نه‌نه که چو روبه به بر شیر ژیانست

از جود تو دایم بزیانست ترا مال — نه‌نه که بسی سود درین مایه زیانست

دست تو بود در همه احوال گشاده — نه‌نه مگر آنگه که به دست تو عنانست ۱۱۶۵

از قُلزم و کان مایه گرفتست کف تو — نه‌نه کف تو مایه ده قلزم و کانست

خواهند بقایت بدعا بنده و آزاد — نه‌نه که بقا خواه تو پیرست و جوانست

مدح تو عرب را و عجم را بزبان بر — نه‌نه که مدیح تو بهر گونه زبانست

با دولت و اقبال دو صد سال بزی شاد — نه‌نه بزیی تا که جهان را دَورانست

بنیان بقای تو قوی چون هِرَمان باد — نه‌نه که قوی‌تر ز بنای هِرَمانست ۱۱۷۰

۴۰ـ در مولود شاه *

عید مولود شاه ایرانست — عدل آباد و ظلم ویرانست

آیت نصر ناصرالدّین شاه — کافریده ز عدل و احسانست

بوالمظفّر سر ملوك بزرگ — که جهان را بزرگ سلطانست

خسرو خسروان که دست و دلش — آفت گنج و فتنهٔ کانست

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱۱۷۵ دولت آراسته بدوست چنانك — عقل آراسته به ایمانست
عـدل داود دارد و او را[1] — مـژدهٔ ملکت سلیمانست
فخر را بـا هواش پیوندست — فتح را با لواش پیمانست
می‌نماید بساط او را چرخ — چون نشسته ملك درایوانست
کاینطرف سجده گاه‌جبپالست — وانطرف بوسه گاه خاقانست
۱۱۸۰ چشم بد دور دولت خسرو — محکمی‌را چو کوه ثهلانست
گنج آباد و مملکت معمور — عدل را استوار بنیانست
باملك در همه جهان امروز — کیست آنکس که‌مردعصیانست
لشکرش‌هست و گنج وبخت‌قوی — تا در چین گشادن آسانست
می‌خروشد به زیر شه شبدیز — که سوی‌روم وقت جولانست
۱۱۸۵ دولت شهریار جفت کمال — وان شاهان قرین نقصانست
سوی هرمملکت سپه بردن — شاهرا قدرتست و امکانست
ای سر خسروان و تاج ملوك — عدل توملك رانگهبانست
ظلم در روزگار تـو منسوخ — فتنه دیریست تا به‌زندانست
پیش تیغت ستیزهٔ شاهان — خرمن وبرق ومشت‌وسندانست
۱۱۹۰ کف راد تو ژرف دریاییست — کش‌زروسیم موج طوفانست
باغ اقبال نیکخواهانـرا — لطف تو جای ابر نیسانست
شاخ آمال بد سگالان را — قهر تو جای باد آبانست
جود تو میزبان اهل امید — میزبان‌خوش به‌روی‌مهمانست
بخت فرخنده بهر خدمت تو — برزده آستین و دامانست
۱۱۹۵ تـا ترا خدمتی کند بسزا — دمبدم نیرویش ز یزدانست

۱ـ مج: زخداش

کمترین خدمت وی آوردن — پیش تخت تو قیصر و خانست
آفرین بر زدوده شمشیرت — که هنرهای او فراوانست
بسته بر قبضهٔ خجستهٔ او — فتح خوارزم و فتح تورانست
تا درخشنده از سپهر برین — تیر و ناهید و ماه و کیوانست
دل تو خرّم و لبت خندان — دو لب دولت از تو خندانست ۱۲۰۰

۴۱- در مدح حضرت صاحب الامر ✲

خالی ز خلل شرع راستینست — اینست مرا راه راست ، اینست
کژ می‌نروم زانکه راست بینم — کژ می‌نرود آنکه[1] راست‌بینست
ظاهرش بود چون صدف شریعت — باطنش به از[2] لؤلؤ ثمینست
رفتی سپس قشری و شدی گم — رفتن سپس قشریان چنینست
گفتت که به فردوس مؤمنان را — جوشنده یکی چشمهٔ معینست ۱۲۰۵
هست از می و [از] انگبینشان قوت — گر مرد رهی ره ورای[3] اینست
دیدار اله هست قوت مؤمن — نه جوی می و جوی انگبینست
هان تا نگمانی که باغ مینو — باغی را مانَد که در زمینست
باغ ارمی ازماء وطین مرکب — وان باغ منزّه زماء وطینست
اورا بطیور وشجر مکن وصف — اخلاق طیور و شجرش دینست[4] ۱۲۱۰
آن عالم بین عالمست مضمر — هر چند که این خرد و آن مهینست

✲- نسخه ها : س ، م ، مج ، ش

۱- مج ، ش : هر که   ۲- ش : پراز   ۳- ش : تو ورای   ۴- س ، ش : اینست

زانگونه که در خُرد تخم[1] خرما — پوشیده یکی نخل بار گینست
درخویش چرا ننگری به‌تحقیق — گر زانکه‌ترا دیدهٔ یقینست
تابینی کت در تن فُرودین — پوشیده[2] یکی عالم برینست
۱۲۱۵ کرمرد رهی راستی گزین باش — جوینده ره راستی گزینست
دروه فتد ازهان وهین بهایم — این‌خوب مثل‌شهره[3] ومتینست
تاآنکه به ره نوفتی ز بیراه — نفس تو سزاوار هان وهینست
هرگه که ز بیره به راه افتی — جان تو سزاوار آفرینست
بامردم گیتی‌پرست منشین — زنهار که ناخوب همنشینست
۱۲۲۰ گر راهروی نیست باش درپیر — پیری که‌تراسوی‌دین مُعینست
گر روی زمینش دهند و گیرند — زین هردونه‌خرسندونه‌غمینست
در پیرفنا چون شدی بقا اوست — کاو فانی در خالق مبینست
زان‌پس که نه‌خویش‌ونه پیر بینی — باجانت حیات ابد قرینست
دانی که مرا دید و داد ودین داد — مَهدی که خداوندداد ودینست
۱۲۲۵ بی‌اوست ره‌و[4] رسم شرع ناقص — چون‌پیرهنی کش نه‌آستینست
کردارش بر گلبن شریعت — مانندهٔ باران فرو دینست
ای حامی اسلام ! محکمهٔ شرع — بسیاربر آمد[5] که بی امینست
بر گام زنان طریق تحقیق — چیره شده اهریمن لعینست
وقتست که بیرون چمی ازیراك — گمره چه‌بناتست وچه‌بنینست
۱۲۳۰ شهر از گُرُه[6] ظاهری فروشوی — کزنسبتشان دیو شرمگینست
برمسند پیغمبری مکینند — وامیخته‌دلشان به کبرو کینست

۱ـ ش : تخم خرد ۲ـ ش : بنهفته ۳ـ این خوش‌مثل‌دلکش ۴ـ مج : بی رهبریش
۵ـ ش : گذشته ۶ـ ش : دهر از رمهٔ (؟)

بااینهمه گـویند کـزپـی مـا[1] درغرفهٔ فردوس[2] حور عینست
روی زَمی از خونشان عجین کن ای آنکه تنت باخرد عجینست
تأیید همـی‌ده به قهـرمان شاه[3] کش‌دل به‌تولّای تـو رهینست
درظاهـر ازجمع خسروانست[4] در بـاطن از جمع[5] متّقینست ۱۲۳۵
عالـی گهر وخسروی کـلاهست صافی سیر و مشتری نگینست
ای‌شاه قوی دل کـه باغ خوَیت خوشبوی تراز باغ یاسمینست
خرسند همی بـاش و دادگستر کز داد توخرسند هرغمینست
زی مردِ خرد این‌قصیده خوشتر[6] از دیبهٔ روم وحریر چینست

۴۲ ـ در مدح شاهزاده ملك محسن میرزا ٭

ای آنکه‌چو رخسارهٔ‌توماه‌سمانیست بی‌صحبت‌تو رامش‌درمجلس‌ما نیست ۱۲۴۰
گفتم که نهم نام ترا سرو ولی‌سرو سیمین‌بر وزرّین کمروتنگ‌قبانیست
همتای مهت خوانم درحسن ولیکن مه‌چون توخداوندسرزلف‌دوتانیست
طعم لب نوشین تو درشهد وشکر نه بوی‌خطُ مشکین‌تو بامشك‌ختانیست
توهرشب وهرروزجدایی کنی‌ازمن عشق‌توزمن‌یکشب ویکروزجدانیست
آشوب وبلا باشد عشق بت دلخواه روزی دل‌من دور زآشوب وبلانیست ۱۲۴۵
خارتومراخست‌وگل‌تو به‌دگردست هجرتومراخست‌ووصال‌تومرانیست

٭ـ نسخه : س

۱ـ ش : درخورماست ۲ـ ش : درخلد هرآنجاکه ۳ـ ش : بشاه اسلام ـ و پس از آن بیت ذیل آمده است :

شه ناصردین کاو بتخت شاهی از خیل سلاطین راستینست

۴ـ ش: اگر شاه کامجویست ۵ـ ش: خیل ۶ـ ش: بهتر

ای آهوی سیمین، دل من کرده چراگاه / سوی من دلخسته نگاه تو چرا نیست
بیمم همه زان غمزه وامّید بدان لب / از تو دل من هرگز بی خوف و رجانیست
اندر دل من هرچه بجویی و بکاوی / جز عشق تو و مدح امیرالامرا نیست
۱۲۵۰ بوالفضل امان الله تاج سر احرار / میری که چنو میر بفضل و بسخا نیست
اندوختنش نام نکو باشد نه مال / از بهر نکونامی داند که فنا نیست
چون آب بقا نام نکو زنده کند مرد / بیهوده که گوید بجهان آب بقا نیست؟
در سال جوان باشد و در عقل و دها پیر / پیران مجرّب را این عقل و دها نیست
منّت ننهد بخشد گر همه زر و مناز / تمکین وی و حلم کم از کوه منا نیست
۱۲۵۵ ای خوب لقایی که چو تو در همه آفاق / فرّخ رخ و والا گهر و خوب لقا نیست
از سوی پدر نام و نژاد تو بزرگ است / از سوی دگر حشمت و فرّ تو کیا نیست
با این نسب عالی و با این حسب پاك / در روی زمین چون تو یکی میر و کیا نیست
جدّان تو بودند خریدار ثنا را / وامروز کسی چون تو خریدار ثنا نیست
پیرایه بود حلم و حیا محتشمان را / در محتشمان چون تو بحلم و بحیا نیست
۱۲۶۰ طبعت چو هوا پاك و ذکا تیز چو آتش / چون طبع تو طبع و چو ذکای تو ذکا نیست
هم جود تو بی منّت و هم جدّ تو بی هزل / با منّت و با هزل ترا میل و هوا نیست
خواهنده نعم از تو همی یابد پاسخ / الّا گه تهلیل بگفتار تو لا نیست
شهزاده ملك محسن آن بارخدایی / کاندر همه آفاق چنو بارخدا نیست
مهرست و وفا با همه تن عادت او [را] / با هیچ کسی چون تو بمهر و بوفا نیست
۱۲۶۵ صدق است و صفا با همه تن سیرت او [را] / با هیچ تنی چون تو بصدق و بصفا نیست
بی روی و ریا با تو بود دوستی او / وین دوستی میران بی روی و ریا نیست
چون گوهر او گوهر فرخنده و نیکو / چون منظر تو منظر با فرّ و بها نیست
دریا چو کف او به نوال و به عطا نه / خورشید چو رای تو بنور و بضیا نیست

در بندگی شاه‌جهان یکدل و یکتا جاوید بمانید که همتای شما نیست
تاماه نه بی هفته و تا هفته نه بی روز تاروز نه بی ساعت و بی صیف و شتا نیست ۱۲۷۰
سال و مه و روز و شب رانید بهم کام درسایهٔ شاهی که چنو کامروا نیست
شایسته و بایسته ترا دیدم درمدح مدح همه کس شیوهٔ شمس الشّعرا نیست

۴۳- در مدح ناصرالدین شاه ☆

تا گه رفتن نگار من دل ازمن بر گرفت دل برفت ازجای وجای دل غم دلبر گرفت
بردلم دام بلا گسترد معشوق و برفت وای آن عاشق که معشوق بلا گستر گرفت ۱۲۷۵
پاسبان ماه و اختر گشته‌ام بی روی او بلکه بی رویش دلم ازماه و از اختر گرفت
چون نباشم تنگدل بی روی ماه نیکوان کز نکویان دل بدو مرجان جان‌پرور گرفت
مانده‌ام برصورت هاروت در چاه بلا تادو چشمش پیشهٔ هاروت افسونگر گرفت
راحت و آرام و آسایش مرا بدرود کرد ازپی بدرود کردن چون مرا دربر گرفت
گفتمش خواهی کجاشد؟ نرگسان پرآب کرد برگ گل رادر گلاب از نرگسان تر گرفت ۱۲۸۰
گفت فردا راه لشکرگاه گیرم بامداد این بگفت وژاله باران بر گل احمر گرفت
گفتم ای بت نیکویی کن امشبی بامن گذار خاصه چون خواهی که فرداخود ره لشکر گرفت
گر ترا یکماه خواهد بود مهرویا سفر مرمرا یکماهه باید ازتو امشب بر گرفت
لابهٔ من ترک من پذرفت و جام و باده خواست بانگ نوشانوش و مستی و سماع اندر گرفت
بود ماه با کلاه و بود سرو با کمر سرو و مه را قدّ و رویش بنده و چاکر گرفت ۱۲۸۵
لیک سرو بی کمر گردید و ماه بی کلاه چون کمر بگشود و بنشست و کلاه ازسر گرفت

☆- نسخه : س

شب همه شب درمیان جز بوسه و ساغر نبود من زجانان بوسه و جانان زمن ساغر گرفت
چون دو بهر از شب بر آمد سر گران شد از نبید خوابش اندر چشم چون بادام و چون عبهر گرفت
دست او بگرفتم و بردم بسوی خوابگاه خوابگه بوی گل و نسرین و سیسنبر گرفت
گردنش را دست بالین کردم و با من غنود من به بر اورا گرفتم او مرا در بر گرفت
۱۲۹۰ بسترم را بسترشادی از آنشب گشت نام کان نگارین روی با من جای در بستر گرفت
بر لب و دندانش بنهادم لب و دندان خویش تا لب و دندان من در شهد و در شکّر گرفت
بامداد ازخواب سر بر کرد و قصد راه کرد حرز راه ازمن مدیح خسرو کشور گرفت
بوالمظفّر ناصر الدّین شه که در ایّام او زینت و زیب دگر آیین پیغمبر گرفت
عدل ازو سرمایه و انصاف ازو تشریف خواست دین ازو پیرایه و دولت ازو زیور گرفت
۱۲۹۵ لشکر ازوی هرزمانی قوّت دیگر نمود کشور ازوی هرزمانی رونق دیگر گرفت
رسم و راه خسروان را یك بیك آورد یاد رسمهای بهترین و راه نیکوتر گرفت
ازطبایع گنبد اخضر گرفته برتری لیك طبعش برتری از گنبد اخضر گرفت
مایهٔ نصرت بُوَد چون پای بر مرکب نهاد سایهٔ رحمت بود چون جای در منظر گرفت
یکجهان هوش است در یك پیکر و دارم شگفت تا چگونه یکجهان جا دریکی پیکر گرفت
۱۳۰۰ طبع او جوهر بوَد آزادی و رادی عرض کی عرض تابندگی دیدی که بی جوهر گرفت
نیّتی دارد درست و مَخبری دارد نکو برتری بر جمله با آن نیّت و مَخبر گرفت
عنبر خُلق ملك را عرضه کردم پیش عقل خُلق اورا بر گزید و خوشتر از عنبر گرفت
ای شهنشاهی که بوسد سعد گردون دست آن کز برای آفرینت خامه و دفتر گرفت
اصل تو آزادگی گویی که از طوبی ستد طبع تو پاکیزگی گویی که از کوثر گرفت
۱۳۰۵ معطیان را با تو من انباز کردم درعطا گر شبه را هیچکس انباز با گوهر گرفت
کی حسود تو تواند حشمت تو یافتن کی سُها داند فروغ زهرهٔ ازهر گرفت
طایر دولت گشاده برسر آن بال و پر کش همای دولتت در سایهٔ شهپر گرفت

حکم دین وحکم دولت یافت ازرایت نَفاذ راست‌چونان کزفسان بُرّندگی خنجر گرفت
همّت توگاه احسان پیشی از ابر بهار مرکب‌تو گاه جولان پیشی از صرصر گرفت
آنکه ورزد با هوای تو هوای دیگران دین ابراهیم هشت و مذهب آزر گرفت ۱۳۱۰
هر که بدخواه‌تو گشت‌از بخت‌بد کیفر گرفت بدسگالیدن بود با بختیاران بد بفال
خسروا از نامدن در موکب عالی مرا درمیان جان ودل پنداشتی آذر گرفت
جان من بی خدمتت پژمرد وپژمرده شود سایه‌چون‌خورشید‌بازازشاخ‌نیلوفر گرفت
غم نگشتی درحضور توبگرد من ولی بی‌حضور تو مرا بیچاره ومضطرّ گرفت
مرغ مدحت خوان تو بودم قوی پرّم زتو مرمرا درغیبتت سستی ببال وپر گرفت ۱۳۱۵
من بدین شادم که دانایی به اخبار ملوك شادآن مادح که اوممدوح‌دانشور گرفت
خوانده‌ودانی که‌چون‌پیشی‌معزّی برسران ازمعزّالدّین‌ملکشاه وملك سنجر گرفت
من که هستم ازمعزّی در فنون شعر بیش پس‌چرا‌خسرومرا‌ازهمگنان کمتر گرفت
گر زگفتارصبا بیتی کنم تضمین رواست کاوبرجدّ توبرخواند وفراوان‌فر گرفت
«خدمت‌دیگر غلامان‌یك‌دو روزی‌بیش‌نیست خدمت من‌دامنت‌تادامن محشر گرفت» ۱۳۲۰
تابود افسانه درگیتی که مرظلمات را بهرآب‌زندگی درپیش، اسکندر گرفت
خضروار از زندگانی شاد وبرخوردار باش یاورت بادآنکه اورا عالمی یاور گرفت
روزگارت دستیار و کردگارت دستگیر ایکه انصاف تو دست کهتر ومهتر گرفت

۴۴- در مدح جناب امیرالمؤمنین*

هر که دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفت — رستگاری دامنش تادامن محشر گرفت

۱۳۲۵ بی‌ولایش گر هزاران سال کس طاعت گزاشت — آب اندر مشت سود و باد در چنبر گرفت

تا که بنویسم مدیحش رایکی از صدهزار — باید ازاوراق روزوشب مرا دفتر گرفت

آنکه[1] اندر قبضهٔ فرمانش جان کاینات — این نه مدح او که گویندش زخیبر در[2] گرفت

در به‌نیروی بدن ازبارهٔ[3] خیبر نکند — بل به‌نیروی ربوبیّت دراز خیبر[4] گرفت

بازویش بگرفت میکائیل در روزمصاف — باز اسرافیل او را بازوی دیگر گرفت

۱۳۳۰ تا نبرّد کوههٔ گاو زمین را، جبرئیل — هم بزبر ذوالفقار حیدری شهپر گرفت

کرد در دست سلیمان همّتش انگشتری — هیبتش[5] انگشتری ازدست پیغمبر گرفت

ازبرای اینکه حیدر در حریم کعبه زاد — قبلهٔ عالم شد واین حشمت واین فر گرفت

نام اوراخواند بر آذر گل ونسرین شکفت — جای در آذر چو[6] ابراهیم بن آزر گرفت

گفت او با پورعمران غم مدارو لا تخف — چون عصای پورعمران پیکر[7] اژدر گرفت

۱۳۳۵ کرده حق مظهر صفات خویش راپیغمبرش — مرتضی را ازبرای ذات خود مظهر گرفت[8]

مصطفی چون درهوای قرب حق پرواز کرد — وزتمامی آفرینش رخت بالاتر گرفت

رفت تاجایی که آنجاغیر[9] ایزد کس نبود — دیدحیدر را وحیرت پای اوتاسر گرفت

گفت باحیدر تواویی گفت لا بل اومنست — اندرین منزل دویی درخرمنش آذر گرفت[10]

---

*- نسخه‌ها: س، ش، مج، م

۱- ش: باشد ۲- ش: در از خیبر ۳- ش: قلعهٔ ۴- ش: زخیبرد.

۵- ش: در فلك ۶- ش: چون بر آذر جای ۷- ش: صورت ۸- ش:

تا که بنماید کمال‌قدرت خود آشکار — مرتضی را ذات یزدانی بخود مظهر گرفت

۹- س: جز که و... ۀ ر این بیت را ندارد. ۱۰- ش: بجای سه بیت اخیر بیت زیر را دارد:

میزبان مصطفی بود از سوی‌پروردگار — چون شب معراج راه گنبد اخضر گرفت

درحدیث اندر چنین آمد که در غزو[۱] اُحد چونکه درمیدان هزیمت لشکر کافر گرفت

حیدری با ذوالفقاری درقفای هرتنی رفتی وحیدر نه پای ازجای خود می بر[۲] گرفت ۱۳۴۰

نام او بر چرخ و بر اختر بخواندند از نخست چرخ در گشت او فتاد و روشنی اختر گرفت

گفت گردان شو، به گشت این[۳] گنبد خضرا فتاد گفت ساکن شو، سکون این تودهٔ اغبر گرفت

قطره‌یی در کوثر ازدریای فضلش ریختند اینهمه لطف وحلاوت چشمهٔ کوثر گرفت

هرزمینی کاو بفضل مرتضی اقرار کرد رُستن از وی سوسن و شمشاد وسیسنبر گرفت

روز مولود ویست امروز و بر تخت شهی جای شاهنشاه جمجاه فریدون فر گرفت[۴] ۱۳۴۵

ناصرالدّین شاه عادل خسرو نیکوسرشت آنکه عدلش همچو مهر آفاق و بحر و برّ گرفت[۴]

هر که اورا تهنیت آرای شد همچون سروش شادوخرّم از کف شه بدره‌های زر گرفت[۴]

۴۵ـ در مدح ناصرالدین شاه *

ای تن و جان ملوك بندهٔ جانت باد پذیرفته طاعت رمضانت

خسرو گیتی گشای ناصردین شاه نصر و ظفر بستهٔ رکاب و عنانت

روی زمین بسپرد جهان بگشاید اسب سبك حمله و سپاه گرانت ۱۳۵۰

ناستده قلعه‌یی گذاشت نخواهد در همه آفاق عزم قلعه ستانت

گیتی روزی هزار بار شنیدست[۵] فتح سمرقند از زبان سِنانت

دشمن مال خودیّ وجان بد اندیش هم نرسیدست جز بدین دو زیانت

دعوی شاهنشهی ترا سزد امروز نیز گواهی دهد زمین و زمانت

---

*ـ نسخه‌ها : س، مج ، م

۱ـ ش : جنگ ۲ـ مج : برتر ۳ـ ش : به گردش ۴ـ س : این بیت را ندارد.

۵ـ س : گشاید

۱۳۵۵ بود گمان چرخ را که ِ مه شوی از جم — گشت عیان آنچه کرده بود گمانت
هست ِ خلاف خبر عیان سلاطین — با خبر تو موافقست ِ عیانت
محکم بربسته‌اند با هم بیعت — شاها تدبیر پیر و بخت جوانت
بیعتشان اینکه جاودانه به درگاه — باج گزارند از ملوك جهانت
باش که شاهان شرق و غرب گذارند — روی سوی آستان یگان ودوگانت
۱۳۶۰ از سپس هم زحدّ ترك و حد روم — بنده فرستند و برده قیصر وخانت
گنج وسپاه وسلیح و کوشش و بخشش — داده به‌هر پنج کردگار توانت
خدمت خواه از امیر بلخ و بخارا — دیر شتابد به برگر این و گرآنت
لاله ستان کن زخونشان لب جیحون — بر لب جیحون خوشست لاله‌ستانت
هست مرکّب ز عدل و داد تن تو — وزبد و بدعت مجرّدست روانت
۱۳۶۵ گوهر تو هست پاك و پاکتر از هم — چشم ودل ودین و دامنست و زبانت
فتح ِ مصوّر شدست و نصر ِ مجسّم — گویی شمشیر هندوی بمیانت
بستن خوارزمشاه وکشتن اورا — داری در گوشهٔ[1] کمند وکمانت
تنگ بود پیش دل جهان فراخت — لنگ بود پیش عزم باد ِ بزانت[2]
گفت زمانه که شادمانه همی چم — در چمن خسروی چودید چمانت
۱۳۷۰ دانی گیتی چه خواندت گه ِ بخشش — راحت آزادگان وآفت کانت

۱ـ مج : کردی درعهدهٔ ۲ـ س : بارگرانت

۴۶ـ درمدح حضرت رسول اکرم وشاه *

بتی که بتگر گویی نگاشتش از عاج | نهاده برسر آن بت زمشک وعنبر تاج
برش به‌لطف گلست وخویش[1] به‌بوی گلاب | لبش به‌رنگ عقیق وخطش[2] به‌گونهٔساج[3]
دوعارض ودو بنا گوش‌او بنور و برنگ[4] | زماه گیرد پیشی زگل ستاند باج
هواش تاختن آورد مرمرا بر سر | بغارتید دل و کرد صبر من[5] تاراج
لبش‌تو گویی کس مُل‌سرشته‌باشکرّ[6] | رخش‌تو گویی کس گل‌فشانده بر دیباج ۱۳۷۵
بسرو ماند و باغ شکفته برسر سرو | بکاج مانده و ماه دوهفته برسر کاج
کسان َنه کاج ندیدند آفتابش بر | به قدّ و خدّبت من نگه[7] کنندایکاج
کمان‌ابروی اورا بود زغمزه خدنگ | خدنگ غمزهٔ او را دل منست آماج
لبش َحلاوت باید ستاند ازلب من | که‌هست برلب من‌مدح صاحب‌معراج
یگانه گوهر اوّل محمّد مرسل | که کاینات بدویند جاودان محتاج ۱۳۸۰
زروح‌قدسش‌جسم‌وزلطف‌محضش‌جان | زعقل صرفش طینت زنور ناب مزاج
به‌فرش آمد ودین‌را کشید سرسوی[8] عرش | به‌عرش برشدوبر گشت‌و گرم بوددواج
بدستش اندر آمد یکی سراج منیر | جهان‌زتیر گی کفر[9] گشته‌چون‌شب‌داج
خودآن‌سراج‌چه‌باشد[10] کتاب‌بارخدای | جهان منوّر جاوید ازان منیر سراج
ُزجاج‌راست‌زمصباح‌روشنی همه‌وقت | وجود اوست‌چومصباح‌وکاینات ُزجاج ۱۳۸۵
دوای جهل زدارالشّفای شرعش‌جوی | که جهل را بجزاین درنیافتند علاج
سماء ذات بروجست مصطفی به‌درست | ده و دوشهره وصیّش دوازده َابراج

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـس : گل‌وخوی‌او ۲ ـ ش : عقیقست وخط ۳ ـ مج : عاج ۴ ـ مج : بگونه ورنگ

۵ـش : صبرودین ۶ ـمج : گوهر ۷ـش: نظر ۸ـش : برسر ۹ـ ش : ظلم ۱۰ـس : دانی

طریق حبّ وی و آل وی[1] سپار که نیست بسوی جنّت ازین مستقیم تر منهاج
لوای حمد چنو بر کشد بزیر لواش رسل در آیند افواج از پی افواج
۱۳۹۰ چو لب زبهر شفاعت گشود برخیزد زبحر رحمت امواج از پی امواج
زنند خرّم وخوش تکیه دوستارانش عَلی الاَرائك فی جَنّةٍ مَع الازواج
مقرّ ومنکر گشتند فضل آلش را خوشند وناخوش از آن آبهای عذب واجاج
مطیع اوشد سلمان براستیّ وبه‌طوع سر از اطاعت او تافت بولهب ز لجاج
یکی شمرده شد ازخاندان پیغمبر یکی زخویشی پیغمبر خدای[2] اخراج
۱۳۹۵ بدین دل اندر مهرش بدان دل اندر کین که از یکی کان زر خیزد و ز دیگر زاج
زمانه بحر پر از موج و حبّ او کشتی چنین بباید کشتی چو بحر شد موّاج
نشسته اکنون برشادی ولایت او فراز تخت خداوند طلعت[3] وهّاج
قوی کنندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه که یافت ملك زتیغش قوام و شرع رواج
چو تیغ یازد وتازد به‌رزمگاه شود هوا پر آتش و هامون چو زیبق زجاج
۱۴۰۰ رکاب او را پیروزی و ظفر همه روز[4] زنند بوسه بدانسان که برحجر حجّاج
ایا مظفّر و پیروزگر چو اسکندر که آمدی بجهان باخضر بیك هیلاج[5]
بعهد عدل تو بی‌بیم باز ووحشت یوز بسبزه تازد آهو بگل پرد درّاج
همیشه تا نشود شیر شرزه سخرهٔ رنگ همیشه تا نبود باز جرّه صید دجاج
عدو شکار وممالك سپار و نام بر آر دو یست گیر ولایت هزار بخش خراج
۱۴۰۵ کمان چاچی کرده به زه غلامانت بتاز گاه سوی چین کمیت وگه سوی چاج

---

۱ ـ ش : او ۲ـ مج : مهتر خداش کرد ۳ـ ش . سر ملوك خداوند افسر
۴ـ ش : همه سال ۵ـ ش : به‌جای این بیت‌وباقی ابیات تاپایان قصیده فقط بیت‌ذیل رادارد:
به‌عمر نوحش دادست روزگار نوید که در جهان بوجود آمده به‌این هیلاج

۴۷ـ در مدح ناصرالدین شاه ✲

این منظر فرخنده واین کاخ مشیّد — ازقصر خُوَرنَق به و ازصرح مُمرّد
بگشاده در منظره‌اش بر رخ ناهید — بگذشته سر کنگره‌اش از سر فرقد
فردوس برین خوانم یا گنبد خضراش — اندیشهٔ من مانده‌دراین هردو مردّد
احسنت،بر این کاخ‌وبر این قصر دل افروز — ارجو که بود کوته ازوحادثه را ید
ایمن بود از حادثه زیرا که بنایش — چون چرخ رزینست ومتینست ومشدّد ۱۴۱۰
در ساعت بُنیانش بهروزی جاوید — در طالع بنیادش فیروزی سرمد
گر برزبر بامش اندیشه کند قصد — چندانکه شتابد نبرد راه به مقصد
کاخی به‌دل افروزی‌چون‌غرفهٔ حورا — باغی به دل آرایی چون خلد مخلّد
بشکفته‌درو نرگس‌چون‌چشم‌نگارین — بر رُسته درو سنبل‌چون زلف مجعّد
خرّم‌شود از نُزهت او مردم غمگین — روشن شود از دیدن او دیدهٔ مرمد ۱۴۱۵
خودنیست کهن گشته‌جهان‌ازدردیدار — این شهره‌بنابین که‌جهانیست مجدّد
آویخته برهر در ازو پردهٔ دیبا — آویزهٔ هر پرده گهرهای منضّد
بر کنگره‌اش دیدتوان‌حدّ سرندیب — پهنای سرایش را پیدا نبود حدّ
بر گوشهٔ افراشته بامش زپی پاس — باشد همه شب کیوان باچشم‌مسهّد
آن بر که نگر بادبر انگیخته‌زوموج — گویی که دروآب، گلابیست مصعّد ۱۴۲۰
ازآینهٔ صافی، دیوار و در کاخ — مانند بناگوش و رخ لعبت امرد
پیداست درو صورت . . . . — در عالم ترکیب . . . . . . [1]
چون برفلك آینه گون طلعت خورشید — تابنده درو طلعت سلطان مؤیّد

✲ـ نسخه : س ۱ـ قسمتی ازین بیت درنتیجهٔ صحافی نسخه بریده شده‌است.

خورشید سلاطین جهان سایهٔ یزدان بـو نصر ملك نـاصردین بن محمّد

۱۴۲۵ شاهنشه غازی مدد ملّت تازی کاسلام قوی کرد بشمشیر مهنّد

دربار کهش جسته همه نامو‌ران کام درپیشگهش سوده همه تاجوران خدّ

جمشید دگر باشد درصفّهٔ شاهی خورشید دگر باشد بر گوشهٔ مسند

از بارگه او بدر آیند بزرگان با دو لب پرخنده و با روی مورّد

ایام برآوردهٔ او را نکند پست افلاك پـذیرفته او را نکند ردّ

۱۴۳۰ تامهر دهد روشنی ومشك دهد بوی تا روز بود ابیض و تا شب بُود اسود

شادان بنشیناد درین کاخ همایون بـا حشمت و بادولت واقبال مؤیّـد

گنجور شهنشاه جهان دوستعلی خان افراشت بکیوان سراین کاخ مشیّد

دربندگی شاه جهان یافت بزرگی جاوید بماناد بدین حشمت وسؤدد

تاریخ برآوردن این کاخ سروشا هشتادوسه افزون زهزار آمد و دوصد

۴۸ـ درمدح شاه مردان علی علیه السلام *

۱۴۳۵ مسلّمست علی را همه صفات احد برون ازین دوصفت .لم یلد ولم یولد

باحمد وباحد جز بـدو نیابـی راه که نایب احدست و خلیفهٔ احمد[1]

بدو رسد مدداز آفریدگار نخست وزو هر آینه برجمله کاینات مدد

برآسمانها نامش فرو نبشت خدای ازان بپای بُـود جاودان بغیر عمد

ز بد مُقرّش ایمن بُود بروز حساب گرش معاصی چندان که بحرراست زبد

۱۴۴۰ ولای اوست دررحمت خدای رحیم درآی کاین در باشد گشاده[2] تابه ابد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : این بیت را ندارد . ۲ـ ش : گشوده

برون زنیروی عقلست بازدانستن — فضایلش را عدّ و مناقبش راحدّ [۱]
درآشکارونهان حکم حکم او جاوید [۲] — درآسمان وزمین دست دست اوسرمد [۳]
گراونبودی احمد نداشت هیچ وصی — گراو نزادی [٤] آدم نداشت هیچ ولد
بود بفرقان عهد ولایتش مقصود — خطاب یزدان با آدمی :الم اعهد
خلیفه کرد خدایش بمشرق ومغرب — فریضه کرد ولایش بر ابیض [۵] واسود ۱٤٤۵
بود مآثر او از عداد ذرّه فزون — بعلم داند ذرّات را که چیست عدد [٦]
بفرق تاج کرامت بدست رایت حمد — بمحشر آید رایت گذشته از فرقد
کنند سجده مراورا فرشتگان درپیش — زنند بوسه مر او را پیمبران بر ید
بدوست گردون گردنده چون بقطب رحا [۷] — بدوست گیتی پاینده چون بروح جسد
میان لشکر اسلام ولشکر کفار — کشیده بود ز برّنده ذوالفقارش سدّ ۱٤۵۰
مبارزان راگفتی دل ازمهابت او — چنانکه زهرهٔ روباه از زئیراسد [٦]
بگوش ناصبی اندر فضایلش بدرست — چو نور شمس بود پیش دیدهٔ مرمد
مخالفش رامالك گرفته دارد روی — مطاوعش را خازن [۸] شکفته داردخدّ
برون نباشند ازمهر او و کینهٔ او — هرآنچه در دو جهانند مقبل ومرتدّ
قصیده گوی همه روزه درمناقب او [۹] — سعادت دو جهان گر ترا بود مقصد ۱٤۵۵
درآنجهان زخداوند حوریابی وخلد — دربنجهان ز شهنشاه نعمت وسؤدد
قوی کنندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه — جمال موکب ومیدان ومنظرومسند
بمردی وبهنر ازهمه شهان ممتاز — برادی و بعطا در همه جهان مفرد
خجسته بادش عید وصیّ پیغمبر — جهان مسخّر ودلشاد وزندگی ممتدّ

۱ـ ش : فضایلش را حد ومناقبش را عد — ۲ـ ش : حکم او بود جاوید — ۳ـ دست اوبودسرمد — ٤ـ س، ش : نبودی — ۵ـ ش : بابیض — ٦ـ س : این بیت‌را ندارد. ۷ـ ش : جدی — ۸ـ : مؤالفش‌را رضوان — ۹ـ ش:سروشاهی به‌منقبتش

۴۹- درمدح حضرت رسول اکرم ٭

۱۴۶۰ هرشب دوراز توای نگارسهی قد — باز نگیرم همی[1] دودیده ز فرقد

برد هوایت دل مرا به اسیری — کردش ازان پس بطرّهٔ تومقیّد

هست همه روزه قصد من سوی[2] زلفت — روزی بینی مرا رسیده بمقصد

تا لب و دندان تو بدیدم دیدم — زیر گل نوشکفته دُرّ منضّد

غالیه بو از چراست گرندمیدی — غالیه در زیر زلفکان مجعّد

۱۴۶۵ روی تو برضدّ هرچه باغ بگیتی — در مه تیر و مه تموز مُورّد

گویی از ارغوان ولاله خداوند — لون ولطافت گرفت وداد بدان خد

برده ز مُشك سیاه زلف[3] تو رونق — کرده زعاج سپید جعد[4] تومسند

تا چه گنه کرده‌ام که جان ودلم را — عشق تو افکند[5] درعذاب مخلّد

نه‌نه اندر خور عذاب نباشد — آنکه بود دوستدار آل محمّد

۱۴۷۰ خواجهٔ لولاك بر کشندهٔ افلاك — ملّت اوجاودان وملکش سرمد

سایهٔ یزدان براستیّ و درستی — در همه آفاق آفرینش ممتدّ

آمده از سوی حق مبشّر و منذر — برهمه خلق زمانه ابیض واسود

زیرقدم درسپرده عرش خداوند — سوده خداوندعرش بر کتفش ید

گشت خمش گاه زادن وی وبشکست — قبلهٔ کسری و بارگاه مشیّد

۱۴۷۵ تیغش خوانم که نای شرك ببرّید — لیکن تیغ خدا نه تیغ مهنّد

٭- نسخه ها : س ، ش ، مج ، م

۱ - ش : دمی ۲ - ش ، مج : سر ۳- ش : جعد ۴ - ش : زلف

۵ - ش : افکنده

گر نه سر مشرکان بریدی ایدون — هیچکس اندر جهان نگفتی اشهد

در بر دینش ز دست قدرت یزدان — روز همه روز[1] خلعتیست مجدّد

بندهٔ جود وی و طفیل وجودش — هر چه ز اشیا مجسّمند و مجرّد

طاعت او را خدای از رسل خویش — بیعت محکم گرفت و عهد مؤکّد

نامش بر چشمهٔ حمیم بخوانی[2] — گردد خوشبوی چون گلاب مصعّد ۱۴۸۰

هست مهیّا مقرّ و منکر او را — نعمت بی منتها و نقمت بی حدّ

درس کند هر کجا مدرّس شرعش — پیشهٔ ادریس چیست خواندن ابجد

لختی از نعت[3] او نگاشت نیاری — گر بنگاری دو صد هزار مجلّد

دینش تا روز رستخیز بر افزون — خاصه در ایّام شهریار مؤیّد

تاج ملوک زمانه ناصردین شاه — آن بخصال و فعال چون پدر و جدّ ۱۴۸۵

اسبش پرّنده تر ز تخت سلیمان — رایش پاکیزه تر ز صرح ممرّد

ای ملک کامگار و شاه[4] جهاندار — زیر رضای تو سودمندی و سؤدد

روی گهر از لقای تست منوّر — پشت ظفر از لوای تست مسدّد

خرّم و خوش باش و بر تو باد همایون — عید همایون فرِ[5] ولادتِ احمد

۱ـ ش : همه‌روزه　۲ـ ش : جحیم فروخوان　۳ـ س : مدح

۴ـ ش : کامگارشاه ـ بدون واو عاطفه　۵ـ ش : خجسته‌فر

۵۰- درمدح امیر نظام*

۱۴۹۰ ای‌رخ وزلف تو گل و شمشاد | چون به دیدار تو نباشم شاد؟
نکنم یـاد پیش دیـدارت | ازبت چین و لعبت نوشاد
سر زلفین عنبرین بگشای | تا که عنبر فروش گردد باد
زادهٔ حور خواهمت خواندن | نه، نخواهم، که‌حور چون تو نزاد
باپری ازیکی نژادی تـو | نه‌پری‌را نبوده چون تو نژاد[1]
۱۴۹۵ نیکویی وام‌خواهد ازتو پری | دلبری ازتوحور گیرد یاد
ای‌بسا آتشا کـه در دل مـن | دل پـولاد وار تـو بنهاد
در دل من چـرا بُـود آتش | گـردل تست ای‌پسر پولاد
برخلاف پریر و دی امروز | چون تراسوی من گذر افتاد؟
دی همانـا شنیده‌یـی ای بت | که مرا میر بدرهٔ زر داد
۱۵۰۰ میر عـادل اتابـك اعظم | خواجهٔ پاك رای پاك نهاد
جز محمّد تقی امیر اجـلّ | کس ندادست مردمی‌را داد
گشت بوزرجمهر ازان معروف | که‌قوی کرد ملك‌را بنیاد
زان هنـرهـا و زان کفایتهـا | میر ما راست هفته‌یی هفتاد
دوصفت گویمش اگرچه بُوَد | قافیه دال هرچه بادا باد
۱۵۰۵ ازامیران چو سیف ذوالیزنست | از وزیران چوصاحب عبّاد
باش تاملك شهربـار کند | بهتر ازملك اردشیر وقباد

---

*- نسخه‌ها: س ، مج ، م

۱- س : ندارد.

آنچه رای امیر کرد نکرد تیغ گودرز و نیزهٔ کشواد
سوی مشرق کدام روز که او لشکری نامدار نفرستاد
در بخارا کنون ز حشمت میر بندگانرا همی کنند آزاد
نکند خواب نوش تا نزند خیمهٔ شاه بـر در بغداد ۱۵۱۰
ای جهانرا بخواجگی درخور خواجگی برتو جاودان بزیاد
رایت از روی مملکت بسترد چارده ساله بدعت و بیداد
نیست در کار لشکر و کشور چون تواندر همه جهان استاد
مرمرا در کمال ودانش تو خیره شد طبع و کلك باز استاد
ازهمه خواجگان روی زمین عقل کافی تو داری و کف راد ۱۵۱۵
آفرین بـر کف گشادهٔ تو که فروبسته کار من بگشاد
بسته‌ام خلعت ترا بـه میان خانه کرده به زرّ تو آباد
تابـود آذر ازپس آبـان تا بُود تیر از پس خرداد
باش خرّم چو باغ در نوروز دم خصمت چوباد درمرداد
شادمان باش و کام خویش بران عیداضحی ترا همایون باد ۱۵۲۰
این قصیده جواب فرّخی است ای دل من ترا بشارت باد

۵۱- برای تصویر محمدشاه گوید *

ای کاخ فرّخجسته وقصر نکو نهاد
خورشید از تو سر زد و جمشید از تو زاد

زادنگه شهی و پرستشگه ملوك
فرّخ تر از تو کاخ ندارد ستاره یاد

مشرق سرایمت من یا چرخ گویمت
زیرا که از تو سر زد خورشید دین وداد

۱۵۲۵ دادت خدای فرّهی وحشمتی بزرگ
کان فرّهی وحشمت مر کعبه را نداد

زاده نشد محمّد در کعبه وتویی
زادنگه محمّدشاه نکو نژاد

یکسوی تست صورت خسرو نگاشته
خوشتر بسی ز صورت کاووس و کیقباد

مهر منیر از زبر چرخ چارمین
خشتی بود که از کف معمارت اوفتاد

افراشتت برادر شاه خجسته بخت
عالی چو بخت خویش که جاوید خوش زیاد

۱۵۳۰ بازوی دین ودولت شهزاده قهرمان
کز فرّشاه بخت بدر گاهش ایستاد

پیوسته بوی مهرملك آید ازدلش
چونان که در بهاران بوی سمن زباد

تامشری بتابد وناهید بردمد
درسایهٔ شهنشه خرّم زیاد وشاد

---

*- نسخه : س

۵۲ـ در تهنیت عید صیام و مدح سلطان*

برفت روزه که یادش بخیر و خوبی باد	به فرّخی سوی ما عید روزه روی نهاد
کنون ُچنانکه سزد داد عید باید داد	چو داد روزه ندادیم آنچنانکه سزاست
بعشق و مستی کوشیم هرچه بادا باد ۱۵۳۵	بزهد و تقوی یك چند گاه کوشیدیم
کنیم سال دگر توبهٔ قوی بنیاد	بنای توبه گر امسال استوار نبود
زبهر آنکه زمن ماه روزه باشد شاد	من آنکسم که نگشتم به گرد می‌سی‌روز[1]
زبان گشاده بمدح وثنای خسرو راد	میان بطاعت پروردگار بسته ُبدم
که برفروخته بازار دین و دولت وداد	سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه
بقای اورا خواهند بنده و آزاد ۱۵۴۰	ثنای اورا خوانند کهتر و مهتر
بدین چهار توان کرد ُملك و دین آباد	همش سخاوت وعدل و همش ریاست وعفو
گه سخن دل اورا خرد بود استاد	گه سخا کف اورا سحاب شاگردست
که هست ازین غم دریا همیشه در فریاد	مگر حکایت جودش کسی بدریا خواند
دهان آز ببست و درِ عطا بگشاد	کشید تیغ سیاست گلوی فتنه برید
فراز اسب فریدون، فراز تخت قباد ۱۵۴۵	ایا شهنشه رزم آزمای بزم افروز
سران خیل تو هریك چو بیژن و کشواد	تراست حشمت و اقبال شاه کیخسرو
بپیش تخت تو چون بندگان بپای استاد	سعادت فلکی از فلك بزیر آمد
نه ذوالفقار توان ساختن ز هر پولاد	نه چون تو چرخ تواند یکی ملك پرورد
نهاد شاهان از آب وخاك وآتش وباد	بود نهاد تو از عدل وجود وفضل وهنر

*ـ نسخه‌ها: م، مج

۱ـ مج: بگرد می سوز ـ وتصحیح متن قیاسی است.

۱۵۵۰ بپیش تخت تو دولت مراد دل طلبد　بدان صفت که شمن پیش لعبت نوشاد
نه چون تو تاجوری بر سریر ملک نشست　نه چون تو دادگری از نژاد آدم زاد
ترا قیاس به محمود زاولی نکنم　از آنکه خُردمنش بود و تو بزرگ نژاد
ترا گماشته ایزد بشاهی، ومحمود　یکی گماشته بود از خلیفهٔ بغداد
همیشه تا شعرا روی وموی خوبان را　چو برگ نسرین خوانند و شاخک شمشاد
۱۵۵۵ بزی به شادی و برخور ز پادشاهی و بخت　خدای هرچه ترا آرزو بود بدهاد
فلک مساعد واقبال وجاه روزافزون　خجسته باد ترا عید روزه وخرداد

۹۳ـ درمدح ولیعهد محمد قاسمخان[1] ☆

در همه روی زمین امروز از بامداد　جشن ولیعهدی است ایزد فرّخ کناد
زادهٔ شاه عجم بسته بدو دل حشم　نسخهٔ جودو کرم عنصر انصاف وداد
بود امیرسپاه گشت ولیعهد شاه　کوکب[2] فرخنده‌اش روی به بالا نهاد
۱۵۶۰ والا دارد گهر باش که بندد کمر　پیش سریر پدر چون پسر کیقباد
هست بخردی دلیر میلش باتیغ و تیر　شیر شکاری بود از گهر و از نژاد
هیچ ملک را پسر نیست بدین قدروفر　بچهٔ بازست باز بچهٔ خادست خاد
همّت خواهد گماشت رایت خواهد فراشت　لشکر خواهد گذاشت کشور خواهد گشاد
بختش چون بخت شاه سخت خجسته بود　کفِ درم بار او چون کف شاهست راد
۱۵۶۵ ای پسر شهریار روزبه و بختیار　نیک پی و نامدار شاه وش و شاهزاد

☆ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ ـ مج: در جشن ولیعهدی محمد قاسم خان امیر نظام.　۲ ـ مج: گوهر

حاجت استاد نیست کاو هنر آموزدت — گوهر تو بس بود نیز ترا اوستاد

خسرو داود وار داد همی گسترد — تو چو سلیمان کنی لابد مرکب ز باد

مهر تواش در ضمیر نام تواش بر زبان — در تو امیدش قویست ایزد کامش دهاد

همچو فریدون که بود شاد بروی پسر — خسرو پیروزگر هست بروی تو شاد

خسرو آزاده‌یی در ملکی زاده‌یی — چون تو ملکزاده‌یی چرخ ندارد[1] بیاد ۱۵۷۰

باش که لشکر کشی دشمن خسرو کشی — پیشرو لشکرت صد چون گیو و شغاد

تازَمی است و زمان تا بچمد آسمان — تو بسعادت بمان شاه به شادی زیاد

تو بنشین شادکام کز قبل بندگی — زادهٔ فغفور چین پیش تو خواهد ستاد

۵۴ـ در مدح صدر اعظم*

عید مبارك رسید در مه خرداد — خوردن باید نبید و داد طرب داد

نیمهٔ خرداد را نخوردم باده — باده خورم نیم دیگر از مه خرداد ۱۵۷۵

شکر خداوند را که گل[2] بتمامی — بار نبست و نبرد مارا از یاد

بلبل بر شاخ گل هنوز غزل گوی — فاخته در بوستان هنوز بفریاد

بادهٔ سوری هنوز شاید خوردن — بر گل و بر یاسمین و خیری و شمشاد

بودم یکماه پارسای زمانه — عیدمرا داد پارسایی برباد

تاختن آورد روزه برسر من پار[3] — از گل سوری هنوز ناسته داد ۱۵۸۰

آمد امسال نیز وقت گل سرخ — روزه دوسالست پیشه‌اش همه بیداد

هر گرهی را که ماه روزه فرو بست — بندهٔ عیدم که اینك آمد و بگشاد

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، گ، م

۱ـ س: نیارد ۲ـ مج: شکر خدارا که سرخ گل ۳ـ س: روزه بربسر من

نه‌نه‌مـن بنده‌ام عمید اجلّ را — آنکه مطیع ویند بنده و آزاد
صدر جهان کافتاب را نتوان گفت — پیش ضمیرش منیر و پیش کفش راد
۱۵۸۵ گردون نه خواجهٔ جواد چنو دید — گیتی نه مهتری کریم چنوزاد
سجده سعادت برد بپیش بساطش — همچو برهمن بپیش لعبت نوشاد
شاد چنان پادشاه ازو که سلیمان — از پسر برخیا نبوده چنان شاد
دولت او دیرپای، رای قوی کرد[1] — دیر بپاید سرا[2] قویست چو بنیاد
باعدوی ملک آنچه خامهٔ او کرد — تیغ تهمتن نکرد و نیزهٔ کشواد
۱۵۹۰ حشمت و نعمت خدای داد مر او را — حشمت و نعمت بهند هر دو خداداد
ای به خرد بر خردوران همه سرور — ای به هنر بر هنروران همه استاد
تـا تو نشستی به پیشگاه وزارت — دولت و اقبال پیش روی تو استاد
روز بهی در کنار تست چو شیرین — حاسد گوجان بکن زرشک چو فرهاد
گردد دشوارها به دست تو آسان — در کف داود نـرم گردد فولاد
۱۵۹۵ ویران از تو یکی سرای نـدانم — وز تو هزاران سرای دانم آباد
نیست یکی هفتد کز سرای تو خشنود — زایر ناید برون غنی شده هفتاد
مایه پذیرد اگر ز ابـر کف تـو — عبره نه ممکن بود ز دجلهٔ بغداد
رای تو صائب چنانکه در همه کاری — سوی تو گویی خدای وحی فرستاد
از وزرا یك وزیر چون تو شناسم — قافیه گـو دال بـاش: صاحب عبّاد
۱۶۰۰ خصم بکاهد چو حشمت تو ببیند — خصم بکاهاد و حشمتت بفزایاد[3]
جود تو داماد و طبع من چو عروست[4] — بهر عروسی چنین چنان به داماد[5]
در دلم آید که این عروس نکوروی — خاطر داماد را پسند نیفتاد

۱ــ مج : اصل قوی کرد پایدار جلالش ۲ــ گ : بنا ۳ــ گ : خصم بکاهاد وحشمت تو بیفزاد ــ و ترتیب ابیات تا سه بیت بالاتر از آن نیز اندك اختلافی بـا نسخهٔ س دارد.
٤ــ مج : عروسیست ٥ــ گ : طبع من از روی رسم شهره عروسیست کاو نپذیرفته است جز تو که داماد

شاعری ومبرمیست هردو بهم لیک ایزداین خوی درنهادم ننهاد
بودی اگرعنصری کنون بنوشتی[1] برسرهربیت من که‌قال‌الاستاد
تا که پس ازمهرماه آید آبان تا که پس‌از تیرماه باشدمرداد ۱۶۰۵
محتشم وبختیار وکامروا زی حشمت توجاودانه باتوبماناد
خرّم‌وخوش‌باش‌وبرتوفرّخ وفیروز آمدن عید ورفتن رمضان‌باد[2]

۵۵ـ در مدح ناصرالدین‌شاه*

کسی گردل به کس بندد بدان زیباپسر بندد که‌جعدش عقده‌هاازمشك برطرف قمر بندد
همی‌ترسد که گم گرددمیان حلقه وچنبر ازان زلفین‌مشکین‌راسراندر یکدگر بندد
سخن‌چون برلبان آردفشاندشکّرازمرجان کمرچون برمیان‌بندعیان‌رابرخبر بندد ۱۶۱۰
مرا کردست‌عمداچون کمرخمّیده‌وزرّین که‌برگردمیان روزی مراجای کمر بندد
نهادست ازشبه پرچین‌بگرد عارض زنگین همی‌خواهد بچشم عاشقان راه نظر بندد
اگردرشهر بندند ازپرند ششتری آذین ز مشك آذین بت‌من بر پرند شوشتر بندد
قدش گر باغبان غاتفر بیند کند توبه که وصف راستی زین پس بسروغاتفر بندد
نه‌عطّارختن‌عطری چو جعدآن‌صنم‌ساید نه نقّاش چگل‌نقشی ازو دلخواه‌تر بندد ۱۶۱۵
ندارد آن‌صنم دراصل کبروخویشتن‌داری ولیکن‌چون مرابیند بخود بر کبر بربندد
همی گفتم که‌تادیری جهان‌بااوگذارم خوش ندانستم به‌این‌زودی که او بار سفر بندد
سپر بندند برزوی‌زره ترکان و ترك من زجعد خودزره برروی‌چون‌سیمین‌سپر بندد
چنان آراسته مژگان که‌او داردبدان‌ماند که‌صف‌لشکربه‌پیش‌خسرو پیروزگر بندد

---

*ـ نسخه‌ها : مج ، م

۱ـ گ : بنبشتی   ۲ـ مج : رفتن مه خرداد ـ گ : این بیت را ندارد.

۱٦۲۰ سر شاهان گیتی ناصر الدّین شاه دین پرور — که دل چون عاشقان بر رایتش فتح و ظفر بندد

ابو القاسم شهنشاهی که شمشیروی و خلقش — یکی راه قضا گیرد یکی راه قدر بندد

خصال خوب او طبع مدیح آرای بگشاید — خیال تیغ او بدخواه را خون در جگر بندد

چو بیند صورت خسرو بماند عاجز و خیره — هر آن صورتگر چیره که گونا گون صور بندد

نیارد بهمن و تشرین فرو پژمردن اوراقش — کسی گر دفتر اخلاق او را بر شجر بندد

۱٦۲۵ چنان آگه بود انصافش از احوال مظلومان — که حاجت نایدش زنجیر چون کسری بدر بندد

اگر نه هر سحر خواهند شب خیزان بقای او — فلك تا روز محشر بند بر پای سحر بندد

بود در طاعتش سود و ضرر اندر خلاف او — کسی کاو سود خود بیند کجا دل در ضرر بندد

طپد میر طراز و کاشغر را دل در اندیشه — گر او اندیشه در فتح طراز و کاشغر بندد

کسی کاو گشت چون خوارزمشه از امر او عاصی — بپشت باره خود رخت از بهر سقر بندد

۱٦۳۰ نسوزد گر بپرّد در هوای تافته دوزخ — اگر مرغ هوایی نام او بر بال و پر بندد

بملك خسرو ماضی نشد تنها ملك راضی — کمال همّتش نگذاشت دل در مختصر بندد

بدو بر بسته دل گردون میان خسروان یکسر — چنان چون باغبان دل بر درخت بارور بندد

ببالا کردن دونان شهان بندند همّت را — ملك همّت ببالا کردن اهل هنر بندد

ایا شاهی که گر در خلد خوانند آفرین تو — بگردن آفرینت حور چون عقد گهر بندد

۱٦۳۵ تو آن شاهی که در ملك تو هر گز ره نیابد شر — که سدّ آهنین شمشیر تو بر روی شرّ بندد

نخواهد رستن از تیغ تو با حزم و حذر دشمن — قضا آنگه که آید دیده حزم و حذر بندد

کسی کاو نانشسته در همه عمرش بر وی زین — بفرّ دولت تو زین بپشت شیر نر بندد

گذر گر بر شمر یابد دم سرد بداندیشت — عجب نبود که در مرداد آب اندر شمر بندد

حسامت روز را سازد بمیر قیروان چون شب — پیامت آب را در چشم شاه باختر بندد

۱٦٤۰ نهد تا کوه را افسر بهار از لعل و دُر بر سر — چو آمد ماه دی دستار سیمینش بسر بندد

بمان آنسان که خود خواهی بسر بر افسر شاهی — میان پیش تو گیتی با ملوك تاجور بندد

۵۶_ در مدح امین الدوله *

بهار امسال رنگ دیگر وبوی دگر دارد | به باغ وراغ گویی جنّت الفردوس دردارد
نسیم باد شبگیری دم حوراست پنداری | ویا بر طبلهٔ عطّار شبگیران گذر دارد
صبا آموخت گویی صنعت صورتگران چین | نه باغ وراغ وهامون راپر ازچینی صوردارد
نگاری را همی ماند بهنگام شکفتن گل | که ازروی نگارین اندك اندك پرده بردارد ۱۶۴۵
سرود مطربان صلصل بباغ افکنده شبگیران | خروش بیدلان بلبل همه شب تاسحر دارد
درخت ارغوان سرمایه از یاقوت رمّانی | درخت یاسمین پیرایه ازلولوی تر دارد
هوا انگیخته گوهر زخاك تیره وعنبر | صبا آمیخته با برگ گل آب شمر دارد
بگرد راغ هر لاله زمرجان مجمری بر کف | میان باغ هر گلبن قبای معصفر دارد
ملوّن شد همه هامون مصوّر شد همه صحرا | مرصّع کوه[۱] ازیاقوت وازمرجان کمر دارد ۱۶۵۰
فکنده سندس[۲] پیروزه گون دردشت فروردین | کشیده معجر بیجاده گون گلبن بسر دارد
چنین کز بادبوی خوش همی آید سحرگاهان | خوشی گویی زخوی خواجهٔ فرّخ گهر دارد
امین دولت عالی که اقبال ونکوفالی | به سوی اوهمی تازد به روی او نظر دارد
ابوطالب خداوندی جوانمردی خردمندی | که ازهر دانشی بهره ز هررازی خبر دارد
همه کردار او نیکو همه گفتار او زیبا | زبد گفتن بپرهیزد زبد کردن حذر دارد ۱۶۵۵
چو گردون ازبلندی همّتی اورا بود برسر | چواختر ازدرفشانی بمغز اندر فکر دارد
زیك تدبیر اوحاصل هزاران سود دولت را | فراوان معنی کامل به لفظی مختصر دارد
نه خورشیدست وچون خورشید ازوروشن بود گیتی | نه گردونست وچون گردون به ملك اندر اثر دارد

---

*_ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱_ س : گویی   ۲_ مج : مسند

به‌عقل ودانش‌ورای[1] جوانمردی و آزادی | فروگسترده نام ازباختر تا باختردارد
۱۶۶۰ وفاو رادیش پیشه برون فضلش ز اندیشه | بکارملکت چندانکه اندیشی‌هنردارد
وزیر بوذری گوهر به دل بوزرجمهر آسا | بنازدجان‌بوذر کاینچنین فرّخ پسر دارد
الا ای خواجهٔ کافی خداوند دل صافی | به‌دیدارتودیوان وزارت فخرو فرّدارد
زگفتار تو بردانش فزاید مردم دانا | زکردارتوبینش مردمی اندر بصر دارد
قدرکز آسمان آید کند دیدار با رایت | بنام‌ایزدچه‌خویست‌اینکه‌بارایت‌قدردارد
۱۶۶۵ نه‌هرکاولفظداند کرد موزون، شاعری داند | نه‌هرمعدن‌دهدیاقوت وهردریا گهردارد
سخن‌را معنیی باید که بخشد گوش‌راراحت | چه سوداز بانگ بی‌معنی جزآن کت گوش کردارد
نگر بادیدهٔ شفقت بسوی آنکه هرساله | هوای تو همی ورزد ثنای تو زبر دارد
الا تا ابر فروردین گلستان پر گل سوری | الا تا ابر آذاری چمنها پر خضر دارد
بزی شادوشکفته رخ فلك یار اخترت فرّخ | شب وروزترا گیتی زهم فرخنده‌تردارد

۵۷ ـ درمدح صدراعظم *

۱۶۷۰ بت من زیر سیسنبر شکفته ارغوان دارد | مراازارغوانش رخ برنگ زعفران دارد
مرابین‌و بتم گر زعفران‌وارغوان‌خواهی | که‌رویم رنگ‌این‌وعارضینش رنگ‌آن‌دارد
کشیده خطّی ازعنبر بگرد پرنیان‌اندر | خطی‌چون عنبرسارا رخی‌چون‌پرنیان‌دارد
فروشدضیمران‌و گل‌مراازخط ورزویش | که‌رویی چون‌شکفته گل‌خطی‌چون‌ضیمران‌دارد
مراازعشق‌زلفش دل‌بود دربند وتاب‌اندر | بدین معنی که زلفش بندوتاب بیکران‌دارد
۱۶۷۵ ایایار صنوبر قد میان تست چون مویی | شنیدستی‌صنوبررا که‌چون موبی‌میان دارد

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، گ ، م

۱ـ س : دانش ورادی

بودپیوسته بوی مشك و بان زنجیر زلفت را — کسی دیدست زنجیری که بوی مشك و بان دارد
گلستان گرچه برسر کس ندیده سرو کشمر را — تویی آن کشمری سروی که برسر گلستان دارد
مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف تو بر رخ — که از جرّاره گلنار بهشتی سایبان دارد
شگفت آیدمرا ازباد کز بهرچه زلفت را — گهی چون دایره سازد گهی چون صولجان دارد
عبیر وغالیه بارد زچین زلف تو چندان — که پنداری نصیب ازخوی صدر کامران دارد ۱۶۸۰
خداوند نکو سیرت عمید اشرف امجد — که پیروزی و بهروزی بدر گاهش مکان دارد
رسوم استوار و عقل پیر و منظر نیکو — ضمیر پاك وعزم محکم وبخت جوان دارد
بسوی آستانش پوی تا گردد فری بختت — فری بخت آنکه اورا روی سوی آستان[1] دارد
چگونه مهربانی ماه نیسانرا ست با گلبن — چنان مرخویشتن را باهنرورمهربان دارد
سه چیز اوراست هریك را یکی نیکو صفت درپی — کف راد ودل رخشان و رای کاردان دارد ۱۶۸۵
زبان نیك باید تا شود کشور بدو مفتون — سزای مملکت داری[2] یکی نیکوزبان دارد
ایا صدری که یکتن جز تو نبوددرهمه ایران — که در گوهر خداوندی همی ازباستان دارد[3]
بود شهره درخت رادی و فرزانگی تو — که بیخ اندر زمین و شاخها بر آسمان دارد
بلنداختروزیری تو[4] بزرگ بی نظیری تو — بزرگی وسخاوت بادل ودست قران دارد
تویی مرعقل را برجای دل گرعقل دل دارد — تویی مرعدل را برجای جان گرعدل جان دارد ۱۶۹۰
ترا باشد دل بوزرجمهر و دانش آصف — ملك فرّجم و داد ملك نوشیروان دارد[5]
بگیتی نیست سود بی زیان الا سخنهایت — که کار مملکت را سود های بی زیان دارد
هوای مدحت تو جای دارد مرمرا دردل — بدانگونه که حورا جای درباغ جنان دارد
الا تا لالهٔ خود روی دارد رنگ بیجاده — چنانچون دولب معشوق رنگ بهرمان دارد
جهانرا جاودانه باخوشی بگذار وخرّمزی — که ازخویت خوشی وخرّمی باغ جهان دارد ۱۶۹۵

۱ــ س : بوستان ــ این بیت درگ نیست. ۲ــ مج : سزاوارخداوندی ۳ــ گ : ندارد ــ و به‌جای این بیت درمج آمده است :

مبارك رای صدرا جز تواندر کشور ایران — که درگوهرنسب از خواجگان باستان دارد

۴ــ گ ، مج : سخا وتمند میری تو ۵ــ درگ ، نیست .

۵۸ - درمدح عین الملك خوانسالار *

بر سرو شکفته یاسمین دارد — در مرجان لؤلؤ ثمین دارد

صورتگر چین زرشك رخسارش — ابرو همه ساله پر زچین دارد

من پیروی شمن کنم ناچار — این نیکویی ارنگارچین دارد

چشمم چندِ از دوعارضش لاله — جزمن که دوچشم لاله چین دارد؟

۱۷۰۰ کاویدن جعد او مرا هرروز — پر غالیه دست و آستین دارد

دارد دهنی چوانگبین شیرین — پاسخ به خلاف انگبین دارد

نه ماه ونه زهره بایدم کان بت — چون زهره ومه رخ وجبین دارد

تیره چو گمان دوطرّهٔ مشکین — تابنده دوچهره چون یقین دارد

یکروز گر آشتی کند با من — یکسال سر عتاب و کین دارد

۱۷۰۵ در لعل دهان او نگین دانی — بنشانده درو ز دُرّ نگین دارد

حوراش بزاد وخازنش پرورد — وه وه که چه روی نازنین دارد

ازمادر خود که کرد اورا دور — یارب چه دلا که حورعین دارد

نه نه نخورد غم ار بداند جای — در مجلس میر راستین دارد

خاص ملك الملوك عین الملك — کاقبال مساعد و معین دارد

۱۷۱۰ خورشید تبار میر نوشروان — میری که نه شبه ونه قرین دارد

ازجود سرشته وز جوانمردی — گوهر نه چوما زماء وطین دارد

در گوهر او بزرگواری جای — چون شیر که جای درعرین دارد

بنشانده فلك بمر کبی او را — کز فخر وشرف ستام و زین دارد

---

* - نسخه : س

گرد دل او نگشته هر گز بخل — فرخنده کسا که دل چنین دارد
بیهوده نه آفرین کنند او را — کردار سزای آفرین دارد ۱۷۱۵
دیدار بسان جنّت الفردوس — دل پاك چو چشمهٔ معین دارد
از روی شمار سال کم از سی — از روی خرد دو صد سنین دارد
باید چون کوه مهتری را دل — چون کوه منا دلی متین دارد
خندان دل رادی و مروّت را — چون باغ بماه فرودین دارد
تدبیر صواب و خاطر روشن — روی مه و رای دور بین دارد ۱۷۲۰
دعوی نکند و گر کند با خلق — از خلق خوش آیت مبین دارد
چون جدّ و پدر همی بود در جود — هر گز نه خزانه نه دفین دارد
ضنّت نبود درو عجب نبود — خصمی با مردم ضنین دارد
بی کبری و مهربانیش با خلق — بس دل که بمهر او رهین دارد
ای آنکه سؤال سائلت در گوش — خاصیّت چنگ را متین دارد ۱۷۲۵
میران مقرّبند سلطان را — کس چون تو نه پایهٔ برین دارد
بسیار فرشتگان نزدیکند — جبریلی و بس لقب امین دارد
از رای تو برده قسمتی خورشید — از حلم تو بهره یی زمین دارد
با دست تو نیست بحر را نسبت — نسبت چه بدجله پارگین دارد
چون من نبود بشاعری هر کس — بلبل نغم و مگس طنین دارد ۱۷۳۰
هر فال زدم ترا درست آمد — دل راه بعالم یقین دارد
تا هست صدف عزیز از لؤلؤ — تا مرد شرف بعقل و دین دارد
بر مسند جاه و صدر عزّ بنشین — زیرا بتو فخر آن و این دارد
پیش تو بپای باد در مجلس — سروی که بدست ساتکین دارد

۵۹ـ در مدح ناصرالدین شاه*

۱۷۳۵ پری‌رویی که بر چون پرنیان ششتری دارد | فراز بر کشیده سرو ماه و مشتری دارد

ازان چون حلقهٔ انگشتری زلفین خم‌درخم | خمیده پشت من چون حلقهٔ انگشتری دارد

نه تنها من همی باشم خریدار وصال او | چو من آن مشتری عارض هزاران مشتری دارد

فغان من همه ازجور آن زلفین چون چنبر | اگر هر کس فغان ازجور چرخ چنبری دارد

پری بگرفته رامانم زعشق آن پری پیکر | که هم رویش پری وارست وهم خوی پری دارد

۱۷۴۰ ندانم نقش آزر خوانمش یا صورت مانی | که رخ چون صورت مانی ونقش آزری دارد

به گاه دلفریبی جلوهٔ طاووس در دیده | بهنگام خرامش کشّی کبک دری دارد

دلم لشکر گه غم گشت و باشد این چنین آری | هر آنکو دل اسیر زلف یار لشکری دارد

همیشه تیره و بر گشته باشد اختر عاشق | کسی کاو خدمت سلطان کند نیك اختری دارد

شهنشاه مظفّر ناصرالدّین شاه دین پرور | که چون خورشید ازانجم ز شاهان برتری دارد

۱۷۴۵ نه چون قدر بلند او بلندی هفت گردون را | نه دریا چون دل او ژرفی و پهناوری دارد

کفی بخشنده‌تر دارد ز نیل و دجله و جیحون | دلی رخشنده تر از آفتاب خاوری دارد

گشاده روی پرسد حال مسکینان و مظلومان | نه چون شاهان دیگر شیوهٔ مستکبری دارد

خلاف شاعران او را نگویم هست چون کسری | که کسری گرچه عادل بود نام کافری دارد

بود با همّت والای او نجم ثریّا را | همان نسبت که با فوق السّما تحت الثّری دارد

۱۷۵۰ بری دارد کسی کاو دل ز فرمان چنین سلطان | بدان ماند که از فرمان یزدان دل بری دارد

مدد از عالم علوی رسد او را بهر کاری | نه پیغمبر ولیکن سیرت پیغمبری دارد

---

*ـ نسخه: س

نباشد بر دلش پوشیده راز لشکر و کشور که دل صافی‌تر از آیینهٔ اسکندری دارد
عجب نبود که جم آسا گشاید مشرق و مغرب که چون جم لشکر جرّار و فرمان جری دارد
بیا و گو بدرگاهش میان بند از پی خدمت به گیتی هر که اندر سر هوای مهتری دارد
ایا شاهنشه عادل جهان آرای و دریا دل که چترت برتری از گنبد نیلوفری دارد ۱۷۵۵
ولی را لطف تو بخشد خواص باد فروردین عدو را قهر تو تأثیر باد آذری دارد
تو آن سلطان اسلامی که آمد طاعتش واجب بود سلطان اسلام آنکه دین جعفری دارد
نه هر شاهی بود چون تو بروز مردی و میدان نه هر تیغی هنر چون ذوالفقار حیدری دارد
الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خود را بسان عنصری دارش که طبع عنصری دارد
بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی که بر درگاه سلطان پیشه مدحت گستری دارد ۱۷۶۰
درین سی سال مدحت گستری از سی هزار افزون به مدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد
الا تا باغ پوشد جامهٔ زربفت در تشرین الا تا راغ در نیسان قبای عبقری دارد
سرت سبز و دلت شادان جهان از دادت آبادان رُخت بادا بدان رنگی که گلبرگ طری دارد
بکن شاهی چو افریدون بران فرمان بر این گردون که پیش بخت تو ایدون سر فرمانبری دارد

۶۰ـ درمدح قهرمان میرزا *

۱۷۶۵ بگذشت آن غلامك و بر من سلام کرد پرهیز من تباه بماه صیام کرد

در ماه روزه از قبل شرع مر مرا دیدن بآن غلام سزای ملام کرد

نه نه کسی بشرع سزای ملامتست کز چشم ناصواب نظر بر غلام کرد

نگریزم از عتاب و نپرهیزم از ملام تا آن غلام زلف بکردار لام کرد

دی زلف او بدست گرفتم که تا مگر دانم شمار حلقهٔ او را تمام کرد

۱۷۷۰ یك نیمه ناشمرده از آن حلقه‌های زلف تکبیری سپاهی تکبیر شام کرد

با هر دو زلف نیم شمرده بپای خاست رفت و بخانه طاعت ربّ الانام کرد

در ماه روزه پار چو امسال هم مرا عشق بتی فسانه بر خاص و عام کرد

گویی که عاشقی دل معشوق باز من بر خود بهر مه رمضان التزام کرد

گفتم که عشق و روزه نیاید بهم درست گفتا که روزه را بدرست احترام کرد

۱۷۷۵ بر من حلال کرد غزلهای پارسی تسبیح پارسایان بر من حرام کرد

با عشق باده باید و بر من بتاخت عشق وقتی که باده می‌نتوانم بجام کرد

عاشق که بود اورا معشوق مقتدا ناچار اقتدا بامام همام کرد

من اقتدا کنم بدلارام و ننگرم بر اینکه اقتدا همه کس بر امام کرد

ای لعبتی که زلفك توصید خلق را از غالیه بطرف گل سرخ دام کرد

۱۷۸۰ نه حور چون حدیث تو ای بت حدیث گفت نه کبك چون خرام تو ای بت خرام کرد

گلبرگ رنگ از رخ تو عاریت ستد شمشاد بوی از سر زلف تو وام کرد

جز تو که کردی از مژه وا بر وا این چنین از قیر و غالیه که کمان باسهام کرد؟

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

عاقل زشهر آمده بودم برون ولی — عشق تو نام عقل بمن اتّهام کرد

وای ارخبر بشهر برد کس که عشق تو — عقل مرا فریفته و مستهام کرد

هر کار پخته کردم نا کرده عاشقی — عشق تو کار پختهٔ من جمله خام کرد ۱۷۸۵

خامم همی شناسی دز عشق و نیست خام — آنکس که عاشقی را شغل مدام کرد

کوشید در مه رمضان عشق تا چنین — نام ترا به نام بدان انضمام کرد

کی بدشوم به عشق تو تا روز رستخیز — مدح امین ملك[1] مرا نیکنام کرد

شهزاده قهرمان که ازو بر همه ملوك — عبّاس شاه فخر به دار السّلام کرد

شهزاده یی که حشمت و کردار خویش را — پیرایهٔ بزرگی و تاج کرام کرد ۱۷۹۰

آزاده یی که نعمت دیدار خویش را — سرمایهٔ مراد و کلید مرام کرد

عزّت به کوی مادح او کرد اعتکاف — دولت به روی ناصح او ابتسام کرد

هر جا که اوست ایمنی آنجا گرفت جای — هر جا که اوست خرّمی آنجا مقام کرد

پرسد به تازه رویی احوال دادخواه — ورنه زحشمتش نتواند کلام کرد

ای شهریار زادهٔ عادل که عدل تو — برظلم تاختن چوضیا برظلام کرد ۱۷۹۵

بیت الحرام کرد یکی درجهان خلیل — عدل تو مرز را همه بیت الحرام کرد

مانست توسن یله را کار مملکت — رای تواش گرفت و بسر بر لگام کرد

گویی درم خریده بود بخت مر ترا — هر جا که برنشستی پیشت قیام کرد[2]

آنچ از کرم تو کردی با کهتران خویش — با سبزه در بهار سرشك غمام کرد

شه داشت در نیام یکی آزموده تیغ — کاورا عزیز از قبل انتقام کرد ۱۸۰۰

آن آزموده تیغ تویی کت بغز و روم — از بهر انتقام برون از نیام کرد

جز باتو می نیارد گیتی گشود شاه — با ارّه می نشاید کار حسام کرد

یکچند گاه ناطقه ازمن رمیده بود — اورا کرامت تو بمن باز رام کرد

با کار بی نظام بخدمت شتافتم — کار مرا مروّت تو با نظام کرد

تا راویان بنامهٔ شاهان کنند یاد — آن کارها که بهر منوچهر سام کرد ۱۸۰۵

خوش باش و فتح نو کن هر روزه بهر شاه — شادان بزی که جود توام شادکام کرد

---

۱ ـ مج : یمین ملك   ۲ ـ س : ندارد.

۶۱ ـ در مدح پادشاه *

تا کی این زلف بر آن روی سپر خواهی کرد　　تا کی این مشك سیه لاله سپر خواهی کرد
تا کی این چهرهٔ زیبا و بناگوش بدیع　　سبب خجلت خورشید و قمر خواهی کرد
ای هوای رخ تو تافته جان و جگرم　　چند بیداد بدین جان و جگر خواهی کرد
۱۸۱۰ من ز یك ناز و عتاب تو نیاسوده هنوز　　که عتاب دگر و ناز دگر خواهی کرد
از پی اینکه[1] تو ه از پار نکوتر شده یی　　حال من امسال از پار بتر خواهی کرد
نظری کن سوی من گرچه مرا طاقت نیست　　زخم این[2] تیر که همراه نظر خواهی کرد
مشکن بر زبر گل سر زلفان ور نه　　زهد و پرهیز مرا زیر و زبر خواهی کرد
گویی ار باز شمر حلقهٔ زلفین مرا　　در همه عمر مرا حلقه شمر خواهی کرد
۱۸۱۵ حلقهٔ زلف تو چون حلقهٔ انگشتری است　　هم تو آنی که ازان حلقه کمر خواهی کرد
زان سر زلفك مشکین و لب شهد فروش　　شهر تبریز[3] پر از مشك و شکر خواهی کرد
با دو چشمان فریبنده ایا بچهٔ ترك　　بس زن زاهده کز پرده بدر خواهی کرد
گر زن و مرد بدینگونه ترا مشتریند　　نرخ یك بوسه دوصد بدرهٔ زر خواهی کرد
نفست غالیه گین باشد و دندان گهرین　　پس بخود هر نفسم شیفته تر خواهی کرد
۱۸۲۰ بر حقی گر لقب و نام دهان و لب خویش　　حقهٔ غالیه و درج گهر خواهی کرد
شسته یی با می و با شیر لب خویش، مگر　　مدحت خسرو آزاده گهر خواهی کرد
ناصرالدّین شه آزاده که در دولت او　　پرنیان گردد اگر قصد حجر خواهی کرد
چون کنی جمع پی مدحت او فکرت خویش　　چرخ پروین را در زیر فکر خواهی کرد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : آنکه　　۲ـ مج : آن　　۳ـ مج : بزم عشاق

بی هوایش همه از چشمهٔ فردوس برین گر خوری آب، دهان پر زشرر خواهی کرد
بختت اریار بود گرد پی بارگیش تاج آزادگی و نور بصر خواهی کرد ۱۸۲۵
گر نویسی سیر بار خدایان بزرگ سیرت او را فهرست سیر خواهی کرد
ور کنی همتاطبعش را با قلزم ونیل نیل وقلزم را همتای شمر خواهی کرد
حشمتش خواه و ازو فایده و نام بجوی ورنه ازحشمت و از جاه ضرر خواهی کرد
افسرخویش بخورشیدوقمر خواهی سود لشکرخویش برون ازحد ومر خواهی کرد
ای شهنشاه[۱] نکو رسم و نکو راه که تو در جهان تازه ره و رسم پدر خواهی کرد ۱۸۳۰
بامدادان که نهی روی سوی صفهٔ داد[۲] شام مظلومان زان روی سحر خواهی کرد
گر نسیمی زخوی خویش فرستی بهوا ابر ها را همه از مشك مطر خواهی کرد
بس مبارك سحری لشکریان راهمه گوش سوی فرمان که تو کی رای سفر خواهی کرد
دولت آید که زند بوسه بدان پای رکاب چون تو برمر کب رهوار مقر خواهی کرد
کافی و معطی و پاکیزه بیانی و حلیم بس شگفتی که بدین چارهنر خواهی کرد ۱۸۳۵
طبع شاعر بتوتازه‌است که‌ازمدحت خویش[۳] باغ طبع شعرا پرز زهر[۴] خواهی کرد
بود پژمرده گل طبعم و دانسته بدم که تواش خرّم چون گل بشجر خواهی کرد
تاتوان گفت بدان زلف که‌خود راچوزره چند گرد رخ آن طرفه پسر خواهی کرد
برتن ملك زره باش وبمان دیر که تو مملکت را زره امن ببر خواهی کرد

۱ـ مج : خداوند ۲ـ مج : بار ۳ـ مج : بسکه باری درم ای ابر کرم برشعرا
۴ـ مج : تازه وتر

۶۲ - در مدح پادشاه ✲

۱۸۴۰ عید آمد و کام دل عشّاق بر آورد شاخ طرب و شادی ما را به‌بر آورد
دوش از سفر آمد بسعادت مه شوّال ماه رمضان روی بسوی سفر آورد
باز آمدن عید و برون[1] رفتن روزه داد دل ما داد و غم ما بسر آورد
بر جایگه آب سحر گاهی زین پس باید سوی می روی بگاه سحر آورد
چندی می ومعشوق ز هم دور بماندند عید رمضانشان به بر یکدگر آورد
۱۸۴۵ من شیفتهٔ ساقی خویشم که سحر گاه از آمدن عید بر من خبر آورد
بنشست پس ازتهنیت عید وقدح خواست خادم بشد و باده و نقل و شکر آورد
خوش کرد سر از باده و ازهردواب خویش صد بوسه مرا یك ز دگر خوبتر آورد
من باده همی دادم و او بوسه همی داد ناگه بمیان مدح شه دادگر آورد
بونصر ملك ناصردین آنکه بگیتی در داد و دهش سیرت[2] جدّ و پدر آورد
۱۸۵۰ نه چرخ چنو شاه پسندیده گهر دید نه دهر چنو خسرو کامل هنر آورد
حق خواست که بنمایدمان صورت انصاف زان صورت او را بجهان صور آورد
شاخ کرمش راست بقای ابدی بار نیکو تر ازین میوه کدامین شجر آورد
نبود نیتش جز که بر افراشتن دین خواهد نیت نیکو نیکو ثمر آورد
یکروز فرو خوانی در نامهٔ اخبار کزری سوی مشرق شه غازی حشر آورد
۱۸۵۵ بشکست فلان لشکرو بر بست فلان شاه[3] چون سوی فلان قلعه سپاهش گذر آورد
وانگاه نویسند که بر گشت زمشرق با خرّمی و روی سوی باختر آورد

✲- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : بسر ۲ -س : صورت ۳- مج : میر

مغرب همه بسپرد بزیر پی شبدیز بسیار زر سرخ و فراوان گهر آورد

ای خسرو گیتی که رضا و سخط تو بر روی زمین مایهٔ نفع و ضرر آورد

بر بست فلك بررخ شاهان در نصرت بهر تو کلید در فتح و ظفر آورد

نه هر ملکی چون تو تواند ملکی کرد نه هر که نبی شد چو پیمبر ُسور آورد ۱۸۶۰

نازش بسریر و به‌نگین تو کند ملك چون کعبه که نازش بمقام حجر آورد

چون حکم همی رانی گویی ملك‌العرش در زیر نگین تو قضا و قدر آورد

در پیکر آزادی و در دیدهٔ رادی احسان و عطای تو روان و بصر آورد

هر گز به کله‌داری کی چون تو کمر بست جمشید که آیین کلاه و کمر آورد؟

شایستهٔ تیر تو که یارد زره آراست اندر خور تیغت که تواند سپر آورد ؟ ۱۸۶۵

تا در صفت یار دلارام توان گفت جعدت سپه از قیر بروی قمر آورد

خورشید صفت نور همی پاش وملك باش من بنده دعا کرد[1] و ملك دست بر آورد

طاعات تو پذرفته و رایات تو پیروز ای آنکه ترا سجده سعادت ببر آورد

ماه زمضان بود و هوا تافته بپذیر شمس‌الشّعرا مدح تو گر مختصر آورد

۱ـ مج : گفت

۶۳- در مدح محمد محسن میرزا*

۱۸۷۰ وقت صبوح مرغ چو آوا بر آورد — خورشید نیکوان بر من ساغر آورد

گویدمرا که وقت صبوح آمدست خیز — ترسم کنون خمارت درد سر آورد

چون در کشم قدح دهدم بوسه زان لبان — خوش خوش پس از شراب مرا شکر آورد

داند که یك قدح ننشاند خمار من — خیزد بچابکی قدح دیگر آورد

امروز مجلسی زنو آرایدم چو دی — نقل ونبید و مطرب و رامشگر آورد

۱۸۷۵ گه رود و گه سرود و گهی نوش و گاه بوس — گرد من از نشاط یکی لشکر آورد

چون روز را گذارم خوش تا بگاه شب — از نو یکی بساط نو آیینتر آورد

خادم در آید از در و شمع آرد و شراب — زان پس بخور خادمه با مجمر آورد

از شب دو بهره چون سپری شد ز بهر خواب — از پرنیان ساده یکی بستر آورد

آراسته در آید سر خوش بخوابگاه — زان پس که جامه از تن چون گل بر آورد

۱۸۸۰ بندد گره بزلف که سودن بزیر بر — آسیب ترسدش به خم و چنبر آورد

طوق گرانبها بگشاید وزان سپس — دست مرا چو طوق بگردن در آورد

خسبیم هر دو مست در آغوش یکدگر — چونانکه رشك بر ما دو پیکر آورد

من سیر ساعتی نشوم از کنار او — سیری کجا کنار چنو دلبر آورد

از خانه ام برون ز کنار نگار خویش — حرص لقای[۱] میر رهی پرور آورد

۱۸۸۵ شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار — بهرام را برایضی اشقر آورد

گردد بزرگ شغل بمرد بزرگوار — باید کلیم تا ز عصا اژدر آورد

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : عرض ثنای

یکچند نگذرد که بمیدان ز مرغزار — سیصد هزار بارهٔ کُه پیکر آورد

هر گه که پیش تخت ملك آورد نماز — گویی بر آفتاب نماز اختر آورد

گر مدحتش بریشهٔ حنظل فرودمند — نبود عجب که خوشهٔ خرما بر آورد

نه دهر به ز گوهر او پرورد گهر — نه چرخ به ز مَخبر او مَخبر آورد ۱۸۹۰

ای میر محتشم که به فضل و کرم ترا — نه آسمان قرین نه جهان همبر آورد

بازیست همّت تو که ازشرق تا به غرب — چون بال بر گشاید زیر پر آورد

هر پادشا گهر نبود چون تو در هنر — هر کوه نه عقیق و نه هر کان زر آورد

دریا بود دل تو و غوّاص فکرتت — از دل همیشه فکرت تو گوهر آورد

چون تو مدیح شاه نویسی عجب مدار — گر تیر بهر تو قلم و دفتر آورد ۱۸۹۵

سازد اگر خدای سپهری جزاین سپهر — از رای استوار تو اش محور آورد

ورزانکه نوح کشتی دیگر کند درست — از طبع بردبار تو اش لنگر آورد

دست تو جوی کوثر و ما جمله تشنگان — جود تو تشنگان به لب کوثر آورد

از نعمت علیّ فرامرز و شکر او — بس شعر ها امیر سخن گستر آورد

گر بنگرد معزّی احسان تو بمن — یاد از علیّ و نعمت او کمتر آورد ۱۹۰۰

تا تاختن هر آینه شاه ستارگان — هر روزه سوی باختر از خاور آورد

بادا تراسمند سعادت به زیر زین — ایزد هر آنچه هست امیدت بر آورد

۶۴ـ در مدح پادشاه

ابر آذاری ز دریا دُرّ شهوار آورد — گوهر ناسفته شاخ نسترن بار آورد
گر نشد شاگرد مانی ماه فروردین چرا — در گلستان نقش گوناگون پدیدار آورد
۱۹۰۵ بوی مشك آید سحرگاهان ز طرف بوستان — باد هرشب تاختن گویی بتاتار آورد
بر پرد چون بلبل از گلبن بگلبن بامداد — سوی جفت خویش برگ گل بمنقار آورد
وقت آن آمد که عاشق ساتکین می بدست — حمله برقلب غمان و صفّ تیمار آورد
بانگ بلبل عاشقان را دل برانگیزد ز جای — عشق گل در باغ بلبل را به گفتار آورد
درمیان باغ از برگ شکوفه آب جوی — هر زمانی صدهزاران نجم سیّار آورد
۱۹۱۰ شاخ گل یك بهره از وی سرخ و یك بهره است سبز — راست گویی برگ و برشنگرف و زنگار آورد
ماه فروردین گل سوری ز فردوس برین — هدیه بهر مجلس شاه جهاندار آورد
بوالمظفّر ناصرالدّین شه که پیش تخت او — سجده پیروزی و بهروزی دوصد بار آورد
خسروان صد دعوی آرند و یکی کردار نه — شه چو یك دعوی کند صد گونه کردار آورد
تیغ بهر دشمن و دینار دارد بهر دوست — زیر حکم آفاق را با تیغ و دینار آورد
۱۹۵۱ خصم زنهار آورد هر گه که شه لشکر کشد[۱] — بلکه لشکر نا کشیده خصم زنهار آورد
خاطر او بحر زخّارست والفاظش گهر — چون بر اندیشد گهر از بحر زخّار آورد
این چنین کاسان برآرد کام اورا کردگار — بر جهانداران گیتی کار[۲] دشوار آورد
ای شهنشاهی که براندازهٔ جود تو نیست — هرچه از معدن برون گردون دوّار آورد
بازگردد گر بعهد تو ملك نوشیروان — بر کمال عدل و انصاف تو اقرار آورد

نسخه‌ها: س، مج، م

۱ ـ مج: هرگه کشد لشکر به‌دشت

۲ ـ س: کام

ملک بحر و برّ سزای تست و روزی روزگار — هر سزا را زین فرمان سزاوار آورد

چون بجنبد لشکر تو از ملوک بحر و برّ — کیست آنکو سوی تو لشکر به پیکار آورد

گردن گردنکشان بربند و بیچاره‌وار — پیش تو رای بلند و بخت بیدار آورد

تا به‌راغ اندر بروید ضیمران و شنبلید — تا به‌باغ اندر درخت نار گلنار آورد

شادمان باش و بپیروزی و بهروزی بزی[1] — روی گیتی زیر فرمان تو دادار آورد

دیرمان در بارگاه و چرخ بر درگاه تو — چون فریدون و سکندر بنده بسیار آورد ۱۹۲۵

۶۵ـ در مدح ناصرالدینشاه*

وقت آن آمد که ساقی سوی من جام آورد — جام گلگون سوی من با روی گلفام آورد

جامهٔ عیدی بعمدا پوشد و آید بکوی — تا خلل در زهد خاص و توبهٔ عام آورد

منّت ایزد را که عید آمد نرفته گل زباغ — تا مرا بر گل قدح سرو گل اندام آورد

سوی من امروز می آورد پیش از بامداد — ساقی آن بهتر که جام می بهنگام آورد

خاصه اکنون کز گل سوری بسوی عاشقان — باد شبگیری زسوی باغ پیغام آورد ۱۹۳۰

باد بر سرو اوفتد پیش سمن آرد سجود — سجده پنداری شمن در پیش اصنام آورد

هر کجا باغیست عاشق با بت بادام چشم — رخت زیر شاخ بید و شاخ بادام آورد

فاخته نالان بسان عاشق دلباخته — صبحدم باد صبا بوی دلارام آورد

بانگ بلبل نیمشب مارا برانگیزد زخواب — تا به‌یاد ما دعای شاه اسلام آورد

ناصرالدّین شاه دین پرور ابوالقاسم که چرخ — سجده اورا هرزمان بر کنیت ونام آورد ۱۹۳۵

---

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

۱ ـ س : برس

کنیت پیغمبر آمد بهر او از آسمان   نام او را بر زبان گیتی باکرام آورد
نه چنو شاهنشهی در زیر افلاك آمدست   نه چنو فرماندهی تأثیر اجرام آورد
گر تو بر گیری بسوی بارگاهش هفت گام   روی سوی توسعادت هفتصد گام آورد
تیر را تدبیر او از آسمان آرد فرود   شیر را شمشیر او بیرون زآجام آورد
۱۹۴۰ لشکری دارد که روز کوشش و هنگام کار   حمله در چشم پلنگ وروی ضرغام آورد
بهره‌بی ازلشکرش درمرو[و] خاقان‌سوکوار   چون‌بود گر خودبمیدان‌جنگ‌بهرام‌آورد
مرغزار مرو را نشناسی از پرّ تذرو   بسکه از هر سوی آنجا روی اَعلام‌آورد
بامخالف پیشهٔ اونیست‌بیرون‌زین‌دوحال   یا بریزد خون او را یـاش در دام آورد
خون‌شود گرصخرهٔ صمّا بود دل‌خصم را   دست چون شاهنشه غازی بصمصام آورد
۱۹۴۵ گر بخواهد درمصاف دشمنان ملك ودین   صد سپهبد یادگار از رستم و سام آورد
ای شهنشاهی که ازچرخ برین ارواح را   آرزوی خدمت تو سوی اجسام آورد
نه تواند کس چوتو رسم جهانداری نهاد   نه کسی‌چون مصطفی آیات واحکام‌آورد
داروی سودا همی بایـد بداندیش ترا   زانکه سودای فره اضغاث واحلام آورد
چرخ رابردرگهت آغاز خدمت کردنست   باش تا مرخـدمت خودرا به‌انجام آورد
۱۹۵۰ تارك خاقان تـرك و افسر فغفور چین   بنـدگان شاه را درزیـر اَقـدام آورد
هدیه پیش تخت توهرروز گردون‌بامداد   دولت وپیـروزی و بهـروزی و کام آورد
من چوبنویسم ستایشهای تونبود شگفت   گرزمژگان حورعین بهرمن اَقلام‌آورد
تاکه عاشق هرشب عید ازپی دیدار ماه   دست یارخویش گیرد برلب بام آورد
برسریر پادشاهی برنشین خورشید وار   چرخت ازنوخدمتی‌هرصبح وهرشام‌آورد
۱۹۵۵ عید توفرخنده باد وپیك لشکر گاه تو   مژدهٔ فتح وظفر سوی تـو مادام آورد

٦٦ـ در مدح نظام‌الملک[1]✿

نگار من که رویش خرده بر شمس و قمر گیرد حلاوت از لبانش عاریت شهد و شکر گیرد

بسیمین سرو ماند بار او نسرین[2] و سیسنبر خوشا آن عاشقی کان سرو سیمین را ببر گیرد

گراز اندام او نرمی همی دزدد[3] حریر چین روا باشد که سختی از دل سختش حجر گیرد

بسر و غاتفر چندین سپاس ار برنهد شاید کسی کاو قامتش همتای سر و غاتفر گیرد

خورد نوش و مزد شیر و شکر خاید هر آن عاشق که یک بوس از لب نوشین آن شیرین پسر گیرد ۱۹۶۰

کمند طرّهٔ او دل فراوان بسته در هر خم خدنگ غمزهٔ او جای بر جان و جگر گیرد

همی گفتم که تا دیری برم با او بشادی سر[4] بدین زودی ندانستم که او یار دگر گیرد

بدان رخشندگی رخسارهٔ او نور پنداری که از رای نظام‌الملک شاه دادگر گیرد

جوانبختی جوانمردی باحسان و کرم فردی که پیشی بر همه آزاد مردان در هنر گیرد

بود چون خواجه آیینش کرم با کهتر و مهتر پسر آری همان بهتر که آیین پدر گیرد ۱۹۶۵

فتوّت جای در جانش چو ماه اندر فلک دارد مروّت جای در طبعش چو نور اندر بصر گیرد

یکی خرّم شجر باشد زباغ مجد بررُسته جهانی را بزیر سایه این خرّم شجر گیرد

گرت جاه و خطر باید همی رو سوی درگاهش که مرد از خدمت درگاه او جاه و خطر گیرد

مقدّم بر همه آزادگان جز بر پدر لیکن نه خود را کبر فرماید نه کس را مختصر گیرد

بود هر ناخردمندی که او را در جهان حاسد فلک مالش همی داند خرد خونش هدر گیرد ۱۹۷۰

بنام ایزد چو بنشیند بدیوان شمار اندر شمار هفت کشور را حقیر و مختصر گیرد

الا یا صاحب کافی کفت راد و دلت صافی هزیمت زفتی از طبعت چو رنگ از شیر نر گیرد

✿ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : در مدح میرزا کاظم خان نظام‌الملک ۲ ـ مج : شمشاد ۳ ـ مج : گیرد

٤ـ مج : جهان با او گذارم خوش

بود شغل وزارت بس گران و خواجه را باید چو تو فرزند نیک اختر که بار از دوش بر گیرد
گرفته نام خواجه قیروان تا قیروان ارچو که نام تو جهان از باختر تا باختر گیرد
۱۹۷۵ ترا بد کس نیندیشد بدین خوی و بدین خصلت مگر آنکس که ایزد باز از لطف و نظر گیرد
بها گیرند ز حشمت زاحتشام تو تبار تو چنان کز روح قیمت در همه حالی صور گیرد
نشاید بندگی کردن بنزد هر فرومایه خداوند ار کسی گیرد چو تو[1] والا گهر گیرد
مدیحی گفتمت شیرین و جان پرور که خواننده گرش صد ره فرو خواند گر باره ز سر گیرد
گشاید بر سر من بال فرّخ طایر دولت همای همّت تو گر مرا در زیر پر گیرد
۱۹۸۰ الا تا در مه اردیبهشت و ماه فروردین گلستان گونهٔ دیبای چین و شوشتر گیرد
بقایت باد و پیروزی بهر امّید و بهروزی ز هر مکروه عون حق به پیش تو سپر گیرد
هر آن حاسد که بر بندد میان بهر خلاف تو مر او را خواری و بیچارگی بند کمر گیرد

۶۷ــ درمدح امامقلی میرزا عمادالدوله ✡

بتی کز عکس رویش دیده رنگ ارغوان گیرد ز یاقوتین لبش عاشق همه قوت روان گیرد
اگر نه[2] گلفروشست از چه معنی آن بت گلرخ طبق اندر طبق گل بر سر سرو روان گیرد
۱۹۸۵ فشاند حسن او بر عارض اولاله و نسرین هوایش چهرهٔ من در زریر و زعفران گیرد
گشاده عاشقان آغوش بهر آن میان لیکن ندانم جز کمر کس را که کام از آن میان گیرد
ز دندان و لبش چون بوسه خواهم در عتاب آید بزیر گوهرین دندان لب چون ناردان گیرد
مرا شد خواسته بر باد بهر بوسه یی زان لب چرا باد بهاری کام از آن لب رایگان گیرد
چو گویم از کنارت بهره کی باشد مرا گوید بدان گاهی که باغ و راغ رنگ بهرمان گیرد

✡ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ــ س: او ۲ــ در همهٔ نسخه ها: چه

ز روی دلستان من ستانی کام دل آنگه ‌ ‌ که روی کوه وصحرا رابهار دلستان گیرد ۱۹۹۰

بزیر خلعت دیبا همی پنهان شود گلبن ‌ ‌ بروی مسند مینا گل سوری مکان گیرد

زبهر اینکه بر تخت زمرّد خوش بخسبد گل ‌ ‌ همه‌شب عندلیب ازسر یکی خوش داستان گیرد

درآید پرنیان باف بهشتی درجهان اندر ‌ ‌ جهان ازصنعتش رنگ بهشتی پرنیان گیرد

صبا درجام گل ریزد نسیم گل زمل خیزد ‌ ‌ چوعاشق جام درزیر درخت گل فشان گیرد

چنداز بس گل سوری همی بینی سحرگاهان ‌ ‌ که بوی مشك وعنبر دست مرد باغبان گیرد ۱۹۹۵

بطرف جوی هر دلداده بگسارد غمان ازدل ‌ ‌ بپای سرو هر آزاده پی رطل گران گیرد

چومن هرشب دراوصاف عماددولت سلطان ‌ ‌ هزار آوا سرودن شعرهای باستان گیرد

چراغ آل دولتشه کزانصاف و کرم هردم ‌ ‌ فروغ دیگر ازوی ساحت کرمانشهان گیرد

خداوند نکو طلعت[1] کریم آسمان همّت ‌ ‌ که فال ازطلعت اومشتری بر آسمان گیرد

سپرده خانهٔ دولتشهی را تا بدو سلطان ‌ ‌ زشادی روی دولتشه شکفتن درجنان گیرد ۲۰۰۰

بعقل ودانش وتدبیر پیرست وازان می‌دان ‌ ‌ که هنگام جوانی کام ازبخت جوان گیرد

خرد بینی مصوّرچون بصدر اندرسخن گوید ‌ ‌ هنر بابی مجسّم چون قلم اندر بنان گیرد

برند ازشعر اوراهدیه سوی روضهٔ رضوان ‌ ‌ سرانگشت ازشگفتی عنصری اندردهان گیرد

چنان برهرزبانی چیره باشد درسخن گفتن ‌ ‌ که اهل هر زبانی را بپیش او زبان گیرد

کفایت دردل اوشمع وحکمت مشعل افروزد ‌ ‌ سعادت برسراو چتر ودولت سایبان گیرد ۲۰۰۵

حدیث خلق اورا برشمال مهرگانی خوان ‌ ‌ که بوی باد نوروزی شمال مهرگان گیرد

نه ظلم ازحشمت او بگذرد بر گرد اقلیمش ‌ ‌ نه راه از هیبت او راهزن بر کاروان گیرد

اگرصورت پذیرد جزوی ازفضلش عجب نبود ‌ ‌ که پهنای زمین را با درازای زمان گیرد

زمال خویشتن کاهد فزاید برنکو نامی ‌ ‌ بباید لاجرم سودی که تا جای زیان گیرد

جواز کارزار ازشاه وخواجه گر بود اورا ‌ ‌ نیارد تا بحدّ شام کس او را عنان گیرد ۲۰۱۰

گذار دلشکر ازدجله کشد رایت سوی حلّه ‌ ‌ زسهمش سرکشانرا لرزه اندراستخوان گیرد

۱ـ مج : طینت

الا یا پادشازاده سعادتمند آزاده — که پیشی همّت تو بر یقین و بر گمان گیرد
زانصاف تو وطبع جوادت بدعت و زُفتی — هزیمت همچو ضحّاک ازدرفش کاویان گیرد
یکی باغی بود آراسته فرخنده اقبالت — که بر خرّم درختش مرغ دولت آشیان گیرد
۲۰۱۵ چو پرّ دشرّی از کیوان بپرسد خانهٔ خصمت — چو تاز دخیری از گردون زکاخ تو نشان گیرد
دل تو گاه بینش پرده بر سرّ فلك درّد — کف تو گاه بخشش خرده بر دریا و کان گیرد
زشرم رای تو بر روی بندد قیر گون پرده — شباهنگام چون خورشید راه قیروان گیرد
فرستادم یکی غرّا قصیده در مدیح تو — که هر بیتش خردهمتای گنج شایگان گیرد
چنان بگرفته الفاظ و معانی دست یکدیگر — که عاشق گاه پیمان دست یار مهربان گیرد
۲۰۲۰ الا تا مردم آزاده بهر کام راندن را[1] — بهنگام بهاران راه باغ و بوستان گیرد
بمان با کام و آسایش جلال تو در افزایش — چو من آنکس که خواهد کام تو کام از جهان گیرد
بزی در سایهٔ شاهی ولی پرور عدوکاهی — که با شمشیر هندی راه بر شیر ژیان گیرد
شهنشه شادمان بادا بقایش جاودان بادا — زبختش بخت تو منشور فرّ جاودان گیرد

۶۸ــ درمدح رکن‌الدوله اردشیر میرزا*

به قد سرو روانی گرمه از سرو روان خیزد — به عارض مشتری از مشتری گر ارغوان خیزد
۲۰۲۵ نه مانند تو نقاش چگل آراسته نقشی — نه چون رخساره‌ات از چین منقّش پرنیان خیزد
سر زلف تو پنداری خورد می زان لب رنگین — که بر روی تو از مستی چنین افتد چنان خیزد
زجعد تو همی خیزد مرا از خانه بوی خوش — چنان کز کلبهٔ عطّار بوی مشك و بان خیزد
چو بنمایی رخان گویی که ماه از نارون تابد — چو بگشایی لبان گویی که شهد از ناردان خیزد

---

*ــ نسخه‌ها : س ، مج ، گ ، م

۱ــ مج : کام دل راندن

به‌زنگار ودخان ماند خطت بر گرد رخسارت — بلی از آینه زنگار و از آتش دخان خیزد

نه‌چون خدّت به گرد لاله زاران بشکفد لاله — نه‌چون قدّت به‌طرف[1] جویباران خیزران خیزد ۲۰۳۰

گریزی گر ز من پیوسته چون تیر از کمان شاید — که‌از پشت من و بالای تو تیر و کمان خیزد

چنانم زعفرانی کرد تیمار فراقت رخ — که گر شویم بجوی از جوی بوی زعفران خیزد

دم سردم جدا ازتو فرو پژمرد روی من — بخواهد باغ پژمردن چو باد مهرگان خیزد

زسنگ تیره آب روشن ار خیزد عجب نبود — عجب گر مهربانی زان دل نامهربان خیزد

گذارم چون لبت بر لب سپاس از من بدارای بت — کزین لب آفرین عمّ شاه کامران خیزد ۲۰۳۵

قوی دل اردشیر بن ملك عبّاس شیرافکن — که‌از هر موی او صد اردشیر واردوان خیزد

زخلق او خداندی زطبع او هنرمندی — یکی چون گوهر[2] از دریا یکی چون زر ز کان خیزد

ولای خسروش با گل سرشته چون روان با تن — هوای خسروش از دل چو بوی از بوستان خیزد

اگر فرمایدش خسرو که اکنون سوی مشرق رو — خروش مرکبش فرداز دشت خاوران خیزد

اگر برخوابگاه خصم شه نامش فروخوانی — بروز رستخیز از خوابگاهش بی زبان خیزد ۲۰۴۰

زبس کردست دراهواز و درمازندران بخشش — هنوزش مادح از اهواز واز مازندران خیزد

چو بردی نام حاتم ذکر جودش درمیان آید — حکایت از حکایت داستان از داستان خیزد

زمحتاجان نرفته کاروانی از سرای او — سخایش دیده بان تا گرد دیگر کاروان خیزد

چو درایوان نشیند مایهٔ امنست و آسایش — چو درمیدان رود از خصم بانگ الأمان خیزد

زحرص خدمت سلطان بر آرد سر زخواب خوش — بدان زودی که بانگ مرغ عاشق زاشیان خیزد ۲۰۴۵

ستوده‌در فعال و در خصالست و بهر مجلس — که‌نامش بر زبان رانی ثناش از هر دهان خیزد

بسی جنبش کند اختر که‌زاید داوری چون او — بسی گردش کند گردون که‌چون موسی شبان خیزد

ایا شهزادهٔ عادل مبارك رای و دریا دل — که چون تو در هنرمندی نه‌در سیصد قران خیزد

به‌خلق تو بهشت جاودان ماند ، ازان زاهد — سحرگاهان بامّید بهشت جاودان خیزد

زدست تو سخا چون گل زشاخ گلبن سوری، — زطبع تو وفا چون شادی ازطبع جوان خیزد ۲۰۵۰

۱ـ مج : بگرد ۲ـ مج : عنبر

به‌جسم بی‌روان گر بگذرد بویی زخلق تو عجب نبود اگر از جای جسم بی‌روان خیزد
زلفظ شادی‌افزای وعنایتهای گوناگون نشیند هر که اندر مجلس تو شادمان خیزد
ملك نوشیروانست وتواش در تختگه نایب همه انصاف وعدل از نایب نوشیروان خیزد
نه هر خسرونژادی چون تو باشد در هنرمندی نه از هر چرمه وچوبی درفش کاویان خیزد
۲۰۵۵ ز رای تو همه نور و ز روی تو همه شادی زلطف تو همه سود و ز قهر تو زیان خیزد
چو کلك اندر بنان گیری شود نامه نگارستان بنام ایزد زهی صنعت کزان کلك و بنان خیزد
خطت مانند شب معنی چو روز و خامه چون گردون درست آمد مرا کز جنبش گردون زمان خیزد
چو از دل بر زبان خویش رانی علم گوناگون بدان ماند که موج از بحر ناپیدا کران خیزد
الا تا شاخ برگ آرد وزد چون باد نوروزی فروریزد رزان را برگ چون باد خزان خیزد
۲۰۶۰ ترا از آسمان روزی سعادت باد و پیروزی بدست تو ازان رخشنده گوهر کز رزان خیزد
همیشه از سرای نیکخواهت نغمهٔ بربط زبنگاه بداندیش تو فریاد وفغان خیزد

۶۹ـ در مدح سردار گل*

بهار آمد بباغ ار مجلس آرایی روا باشد که بر هر شاخ مرغی در سرود و در نوا باشد
قدح بر پای گل از دست ساقی جانفزا باشد مرا باری نگوید کس که ساقی در کجا باشد
اگر معشوق ما باشد چرا ازما جدا باشد نباید ساعتی غافل کنون از حال ما باشد
۲۰۶۵ مرا امروز می خوردن بروی او هوا باشد که بادا کنون گل افشانست وجان پرور هوا باشد
نخوردن [می] درین موسم به‌جان خود جفا باشد بخاصه اینکه ساقی مهربان و با وفا باشد
سیه موی وسمن رخساره وسیمین قفا باشد بنفشه پیش زلفینش پی خدمت دوتا باشد
رسیده کاروان در باغ از چین و ختا باشد کم از یکهفته می خوردن بباغ اندر خطا باشد

*ـ نسخه : س

گل و مل را بسوی هم پیام آشنا باشد | چو گل با مل بپیوندد طرب را کیمیا باشد
گلستان پر گل سوری و هامون پر گیا باشد | ندیمان را سخن مطرب بزن ساقی بیا باشد ۲۰۷۰
مرا بر لب ثنای مهتر نیکولقا باشد | امیر لشکر ایران که جاویدش بقا باشد
چو نام او بری بر لب زهر سو مرحبا باشد | تو گویی یکجهان مردی بزیر یك قبا باشد
خداوند بزرگ و مهتر و میر و کیا باشد | نه برمانند او یکتن میان اولیا باشد
ازین چندین هزار انجم که تابان بر سما باشد | یکی هرگز نه چون خورشید در نور و ضیا باشد
به یك خدمت از و خدمتگران را صد جزا باشد | خداوندی بدین خصلت ستایش را سزا باشد ۲۰۷۵
بچشم مهتران گرد بساطش توتیا باشد | خداوند کرم باشد خداوند عطا باشد
گر از عزمش همی گویی سبکتر از صبا باشد | ور از حزمش همی گویی گرانتر از منا باشد
کسی کاو بندهٔ او شد ز بند غم رها باشد | گزیند خدمت او هر که با عقل و دها باشد
امارت را ازو رونق بزرگی را بها باشد | بپیش رای او خور چون بپیش خور سها باشد
زمعن زائده افزون گه برّ و سخا باشد | کفایت را به جای آصف بن برخیا باشد ۲۰۸۰
سپاه از وی بود شادان و سلطان زو رضا باشد | عتاب و لطف او سرمایهٔ خوف و رجا باشد
بدین شایستگی اسپهبد از شاهان کرا باشد | کسی را اندرین معنی نه چون و نه چرا باشد
همه خواهند گانرا سوی جود تو صلا باشد | ولایت کان بنام تست ایمن از بلا باشد
امیرا بخششت بی ریب و جودت بی ریا باشد | سرشته گوهرت از حلم و تمکین و حیا باشد
نه هر فرماندهی همچون تو فرمانش روا باشد | نه هر چوپان شود موسی نه هر چوب اژدها باشد ۲۰۸۵
چنان قصد تو در خدمت رضای پادشا باشد | که خشنودی حق از طاعت مراد پارسا باشد
الا تا باغ در نیسان چو روی دلربا باشد | الا تا شاخ در آبان برنگ کهربا باشد
لبت خندان و رویت سرخ و امّیدت روا باشد | ولیّت با نوا باشد عدویت بینوا باشد
تن و جان تو ایمن از زوال و از فنا باشد | بگویید ای سپه آمین که این خیر شما باشد

۷۰- درمدح ناصرالدینشاه*

۲۰۹۰ خجسته‌حال آن‌عاشق که معشوقش ببر باشد نه‌چون من‌مانده تنها‌ازبر آن سیمبر باشد

دلارامی که زلفش پرشکنج وپرشکن باشد دلاویزی که چشمش دلفریب‌ودلشکر باشد

ازانروزی که من‌دوری گزیدم از کنار او همه روزه کنار من زآب دیده تر باشد

الایابادمشکین‌بو بدان معشوق مشکین‌مو بگوازمن ترا گر بر سر کویش گذر باشد

نگارین سرو قدّا گنج نوشا گل بُنا گوشا سروش آن‌نیست کش‌دیدی کنون‌حالش دگر باشد

۲۰۹۵ ازان تاروی‌خوبت زودتر بینم‌همی خواهد که یا بادبزان گردد ویا مرغ بپر باشد

ندانم درفراقت چندباشم جفت نومیدی شب نومیدی عاشق همانا بی‌سحر باشد

بهارست ومن ازتوبیخبر بیچاره آن عاشق که هنگام بهاران ازنگارین بیخبر باشد

بخاصه‌چون سرزلفت بنفشه‌گرد باغستان بخاصه‌چون‌بنا گوشت‌شکوفه برشجر باشد

بساط نیکوان اکنون بپای گلبن سوری نشاط آهوانا کنون براطراف شمر باشد

۲۱۰۰ همه ُکه یاسمینستان چمن‌آزرم چینستان زمینها نقش درنقش وصور اندرصور باشد

کنون در کوهساران کبگ را رفتار برلاله کنون درمرغزاران‌رنگ‌راپی برخضر باشد

شقایق ناشکفته‌چون زپیروزه‌است پیکانها شکفته‌چون‌شودبرشکل‌یاقوتین‌سپر باشد

درین‌هنگام ازمعشوق تنهامانده عاشق را شکیب‌ارنیست کی‌جای‌شگفتی‌وعبر باشد

دمی بی‌تو نیاسایم بدان قصدم که بازآیم گرم دستوری ازدرگاه شاه دادگر باشد

۲۱۰۵ سرشاهان گیتی ناصرالدّینشاه نیك اختر که‌ازوی تازه‌رسم‌وسیرت جدّ وپدر باشد

شهنشاهی که‌درمیدان کین شمشیرو بازویش بتیزی‌چون‌قضا باشدبقوّت چون‌قدر باشد

جهانراخسروی‌عادل بدانسان‌همّتش کامل که‌درپیش‌عطایش گنج‌قارون‌مختصر باشد

---

*- نسخه‌ها : م ، مج

دل‌ورایش درفشنده چو خورشید درخشنده   درایوان ابر بخشنده بمیدان شیر نر باشد
بـود بردر گهش پیروز بخت وروز به مردم   که پیروزی و بهروزی بدین فرخنده در باشد
همش والا بود همّت همش نیکو بود سیرت   ملك باید که والاهمّت و نیکوسیر باشد ۲۱۱۰
میان خسروان در فضل واحسان وجوانمردی   چو ماه از اختران پیدا و چون لعل از حجر باشد
فریدونست پنداری چو آید در میان صف   منوچهرست پنداری چو بر تختش مقرّ باشد
جهانداریست بخشنده بهر آزاد وهر بنده   که بی بخشش جهانداری درخت بی ثمر باشد
بزور و کوشش و مردی چو بهرامست لشکر کش   بداد و دانش و رادی چو نوشروان سمر باشد
تو گویی کیقبادست او میان جوشن و خفتان   ویا کاووس کی چون با کلاه و با کمر باشد ۲۱۱۵
زسهـم تیر او قیصر نـداند پـای را ازسر   زبیم تیغ او فغفور چین خونین جگر باشد
کجا خندد پرند شاه گرید بخت بردشمن   کجا پوید سمند شاه فتحش بر اثر باشد
ایا شاه فلك قدرت قضا فعل و قـدر قـوّت   که گردون برین بر زیر و قدرت بر زبر باشد
نگین وتیغ تو بنیاد پیروزی و بهروزی   رضا و خشم تو[1] سرمایهٔ نفع وضـرر باشد
بگاه بخشش ازلطف تو باشد گوشه‌یی جنّت   بگاه کوشش ازقهر تو دوزخ یك شرر باشد ۲۱۲۰
بود بهـرام راهمواره کین بابدسگال تـو   همیشه مشتری را بانکوخواهت نظر باشد
الا تا در چمن بـالنده شاخ سنبل و سوسن   الا تا بر فلك تابنده خورشید و قمر باشد
جهانرا خوش خور و خوش زی بپیروزی و بهروزی   مطیع حکم تو از باختر تا باختر باشد

۱ــ مج : او ــ وتصحیح متن قیاسی است .

۷۱ ـ درمدح امین الدوله *

الا یاری که بالایت بلای نارون باشد   لبت با ناردان آمیخته شهدولبن باشد

۲۱۲۵ بزیر زلف مشکینت شکفته نسترن باشد   زعکس روی رنگینت پر از گل انجمن باشد

چو زلفان برفشانی مشك درمجلس بمن باشد   سرای من ز تو تبّت کنار من ختن باشد

برویت چون شمن بر بت دل من مفتتن باشد   نه چون تو بت بچینستان نه چون من یك شمن باشد

نمانی تو بدان سروی که رسته درچمن باشد   بسیمین سرو مانندی که رسته درچمن باشد[1]

رسن مشکین دو و چاهی زسیمت در ذقن باشد   عجب نه چاه سیمین را که ازمشکش رسن باشد

۲۱۳۰ بجای تن ترا جان درمیان پیرهن باشد   هوای تو همی ورزم مرا تا جان بتن باشد

نهان درچشم جادویت هزاران سحر و فن باشد   جهان درپیش زلفینت پر آشوب وفتن باشد

دهن شیرین همی داری چرا تلخت سخن باشد   ترا پاسخ همی خواهم که ازجنس دهن باشد

مرا از تو سؤالی ای بت سیمین بدن باشد   گره در حلقهٔ زلفت فزونتر یا شکن باشد

شمار حلقه وچینش[2] نه کار تو نه من باشد   تو پنداری هنرهای و زیر مؤتمن باشد

۲۱۳۵ امین دولت سلطان که جودش بی‌منن باشد   سزاوار خداوندی سر افراز ز من باشد

بمردی و وفا[3] مانند سیف ذی‌یزن باشد   یکی رایش بجای یکجهان شمشیرزن باشد

بپیش رای او خورشید شمعی درلگن باشد   بر کفّش درم چون کاه پیش بادخن باشد

به‌درگاهش پناهیدن حوادث را مجن باشد   به طوع اورا رهی بودن رهایی ازمحن باشد

نگاهش بیشتر سوی کسان ممتحن باشد   به طبعش گوهر فضل وفتوّت[4] مختزن باشد

۲۱۴۰ خردمند ومجرّب کاردان و رای زن باشد   فلك نبود چنو درتجربت گرچه کهن باشد

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ س : ندارد .   ۲ـ مج : حلقهٔ زلفش   ۳ ـ مج : بجودومردمی

۴ـ س : ادب را

ایا آزاده‌یی کت لفظ چون درّ عدن باشد یکی لفظت بکار ملک صد ملکش ثمن باشد
ترا خاطر درفشان تر ز شعر ای یمن باشد نکاهد ماه اگر رویت براو پرتوفکن باشد
رسوم تو چنان محکم که دولت راسنن باشد همه کار تو از بهر رضای ذوالمنن باشد
نه هرگز گرد رای تو گذشته اهرمن باشد نه مغرورت کند گیتی نه با تو ماومن باشد
۲۱۴۵ بزرگی زی تو تازان چون مسافر زی وطن باشد سعادت بر تو مفتون چون برهمن بروثن باشد
کتاب جود تو خالی ز حرف لاولن باشد عطای تو به سرّ اندر فزونتر از علن باشد

۷۲ ـ در مدح سلطانمراد میرزا *

بتی کاو را ز تار پرنیان گویی میان باشد مرا از عشق رویش تن چو تار پرنیان باشد
قد و رخسار و دندان و لبش چون بنگری گویی قمر بر نارون تابد گهر در ناردان باشد
زنخدان دلاویزش سر زلفین خم در خم بگردی گوی ماند بگوژی[1] صولجان باشد
۲۱۵۰ دو هفته ماه را ماند رخ رنگین آن دلبر اگر ماه دو هفته پر شکفته ارغوان باشد
بود در دلبری رویی برنگ لاله برگ اورا مرا در عاشقی رویی برنگ زعفران باشد
ز دیده بهرمان بارم بدامان تا سه بهر از شب ز عشق کودکی کاو را قبای بهرمان باشد
مژه از قیر دارد راست گویی از شبه ابرو شنیدستی که از قیر و شبه تیر و کمان باشد
بسرو بوستان ماند تبه کردم ز عشقش دل کسی را دل تبه دیدی ز سرو بوستان باشد
۲۱۵۵ خرامد چون بکوی اندر دربغ آید مرا زان بت که آن سرو روان خواهم که بر چشم روان باشد
بهست آن دو لب شیرین ز شکّر مر مرا بر لب و زان به آفرین عمّ شاه کامران باشد
حسام السّلطنه سلطانمراد آن مهتری کاو را مراد و کام خدمت بهر سلطان جهان باشد

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: بکژی

گر از حلمش همی گویی زمین جزوی ز حلم او گر از علمش همی جویی به هر علمش توان باشد
دلش دریاست گفتم رای، خورشید جهان آرا خرد زد بر سرم آوا نه این باشد نه آن باشد
۲۱۶۰ مخوان خورشید رایش را که گه پیداست گه پنهان مگو دریا دل او را که دریا را کران باشد
رود در پیش هر لشکر ظفرمندی بود او را همانا شاه گیتی را درفش کاویان باشد
بمان تا نامهٔ فتحش سوی شاه جهان آید کمینه فتح او را فتح مرو شاهجان باشد
بدو بسپرد شاهنشه زمام لشکر و کشور بلشکر یافت سالاری بکشور قهرمان باشد
زمشرق سوی دارالملك فردا بنده و برده گروه اندر گروه و کاروان در کاروان باشد
۲۱۶۵ الا ای باد شبگیری خراسانرا بشارت ده بگو باز آمد آن کت مایهٔ امن و امان باشد
کنون آبت بروی آمد بهی روزت بسوی آمد امیر نامجوی آمد که در جسم تو جان باشد
ایا شهزادهٔ والا خداوند دل دانا زوالایی ترا پیکر ز دانایی روان باشد
ترا افزونی حشمت، ترا بسیاری نعمت بود پاداش خدمت، دیگران را رایگان باشد
فتوح طوس تو وقت طلوع دولت سلطان سپس فتح هری کردن به گیتی داستان باشد
۲۱۷۰ نه هر لشکر کشی چون تو کشد سوی عدو لشکر نه هر اسپهبدی چون رستم زاولستان باشد
سبکدل کی تواند پیش دشمن پای افشردن سپهبد را دلی باید که چون کوه گران باشد
بود در روز لشکر کش بتازد بر سر سر کش چو آید شب بلشکر گاه حزمش پاسبان باشد
رخ سلطان از و باید بخدمت بشکفد نو نو دل لشکر از و باید بنعمت شادمان باشد
تو آنمردی که در کشور چنینش سیرت و آیین[1] تو آن میری که در لشکر بدین رسم و نشان باشد
۲۱۷۵ نه بر خیره ترا بگزید از پیوستگان خود شهنشاهی که رایش پیر و اقبالش جوان باشد
کسی را با تو گر باشد بخدمت لاف انبازی بگوی این گوی و این میدان که وقت امتحان باشد
بلی هر خون نه مشك آید نه لؤلؤ هر سرشك آید نه عیسی هر پزشك آید نه موسی هر شبان باشد
گهی کشور فزا باشی گهی دشمن شکن، بر تو گوارا مکرمتهای شه کشور ستان باشد
الا تا ماه فروردین و روز اورمزد آید[2] الا تا جشن نوروزی و جشن مهرگان باشد

۱ـ مج : بدین کردار واین آیین

۱ـ مج : فروردین ونیسان وایار آید

بزی خرّم بمان شادان بزیر سایهٔ سلطان زمانه دوستار تـو ، ستاره مهربان باشد ۲۱۸۰
هنر بنمای و پیروزی بمان باکام و بهروزی بپایی تا زمین پاید بباشی تـا زمـان باشد
من این فرّخ قصیده در جواب فرّخی گفتم الا تـا خسرو غازی خداوند جهـان باشد

۷۳ـ در مدح میرزا آقاخان صدراعظم ☆

ر آمد ماه فروردین جهان دلخواه و دلبر شد هزار آوا سرایان برسر شاخ صنوبر شد
گوزن ایدون براغ آمد گل سوری بباغ آمد شقایق باچراغ آمد همه هامون منوّر شد
شد ازباد بهاری پر زنقش آزری هامون تو گویی درتن ابر بهاری جان آزر شد ۲۱۸۵
بنفشه درنماز آمد بپیش گلبن سوری سحر گاهان چو مؤذن فاخته برشاخ عرعر شد
درخت نسترن پیرایه بست ازلؤلؤ بیضا درخت ارغوان راحلیه ازیاقوت احمر شد
شقایق چون بنا گوش بتان بشکفت درصحرا بنفشه چون سرزلفین دلبندان معطّر شد
نسیم از گلستان خوشبوی برخیزد سحرگاهان سرشته گل تو گویی باعبیر ناب وعنبر شد
نه بی مستی همی خندد همه شب کبک کهساری که اوراژاله همچون باده گشت وابر ساغر شد ۲۱۹۰
زبس خوانند مرغان اندراو اشعار گونا گون گلستان چون بساط خواجهٔ فرخنده منظر شد
عمید اشرف امجد وزیر ومیر جدّ برجدّ خداوندیکه چون خورشید دررادی مشهر شد
برآرد آرزوی زیر دستان در همه حالی از آن برآرزوی خویش منصور ومظفّر شد
بسا مفلس که آمد بامدادان در سرای او نگشته چاشتگاهان ازعطای او توانگر شد
بصدر اندر چو بنشیند بشغل مملکت راندن تو پنداری که عقل کل بصدر اندر مصوّر شد ۲۱۹۵
نکوهیده است آیین تناسخ لیك پنداری که جان آصف بن برخیا اورا به پیکر شد

☆ـ نسخه‌ها : مج ، م

زعشق خدمت سلطان نخسبد در مهی یکشب ‌ ‌ بلی آنکس که عاشق گشت خوابش نامیسر شد
میان هر دو دستش خاورست و باختر گویی ‌ ‌ که هم از باختر آگاه رایش هم ز خاور شد
خصالش در بر دولت قبا کرد دست نوروزی ‌ ‌ فعالش بر سر مملکت همی بر جای افسر شد
۲۲۰۰ رضای خواجه واجب کرد حق بر کهتر و مهتر ‌ ‌ ز واجب کردهٔ حقّ هر که رخ برتافت کافر شد
ایا رخشنده دل صدری که شد بر رای تو روشن ‌ ‌ بکار مملکت سرّی که بر آصف مستّر شد
بود پهنای کوثر در خبر ازشام تا صنعا ‌ ‌ کف رادتو در پهناوری همتای کوثر شد
نه چون تو کاردان آمد نه چون خسرو جهانداری ‌ ‌ نه هر دستور رسطالیس و هر سلطان سکندر شد
مقدّر کرد یزدان در تبار تو خداوندی ‌ ‌ تغیّر کی پذیرد آنچه از یزدان مقدّر شد
۲۲۰۵ رسیدی تو بدین عالی مکان از همّت والا ‌ ‌ چنان کاحمد بگردون با براق تیز تک بر شد
مؤالف را فرایی جان مخالف را براندازی ‌ ‌ که لطفت آب حیوان گشت و قهرت باد صرصر شد
بود گنج تو از دست فراوان بخش تو لاغر ‌ ‌ ولی نام تو فربه گشت اگر گنج تو لاغر شد
دلم صحرای چینست و ثنای تو ریاحینش ‌ ‌ عجب نه گر سرشك کلك من مشك معطّر شد
الا تا سبز گردد بوستان از ابر آذاری ‌ ‌ الا تا زرد گردد برگ چون ایام آذر شد
۲۲۱۰ بزی خرّم بمان شادان سرایت باد آبادان ‌ ‌ که خرّم از تو گشت اقلیم و آباد از تو کشور شد
هزاران ماه فروردین به پیروزی رسان برسر ‌ ‌ که ماه فروردین گردید و اسپندار بر سر شد

۷۴ - درمدح شاه ✲

ابر آذاری ز دریا بار گوهر می کشد　　باد شبگیری نقاب از روی گل برمی کشد

دوست با عاشق همه‌روزه خرامد سوی باغ[1]　　عاشق اندر پای گل با دوست ساغر می کشد

مرغ عاشق گشت و چون عاشق همه شب تا سحر　　نعره بر شاخ گل و شاخ صنوبر[2] می کشد

بهر مجلس کردن و خوردن قدح باد بهار　　مر دل آزادگان را یك بدیگر می کشد　　۲۲۱۵

سوی باغ و بوستان باد بهشتی بامداد　　مشك با پیمانه و عنبر به زنبر می کشد

همچو گوش و گردن خوبان صبا مشّاطه‌وار　　گردن و گوش درختان را بزیور می کشد

تا فروشوید ز روی خیری و شمشاد گرد　　ابر پنداری که آب از جوی کوثر می کشد

نیمشب رضوان گل صد برگ سوی بوستان　　هدیه بهر مجلس شاه مظفّر می کشد

ناصر الدّین شاه غازی خسرو پیروزگر　　آنکه فرّخ رایت او سر بر اختر می کشد　　۲۲۲۰

حشمت او را کند ایزد قویتر هر زمان　　دولت او را فلك هر روز برتر می کشد

بیست ساله خسروی مانند اسکندر بیافت　　لاجرم لشکر بر آیین سکندر می کشد

شاه را بنگر نشسته بر فراز بادپای　　گر ندیدی کوه کاورا باد صرصر می کشد

می‌درد ازهم صف شیران چو دیبای یمن　　چونکه شمشیر یمانی از میان بر می کشد

گوشوار بندگی در گوش خاقان می کند　　مسند فرماندهی از زیر قیصر می کشد　　۲۲۲۵

روز میدان چون کشد بر پرچم شبدیز دست　　دست گویی بر سر زلف معنبر می کشد

در بر شاهان مشرق دل همی لرزد ازانك　　سوی مشرق سال دیگر شاه لشکر می کشد

تارك میر بخارا را فرو کوبد به گرز　　گردن خوارزمشه را زیر چنبر می کشد

✲- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : خرامد درهمه روزی بباغ　　۲- مج : نعره بر گل ناله برشاخ صنوبر

آنچه از گنجش کند دینار در کار سپاه / شاه تورانش غرامت صد برابر می کشد

۲۲۳۰ فاش می بینم نشسته شاه بر بالای زین / پیش جیحون شیهه درزیرش تکاورمی کشد

ایستاده حاجب درگاه و در خرگاه شاه / هدیهٔ میران و شاهان مشتهر می کشد

گاه رجعت سوی دارالملك می بینم بتنگ[1] / پیلبان برپشت پیلان دمان زر می کشد

ای شهنشاهی که چون باشی نشسته برسریر / خجلت از تاج تو خورشید منوّر می کشد

تافروخواند بمنبر خطبه برنامت خطیب[2] / انتظار از بهر هر آدینه منبر می کشد

۲۲۳۵ جان دشمن آهن و شمشیر تو آهن ربای / چون برابرشد بدوجانش زپیکر می کشد

باتوهرشاهی که بربندد میان ازبهرجنگ / قصد جانرا دست بر یال غضنفر می کشد

بی رضای تو بسر بر آنکه اوافسر نهاد / دوش او بار سر و سر بارافسر می کشد

گر شود طوس بن نوذر زنده در ایّام تو / غاشیه در پیش تو طوس بن نوذر می کشد

چون به مهد اندرنشینی برفراز پیل، باد / گویی اورنگ سلیمان پیمبر می کشد

۲۲۴۰ آنکه هفت اندام او درزیرفرمان تو نیست / هر سر موییش بر اندام خنجر می کشد

تا به هنگام بهاران باد گرد باغ و راغ / پرنیان سبز و دیبای معصفر می کشد

شاه باش و باج گیروتاج بخش وحکم ران / صید شمشیرتو آن کزحکم تو سرمی کشد

عید تو فرخنده باد و ملك تو پاینده باد / ایکه دامن همّت برچرخ اخضرمی کشد

۱ــ مج : بینی تنگ تنگ ۲ــ مج : بنامت خطبه برمنبر خطیب

۷۵ - در تهنیت عید ولادت شاه اولیا ٭

امروز کعبه قبلهٔ عالم شد دین تازه گشت و دنیا خرّم شد

امروز ماه رایت پیغمبر تابان به این فراشته طارم شد ۲۲۴۵

امروز زاد یار و سپهدارش برگ پیمبریش فراهم شد

در باغ دین شکفته چنین روزی شمشاد و یاسمین و سپرغم شد

امروز از نژاد ابی طالب پشت نبی قوی شد و محکم شد

شیر خدا علی که محمّد را در عرش و فرش ناصر و محرم شد

آمد گه خدای پرستیدن بالای لات و پشت هُبل خم شد ۲۲۵۰

چون در حریم کعبه زمادر زاد کعبه مطاف مردم عالم شد

نورش بتافت چون زرخ آدم مسجود هر فریشته آدم شد

گه پایمرد موسی عمران گشت گه دستگیر عیسی مریم شد

در حبّ او سعادت مضمر گشت در بغض او شَقاوت مدغم شد

بهر مقرّ و منکر او مشتاق قصر نعیم و قعر جهنّم شد ۲۲۵۵

گیتی رخش بماه رجب آراست ماه رجب بوصف مکرّم شد

دو بندهٔ سپید و سیه او را روز منوّر و شب مظلم شد

علمش چنانکه در بر او جبریل مانند کودکان معلّم شد

استاد جبرئیل عجب نبود کز انبیا به علم مقدّم شد

شهره فضایلش بهمه عالم در روزگار خسرو اعظم شد ۲۲۶۰

بو نصر شاه ناصر دین کاو را اسلام و دین و داد مسلّم شد

٭- نسخه : ش

ملک عجم بـدولت او آباد | چون عهد کیقباد و گه جم شد
دولت سرای او را خدمتگر | نصرت لوای او را پرچم شد
ای خسروجهان که بتونازان | تاج وسریر و مسند و خاتم شد
۲۲۶۵ آنرا که خست حادثهٔ گردون | عدلت پزشک و جودت مرهم شد
در رزم هر که دید رخت گفتا | پیروزی و فتوح مجسّم شد
در هر بهار تا بتوان گفتن | صحرا به رنگ دیبهٔ معلم شد
خسرو تو باش و نظم ممالک ده | کز حشمت تو ملک منظّم شد

۷۶ ـ درمدح اعتمادالدوله صدراعظم ☆

جهان از باد نوروزی نو آیین گشت وخرّم شد | گلستان پر گل سوری وصحرا پر سپرغم شد
۲۲۷۰ همانا باد نوروزی گذر کردست بر عنبر | وگرنگذشت بر عنبر چگونه عنبرین دم شد؟
شکوفه ریخته برسبزه ازباد سحر گاهان | تـو گویی سبز دیبایی بمروارید معلم شد
شقایق چون بنا گوش بتان بشکفت بر هامون | بنفشه چون سر زلف نکورویان پر از خم شد
میان باغها بلبل ، فراز[۱] شاخها صلصل | یکی با بانگ زیر آمد یکی با نغمهٔ بم شد
بنفشه با گل و نرگس شدند از باغ درمجلس | هر آنچیزی که مستان را طرب زاید فراهم شد
۲۲۷۵ زمین از ابر آذاری بسان روضهٔ رضوان | هوا از باد نوروزی چو خُلق صدراعظم شد
معین ملک و ملّت اعتماد دولت سلطان | که در آزادگی ممتاز و در رادی مسلّم شد
ز بهر اینکه[۲] خشنودند ازو ذرّیّت آدم | بفردوس بـرین اندر ازو خشنود آدم شد
قلم اورا مسلّم شد چنانچون سیف سلطانرا | جهان بتوان گشودن چون قلم با سیف توأم شد
ببرداز پیش هر کاریکه مشکلتر نبود آسان | از آن گاهی که خدمت را مهیّا ومصمّم شد

نسخه‌ها : س ، م ، مج ، گ

۱ـ گ : کنار   ۲ـ گ : آنکه

شنیدستم که مر بلقیس وتختش را بنزد جم | فراز آورد آصف تا سر افراز و مکرّم شد ۲۲۸۰
بمان تا پیش خسرو آورد خاقان وتختش را | که گویی خواجه زآصف بیش وخسرو برتر از جم شد
مقدّم بود بر احرار گوهر از پس گوهر | نه او امروز بر احرار در گیتی مقدّم شد
بدین شغل بزرگ از بهر این خسرو سزا دیدش | که از خردی میان شغلهای سخت معظم شد
زیمن اینکه ازوی یافت صدر خواجگی تزیین[1] | بنام شه مزیّن درهری دینار و درهم شد
به عون همّت و نیروی رای عالم آرایش | همه ملک شهان خواهد بملک شاه منضمّ شد ۲۲۸۵
چو نام شاه وخواجه ناصر الدّینست ونصر الله | نصیب ملک ودین زین هر دوان[2] نصر دمادم شد
ملک را وقت آن[3] آمد که تازد سوی روم وچین | که هم لشکر مرتّب گشت وهم کشور منظم شد
الا یا خواجهٔ کافی خداوند دل صافی | کف راد تو بر زخم نیاز و آز مرهم شد
معیشت مردمان را بهره ازخورشید ویم باشد | نگینت جای خورشید ویمینت نایب یم شد
منوّر گشت روی ملک وملّت از نگین تو | چنان کز تابش خورشید روشن روی عالم شد ۲۲۹۰
توانگر گشت مرد فقر وفاقت از یمین تو | چنان کز بخشش یم هر کجا کشتیست پر نم شد
زانگشت تو باشد فخر ایدون کلک وخاتم را | زهی فرخنده انگشتی که فخر کلک وخاتم شد
نه هر خواجه تواند چون تو داد خواجگی دادن | نه هر کو نام او عیسی است چون عیسی بن مریم شد
بود گرد سرای تو طواف خواجگان زیرا | سرایت کعبهٔ آمال و کفّ راد زمزم شد
الا تا کبک نتواند نمودن صنعت شاهین | الا تا زال نتواند به کوششگاه رستم شد ۲۲۹۵
بمان شاد وبزی خرّم اساس جاه تو محکم | که دولت از تو خرّم گشت ورسمش از تو محکم شد

۱ـ گ: زینت ۲ـ گ، مج: هردوزان ۳ـ گ: این

۷۷- در مدح شاهزاده محسن میرزا *

زسیم درزنخ آن دلربای چاهی کند ... دلم ربود و بسیمین چهش فروافکند
خطش بمشك سرچاه را فرو پوشید ... دلم بماند بدان چاه جاودان در بند
گریست خواهم بهر دل فتاده بچاه ... چنانکه یعقوب از بهر گمشده فرزند
۲۳۰۰ پرند ساده به روی لطیف بود و نبشت ... زمشك سوده خطی خوش بگرد ساده پرند
نبشته گویی گرد پرند بر، تعویذ ... که چشم بد نرساند بنیکوییش گزند
چگونه چشم بد اکنون رسد بدان بت روی ... که خط* مشکین تعویذ کرد و خال سپند
ربود روزی جعد عبیر بیزش باد ... بگرد رویش گرد عبیر بپراکند
زمن که گوید با آزر نگارتراش ... نگار من بین نوشین دهان و شکر خند
۲۳۰۵ به خیر خیر مکن دعوی نگارگری ... چو کرد خواهی باری چنین نگار برند
چو مرد سحر بر او دست یافته همه روز ... خرد بشوردم آن چشمکان سحر آکند
نزار کرده مرا عشق آن میان نزار ... نژند کرده مرا یاد آن دو چشم نژند
خجسته روزی کان قندلب نگارین را ... به بر نشانم و کام از لبش کنم پر قند
گرفته حلقهٔ زلفش بدست خویش چنانك ... رکاب خسرو گیرد امیر فره مند
۲۳۱۰ بلندرای ملکزاده محسن آنکه خدای ... نهاد در سر او همتی چو چرخ بلند
خرد ندادش جز فعل خیر کردن یاد ... پدر ندادش جز نام نیك جستن پند
بپیش خسرو گیتی ستان بحرمت جاه ... چو پیش خسرو غزنین علی* خویشاوند
زبهر آنکه دلش با بدی نپیوندد ... هوای او را با هر دلی بود پیوند

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

نگه نداشتن مال و داشتن دل دوست[1] همین دو خصلتش افتاد در زمانه پسند
درست فعل و نکو عهد و راست قول چنو ندیده دیدهٔ گردون، براستی سوگند ۲۳۱۵
چو حلم ورزد الوند را بماند راست چو خشم گیرد پیشش نایستد الوند
چو کار زاری پیش آیدش دلیر بود بکار نیزه و شمشیر و تیر و گرز و کمند
چگونه باد زخرمن همی رباید کاه مبارزان بر باید چنان ز پشت سمند
مدایح دگران بر دروغ و ترفندست مدیح او بشنو بی دروغ و بی ترفند
به پیش جودش آمد درم شکایت کرد که من ز دست تو آواره چند باشم چند ۲۳۲۰
ایا مقدّم در فضل و پیشرو در جود بفضل بی‌همتایی بجود بی‌مانند
مفاخر تو یکی جامه یی بود فاخر که جاودانه نفرساید و نگردد ژند
نفاق با تو نورزد کسی و گر ورزد بدست خود زده باشد بپای خویش کلند
همیشه تا که عزیزست نزد ماقر آن همیشه تا که بزرگست نزد موبد زند
عزیز باش و گرامی امیر باش و بزرگ منافقانت غمگین، موافقان خرسند ۲۳۲۵
بود معینت پیغمبری کش از هجرت هزار و دوصد و هفتاد بر گذشته و اند

۱ـ مج : دل و دست

۷۸- در مدح قهرمان میرزا*

	ابر را و باد را نقّاش و بتگر کرده‌اند	باغ راچون خانهٔ مانی و آزر کرده اند
	آمدند از چین همانا درچمن صورتگران	کاینچنین اطراف بستانرا مصوّر کرده‌اند
	باغ را چون عارض خوبان منقّش ساختند	بادراچون گیسوی حوران معنبر کرده‌اند
۲۳۳۰	بلبلان و گلبنان در طرف باغ و بوستان	از زمرّد تخت واز یاقوت[1] افسر کرده‌اند
	باد ها را نافهٔ تاتار و تبّت داده اند	ابرها را گنج مروارید و گوهر کرده اند
	هرچه کبکانند از گلبرگ بالین یافتند[2]	هرچه رنگانند از شمشاد بستر کرده‌اند
	زیور فردوسیان دارند بستانها ، مگر	عاریت از خازن فردوس زیور کرده اند
	دیبهٔ صنعا زبس بافند و فرش ششتری	باغ را چون رستهٔ صنعا وششتر کرده‌اند
۲۳۳۵	بید و نازو را قبای و گلبنان را پیرهن	از پرند سبز و از دیبای احمر کرده اند
	راست پنداری بزرگانند خلعتها به بر	جمله در جشن خداوند مظفّر کرده‌اند
	شاهزاده قهرمان آنکو همایون گوهرش	از خداوندی و از رادی مخمّر کرده اند
	جشن را در گوشهٔ ایوان نشسته شاد کام	صف به پیشش راست سالاران کشور کرده‌اند
	توده کردستند از یکسوی او سیم سپید	از[3] دگرسویش بدانسان زرّ اصفر کرده‌اند
۲۳۴۰	خویشتن راهردودستش سیم پاش وزرفشان	چون شجردرماه فروردین و آذر کرده اند
	آستین مطربان انباشته از سیم ناب	دامن رامشگران آکنده از زر کرده اند
	از نثار سیم و زر مانند راه کهکشان	صحن میدان و سرارا پر زاختر کرده‌اند
	خرّماجشنی که هرچ آن بگذری خنیاگران	بر کشیده بانگ عودو بانگ مزمر کرده‌اند

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : پیروزه ۲- مج : ساختند ۳- مج : وز

مرحبا سوری که هر سو بنگری[1] میخوارگان دست سوی ساتکین وسوی ساغر کرده‌اند

محتسب معزول و شیخ شهر معذورست از آنك میگساران را به می خوردن مخیّر کرده‌اند ۲۳۴۵

دست افشان پایکوبان بر بساط پرنگار ماهرویان جامه‌های رقص در بر کرده‌اند

هریکی در جلوه اندر بر قبای هفت رنگ وام پنداری که از طاووس شهپر کرده‌اند[2]

در فلك ناهید باشد یك ولی در این بساط رقص را برپای صد ناهید ازهر کرده‌اند

بینی آنانرا که در هنگام رفتن واژگون بر فراز مه عیان سیمین صنوبر کرده‌اند

باز چون بالا بر افرازند و بخرامند باز[3] ماه را بینی عیان از سرو کشمر کرده‌اند ۲۳۵۰

زین همه خوشتر نگه کن تا چه خوش سیماب وار هر یکی لرزان سرینهای مدوّر کرده اند

از شگفتیها که در میدان کنند آتشگران صحن میدان را چو صحن چرخ اخضر کرده‌اند

بسکه بنمایند هر دم صورتی از مهر و ماه تیره شب را خجلت روز منوّر کرده‌اند

حرز ابراهیم دانندی کـه آذر را چنین گلستان برخود چو ابراهیم آزر کرده‌اند

گر مقنّع کرد یك مـاه مزوّر آشکار آشکار اینان دو صد ماه مزوّر کرده‌اند ۲۳۵۵

خسروان بس جشن شهر آرای کردستند وسور کی چنین جشن و چنین سور مشهـّر کرده‌اند

در بهشت عدن بر این جشن و بر سالار جشن جبرئیل و حورعین را تهنیت گر کرده‌اند

خسروا جشن تو و طبع[4] جوادت کرد راست آن حکایتها که از فردوس و کوثر کرده‌اند

عالمان نام ترا دیباچـهٔ اوراق خویش شاعران مدح ترا فهرست دفتر کرده‌اند

۱ـ مج : بگذری ۲ـ س : ندارد. ۳ـ مج : راست ۴ـ مج : دست

۷۹- در مدح قهرمان میرزا[1]*

۲۳۶۰ وقت آن آمد که عاشق خیمه زی صحرا زند ⁂ درچمن هر مرغ جفت خویش را آواز زند

باد فروردین بصحرا گسترد دیبای لعل ⁂ ابر نوروزی علم بر گنبد خضرا زند

در میان بوستان شاخ گل و شاخ سمن ⁂ زیور از یاقوت سرخ و لؤلؤ بیضا زند

دشت دیبا رنگ گشت ورنگ تا یکچند گاه ⁂ هر کجا بردشت پوید گام بر دیبا زند

کاروان عنبرسارا همی آید به باغ ⁂ باد راه کاروان عنبر سارا زند

۲۳۶۵ بر گل سوری زند نرگس همی از دور چشم ⁂ راست پنداری که وامق چشم بر عذرا زند

سرو گه پیش آورد سر گه بردسر بازپس ⁂ خوبش راچون بادشبگیری بدو[2] عمدا زند

ماند آن بت را که گه پیش آورد سر گاه نه ⁂ چونکه خواهد بوسه بر روی عاشق شیدا زند

مسند مینا زند[3] شاخ گل سوری بباغ ⁂ بامدادان تکیه گل بر مسند مینا زند

بوستان گشت از بدایع مجلس آراسته ⁂ وندران مجلس همی بربط هزار آوا زند

۲۳۷۰ کرد باغ و راغ را پردیبهٔ صنعا بهار ⁂ هرشبی گویی شبیخون باد بر صنعا زند

ماه فروردین برون آمد ز فردوس برین ⁂ تا که بوسه بر بساط خسرو برنا زند

بوالمظفر شاهزاده قهرمان کز رای خویش[4] ⁂ خنده بر مهر منیر و زهرهٔ زهرا زند

خسروان آذین بخویش از لؤلؤ لالا زنند ⁂ واو همی آذین بخویش از گوهر والا زند

بامحمّدشاه غازی چونکه هست از یک گهر ⁂ رایت فخر و شرف بر طارم علیا زند[5]

۲۳۷۵ ایزد یکتا بود یارش به هر کاری از انک ⁂ تکیه اندر کارها بر ایزد یکتا زند

رایش ار گردد مصوّر حلمش ار گردد پدید ⁂ جلوه بر اختر فرو شد سینه بر سینا زند

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : درصفت ربیع ومدحت ناصرالدینشاه غازی ۲- مج : براو ۳- مج : شود

۴- مج : بوالمظفرناصرالدینشه که رای روشنش ۵- این بیت درمج ، م نیست .

دست آنکس بر مراد خویشتن گردد دراز — کز برای خدمت او آستین بالا زند
گاه بخشش تازه دارد چهرهٔ احباب را — گاه کوشش آتش اندر خرمن اعدا زند
حاسد او کی تواند در هنر گشتن چنو — کی تواند پشّه پر بر شهپر عنقا زند
ای خداوندیکه چون من آفرین گویم ترا — آفرین گوید ستاره چرخ صدّقنا زند ۲۳۸۰
فرّخا آن فرّ و آن سیما که نارد مشتری — لاف انبازی[1] بدان فرّ و بدان سیما زند
هر کجا عزم تو، فیروزی کند آنجا مقام — هر کجا حزم تو بهروزی لوا آنجا زند
چون تویی باید که بُرّد کارهای صعب را — موسئی باید بلی تا خویش بردریا زند
پیش ازین از عدل نوشروان زدی دانا مثل — واینك از عدل تو در گیتی مثل دانا زند
گر کند رای تو اورا یاوری نبود شگفت — تیر را گر بر نشانه مرد نابینا زند ۲۳۸۵
هر کسی کاو با تو بیرون آید از روی خلاف — همچنان باشد که عمدا مشت بر خارا زند
بخت تو برنا و بخت بدسگال تست پیر — کی تواند پیر هر گز پنجه با برنا زند
جز بمدح توسخن گفتن بدان ماند که مرد — روز چوگان گوی در[2] میدان بی‌پهنا زند
تا بهنگام بهاران در میان گلستان — عاشق از دست نکویان بادهٔ حمرا زند
بدسگال تو ز دست بخت بد نوشد شرنگ — نیکخواه تو ز دست نیکوان صهبا زند ۲۳۹۰
جشن افریدون و عید جم ترا فرخنده باد — نوبت جاه ترا اقبال برجوزا زند

۱ـ مج : هدتابی ۲ ـ مج : بر

۸۰ــ درمدح پادشاه*

ابر نوروزی علم بر گنبد اخضر زند — سبزه‌های نوبهاری اززمین سر برزند

فرشهای ششتری در بوستان گسترد[1] باد — نیمشب گویی شبیخون بادبر ششتر زند

مردم نظّاره زین پس در گلستان چندگاه — کام بر گلنار و بر نسرین وسیسنبر زند

۲۳۹۵ بگذرد چون بادبر شاخ درختان بامداد — راست پنداری که مطرب زخمه برمزمر زند

مرغ هرساعت بسان مطربان چیره دست — پردهٔ دیگر نوازد نغمهٔ[2] دیگر زند

باز نشناسد کسی منقار اورا ازعقیق — فاخته منقار ازبس بر گل احمر زند

کرد نیلوفر کنار جویباران پرزنیل — باغبان درنیل گویی برگ نیلوفر زند

ابرازقوس قُزَح دارد کمان وزژاله تیر — آزمون را یك بیك بردیدهٔ عبهر زند

۲۴۰۰ دادخازنِ عقدحورالعین تو گویی بادرا — تا عروسان بهاری را بدو زیور زند

ژاله بر گلبن بدان ماند که طاووس بهشت — پرّ و بال خویشتن برچشمهٔ کوثر زند

مرغ نوروزی زنددستان همه شب تاسحر — وانهمه برياد بزم شاه نیك اختر زند

ناصرالدّین شاه غازی شهریار دادگر — آنکه دادش خرمن بیداد راآذر زند

هرکجا تدبیر باید به زافلاطون کند — هرکجا شمشیر بایدبه زاسکندر زند

۲۴۰۵ روزعرض لشکرش پهنای هامون فراخ — موج برمانندهٔ دریای پهناور زند

نعرهٔ شبدیز اوتندر بُود شمشیر برق — خویشتن را برعدو بابرق وباتندر زند

پشت دشمن بشکند چون روی زی دشمن کند — قلب لشکر بردرد چون بانگ برلشکر زند

پای چون شاه جهان برمرکب تازی نهد — دست چون برذوالفقار هندوی گوهر زند

گر بود درباختر، شورش فُتد درباختر — وربخاور باشد، آتش درهمه خاور زند

---

*ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ــ مج : افکند ۲ــ س : زخمهٔ

خیمه خواهد زد ملك امسال در سلطانیه چند دیگر خیمه در صحرای کالنجر زند ۲۴۱۰
شهریار بت‌شکن خواهد شدن او را لقب باش تا روزی که بت را بر سر بتگر زند
چون زند بر لشکر دشمن تو گویی تندباد خویشتن را ناگهان بر تلّ خاکستر زند
نقطه هایی کز سر کلك ملك آید پدید هر یکی بر روی دولت خالی از عنبر زند
فرّ یزدانی فرو گیرد زماهی تا به ماه چون ملك بر تخت زرّین تکیه با افسر زند
ای شهنشاهی که روشن رای و عالی همّتت طعنه بر چرخ اثیر و زهرهٔ ازهر زند ۲۴۱۵
ملك را عدلت لباس عافیت[1] در بر کند فتنه را قهرت لگام آتشین بر سر زند
مرد بیدل گر همی دل یابد از اقبال تو آنچنان گردد که زین بر پشت شیر نر زند
هر که برخیزد بقصد خدمت تو بامداد نصرت و پیروزی او را بامدادان در زند
تا بهنگام بهاران چون مؤذّن عندلیب بامدادان بانگ بر شاخ گل و عرعر زند
شاه باش و شاد باش و کامران و نام[2] جوی دولتت از یك گریبان تا ابد سر بر زند ۲۴۲۰
فرّخ و فرخنده بادا بر تو روز عید جم ملك تو با ملك اسکندر برابر بر زند
کو معزّی تا ببیند شعر من در مدح شاه تا نه لاف از شعر خود در مدحت سنجر زند

۱ـ مج: عاریت ۲ـ مج: کام

۸۱ـ در مدح شاه ✿

باد فروردین چو فردوس برین صحرا کند　کوهسارانرا پراز بیجادهٔ حمرا کند

سندس خضرا بدو دادست خازن صدهزار　تا به بر هر گلبنی را سندس خضرا کند

۲۴۲۵ نقشهای طرفه بنگارد بهار مشکبوی　نوبهار آراسته چون غرفهٔ حورا کند

عندلیب جفت گم کرده بیابد جفت خویش　بهر او هر شب حدیث وامق وعذرا کند

بر گل سوری دمد باد بهشتی بوی خوش　برگ گل بوینده تر از عنبر سارا کند

بگذرد باد بهاری بر گل بادام و سیب　توده زیر هر درختی لؤلؤ بیضا کند

جان مانی بر دمیدستند گویی در صبا　کاینهمه نقش بدیع وصورت زیبا کند

۲۴۳۰ ابر دیبای منقّش بافد اندر بوستان　هیچ دیبا گر ندیدم اینچنین دیبا کند

باد نوروزی بیاراید بدیبا باغ را　عدل سلطان جهان آرایش دیبا کند

ناصر الدّین شاه غازی خسرو پیروزگر　آنکه اقبالش جهان پیر را بُرنا کند

چشم را مهر لقایش چشمهٔ مهر منیر　سینه را نور رضایش سینهٔ سینا کند

گو ز گرد سمّ خنگش دارویی سازد طبیب　چشم نابینای مادر زاد را بینا کند

۲۴۳۵ گل کند خار مغیلانرا نسیم خُلق او　آفتاب دولت او گوهر از خارا کند

هست سلطان معظّم در تمامی آفتاب　ساخته کار جهانرا با تن تنها کند

کرد شارستان همه صحرای ملک خویش را　شارسان دشمنان را باش تا صحرا کند

ای شهنشاهی که انصاف تو واحسان تو　سیرت شاهان ماضی را همی احیا کند

روشنی از روی رخشان تو گیرد آفتاب　مشتری فال همایون وام ازان سیما کند

۲۴۴۰ درهمه حالی دلت یکتا بود با ذوالمنن　فرّخ آنشاهی که دل با ذوالمنن یکتا کند

✿ـ نسخه : س

هر که سودای خلاف‌تو دهد برمغز جای / سر بزودی در سر این بیهده سودا کند
چرخ برخود کرده‌واجب کیفر اعدای تو / دیگرش ممکن نشد این بندگی فردا کند
تا گل سوری بهنگام بهاران بردرخت / افسر از یاقوت سرخ و مسنّد ازمینا کند
مسند شاهنشهی بادا بتو آراسته / دولت تو از بلندی سایه برجوزا کند
بر تو عید روزه فرّخ باد و نوروز بزرگ / مر ترا فیروزگر پیروز براعدا کند ۲۴۴۵

۸۲ـ درمدح پادشاه ☆

ماه فروردین گلستان پر گل ودیبا کند / در گلستان هرچه فروردین کند زیبا کند
چون عروسان مر درختانرا کند از رنگ و بوی / گوشوار هر عروس از لؤلؤ لالا کند
خوش بیاراید بگلهای نوآیین باغ را / راغ را چون کارگاه ششتر وصنعا کند
کوهسارانرا پر از بیجاده کرد دست وعقیق / مرغزاران را پر از پیروزه ومینا کند
زاغ دور از بوستان گردد چو شدّاد از ارم / باد پنهان گشتهٔ[1] شدّاد را پیدا کند ۲۴۵۰
سوی می‌خواران زخلد آید صبا وقت صبوح / مغز می‌خواران ببوی عنبر سارا کند
لالهٔ نعمان چکیده قطرهٔ باران درو[2] / چون لب معشوق کش آلودهٔ[3] صهبا کند
گلستانرا ابر آذاری اگر دادست می / پس چرا مستی همی بر گل هزار آوا کند
روی بنهادست بر روی شقایق شنبلید / راست چون وامق که او بدرود با عذرا کند
خوش چمد نخجیر در صحرا و هر جا عاشقیست / با بُت نخجیر چشم آهنگ زی صحرا کند ۲۴۵۵
باد نوروزی دم حوّرا[4] دمد بر گلبنان / تا بدان خوشبوی گل را چون دم حورا کند
شاعری آموخت بلبل را تو پنداری بهار / تا همه شب آفرین خسرو برنا کند
بوالمظفر ناصرالدّین شاه غازی کاسمان / خویشتن در خدمت او یکدل ویکتا کند

☆ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : کردهٔ ۲ـ مج : براو ۳ـ س : آلوده در ۴ ـ س : خودرا

سهم تیغش گنگ سازد مردم گوینده را — حرص مدح او کجا هر گنگ را گویا کند

۲۴۶۰ گاه کوشیدن هوا را تافته از تف[1] تیغ — گاه بخشیدن زمین را سیمگون سیما کند

در خور جولان جودش نیست میدان چرخ را — گر زمین را از درازای زمان پهنا کند

چون بتابد تیغ او سازد ز دریا بادیه — چون ببارد کف[1] او از بادیه دریا کند

روی دنیارا بیاراید به عدل خویشتن — شاه کاو عادل بود آرایش دنیا کند

مرغ گاه آب خوردن بسکه جفت ایمنیست — شکر عهد عدل اورا سر سوی بالا کند

۲۴۶۵ پستی و والایی از چرخست و قهر[1] و لطف او — بدکنش را پست و نیکوخواه را والا کند

خصمی او قصد جان خود بعمدا کردنست — باخرد کی قصد جان خویش برعمدا کند

کسوت یوسف مگر کردست دیبای علم — زانکه چشم دین دولت را بدو بینا کند

خار گل گردد زخارا بردمد شمشادتر — بوی خلقش گر گذر برخار و برخارا کند

باش تا از خون دشمن تیغ چون نیلوفرش — خاك توران را برنگ لالهٔ حمرا کند

۲۴۷۰ آورد خان را ز ترکستان و خاقان را ز چین — هردو را درخدمت خود بنده و مولا کند

ای شهنشاهی که تیغ تو نخسبد[2] در نیام — بسکه دایم آرزوی کشتن اعدا کند

تیغ تو بر آرزوی خویش گردد کامگار — لعل از خون مخالف عرصهٔ هیجا کند

کردگار عالمت شمشیر عالمگیر داد — آنچه صد لشکر کند شمشیر تو تنها کند

جز که اندر دست تو شمشیر ننماید هنر — موسئی باید بلی تا چوب اژدرها کند

۲۴۷۵ اسب در زیر تو نازد[3] برچه برشیر ژیان — باز در دست تو نازش برچه برعنقا کند

من بطبع خویشتن غرّاندانم شعر گفت[4] — آفرین تو همی شعر مرا غرّا کند

تا مرصّع شاخ و شخ را باد هنگام بهار — چون بساط و مسند اسکندر و دارا کند

روی بدخواهان تو بادا چو در آبان[5] گیاه — چرخ باغ دولتت راخرّم و خضرا کند

عید تو فیروز و روز تو همه نوروز باد — هرچه رای تو بود اورا قضا امضا کند

۱ـ س ، مج : مهر ـ وتصحیح متن قیاسی است . ۲ـ مج : بخندد ۳ ـ مج : نازش

۴ ـ ج : گفت شعر ۵ ـ مج : آذر

۸۳ ـ در مدح شاهزاده قهرمان میرزا ✲

باد خردادی کران باغ پر عنبر کند　　باغ پر بیجاده و گلزار پر گوهر کند ۲۴۸۰

کس نداند باغ وراغ از دیبهٔ ششتر که باد　　باغ را وراغ را چون دیبهٔ ششتر کند

بامدادان گلبن از شاخ گل بیجاده گون[۱]　　گلستان را معدن بیجادهٔ احمر کند

مایه از فردوس گیرد بوستان و هر زمان　　گونه گونه جامهٔ فردوسیان در بر کند

ماه نیسان خیری و عبهر برویاند زدشت　　دشت را پوشیده زیر خیری و عبهر کند

چون سحر گاهان کسی بر شاخ گلبن بنگرد[۲]　　شاخ گلبن را گمان زهرهٔ ازهر کند ۲۴۸۵

از فراوان گل[۳] دم باد بهاری باغ را　　چون رخ معشوق مشکین موی نسرین بر کند

عارض و مویش که چون نسرین و چون سیسنبر ست　　مر مرا مستغنی از نسرین و سیسنبر کند

روی پنهان دارد از من ترك یوسف روی من　　تا مرا ماندهٔ یعقوب پیغمبر کند

بهر این را دولب شیرینش دادستی خدای　　کافرین بر قهرمانشاه نکومنظر کند

گر بگاه خشم سوی کوه بیند لاجرم　　تاب خشمش کوهرا مانند خاکستر کند ۲۴۹۰

تا کجا تا شهر کالنجر بتازد همّتش　　گر سراغ سائلی در شهر کالنجر کند

گه ز آذربایجان لشکر برد تا نیمروز　　گاه پهنای خراسان را پر از لشکر کند

در خراسان قلعه‌ها بگشاد[۴] دریك تاختن　　هر که در غز و خراسان بود این باور کند

خانهٔ قیصر از و خواهد شدن روزی خراب　　باش تا روزیکه قصد خانهٔ قیصر کند

چونکه گیرد کشوری را عزم بی آرام او　　خوش نیارامیده عزم کشور دیگر کند ۲۴۹۵

هست اکنونش بپیش اندر یکی غزو عظیم　　باش تا زین غزو تیغش سرکشان بی سر[۵] کند

✲ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : شاخ گل از گلبن بیجاده گون　　۲ـ مج : بگذرد　　۳ـ مج : فروزان گل

۴ـ مج : بگ‍رفت　　۵ـ س : سر کشان راسر

ای نیاشاه وپدرشاه وبرادر نیز شاه ازتوشاهی فخر چونان کز روان پیکر کند
هر که بشنیدست یادیدست پرخاش ترا خنده بر پرخاش افریدون واسکندر کند
خنجری داری گران و بازوی داری قوی کافرین هر کس بدان بازوی وآن خنجر کند
۲۵۰۰ صید شیر نر کنی تازی چو در نخجیر گاه گرچه هر کس می نداند صید شیر نر کند
چونکه نامت را نگارم در ستایشگاه شعر بر ستایشگاه[1] شعر من سجود اختر کند
عنصری گر زنده گردد بار دیگر بی خلاف آفرینت را چو من پیرایهٔ دفتر کند
شاعر فاضل کسائی زنده بایستی کنون تا بسر بر ازچه ازاشعار من افسر کند
تا همیشه چون بپیروزی فراز آید بهار بوستانرا باد نوروزی خوش و بافر کند
۲۵۰۵ رایتت را آسمان هر روز بالاتر کشد دولتت را آسمان هر روز والاتر[2] کند

۸۴ـ درمدح اعتضادالدوله

باد نوروزی چمن چون سبز شادروان کند باغ را چون بارگاه شاه نوشروان کند
جویباران را دهد پیرایهٔ حور بهشت مرغزارانرا به بر پیراهن رضوان کند
بامدادان ابر بارد ژاله اندر لاله زار لؤلؤ لالا نثار لالهٔ نعمان کند
بر سمن تازد تذرو و بر پرد قمری بسرو ساز هر ساعت هزار آوا دگر دستان کند
۲۵۱۰ آهو از لاله کند بیجاده گون دندان و لب سرخ آب آبدان باز ازلب و دندان کند
عندلیب اندر گلستان عاشقی گیرد زسر ازسر شب تاسحرگه ناله و افغان کند
گل بدرّد جامه در بر ازسماع بلبلان گریهٔ ابر بهاری باغ را خندان کند
باد بپریشد بروی سبزه برگ ارغوان تا بهم آمیخته پیروزه و مرجان کند

*ـ نسخه : س

۱ـ مج : پرستشگاه ۲ـس : بالاتر

مرغ هر شب شعر گوید باز بان پهلوی — آفرین اعتضاد دولت سلطان کند
میر نوشروان سراحرار و خورشید تبار — آنکه عالی همّت او سایه بر کیوان کند ۲۵۱۵
کوکب پیروز یست او چون بمو کب کرد جای — مایهٔ بهروزیست ارجای در ایوان کند
نام را هر ساعتی از رتبتی سازد بلند — شاه را هر لحظه یی از خدمتی شادان کند
در بزرگی با تواضع در جوانی برد بار — چشم بد دور از کمال خلق او یزدان کند
در سخاوت اقتدا کر دست بر اسلاف خویش — سیرت اسلاف خور را تازه در گیهان کند
برق را ماند کجا شمشیر او شد آخته — باد را ماند کجا شبدیز او جولان کند ۲۵۲۰
خسرو گیتی ستان همّت بر این بگماشتست — کش بگیتی داستان چون رستم دستان کند
همچو یاقوت از جواهر همچو خورشید از نجوم — همچو آتش از عناصر بر ترش زاقران کند
زین هنرها کاو نمود امسال اندر این سفر — شاه را آسوده دل از کار ترکستان کند
فتنهٔ ترکان عاصی بر نشاند و باز گشت — کس نیارد زین سپس اندیشهٔ عصیان کند ۲۵۲۵
کرد عقل کاملش کاری چنان دشوار سهل — عقل چون کامل بود دشوارها آسان کند
کرد مهمان شاه را پیرار در مازندران — بر در خوارزم سال دیگرش مهمان کند
باش تا از استراباد اهتمام رای او — بر کشیده دز پس دز تا در گرگان کند
عاصیان را بی مصافی حلقه در گوش ملك — سر کشان را بی نبردی بندهٔ فرمان کند
فال نیك و دولت فرخنده و بخت جوان — با تو بهر بندگی محکم همی پیمان کند ۲۵۳۰
در هنر چون چشمهٔ خورشید گشتی آشکار — کیست آنکو چشمهٔ خورشید را پنهان کند
دل که ناخرّم بود لفظ تو سازد خرّمش — سر که بیسامان بود جود تو باسامان کند
از پس سی ساله خدمت چون شود گر نزد شاه — کار ویران مرا لطف تو آبادان کند
تا صبا عنبر فروشی در مه اردیبهشت — تا صبا لؤلؤفشانی در مه نیسان کند
شادمان باش و طربناك و خوش و خرم بزی — آنچه از گیتی مرادتست گیتی آن کند ۲۵۳۵
بادهٔ رنگین ستان و بوسهٔ شیرین شمر — بر لب یاری که رویش بزم لالستان کند

۸۵- در مدح ناصر الدین شاه*

باد فروردین بصحرا نقش گونا گون کند   بوستانرا چون بساط شاه افریدون کند
شاخ را چون ساعد حوران بسته دستبند   هفتهٔ دیگر صبا پر لؤلؤ مکنون کند
۲۵۰۴ آمده نوروز و آورده ست گونا گون گهر   تا بساط گوهری گسترده در هامون کند
باد هر ساعت که باشاخ درختان بر جهد   هر درختی جلوهٔ[1] طاووس و بوقلمون کند
چون بنا گوش نگار نو برون آورده خطّ   از کران گلستانها سبزه سر بیرون کند
بادسقلاطون همی بافد بدشت و[2] کوهسار   از زمرّد پود واز دُرّ تار سقلاطون کند
قمریان گویند هر شب قصّه‌های عاشقان   شب همه شب عندلیب آن قصّه‌ها موزون کند
ابر اوراق[4] گلستانرا فرو شوید همی   عکس گل اطراف گلبن راهمی گلگون کند
۲۵۴۵ باغبان از بس گل سوری چند هر بامداد   با عبیر و غالیه انگشت رامعجون کند
ور بخواهد نیز از بوی خوش انگشت خویش   مغز خودرا ازعبیر و غالیه مشحون کند
ابر پنداری کلید گنج قارون یافتست   کز در ناسفته باغ وراغ را قارون کند
وقت آن آمد که عاشق درمیان گلستان   مل خورد با یار و گل توده بپیرامون کند
ور بنا گه پارسایی در رسد ساغر شکن   ساغر مل را بزیر تلّ گل مدفون کند
۲۵۵۰ بامدادان گل برون آید چو لیلی از نقاب   نیمشب آوای بلبل مرد را مجنون کند
بلبل خوشگوی گویی شاعر خسرو شدست   و آفرین بر خسرو پیروز روز افزون کند
بوالمظفّر ناصر الدّین شه که تفّ تیغ او   بر عدوی دین جهان چون تافته کانون کند
دولت او دولت احباب را سازد بلند   رایت او رایت بدخواه را وارون کند
هر که سازد جان و تن درخدمت اومرتهن   بخت و دولت خویشتن درخدمتش مرهون کند

---

*- نسخه‌ها: س، مج، م

۱- مج: جلوه‌چون   ۲- س: بکوه   ۳- س: ندارد.   ۴- س: اطراف

۲۵۵۵ برسر ملك ازخصال خويشتن افسر نهد در بر دين ازشعار خويشتن اكسون كند
احتشام اوسرای خصم[1] راسازد خراب اهتمام اوخراب ملك رامسكون كند
كامگاری خواهد ازدارندهٔ گردون وبس لاجرم گردش همی بر كام او گردون كند
بنده و آزاد را يكسان شمارد روز داد دادگستر داوری بايد بدين قانون كند
هيبت اونرم سازد روزگار تند را حكمت اواژدهای جهل را افسون كند
۲۵۶۰ ای شهنشاهی[2] كه گرخوی تو گيرد آدمی ای بسا افرشته را برخوی خودمفتون كند
عقل ازتوكار آموزد نه تواز عقل كار كی مسيح پاك شاگردی افلاطون كند
لفظ تو گويی دم خضر ولقای يوسفست كاوفزايد حكمت وشادان دل محزون كند
غفلت ازمدح توعمدا خويش مغبون كردنست كی بعمدا مرددانا خويش را مغبون كند
كرد دست راد تو با زير دستان از كرم آن كرامتها كه بالب تشنگان جيحون كند
۲۵۶۵ كس نبخشد خواسته بی منّتی ليكن زتو هر كه خواهد خواسته جودترا ممنون كند
مهر تودردل نهفتن دولت اندر دولتست دولتی مردا كه دردل مهرتومخزون كند
كين تودردل گرفتن محنت اندر محنتست محنتی مردا كه دردل كين تومكنون كند
خسروان را تهنيت گويند بر ديدار عيد تاجهان بودست شاعر تهنيت ايدون كند
من بديدار تو گويم تهنيت مر عيد را زانكه ديدارتواش بافرّخی[3] مقرون كند
۲۵۷۰ تادم باد بهاری باغ را و راغ را معدن خيری ومرزنگوش وآذريون كند
نيكخواهان ترا گيتی چوخيری تازه رو بدسگالان ترا چون لاله دل پرخون كند
ماه فروردين وجشن جم ترا فرخنده باد صدچنين نوروزرا ايزد بتوميمون كند

۱- مج : ظلم ۲- مج : خداوندی ۳- مج : تهنيت

۸۶ - در مدح معین‌الدین میرزا ولیعهد *

نقشها کاندر گلستان باد فروردین کند / بر پرند ساده کی نقّاش هند وچین کند
بشکفاند باد چون شاخ گل وشاخ سمن / بوستان وباغ را پرزهره و پروین کند
۲۵۷۵ بر کران گلستان خندد گل‌سوری‌زدور / ازدریچه‌سر برون گویی که حورالعین کند
از گل‌ونسرین‌چو گردد بوستان آراسته / ای بسامستی که‌بلبل‌بر گل‌و نسرین کند
گر نه مشك آورداز چین بادسوی لاله‌زار / پس‌دهان لاله ازبهرچه مشك آگین کند
ابرشبگیران بگرید بر هوا فرهاد وار / گل بگاه‌بامدادان‌خنده‌چون‌شیرین کند
باد گویی‌در[1] گلستان‌عطرساید هر شبی / مرغ گویی‌مدحت‌سلطان‌معین‌الدّین کند
۲۵۸۰ بازوی دولت ولیعهد آنکه بر دیدار او / آفتاب احسنت گویدمشتری تحسین کند
آنکه گویدمدح‌او[2] پر ُدر کندمر نامه‌را / آنکه بنویسد زبان‌خامه را مشکین کند
مرکبی‌راکاو بخواهدبرنشستن‌روزگار / از ثریّا و زهلال او را ستام‌و زین کند
پروردسیمرغ اکنون بچهٔ‌خود بهر آنك / جای‌بردستش‌بروزصید چون‌شاهین کند
باش تا گردد هنر هایش یکایك آشکار / وان هنرها را نیاردهم کسی تخمین کند
۲۵۸۵ باش‌تا روزی که بگشاید کف‌ازبهرعطا / همّتش دریا وکان را مفلس‌ومسکین کند
باش تا ازفرّ خسرو آنچنان گردد که او / خسروان را رسم وراه‌خسروی‌تلقین کند
باش‌تاروزی که‌شاه‌اورافرستدسوی‌چین / ابروی‌خاقان‌چوموی‌زنگیان پرچین کند
باش‌تاروزی که‌چون‌موسی که کرداز چوب‌مار / ازکمند و نیزه اندر حربگه تنّین کند
باش‌تاقهرش کند برلشکر اعدای شاه / آنچه بابرگ درختان‌باد درتشرین کند
۲۵۹۰ باش‌تاروزیکه‌لشکرسوی‌قسطنطین کشد / با زمین هموار دارالملك قسطنطین کند

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ : بر ۲ـ مج : وصف‌او

برکشد شمشیر هندی برلب دریای روم — آب دریا را زخون رومیان رنگین کند
باش تاروزیکه گرز ِ نه‌منی گیرد بدوش[۱] — با عدوی شاه عزم رزم و قصد کین کند
باش تا زوبین برد درپهنهٔ میدان بکار — برتن بدخواه خسرو موی چون زوبین کند
آنچه من گفتم بخواهد کرد ازمردی فزون[۲] — خود باقبال شه غازی دوصد چندین کند
تا جهان باشد بپاید در پناه کردگار — چون سروش آمد دعا گو جبرئیل آمین کند ۲۵۹۵

۸۷ـ درمدح پادشاه ایران*

زمن هر آینه بر ماه روزه باد درود — که دوش از اوّل شب کرد خلق را بدرود
یکی چه گفتش؟ گفتش که سخت ماندی دیر — یکی چه گفتش؟ گفتش که رخت بستی زود
مگوی بهرچه آمد، مگوی بهرچه رفت — زرفتن آمدنش هر دو شاد باید بود
نه روی در هم باید کشید از آمدنش — نه دست بر دست از رفتنش بباید سود
کنیم خشنود او را ز خویش سال دگر — زپیش ما اگر امسال رفت ناخشنود ۲۶۰۰
چو رفت روزه بباید گرفت کار از سر — که کردگار گناهان رفته را بخشود
کنون چه باید؟ نقل و نبید و ساقی کش — خروش بربط و بانگ رباب و نغمهٔ رود
در نشاط و در لهو ماه روزه ببست — هر آنچه روزه فرو بست عید روزه گشود
غلام ساقی خویشم که حقّ عید شناخت — بیاد عید مرا یك دو ساتکین پیمود
سرودگویان آورد ساتکین شراب — سرود مدح شهنشاه در میان سرود ۲۶۰۵
ستوده خسرو منصور ناصرالدّین شاه — که روزگار بشاهی و خسرویش ستود
بعهد دولت او سلطنت گرفت کمال — بزیر سایهٔ او مملکت فرو آسود

---

*ـ نسخه : س

۱ـ مج : تیغ هندوی گیرد بدست — ۲ـ مج : بخواهد کرد ازمردی و زور

فلك فرو نگذارد هر آنکه او برداشت زمانه باز نگردد از آنچه او فرمود
ملك بدین کرم و جود و بردباری وحلم نه چشم دهر بدید و نه گوش چرخ شنود
۲۶۱۰ بداد و رادی دست از همه ملوك ببرد براد مردی گوی از همه شهان بربود
زسنگ خارا شبدیز او کند سرمه زقعر دریا شمشیر او بر آرد دود
بود نگینش نایب مناب مُهر منیر بود حسامش قایم مقام چرخ کبود
جهان بداد نگهداشتست، دانستست که داد ورزی تارست و پادشاهی پود
امید سود بباید پس آنگهی جنبش فلك ز جنبش گیرد بقای او را سود
۲۶۱۵ به تیر بر درد اندر تن مخالف درع بگرز بشکند اندر سر مبارز خود
می خلافش کاو خون خصم بفزاید ملك بقبضهٔ شمشیر خواهدش پالود
بسی نماند که لشکر کشد سوی مشرق کند گذاره زجیحون کلیم وار ز رود
به پیش رایت او رایت سپهسالار زجنبش سپهش روی چرخ گرد آلود
همی رسد سوی شاه جهان ازو همه روز نوید پشتاپشت و برید زودا زود
۲۶۲ زهی سپهبد نیکو سگال دولتخواه که بهر راحت شه سیر چشم او نغنود
صلاح ملك همی جوید و رضای ملك نه خیر خیر ملك بر جلالتش افزود
همیشه تا بود اندر جهان خزان و بهار همیشه تا بود اندر زمین فراز و فرود
فراز مسند جم باد جای شاهنشاه سر مخالفش آسیمه چون سر نمرود
ستاده پیش سریرش سپهبد اعظم نشسته شاه جهان بر سریر زرّ اندود

۸۸ـ درمدح جناب ختمی مآب (ص)*

شنیده ام که زره بود معجز داود ‌‌ زبهر رهبری خلق سوی ربّ ودود ۲۶۲۵

چرا مرا زره زلف تو ببرد از راه ‌‌ گر از زره‌به‌ره آورد خلق را داود

زره ز آهن داود کرد و نیست شگفت ‌‌ شگفت باشد کردن زره ز عنبر و عود

لبان تو به چه ماند ؟ بلالهٔ سیراب ‌‌ میان لالهٔ سیراب لؤلؤ منضود

همی زنی ره مردم همی بری دل خلق ‌‌ ایا بتی که بتان حاسدند و تو محسود

ولیك برد نیاری دل مرا از راه ‌‌ که حرز دارم نعت[1] خلاصهٔ موجود ۲۶۳۰

بر آورندهٔ افلاك خواجهٔ لولاك ‌‌ بفرق تاج لعمرك محمّد محمود

مقدّم رسل و بدر کلّ و صدر سبل ‌‌ مغیث شیث و دلیل خلیل و هادی هود

حکایتیست ز حبّش بقای عیسی و خضر ‌‌ کنایتیست ز بغضش بلای عاد و ثمود

یکی درخت بود پر شکوفهٔ رحمت ‌‌ که سایه اش ز ازل تا ابد بود ممدود

غرض چه بود ز بودش خدا یرا؟ گهرش ‌‌ که باغبان را میوه است از شجر مقصود ۲۶۳۵

سرایر همه عالم بپیش او مکشوف ‌‌ ضمایر همه عالم بپیش او[2] مشهود

طریق معرفت ذات و دانش صفتش ‌‌ بود هر آینه بر روی انبیا مسدود

شدست علمش آگاه از درون حجاب ‌‌ زده است ذاتش خرگاه از برون حدود

بدو سپرد و بدو داد اختیار همه ‌‌ خدای عرش هر آنچش خزاینست و جنود

ز قول اوست کجا عقل را رسوم و سنن ‌‌ بحول اوست کجا خلق را قیام و قعود ۲۶۴۰

سعود گردون کردند از و سعادت وام ‌‌ چو کرد در شب معراج سوی عرش صعود

نشد فراشته جز با معونتش افلاك ‌‌ چنانکه خیمه نشاید فراشت جز بعمود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : مدح ‌‌ ۲ـ ش : همه امکان برای او

پیمبری را مبعوث گشت با شمشیر　　جهان بشست ز خبث مجوس و لوث یهود[1]
بجنّتند همه دوستان او مخصوص　　بدوزخند همه دشمنان او موعود
۲۶۴۵ رسول مارا امروز عید مولودست　　که باد بر ملك ما خجسته و مسعود
معین ملّت مختار ناصرالدّین شاه　　که هست عهدش فرّخترین جمله عهود
تبارك الله ازین عهد کز سعادت او　　نحوس چرخ مبدّل همی شود بسعود
ایا مظفّر[2] شاهی که بخت و دولت راست　　بحضرت تو نزول و بخدمت تو ورود
فلك به تربیت دولتت بود مأمور　　ظفر بناصیت مرکبت بود معقود
۲۶۵۰ بمان بگیتی چندانکه کوه راست ثبات　　چشیده بادا[3] اقبال تو شراب خلود
توشاد باش و همه اولیا بروی توشاد　　خجسته بادت عید خجستهٔ مولود

۸۹ - در مدح امین الدوله ✲

طرفه دیبا روی آن شکّر لب زیبا بود　　لاله گویی بود و نسرین تار آن دیبا بود
جز که ایزد اینچنین دیبا که یارد[4] بافتن　　کردهٔ دیباگران کی اینچنین زیبا بود
عنبر سارا دو صد چندین کند قیمت پدید　　گر ببوی زلفکانش عنبر سارا بود
۲۶۵۵ لؤلؤ لالا نیارد کس شمرد او را بها　　گر چو دندان و لب او لؤلؤ لالا بود
چون شب آید مشتری پیدا شود بر آسمان　　لیکن از شرم رخش در روز نا پیدا بود
ارچه دارد بردو رخسارش هزاران سلسله　　سلسله او را نه بر اندازهٔ شیدا بود
گر بیغما ترك من بردست صبر من رواست　　آری آری خوی ترکان درجهان یغما بود
ساخته با زلف مشکینش دل سودا زده　　سازگاری مشك را گرچه نه با سودا بود
۲۶۶۰ سال و مه با دیگران باشد نگردد تنگدل　　تنگدل گردد همه گر ساعتی با ما بود

✲ - نسخه : س

۱ - ش : لوث مجوس وخبث یهود　　۲ - ش : موفق　　۳ - ش : چشنده بادی　　۴ - اصل : آرد

مونسم بی روی او مدح امین دولتست | آنکه او مونس چنین دارد کجا تنها بود
خواجهٔ فرخنده گوهر مهتر آزاده خوی | آنکه در آزادگان بیمثل و بیهمتا بود
رسم او برجامهٔ مردانگی باشد طراز | نام او بر نامهٔ فرزانگی طغرا بود
طبع او ماند بدریا حلم او ماند بکوه | کاو جهانست وجهان با کوه وبا دریا بود
در جوانمردی بود سر دفتر آزادگان | در خردمندی نخستین زادهٔ دنیا بود ۲۶۶۵
سایهٔ اقبال او چون سایهٔ پرّ همای | جُستن همتای او چون جستنِ عنقا بود
خانهٔ آزادگی از رسم او باشد بپای | بی رسومش خانهٔ آزادگی صحرا بود
جز مراد او نجوید گر فلك را اختیار | جز مدیح او نگوید گر جهان گویا بود
چون سخن گوید تو گویی تیر آمددرسخن | چون بصدر آید تو گویی مهردرجوزا بود
مسند از رویش نه مسند آسمان چارمین | مجلس ازخویش نه مجلس جنت المأوی بود ۲۶۷۰
منتظر باشد مرا ورا پایگاهی بس بزرگ | رَستنش از انتظار امروز یا فردا بود
در بدی کردن نباشد با کسی همداستان | نیکخواه دودمان آدم و حوّا بود
ای خداوندیکه روی و رای تودر روشنی | چشمهٔ خورشید باشد سینهٔ سینا بود
در صلاح دین و دولت لفظی از الفاظ تو | برتر از یکساله باج تبّت و صنعا بود
پیش فکر تو عُطارد پیش رایت آفتاب | این یکی شرمنده باشدواندر گر رسوا بود ۲۶۷۵
قوّت رای تو اش سازد بسان موم نرم | گرهمه پولاد باشد ور همه خارا بود
مهتری را شادی از کردار تو آید پدید | مردمی را دیده از دیدار تو بینا بود
ای کریم بنده پرور خواجهٔ والا گهر | چفته زیر بار بِرّ تو مرا بالا بود
من نه آن باشم که نشناسم حق احسان تو | نا سپاسی خود نه کار مردم والا بود
کاهلی کردم گر ازرنجوری اندر مدح تو | عذرخواه بنده بس این مدحت غرّا بود ۲۶۸۰
تا بهنگام بهاران ازشقایق کوهسار | راست گویی معدن بیجادهٔ حمرا بود
بوستان مانند فردوس برین ازرنگ وبو | گلستان آراسته چون حجلهٔ حورا بود
باش برصدد بزرگی کامران و کامگار | طالعت میمون و فالت نیك ودل برنا بود

۹۰- درمدح حضرت معصومه *

آنکه فرش بارگاهش [1] عرش راافسر بود | کیست دانی بضعهٔ موسی [5] بن جعفر بود

۲۶۸۵ آفتاب خاندان معصومهٔ عذرا که او | با امیردین رضا [2] همپشت وهم گوهر بود

شاه خاتونان فردوسست و ماه بانوان | لاجرم چونین برادررا چنین خواهر بود

دختر عمران بدین نازد که اورا بنده‌است [3] | خرّم‌اموسی بن‌جعفر کش چنین‌دختر بود

منقبت‌اوراست صدچندان که دردریا گهر [4] | بل‌دوصد [5] چندان که‌اندر آسمان‌اختر بود

کاخ اورا چون ببینی دیده راباشد فروغ | خاك او را چون ببویی مغز را عنبر بود

۲۶۹۰ پرورندهٔ گوهرش هم موسی‌است‌وهم رضا | دست پرورد دو سلطان بانوی بافر بود

صفّهٔ اورا شرف بر روضهٔ [6] عرش برین | بقعتش را مفخرت برمروه و مشعر بود

ای که باشی هم بنام و هم بعفّت فاطمه | هردو را رتبت یکی درپیش پیغمبر بود

عطرحورالعین همی باشد نسیم [7] روضه ات | تربتت جبریل را پیرایهٔ شهپر بود

تربت پاك و نسیم روضه ات از دیرباز | داروی بیمار باشد نیروی پیکر بود

۲۶۹۵ تا که وصف عفتت رضوان کند باحورعین | صد هزاران جای درخلد برین منبر بود

تا مگر قندیل ایوان تو باشد هرشبی | سوی ایوان تو قصد زهرهٔ ازهر بود

از برای آنکه بوسد خاك درگاه ترا | ازهمه‌اندام زائر لب گرامی‌تر بود

می نباشد قیمت لختی غبار درگهت | هرچه اندر گنج گنجور جنان [8] گوهر بود

---

*ـ نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱ـ س: فرش بارگاه   ۲ ـ ش: بارضا سلطان‌دین   ۳ ـ ش: جاریه است

۴ـ ش: درردریاست در   ۵ـ ش: بلکه صد   ۶ ـ ش، مج: ذروهٔ   ۷ ـ ش: غبار

۸ـ س: جهان

بار گاهت سجده گاه هر امیر و هر فقیر	پیشگاهت بوسه گاه مهتر و کهتر[1] بود
اینت خرّم بار گاه واینت شهره دستگاه[2]	کز شرف در پیششان پشت‌شهان[3] چنبر بود ۲۷۰۰
کعبه باشد قبلهٔ امّت چنانچون در عرب	بقعهٔ تو درعجم خود قبلهٔ دیگر بود
مر پرستاریت را بلقیس باشد خواستار	گر پذیرفته شود بلقیس را مفخر بود
هر که با مهرتو وابای توخیزد ایمنست	گر همه صحرای محشر شعلهٔ آذر بود
دیر گاها کافرین گوی[4] نیا گان توام	آفرینشان مر مرا پیرایهٔ دفتر بود
این قصیده هدیه آوردم ترا در پیشگاه	گر پذیری بخت یارو دولتم یاور بود ۲۷۰۵
ازتوهم دین‌خواهم وهم‌دولت وهم‌زندگی	جایزه مدّاح را آن ده که خواهشگر بود
بایدت بخشود برنا تندرستی سروش	گر قصیده ناپسند و لفظها منکر بود
تندرستی و تن آسانیش ده تا مر ترا[5]	محمدت آرای باشد منقبت گستر بود

۹۱- در منقبت امیرمؤمنان *

عاشقی برمن امسال به از پار بود	که یکی دلبرخوشخوی مرا یار بود
عمرنو یافتم ازعشق[6] نو و دلبر نو	عشق نوچون‌نگری‌عمرد گربار بود[7] ۲۷۱۰
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی	که خداوند سرزلف نگونسار بود
خوشتر ازعشق نباشدبهمه گیتی کار	خاصه آنرا که درم باشد و دینار بود
حور زادی که زنظّارهٔ رخسارهٔ او	چشم نظّار گیان‌پر گل و گلنار بود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش ، مج : کهتر ومهتر ۲ ـ ش ، مج : پیشگاه ۳ ـ ش ، مج : فلك ۴ـ ش : دیر گاهست‌آفرین‌گوی ۵ـ ش : تندرستی ده توای خاتون مراوراتاترا ۶ـ ش : یار

۷ـ درمج این مصرع بجای مصرع دوم مطلع وآن یك‌بجای این‌آمده است.

دهنی دارد کوچك ذقنی دارد گرد — زیر لعلش سی و دو لؤلؤ شهوار بود
۲۷۱۵ آفت دل بدو زنجیر دلاویز بود[۱] — راحت جان بدو مرجان شکربار بود
در کنار من از آن روی شکفته چو بهار — گل بخرمن بود و لاله[۲] بخروار بود
عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار — تیره زلفینش چون جان گنهکار بود
گر چنو باشد در خلّخ و فرخار صنم — قبلهٔ من پس ازین خلّخ و فرخار بود
نتوان خواند پری را بر دیدارش خوب — با چنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
۲۷۲۰ حور را ماند و دل شیفته دارد بر من — حور دل شیفته هرچند که دشوار بود
گر بود[۳] شیفته‌اش حور بهشتی نه عجب — آنکه او مدحگر حیدر کرّار بود
دست حق نایب مطلق اسدالله علی — که بحق وارث پیغمبر مختار بود
جای خود داد بدو از پس خود پیغمبر — هر که شد منکر آن[۴] جایگهش نار بود
آنکه بشناخت بن گوهر اورا بدرست — بیقین دان که شناسندهٔ دادار بود
۲۷۲۵ جز که حیدر نبود نور خداوند قدیم — گه ز آدم گهی از نوح پدیدار بود
نتوان گفت که خورشید دو باشد بر چرخ — نور او خواه بچین خواه ببلغار بود
گم کند کوکب سیّاره بچرخ اندر راه — گر نه او راهبر کوکب سیّار بود
عکس یك شخص بود گرچه نماید بسیار — در یکی خانه اگر آینه بسیار بود
نبود چاره نکو رو را از آینه یی[۵] — ذات او ایزد را آینه کردار بود
۲۷۳۰ ذاتش از آنسوی کونست و مؤثر[۶] در کون[۷] — مهر برچرخ و ورا برزمی آثار بود
کار کن ذات خدا را شمری باشد کفر — کار کن دست خدا درهمه ادوار بود
بوده با یزدان چون نور که با مهر منیر — وین[۸] یکی زانهمه ناگفتنی اسرار بود
مهر در ذات ولی هست مقدّم از نور — جز بدین راه مرو کاین ره اخیار بود

۱ــ ش : بدوعیار ودومشکین زنجیر ۲ــ ش : مشك ۳ــ ش : شود
۴ــ ش ، مج : این ۵ــ ش : زایینهٔ پاك ۶ــ مج : کونست منور ۷ــ ش : بر کون
۸ــ ش : این

گوهرش چون خط پرگار ودروعرش خدای — چون یکی نقطه درون خط پرگار بود

گفتمی مدحش بی پرده ولیکن چکنم — با دل خلق که در پردهٔ پندار بود ۲۷۳۵

شعر در منقبت حیدر آرای سروش — که کنون شعر تو آرایش اشعار بود

مایه کن منقبتش را که بحور و بقصور — از تو اورا ملک العرش خریدار بود

مهر اورا گهری دان که دو گیتیش بهاست — صدفش سینهٔ سلطان جهاندار بود

ناصر الدّین شه غازی ملک ملک ستان — که خداوند دل و دولت بیدار بود

درجهان اوست شهنشاه جزاو از ملکان — کس نباشد که بدین نام سزاوار بود ۲۷٤۰

عدل را ازوی افراخته باشد رایت[1] — فضل را از وی افروخته بازار بود

ای شهنشاه مظفّر که بپیش کف تو — گنج زر بی خطر و کان گهر خوار بود

نیست معمورتر از ملک تو در گیتی جای — که بملک اندر انصاف تو معمار بود

تیغ رخشنده بود[2] در کف بخشندهٔ تو — برق وابری که به نیسان و به آذار بود

شهریاری کن تا مهر بود در جنبش — پادشاهی کن تا چرخ برفتار بود ۲۷٤۵

برتو فرخنده بود آمدن عید غدیر — کردگارت بهمه حال نگهدار بود

۱ـ ش ، مج : قامت ۲ـ ش ، مج : رخشندهٔ تو

۹۲ـ در مدح شاه *

درهمه‌چین چو تو یك لعبت زیبا نبود | چون بنا گوش ورخ تو گل و دیبا نبود
با بت یغما هرگز نکنم نسبت تو | که بتی چون تو به بتخانهٔ یغما نبود
سلسله داری از عنبر سارا بر ماه | ماه را سلسله از عنبر سارا نبود
۲۷۵۰ بر گل سوری از غالیه داری طغرا | گل سوری را از غالیه طغرا نبود
لاله رنگین نبود پیش دو رخسارهٔ تو | غالیه پیش سر زلف تو بویا نبود
بوسه‌یی زان لب شیرین تو درمان منست | عشق را خوشتر ازین هیچ مداوا نبود
من مدارا کنم از بهر تو با دشمن خویش | با منت از چه سبب هیچ مدارا نبود
سوی من دیده بعمدا نگماری تو و من | خوش کنم دل راکاین از سر عمدا نبود
۲۷۵۵ دل من بردی و گویی مخروش و بشکیب | هر که را دل رود ازدست شکیبا نبود
من ز بیداد تو فردا بدر شاه روم | مگر امروز مرا ای بت فردا نبود
ناصرالدّین شه غازی ملك روی زمین | که چنو هیچ ملك مملکت آرا نبود
بهمه حال دل گردون با او یکتاست | کیست گردون که دلش با او یکتا نبود
هر کجا موکب او نصرت آنجاست مقیم | هر کجا دشمن او ایمنی آنجا نبود
۲۷۶۰ در همه گیتی اندر خور لشکرگه او | گر ملك عرضه دهد عرصهٔ صحرا نبود
بی تقاضا نبود هیچ ملك را بخشش | بخشش او را حاجت بتقاضا نبود
ای شهنشاه جوانبخت که چون گوهر تو | گوهر هیچیك از شاهان والا نبود
فارغ از شکر تو و غافل از مدحت تو | در همه روی زمین بنده و مولا نبود[1]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س : ندارد.

هیچ کشتی نتواند که کشد جود ترا — راد مانند کف راد تو دریا نبود

پیرتر از خرد تو نبود هیچ خرد — هیچ اقبال چو اقبال تو برنا نبود ۲۷۶۵

خرد پیر که تو داری و اقبال جوان — مشکل از بهر تو بگشادن دنیا نبود

زانهمه ساز که بایست جهانگیری را — نیست یك ساز که بهر تو مهیّا نبود

کشوری ماند نخواهد بهمه روی زمین — که ز کوس تو در آن کشور آوا نبود

از فراوان سپه تو که روند[1] از پی هم — نیست یکروز که وحشت ببخارا نبود

با چنین لشکر کامروز بود در خاور — ملك چین را پیکار تو یارا نبود ۲۷۷۰

ملکان چون تو نباشند بفضل و بهنر — باز هرگز بتوانایی عنقا نبود

زهر در کام نکوخواه تو گردد چو شکر — ورخورد شکّر خصم تو گوارا نبود

تا بود مشتری و ماه پدیدار بشب — تا که در روز پدیدار ثریّا نبود

باد گسترده همی سایهٔ تو بر سر خلق — خلق را نیز جز این هیچ تمنّا نبود

عید اضحی را ایزد بتو فرخنده کناد — جز بکامت روش گنبد خضرا نبود ۲۷۷۵

۱- س: رسند

۹۳- درمدح ناصرالدینشاه *

دلبر بت روی من پروردهٔ رضوان بود | خرّم از روی نو آیینش مرا ایوان بود
نیستم بی لاله با او در بهار و در خزان | زانکه رویش درهمهٔ هنگام لالستان بود
دل نگیرد جز به خمّ زلف مشکینش قرار | گوی دیدی کش قرار اندرخم چوگان بود
مشتری ازشرم رخسارش بروز اندرحجاب | چون فراز آید شب اورا بر فلک جولان بود
۲۷۸۰ گفتمش مانی بحورا گفت کاورا[1] ای عجب | کی بدین شیرینی و پاکی لب و دندان بود
غالیه ماند بزلفش نرخ ازان دارد گران | هست رویم چون زر ازاین سبب ارزان بود[2]
دارد از یاقوت و مرجان لب نگار ماهروی | قوت جان من ازان یاقوت و آن مرجان بود
دردودرمان هردو اندر دولب ودوچشم اوست | غمزهٔ او درد باشد بوسه‌اش درمان بود
عشق او ازجان وجان ازعشق نشناسم همی | اینچنین کامیخته عشقش مرا باجان بود
۲۷۸۵ مدحت سلطان گزیدم حالیا بر عاشقی | درجهان خوشتر چه چیز ازمدحت سلطان بود
بوالمظفر خسرو منصورخورشید ملوك | ناصرالدّین شه که یارو ناصرش یزدان بود
بارگاهش بارگاه جم بود در روز بار | پیشگاهش پیشگاه شاه نوشروان بود
از پی درّیدن ظالم ز فرط عدل او | حمله کردن کی عجب ازشیر شادروان بود
نصرت ازیزدان همی خواهد زبهر عزّ دین | آنکه اورا شدمخالف حاصلش خذلان بود
۲۷۹۰ سعد اگر از دولتش کیوان بود نبود شگفت | زانکه چتر دولتش را سایه بر کیوان بود
جود او منعم کند هرجا که یابد مفلسی | عدل او آباد سازد هر کجا ویران بود
دولت فرخنده را بنیانش ازدین برنهاد | دیر پاید دولتی کاو را زدین بنیان بود

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : او را ۲- س : ندارد.

مهلت خصمش بگیتی چندروزی بیش نیست / از ازل اقبال او را تا ابد میدان بود
موم وخارا پیش تیغ او یکی روزمصاف / شیر وآهو روز صید اندر برش یکسان بود
از قدر کردند گویی قبضهٔ شمشیر او / برسر تیرش تو گویی از قضا پیکان بود ۲۷۹۵
دست او بحریست کاو راموج دینار ودرم / تیغ او ابری کش از خون عدو باران بود
نیست یك بی برگ در گیتی زیمن عدل او / ور بود در پیش عالی همّتش مهمان بود[1]
ای شهنشاهی که انصاف تو و اقبال تو[2] / مایهٔ آسایش و آرایش گیهان بود
خسرو اسلام امروز ازهمه شاهان تویی / بر تو این نسبت حق و بر دیگری بهتان بود
مشورت مر عقل را در کارها رای تست / زان به نزد تو همه دشوارها آسان بود[1] ۲۸۰۰
زنده کردی عادت و رسم ملوك باستان / مر ترا بی دعوی پیغمبری برهان بود
می نگویم بحررا ماند کفت از بهر آنك / بحر گاهی در زیادت گاه در نقصان بود
تا زمین را روشنی باشد ز ماه و آفتاب / سبز و خرّم باغ در آذار و در نیسان بود
چون مه وچون آفتاب اندر همه عالم بتاب / تا کجا فرمان توان راندن ترا فرمان بود
عید اضحی بر تو فرّخ بادو میمون بادو خوش / تیغ بُرّان ترا جان عدو قربان بود ۲۸۰۵

۱- س: ندارد.   ۲- مج: اقبال تو وانصاف تو

۹۴ - در مدح محمدخان امیر نظام *

مرا بخانه دو بت روی نار پستان بود | که روی هر دو مرا چون[1] شکفته بستان بود
بدست گیرد گر خلق نار و سیب مرا | بدست سیب زنخ بود و نار پستان بود
نه چون فراخته قدشان یکی صنوبر و سرو | بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود
فریفته شده بودند هردوان بر من | که گرد عارض من بر دو دسته ریحان بود
۲۸۱۰ گه نشستنشان از دو سوی من گفتی | فرونشسته دو حور از دو سوی رضوان بود
نرُسته بود هنوزم به رخ خط مشکین | ولی ز شعرم پر مشک روی دیوان بود
دو طرّهٔ من مانند دو شب تاری | دو گونهٔ من[2] چون دو چراغ تابان بود
بدانگهی که مرا بود در صفاهان جای | هزار دستان را جای در صفاهان بود
ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور | ازان دیار که مر گوهر مرا کان بود
۲۸۱۵ مرا حسودان برخاستند از چپ و راست | ازان[3] قبل که همه کار من بسامان بود
مطیع دیوم خواندند سوی عالم شهر | خدای داند و پیغمبرش که بهتان بود
بدین دیار شتابیدم و شتافتنم | ز بهر جستن حشمت نه از پی نان بود
اگرچه خود نیم اکنون[4] ز جملهٔ اعیان | ولی نیای من اندر شمار اعیان بود
مرا نیاگان بودند پیشکار ملوک | کشان نگاشته با لاجورد ایوان بود
۲۸۲۰ زکین گیهان شد باژگونه[5] ایوانشان | که کینه توزی تا بود کار گیهان بود
زگشت کیوان[6] لابد پدرم دهقان گشت | که این نتیجه مرا و راز گشت کیوان بود
مرا نگه کن و در پارسی عبارت من | بدین نگاه مکن که پدرم دهقان بود

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱- مج : نو ۲- مج : دوچهرهٔ من ۳- مج : ازین ۴- مج : ایدون

۵- مج : باژونه گشت ۶- مج : نحس کیوان

یگانهٔ فن خویشم به روزگار امیر چنانکه نابغه در روزگار نعمان بود
امیرعالم و عادل محمّد بن علی که هرچه گفتم غیر ازثناش هذیان بود
خدنگ حادثه اکنون شخوده بود تنم اگر نه بر تن من از هواش خفتان بود ۲۸۲۵
اگر نبودی آزادگی و رادی او سرای رادی و آزادگی بیابان بود

۹۵ - درصفت بهار و مدح سلطان *

باغ پنداری همه دیبای بوقلمون بود شاخ گویی ازشکوفه پرّ در مکنون بود
در هوا گویی کشیده پردهٔ سنجاب گون درزمین گسترده گویی فرش سقلاطون بود
تا درآمد از در مشّاطگی باد بهار چون عروس خوبروی آراسته هامون بود
برنگیرد شاخ نرگس دیده از دیدار گل راست پنداری که بردیدار گل مفتون بود ۲۸۳۰
از خروشیدن نیاساید همه شب عندلیب چون کند مسکین بمهر گل دلش مرهون بود
لاله چون لیلی برخسارست وچون مجنون به دل دیده یی چیزی که هم لیلی وهم مجنون بود
خندهٔ گل حال بلبل را بشوراند همی حال بلبل این بود، تاحال عاشق چون بود!
گر فراز آمد بهار خرّم وکانون گذشت کوه چون ازلاله پرافروخته کانون بود
بامدادان بوی خوش آرد نسیم از گلستان گل همانا باعبیر وغالیه معجون بود ۲۸۳۵
ژاله برلاله فروباریده وقت بامداد چون یکی درج عقیقین کز گهر مشحون بود
بسکه بارد باد شبگیری شکوفه ازدرخت باغبان هر بامدادان از درم قارون بود
ابر دیباباف گشت وباد میناگر شدست بوستان وباغ دیباپوش ومیناگون بود
برکشیده صف درختان باقبای سبز وسرخ باغ گویی بارگاه شاه روزافزون بود
ناصرالدّین شاه غازی آفتاب خسروان آنکه برسر بندگانرا سایهٔ بیچون بود ۲۸۴۰

---

*- نسخه‌ها: مج، م

عدل وداد وایمنی در کشورش دارد وطن فتنه و آشوب وظلم از کشورش بیرون بود
دجله‌وجیحون فروخوشد گرازروی‌قیاس هردو دست اوبجای دجله وجیحون بود
حق سرشته گوهر او را زعلم وحلم وداد گوهر شاهان سرشته از گل مسنون بود
کف راد و گوهر آزادهٔ شاه جهان رادی وآزادگی را مایه و قانون بود
٢٨٤٥ خسروما خواسته بهرعطا دارد بگنج خسروانرا خواسته در گنجها مسجون[1] بود
گر بعنبر کس دهد گرد پی شبدیز شاه مشتری‌را سود باشد بایعش مغبون بود
ای‌شهنشاهی که درایوان ودرمیدان ترا حشمت کیخسرو واقبال افریدون بود
کاروان نصرت و پیروزی ونیك اختری سوی‌درگاه تواش آهنگ از گردون بود
طاعت سلطان عادل کرد واجب کردگار هر که عصیان توورزد ملحد وملعون بود
٢٨٥٠ توبر اورنگ شهنشاهی بدارالملك ری هیبتت درچین وسهمت دربلاساغون بود
بسکه درصحرای مشرق‌لشکرتوریخت‌خون هرچه خیزد سیل‌ازو آمیخته باخون بود
شادمان ازبخشش توهم رعیّت هم سپاه گنج توازبخشش توسال ومه مخزون‌بود
تاکه اشکال مجسطی درکتاب‌هندسه‌است تاردیف و قافیه در گفتهٔ موزون بود
خسروان محصور توچون نقطه‌اندر دایره قدّشاهان پیش تخت تو بشکل نون بود
٢٨٥٥ خرّم وشادان‌زی و کشور گشای وخصم‌بند برتوجشن‌جم‌خوش‌وفرخنده ومیمون‌بود

١ـ مج : مشحون ـ و تصحیح متن به قیاس است.

۹۶ـ در مدح محمد خان امیر نظام*

نیسان مهست و فرش چمن عبقری بود | گلزار ها چو کارگه ششتری بود
شاخ سمن بود چو بت آزر و چمن | آراسته چو بتکدهٔ آزری بود
کس باغ راندانداید ون ز آسمان | زیرا که باغ پر مه و پر مشتری بود
هر روز بامداد سوی[1] مرد گلفروش | پوینده مشتری ز پی مشتری بود
بلبل چو چنگ نالد از بهر گل رواست | زیرا که دیر آید و زود اسپری بود ۲۸۶۰
گر اسپری بود گل ، روی نگار من | خوشتر ز گل بنازکی و دلبری بود
معشوق راست قد که چو آید سوی چمن | بالای سر و پیش قدش چنبری بود
دارد لطیف رویی مانندهٔ سمن | گرد سمن دمیده خط عنبری بود
با عاشقی که اوست پری باشدش قرین | فرخنده عاشقی که قرین پری بود
دارد ز زلف درع بت لشکری من | بهتر که زلف درع بت لشکری بود ۲۸۶۵
کرده کمر ز حلقهٔ انگشتری رواست | زانکش دهان چو حلقهٔ انگشتری بود
از من بری پریرخ من گشت و باک نیست | هرگز مباد میر من از من بری بود
تاج امم محمّد اسپهبد عجم | میری کش آسمان ز در چاکری بود
نه کبر ورزد و نه نکو آیدش ز کبر | با آنکه میر درخور مستکبری بود
ریزد بهای شعر دری دُرّ شاهوار | شایستهٔ چنو کس ، شعر دری بود ۲۸۷۰
یا خدمتش گزیند یا مدحتش کند | آنرا که نیکروزی و نیک اختری بود
ای میر نامدار که در دودمان تو | اردیر باز خواجگی و مهتری بود
با خوی خوش همیشه بود آشتی ترا | باخوی بد همیشه ترا داوری بود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : پی

فریاد بد سگالت در گوش کم رسد | زیرا همیسه درچه سیصد کری[1] بود

۲۸۷۵ بااینهمه تواضع ونیکو خویی ترا | برجمله سروران عجم سروری بود

تاایمنی همیشه به از بستگی بود | تامؤمنی همیشه به از کافری بود

گردون ترا متابع واخترترا مطیع | دولت ترا مساعد وبختت فری بود

۹۷- درمدح شاه*

وقت آن آمد که گیتی خرّم وزیبا شود | باغ چون فردوس گردد راغ چون دیبا شود

باد شبگیری همی بارد شکوفه از درخت | باغ از برگ[2] شکوفه سیمگون سیما شود

۲۸۸۰ صنعت دیبا گران گیرد همی باد بهار | تا زصنعش بوستان پردیبهٔ صنعا شود

شب همه شب نغنود مانند وامق عندلیب | گل شکفته بامدادان چون رخ عذرا شود

عنبر سارا دمد باد صبا در بوستان | تا گل سوری ببوی عنبر سارا شود

بشکفد ازبس گل سوری بهنگام سحر | شاخ گلبن هرسحر پر زُهرهٔ زهرا شود

کوهسار از لاله همچون روی ساقی ازشراب | لاله از ژاله بسان جام پرصهبا شود

۲۸۸۵ غمگسار عاشقان گردد همی بادبهار | تا که عاشق بر گسارد غم سوی صحرا شود

هفتهٔ دیگر همی ازسبزه واز ارغوان | باغ وبستان معدن بیجاده و مینا شود

بارْبد گویی سراید لحنهای خسروی | چون سرایان بر گل سوری هزار آوا شود

مرغزار از خرّمی وجویبار از نیکویی | راست همچون طبع وخوی خسرو برنا شود

ناصرالدّین خسرو عادل ولیعهد[3] ملک | آنکه نابینا زگرد موکبش بینا شود

۲۸۹۰ خوار گیتی گر گزارد خدمتش گردد عزیز | پست گردون گر گزیند خدمتش والا شود

داد نوشروان بهپیش داد او باشد ستم | فرّ افریدون بهپیش فرّ او رسوا شود

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : سیصد گزی ۲- مج : .. رنگ ۳- مج : غازی

چون بر اسب اندر نشیند اسب از و گردد سپهر	چون بتخت اندر نشیند تخت[1] از و سینا شود
ناصر دین پیمبر بود خواهد بی‌خلاف	زانکه نازل برزمین از آسمان اسما شود
مردمی پنهان بود آنجا که او پنهان بود	خرّمی پیدا شود آنجا که او پیدا شود
باش تا از عدل وی آراسته[3] دنیا شود	عدلش آراید نه تنها مرز آذر بایگان[2]	۲۸۹۵
فرّ خورشید آنکه افزاید که در جوزا شود	فرّش افزاید کنون کامد بدار الملك جدّ
گر بیاد همّتش غوّاص در دریا شود	هیچگه بیرون ز دریا می نیاید بی گهر
نام او بر نامهٔ دولت همی طغرا شود	فرّ او برجامهٔ شاهی همی گردد طراز
چونکه با تیغ یمانی درصف اعدا شود	شیر را ماند گرفته اژدهایی دریمین
رفته رفته تا بجابلسا وجابلقا شود	ای خداوندی که نام تو برادی وسخا	۲۹۰۰
موم در دست بداندیشان تو خارا شود	خار در دست نکوخواه تو گردد همچو گل
گر رضای تو پژوهد زیرك ودانا شود	آنکه اورا نیست دردل بهره از دانشوری
زانکه او پیوسته چون آتش سوی بالا شود	اصل اقبال همایونت همانا ز آتشست
تا برابر با تو اندر عرصهٔ هیجا شود	همنبردت را بباید زهرهٔ شیر ژیان
در کف موسی تواند چوب اژدرها شود	تیغ دردست تو تیغی گیرد[4] اندر روز جنگ	۲۹۰۵
زانکه از امروز تو بهتر همی فردا شود	بخت روزافزون تو داری ملك روزافزون تر است
آنکه اندر خدمت تو یکدل ویکتا شود	یکدل ویکتا بود با او همیشه روزگار
مادح دیرینه مدّاحم مخواه	خسروا من بنده‌ات دیرینه‌ات پژمرده و دروا شود
تا بمدحت شعر من چون لؤلؤ لالا شود	تربیت را ای سحاب مکرمت برمن ببار
گرچه این[6] مدحی که من گویم همه غرّا شود	زین سپس بهر تو غرّا من همی گویم سخن[5]	۲۹۱۰
راست مانند یکی فردوس پرحورا شود	تا گلستان در مه اردیبهشت و فرودین
وان احبابت برنگ لالهٔ حمرا شود	چهرهٔ اعدای توبادا برنگ شنبلید
فر فزونتر از فر اسکندر و دارا شود	عمر تو ارجو که بیش از عمر خضر و عمر نوح

۱ـ مج : چرخ ۲ـ مج : آذربایجان ۳ـ مج : تا آراسته از عدل او ۴ـ مج : گردد
۵ـ مج : غراتر همی گویم مدیح ۶ـ مج : آن

۹۸- درمدح شاه *

بامدادان گل شکفته چون رخ دلبر شود   بادعشق انگیز وعنبر بیز و گل گستر شود

۲۹۱۵ راست گویی خوی دلبندان همی‌دارد هوا   ورنه هرساعت چرا بر گونهٔ دیگر شود؟

شاخ نرگس چون جهد بر وی سحرگاهان صبا   مست را ماند که کژ اندر کفش ساغر شود

باده نوشیدن کنون باید که شد گلبوی باد   بادچون گلبوی گردد باده جان پرور شود

گل چو یوسف بر نشیند بر زمرّد گون سریر   بوستان چون بانوی مصری جوان ازسر شود

لاله جامی را همی‌ماند زمرجان ساخته   چون برو بارد هوا پردانهٔ گوهر شود

۲۹۲۰ معدن پیروزه گردد جویباران را کنار   دامن هردشت پربیجادهٔ احمر شود

آسمان رنگین حمایل بندد ازقوس قُزح   تابجای بندگان شاه نیك اختر شود

بوالمظفّر ناصرالدّین شه که رسم وراه او   دین ودولت را همی پیرایه وزیور شود

خسروی کاندردلش گنج معانی مضمرست   دیده‌یی گنجی که‌اندرحقّه‌یی مضمر شود

عقل کلّی درسرشاه جهان دارد وطن   سرچنین باید بلی تا در خور افسر شود

۲۹۲۵ ساختن ازهمّتش گر پیکری خواهد خدای   هفت گردون جزوی ازاجزاءِ آن پیکر شود

نعل خنگش بر حجر ساید حجر گردد گهر   ابر جودش بر شمر بارد شمر کوثر شود

زینت لشکر بود وزلشکر آید چون برون   هیبتش بر گرد وی آراسته لشکر شود

اصل عزمش آتشست و گر[1] جهد زویك شرر   قلعه‌های خسروان چون تلّ خاکستر شود

ابرویش چرخ سعادت را همی باشد هلال   بازویش قطبِ شجاعت را همی محور شود

۲۹۳۰ ای شهنشاهی که ازنامت[2] ستایشگاه شعر   بافروغ ماه ونور زهرهٔ ازهر شود

بسکه هر آدینه منبر بالد از اقبال تو   رفته رفته سوده برمه پایهٔ منبر شود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : چون   ۲ـ س : نامش

گر ظفر بادی شود بخت تواش آرد بچنگ ورعدو عادی شود قهرتواش صرصر شود
ازلب جیحون بشورد تالب دریای چین یك سپهدار[1] ازسپاهت گرسوی خاورشود
شاه چینستان بود مضطرّ به دست چینیان لشکر آنسو کش ممانش عاجز ومضطرّشود
موکب میمون تو آرد بهر اقلیم روی سنگ اویاقوت گردد خاك اوعنبر شود ۲۹۳۵
چون بخندد تیغ اوخیزدخروش ازرزمگاه برق چون خنددخروشان ازپیش تندرشود
مرکبت کشتیست کاورا کس نیارد بازداشت گرنه نیروی عنان تاب تواش لنگرشود
تیغ توخون دل دشمن خورد زان لاغرست آری آری هر که خون دل خورد لاغرشود
گر تو بالشکر زنی بر دجله چون موسی بنیل دجله گرددخشك و گرد ازوی بکیوان برشود
تاپرند سبز پوشد درمه آذار باغ بوستان زربفت پوش اندرمه آذر شود ۲۹۴۰
درشهنشاهی بپای ودرجهانداری بزی[2] تیغ توبر خرمن اعدای دین آذر شود
جشن افریدون وعیدجم[3] ترا فرخنده باد ملك توارجو که بیش ازملك اسکندرشود
این قصیده درجواب شاعری گفتم که گفت آمد آن فصلی کزو[4] طبع جهان دیگرشود

---

۱ ــ مج : سپهبد ۲ــ س : پناهی در جهانداری سری ۳ ــ س : خم
۴ ــ مج : کزان

۹۹ـ درمدح قهرمان میرزا ☆

پسرا چون رخ رنگین تو دیبا نشود[1] | روز ما تا تو نیایی خوش وزیبا نشود

۲۹۴۵ حور را مانی بی روی توام نیست شکیب | هر که آمیزد[2] با حور شکیبا نشود

با چنین رخ که بود خوبتر از باغ بهشت | کیست رضوان که ترا بیند وشیدا نشود

گرد گلنار چلیپا بود از مشك ترا | گرچه از مشك بگلنار چلیپا نشود

زهره را ماند رخسارت برسروسهی | گرچه برسروسهی زهرهٔ زهرا نشود

هیچ هنگام نکاوم سرزلفین ترا | که مرا دست پراز عنبر سارا نشود

۲۹۵۰ نهلی کت بعقیق شکرین بوسه دهم | تا مرا دیده پراز لؤلؤ لالا نشود

بیشتر بینم در رویت تا رُسته خطت | باغ بی سبزه سزاوار تماشا نشود

تا ترا گرد گل تازه بود تودهٔ مشك | چون مرا ازتو گل ومشك تمنّا نشود؟

گر تو خشنود شوی بر من چندین بیداد | ملك عادل فرمانده دنیا نشود[3]

بوالمظفر ملك غازی خورشید ملوك | قهرمانشه که کسی او را همتا نشود

۲۹۵۵ بهر آراستن لشکر و گستردن عدل | ساعتی از پی آسایش تنها نشود

نه چنو یست هر آنکس که بود شاه نژاد | هر کرا نام مسیحست مسیحا نشود

ای خداوند نکومنظر و نیکومخبر[4] | که کسی چون تو بنیروی و بسیما نشود

☆ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: بت مهرویا چون رویت دیبا نشود ۲ـ این بیت درمج نیست ودرنسخهٔ س بجای آمیزد، آموزد وغلط واضح است ومتن بقیاس تصحیح‌شد. ۳ـ بجای این بیت درمج بیت زیرین آمده است:

دل من بیش میازار کز آزردن من | گرتو خشنود شوی خسرو برنا نشود

۴ـ مج: نکومنظر نیکومخبر، بدون واو عاطفه.

رای تو مملکت از بدعت دارد صافی — مملکت صافی بی رای مصفّا نشود
رتبت مرد هنرمند بیفزایی تو — رتبت بیهنران سوی تو والا نشود
در خور همّت خود دستگهی یا بی ژرف — این سخن بر دل داننده معمّا نشود ۲۹۶۰
همه را روی بدرگاه تو بینم امروز — مگر آنکس که در اندیشهٔ فردا نشود
ملکان لابد آیند سوی درگه تو — چکند جوی که لابد سوی دریا نشود
چشم بدخواه ترا چرخ[1] فروبست بهم — چشم کش چرخ فروبندد بینا نشود
تا تو خندان نشوی نرم و نیایی بسخن — مرد را با تو سخن گفتن یارا نشود
تا که چون شکل ثریّا نبود شکل قمر — تا که چون نور قمر نور ثریّا نشود ۲۹۶۵
خیمه بر سبزه زن و عیش کن و دیر بزی — بدسگالان ترا عیش گوارا نشود

۱۰۰ - درمدح بهمن میرزا ✲

تا بنا گوشت لطافت بر گل و نسرین دهد — عارضینت روشنی بر ماه و بر پروین دهد
باد از جعد تو گیرد بوی و از روی تو رنگ — عاریت آن هر دو را بر سنبل و نسرین دهد
نقش روی بت پرست چین همی خواهد بچین[2] — تا بدو آرایش بتخانه های چین دهد
درمه تشرین دهد باغ دو رخسار تو گل — دیده یی باغی که او گل در مه تشرین دهد؟ ۲۹۷۰
تا نمایی به بچشم عاشقان هر بامداد — مر ترا مشّاطهٔ تو طرفه تر آذین دهد
چشم عاشق تا نگارستان کند مشّاطه‌ات — زان دو رخسار ترا آذین بدین آیین دهد
مادری پرورد خواهد گر چو تو شیرین پسر — شیر بایستی کش از پستان حور العین دهد
درهمه حالی خوش و شیرین گذارد روزگار — هر که روزی بوسه بر آن دو لب شیرین دهد

✲ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : بخت ۱ـ مج : زچین

۲۹۷۵ گر بتر کستان کسی گوید حدیث روی او — ای بسا خجلت که بر پرورده تکسین دهد
تازه خواهی کرد گویی ملّت زردشت را — زانکه رخسارت فروغ آذر برزین دهد
عشق تو بیتاب خواهد جان عاشق لاجرم — تاب من گیرد بدان زلفین چین بر چین دهد
در فراق تو فرو گیرد مرا تیمار تو — یاد رویت باز تیمار مرا تسکین دهد
با تو هر شب بستر و بالین مرا گوید سپاس — بی تو دشنامم همه شب بستر و بالین دهد
۲۹۸۰ چشم من باران همی بارد جدا از روی تو — آنچنان باران همانا ابر فروردین دهد
من ز بیداد تو خواهم گشت روزی داد خواه — تا مگر داد مرا خورشید داد و دین دهد
خسرو عادل ملك بهمن که عدل و رای[1] او — دین و دولت راهمی پیرایه و تزیین دهد
مردمی را رونق و آزادگی را آبرو — رادمردی را کمال و فضل را تمکین دهد
داد مسکینان فکنده خسروان بر پیشکار — وان خود اندر[2] پیشگاهش داد هر مسکین دهد
۲۹۸۵ دیده یی بر چرخ پرتو دادن خورشید را — رای او[3] در مملکت پرتو دو صد چندین دهد
کرد نفرین و ستایش را دو قسمت روزگار — دو ستارش را ستایش خصم را نفرین دهد
رای او[4] گویی بدلها بر نشانده پاسبان — کز همه سرّی خبر بارای روشن بین دهد
حشمتش درمرز قسطنطین در[5] انداز دغریو — گر شهنشاهش جواز غزو[6] قسطنطین دهد
ایکه رادیّ و جوانمردیّ تو ما را خبر — از جوانمردیّ سیف و رادی افشین دهد
۲۹۹۰ گر جهان شوریده باشد این کران تا آن کران — رونق و آرام تدبیر تواش در حین دهد
چون بپشت زین فراز آیی بکف زرّین عنان — فتح و نصرت بوسه ها بر آن عنان و زین دهد
نو عروس ملك را کابین بود عقل تمام — کس ندانم جز تو کاورا[7] اینچنین کابین دهد
خویش را اقبال آراید همی از بهر تو — بهر خسرو خویشر ازینت بلی شیرین دهد
تا خداوند جهان به کار و بد کردار را — وعده گلزار نعیم و حفرهٔ سجّین دهد

۱ــ مج : عدل‌وداد ۲ــ مج : خود ملك در ۳ ــ مج : تو ٤ــمج : تو
٥ــ س : بر ٦ــمج : جنگ ۷ــس : اورا

۲۹۹۵ بدسگالت را زمانه شربت غسلین دهد — نیکخواهت راستاره شربت نوشین دهد
وین دعا راروزوشب[1] روح الامین آمین دهد — جاودانه کام ران و نام جوی و شاد باش

۱۰۱ - درمدح میرزا سعیدخان*

باد از روی خوب توچشم بدان بعید — ای مرمرا بروی تو[2] هربامداد عید
گه جنگ و گاه صلحی و گه[3] وعدو گه وعید — گه رام و گاه توسن و گه نرم و گه درشت
آن چشمك مكحّل و آن زلفك جعید — خوابم زچشم وتابم ازتن ربوده اند
۳۰۰۰ گویی زسیم وعاج ترا ساعدست وجید — پاکیزه ولطیف بدانسان که هردواند
زیرحریر نرم دلی سخت چون حدید — برچون حریرچینی داری لطیف ونرم
بس کس که کردشهدلب نیکوان شهید — گرمن شهید شهد لب توشدم رواست
آری عذاب هجر عذابی بود شدید — هجرت بناسپاسی وصلت دلم بسوخت
آرایدت مشاطه به[...]پیرایهٔ جدید — هرروز بامداد زبهر بلای من
۳۰۰۵ هرروزه برفزون وهمه ساله برمزید — حسن توراست گویی اقبال صاحبست
کهف ملل وزیر دول صاحب سعید — سرمایهٔ سعادت وپیرایهٔ شرف
درفضل ودرفتوّت[4] ودرمردمی وحید — پاکیزه منهجست وسر آل خزرجست
زانصار کس نزاد چنو مقبل ورشید — شادند/ دربهشت نیاکان بدین خلف
هم عادتش خجسته وهم خصلتش حمید — نیکوسگال خلق بنزدیك شهریار
۳۰۱۰ بدخواه او هرآینه دیوی بود مرید — هرکس که نیك خواهد خلق خدای را

*- نسخه‌ها : س، م، مج

۱- مج : بر فلك ۲- مج : زروی تو ۳- مج: گاه صلح و گهی ۴- مج : مروت

عقلش بسان عقل فلاطون بود تمام رایش بسان سدّ سکندر بود سدید
برفضل برنهاد بنای جلال وجاه آری بنای فضل بنایی بود مشید[1]
ای مر ترا مسلّم امروز نظم ونثر درنثر چون بدیعی ودرنظم چون لبید
طبع تو کارهست ومریدست ودردوچیز دربخل کارهست ودراحسان بودمرید
۳۰۱۵ گرعلّتی پدید شود در مزاج ملك رای تواش بکاربرد داروی مفید
باتوعنایتیست دگر زافریدگار زیراکه آفرید ترا در[2] هنر فرید
بابخت توسعادت بربست ازنخست عهدی درست و گفت کفی ربّنا شهید
باشدزخواجگان وعمیدان خطاب تو مخدومنا المعظّم و استادنا العمید[3]
پاینده عزّومجد توباشد زبهر آنك دادست عزّومجد ترا خالق مجید
۳۰۲۰ از دیر باز با تو ارادت بود مرا خواهش نکرده هیچ دراین مدّت مدید
آگاه از ارادت من باتو باشد آنك نزدیکتر زماست بما[4] از رگ ورید
در خدمت تو زادهٔ آزادهٔ رهی یکسال بیش رفت که عبدیست چون[5] عبید
خواهم ز رادمردی تو نظم حال او پاداش این قصیدهٔ چون لؤلؤ نضید

۱ــ س: ندارد. ۲ــ س: از ۳ــ س: الوحید ۴ــ مج: نزدیکتر بماست زما
۵ــ مج: عبدیت از

۱۰۱ ـ درمدح پادشاه[1] ✿

دی‌ماه روزه رخت ز گیتی برون کشید | عید مبارك آمد با نقل و بانبید
ای من غلام عید که امروز بامداد | ازدست روزه آمد وجان مرا خرید ۳۰۲۵
ساقی نبید لعل بیاور بیاد آنك | بگذشت ماه روزه و شوّال در رسید
مارا ز رنج روزه و ترك نبید لعل | سی روز بود تا گل شادی بپژ مرید
منّت خدایرا که مه روزه در گذشت | عید آمد و گل طرب ولهو بشکفید
رفت آنکه جام گلگون عاشق ز کف نهاد | رفت آنکه دام افسون واعظ بگستربد
آن جام را که عاشق بنهاد بر گرفت | آن دام را که واعظ[2] گسترد بازچید ۳۰۳۰
ازمیفروش آنکه ارادت بریده بود | باشیخ شهر تار عقیدت[3] همی تنید
امروز باز دست ارادت بدو سپرد | امروز باز تار عقیدت ازو[4] برید
عاشق نوید عید[5] بمعشوق داد دوش | معشوق بوسه داد مرا ورا بدین نوید
یکچند روزه از پی آزار عاشقان | روی چولاله برگ بتان کرد شنبلید
برداشت هردو دست همه روزه در دعا | هر عاشقی که روی بت خود چنین بدید ۳۰۳۵
بار سفر ببست مه روزه و برفت | گفتی که دوش نالهٔ عشّاق را شنید
بر یاد رفتن رمضان پیر میفروش | خوش خوش بصحن میکده امروز برچمید
عید آمده کلید درخرّمی چنانك | دست ملك بود در آمال را کلید

✿ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : درتهنیت عیدصیام ومدح محمدشاه غازی ـ وهیچیك ازین دوعنوان بامتن قصیده که درمدح ملك قهرمانست وفق نمی‌دهد. البته در مج قصیده به نام محمد شاهست و مورد اختلاف رادرهمین حواشی آورده‌ایم. ۲ـ مج : زاهد ۳ـ مج : ارادت ۴ـ مج : ازین ۵ـ مج : عشق

بازوی دین و داد ملك قهرمان که چرخ[1] چونان ملك بمردی ورادی نپرورید
۳۰۴۰ دولت کند مقام کجا او کند مقام نصرت شود پدید کجا اوشود پدید
در گوشهٔ بساط از آنگه که برنشست لابدّ برفت بدعت ودر گوشه‌یی خزید
انصاف اوست مردم افتاده را پناه درگاه اوست مردم آزاده را امید
تا برگرفت خصلت پاکیزه برگرفت تا برگزید سیرت آزاده برگزید
گیتی بدو بچشم بزرگی کند نگاه کاو[2] سوی ما بدیدهٔ انصاف بنگرید
۳۰۴۵ نازش کند بچرخ سریروی وسزاست از بهر آنکه تکیهٔ او را همی سزید
ای خسروی که پیش رکابت چو بندگان پیوسته فرّخی و سعادت همی دوید
آنکس که از رکاب تو روزی گسست دست ای بس که هر دو دست بدندان همی گزید
خصمان تو چو منکر خاصان ایزدند در آنجهان معذّب ودر اینجهان پلید
از جبهت تو نور مروّت شد آشکار وز طلعت توصبح فتوّت همی دمید
۳۰۵۰ فرق هنروران را فضل[3] تو برفراشت حلق ستمگران را عدل تو بفشرید
پیش کیاست تو شود خیره چشم عقل پیش فراست تو بود تیره نور شید
بدخواه تو بجهد نیارد شدن بزرگ هرگز بجهد میوه نیارد درخت بید
درنامه نعت خوی ترا بر نگاشتم از نوك خامه نافهٔ اذفر همی چکید
تا پرعقیق و دُر شود اطراف بوستان وقت بهار از گل سرخ و گل سپید
۳۰۵۵ خوش باش و تندرست و تن آسان وشاد کام هرگز مباد کام بداندیش تو لذید
عید صیام را بتو ایزد کناد سعد کایزد سعادت از قبل تو بیافرید

۱ـ مج : خورشید دین وداد محمدشه آنکه چرخ ۲ـ مج : کو ـ س : کر ـ وتصحیح متن قیاسی است. ۳ـ مج :فر

۱۰۳ ـ در مدح پادشاه *

بامن بت‌من گفت که‌چون‌روزه‌سر آید ازلعل شکـر بار منت کام بر آید
امروز که خواهم زلبش کام‌دل‌خویش هرلحظه به‌طبع نووخوی دگر آید
من عشوهٔ او را به دل ساده خریدم عاشق که دلش ساده بودعشوه‌خر آید
سه‌بوسه‌ازان‌راحت‌جان‌خواستم امروز تابو که تن از سختی روزه بدر آید ۳۰۶۰
گفتاکه کندعاشقی‌و روزه درون گرم باطبع توسازنده چگونه شکر آید
گفتم که شبی آی درآغوش وبرمن ای‌آنکه رخت نایب‌شمس وقمر آید
گفتاکه‌مرا شمس‌وقمرخوانی درشعر کی‌شمس‌درآغوش وقمر کی‌ببر آید
گفتم که ظفر یابم بر هر دولب تو روزی کـه بر شاه برید ظفر آید
تاج سرشاهان جهان ناصردین شاه شاهی که زاندیشه برونش[1] هنرآید ۳۰۶۵
پیـروزی وبهـروزی مـانند غلامان هـرروز به درگاهش بسته کمر آید
گر عرضـه دهد لشکر خودرا بتمامی بیش‌از عـدد رمل وشمار مطـر آیـد
شاهی که خردمندی شاهان خردمند درپیش خرد مندی او[2] مختصر آید
خـواهند خلایـق بـدعا دولت اورا درحقّ چنوشاه دعا کارگر آید
روزی که ملک‌را چوفریدون وسکندر آهنگ‌جهانگیری ورای سفرآید ۳۰۷۰
ازشهر بهامون نزده خیمه وخرگاه هدیه سوی او از ملک کاشغر آید
دربیشه بود شیرودل شیردلان خون فرداست که‌ازبیشه برون شیر نر آید[3]
شیری که ز غرّیدن او شیردلان را درمغرب‌ودرمشرق‌خون درجگرآید[3]
شمشیر تودر دست توهر گه که بتابد هرذرّه بچشم عدویت چون‌شرر آید

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـمج : کافزون زهمه تاجورانش ۲ـمج : پیش خرد کامل او ۳ـس : ندارد .

۳۰۷۵ ای قلعه گشایی که به یك تاختن تو صد قلعهٔ افراشته زیرو زبر آید

تیر تو بدوزد به سپر[1] چشم مبارز گر سوی تو از آهن کرده سپر آید

شمشیر تو گر بر حجر اندازد سایه نبود عجب ار چشمهٔ خون از حجر آید

هر کس که خلاف تو براندیشد باخویش بر گشته شود عیشش[2] وخونش هدر آید

میری که نه با پای خود آید بسوی[3] تو مانندهٔ خوارزمشه آخر بسر آید

۳۰۸۰ تا زد سوی درگاه تو پیروزی واقبال چون آهوی تشنه که بسوی[4] شمر آید

اکنون بتن میر بخارا زنهیبت هرموی گزاینده تر از نیشتر آید

هر گرد که برخیزد از دشت بخارا گوید که زایران سوی توران حشر آید

هر تاجوری را که رود تاج بتاراج چون سجده بتخت تو برد تاجور آید

تا در مه آذار ز باران بهاری پرسبزه شود باغ وپر از گل شجر آید

۳۰۸۵ بادا سر تو سبز ورخت سرخ ودلت شاد هردم سویت از فتح دیاری خبر آید

فرخنده بود بر تو فراز آمدن عید وزیکدگر ایام تو فرخنده تر آید

۱ـ مج : بسر ۲ـ مج : بخشش ۳ـ مج : ببر ۴ـ مج : بگرد

۱۰۴- در مدح صدر اعظم*

در آمدماه فروردین که شاخ گل ببار آید ... زشاخ نرگس و نسرین همه شب بوی یار آید
بهر دشتی و هر کوهی ز گل و زلاله انبوهی ... نماند در دل اندوهی چو باد نوبهار آید
شود گلبن دگرباره عروسی[1] خوب رخساره ... زپیروزه کند یاره ز لعلش گوشوار آید
زبس گل رسته پیش و پس زدیدن کرد نارد[2] بس ... چو وقت بامدادان کس بسوی جویبار آید ۳۰۹۰
ببوی سوسن و خیری همان بهتر که می گیری ... که بانگ مرغ شبگیری ز طرف مرغزار آید
بنفشه سرفرو برده ندانم تا چه غم خورده ... که اورا در غم آورده چه[3] اوراغمگسار آید
هوا گوهر همی ریزد صبا عنبر همی بیزد ... طرب باجان درآمیزد چو بوی لاله زار آید
گل آمد مل زدنباله ز دور اندر نظر لاله ... چو بارد اندرو ژاله چو جام پر عقار آید
بپای گل اگر پویی سحر گه مشک تر بویی ... همه شب کاروان گویی سوی باغ از تتار آید ۳۰۹۵
خروش بلبل و قمری سحرگاهان ز بیصبری ... گه از شاخ گل حمری گه از شاخ چنار آید
چمن خلدیست آماده چه باید[4] در چمن باده ... سرود[5] مطربی ساده که جانرا سازگار آید
درخت گل همی بالد براو بلبل همی نالد ... بسنبل مشک تر مالد چو باد مشکبار آید
زمی خوردن مکن دوری خرد راده بمزدوری ... که هنگام گل سوری می سوری بکار آید
چو دست خواجهٔ والا که بارد سیم وزر برما ... سحرگه ابر از دریا بسوی[6] کوهسار آید ۳۱۰۰
عمید امجد اشرف گشاده دل گشاده کف ... بنامه بشکند صد صف چوروز کارزار آید
جهان را صدر آزاده زپشت خواجگان زاده ... دلش داد هنرداده هنر را خواستار[7] آید
عنان ملک در مشتش بحق درکارها پشتش ... سر خامه در انگشتش کلید صد حصار آید

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱- مج : عروس ۲- مج : نازو(؟) ۳- مج : چو ۴- مج : باده ۵- س : سرودی

۶- مج : گوهرزا زسوی ۷- مج : سازگار

۳۱۰۵ خصالش نیك وخلقش به نزاید خواجه یی زومه شود نامش همی فربه اگر گنجش نزار آید
سزاوار خداونـدی ستم از داد او بندی بمیدان هنرمندی نه چون او یك سوار آید
بجز نیکی نیلفنجد[1] نه مورش زیر پی رنجد نه فضلش در بیان گنجد نه جودش در شمار آید
کسی کاو باشدش حاسد بود اندیشه اش فاسد همـی بازار او کاسد بنزد شهریار آید
خردرا رای او قاضی ملك ازخدمتش راضی دو دستش گاه فیّاضی چو ابر تندبار آید
۳۱۱۰ الا یا خواجهٔ باذل گشاده دست و دریا دل عطای تو سوی سائل[2] همی بی انتظار آید
بکار کشور ولشکر[3] نباشد کس ترا همبر که از هر تیغ وهر خنجر نه کار ذوالفقار آید
کریمت کف رحیمت دل تو از نوری وما از گل کسی کت بر بدی مایل تنش سوزان بنار آید
درون حاسدان سوزی بفـرّ پادشا روزی که پیك فتح وفیروزی بدو از قندهار آید
عدو از بدشده نادم که هستم خواجه را خادم مشو جسم مرا هادم که جان در زینهار آید
۳۱۱۵ مخالف را براندازی مؤالف را برافرازی بدرگاه شه غازی زهر مرزی[4] نثار آید
چو باشد با تو حق عونش عدم باشد عدو کونش چه غم موسی ز فرعونش چو عون[5] کردگار آید
جهانی حلم کوه تو به دلها در شکوه تـو دل حکمت پژوه تو چو گردون بی کنار آید
الا[6] یا فرّ یزدانی چه گویم من که خود دانی که چون من در سخندانی یکی از صد هزار آید
الا تا در مه تشرین برویـد لاله و نسرین زفرّ ماه فروردین جهان فردوس وار آید
خداوند جهان بادی بخور گیتی بآزادی تراشادی پس ازشادی[7] بهر لیل ونهار آید

۱ـ مج : نیفلنجد ۲ـ س : باذل ۳ـ مج : لشکرو کشور ۴ ـ مج : سوبی
۵ـ مج : عون از ۶ـ مج : همی ۷ـ مج : پس شادی

۱۰۵- در مدح شاهزاده محسن میرزا ✲

درفراق ای دل بشکیب که یار آید روز روشن سپس هر شب تار آید ۳۱۲۰

نالهٔ زار بنه نغمهٔ زیر انگیز نغمهٔ زیر به از نالهٔ زار آید

خاصه ایدون که براطراف گلستانها زیر هر گلبن آوای هزار آید

نو عروسیست نوآیین گلبن[1] کاورا باد مشاطه و آب آینه دار آید

عوض تافته نار از پس کانون مه برگ گلناران چون تافته نار آید

سرو از باد صبا بر صفت مستان متمایل به یمین و به یسار آید ۳۱۲۵

چون سحر گاهان با افسریاقوتین گل چو کیخسرو در صفهٔ بار آید

سوی گلشن بسلامش نفر از بلبل یکهزار و دو هزار و سه هزار آید

آمد آنوقت که برسبزه و گل معشوق مست با عاشق در بوس و کنار آید

نیمشب باد چو بر گل گذرد گویی در چمن قافلهٔ چین و تتار آید

تا دعا گوید بر جان خداوندم صبحدم فاخته بر شاخ چنار آید ۳۱۳۰

میر میران و خداوند خداوندان که بدو مفخرت آل و تبار آید

مایهٔ احسان شهزاده ملك محسن که خجل پیش کفش ابر بهار آید

آنکه با رأفت او کاه سمین گردد آنکه با هیبت او کوه نزار آید

مایه‌از خُلقش اگر باد خزان گیرد در چمن گلبن پژمرده به بار آید

چون کنی قصد مدیحش به‌ضمیر اندر بر زبان از دل معنی به‌قطار آید ۳۱۳۵

✲- نسخه‌ها: م، مج

۱- مج: گل- و بدین‌صورت وزن آن خارج آهنگ می‌نماید. تصحیح متن قیاسی و به‌قرینهٔ ذکر گلبن در مصراع دوم بیت قبل است.

ادبا غاشیه بر دوش همی گیرند / چون بر اسب ادب و فضل سوار آید

بیند احسان و کرم زائر ازو هر بار / گر بروزی بر او سیصد بار آید

ای خداوند که اندر همه گوهر ها / گوهر تست که بی عیب و عوار آید

هنر وفضلت پذرفتهٔ سلطان گشت[1] / هنر و فضل بلی سخت بکار آید

۳۱۴۰ ننگرد خیره بدو حادثهٔ گردون / آن کت از جور حوادث بجوار آید

چون برانگیزی درعرصهٔ کین شبدیز / روی خورشید نهفته به غبار آید

خواستم کردن نسبت کف تو با بحر / باز گفتم کش ازین نسبت عار آید

تاچو تشرین سفری گشت رسد کانون / تا چو نیسان سپری گشت ایار آید

جاودان شاد زی وخرّم ودولت یار / آسمانت رهی و اختر یار آید

۱۰۶ـ در مدح ناصرالدین شاه ✲

۳۱۴۵ بت روی من زغالیه خط بر قمر کشید / بر آفتاب دایره از مشك تر کشید

زلفش نقاب ازشب برروی روز بست / خطّش سپه زمور بگرد قمر کشید

عاشق که دید خندان اورا میان کوی / درخانه تودهٔ گل وتنگ شکر کشید

چون عارضش نه ماه رخ از باختر نمود / چون قامتش نه سرو سر از غاتفر کشید

گفتم کمر بگرد میان تنگ برمکش / امروزچون بگردمیان بر کمر کشید

۳۱۵۰ زازردن میانش تا خون کند دلم / عمدا کمر بگرد میان تنگتر کشید

دیدم زهجر آن بت مهروی َچه دقن / رنج پیمبری که فراق پسر کشید

✲ـ نسخه‌ها : مج ، م

۱ـ مج : گردد ـ وتصحیح متن به‌قیاس وبرای احتراز از اخلال در وزن است .

زرّین شدست رویم و زرّین شود درخش هر کس که بار عشق بت سیمبر کشید

هر روز غمزه‌اش ز دلم کین کشد چنان کز خصم کین سپاه شه دادگر کشید

تاج ملوك ناصر دین شاه ملك بخش شاهی که بر سپهر لوای ظفر کشید

رایات او مظفّر و منصور باز گشت هر جای غزو کرد و بهر سو حشر کشید ۳۱۵۵

دادش خدای حشمت و جاه سکندری بی آنکه چون سکندر رنج سفر کشید

در حشمت و جلال ز جدّ و پدر گذشت وز عادت و خصال بجدّ و پدر کشید

در بحر و بر سپاهش یکسان کنند رزم دیدی که چون سپاه سوی بحر و برّ کشید

گردی که بر شد از سم شبدیز شهریار بر جای توتیا فلکش در بصر کشید

مهرش مقام در دل آزادگان گرفت قهرش لگام بر سر شیران نر کشید ۳۱۶۰

مطرب بروز بزمش و شاعر بروز بار بار طل و من بخانه درون سیم و زر کشید

ای خسروی که هر که سر از طاعتت بتافت چرخش گلیم خواری[1] و خذلان بسر کشید

آنکس که راه داد بخاطر خلاف تو خود را بدست خویشتن اندر خطر کشید

شد هر مخالفی که بشمشیر تو هلاك مالك روان او را سوی سقر کشید

در موقفی که گشت حسام تو آخته بهرام جنگجوی سر اندر سپر کشید ۳۱۶۵

خاقان گرفت جام بکف و ز نهیب تو افتاده جامش از کف و خون جگر کشید

بس میر نامدار که از بهر بندگی زی آستانهٔ تو قضا و قدر کشید

تدبیر تو نهنگ ز دریا کشد برون شمشیر تو پلنگ بزیر از کمر کشید

سر فلك که دارد گیتی بزیر پر او راه‌های همّت تو زیر پر کشید

بر دولت و دعای تو کرد ای ملك دعا هر نغمه بامداد که مرغ سحر کشید ۳۱۷۰

دریا اگر کف تو بود سال و ماه ابر خواهد بجای آب ز دریا گهر کشید

تا در خبر دراست که اسکندر ملك روی زمین بزیر نگین سر بسر کشید

دشمن ببند و ملك سکندر صفت گشای در کش هر آنچه خضر از آن چشمه در کشید

۱ــ مج : خاری - به قیاس تصحیح شد.

۱۰۷ - در مدح شاه ✿

تا عروس نوبهاری پرده ازرخ بر کشید — باد چون مشّاطه‌اش درحلیه وزیور کشید

۳۱۷۵ ژاله بر سنبل بدان ماند که رضوان بهشت — موی حوران بهشتی در دُرو گوهر کشید

باغبان در بوستان گو بی همه‌شب مشك سود — دست مشك آلود را بر شاخ سیسنبر کشید

کرد از بس نقش گونا گون بباغ و بوستان — ابـر آذاری قلم بـر صنعت آزر کشید

لالهٔ نعمان برون آمد زمینا گون حجاب — گلبن سوری بسر فیروزه گون معجر کشید

خوبرویان بهشتی را صبا صورت نگاشت — چهره‌شان ازلاله برگ و دیده ازعبهر کشید

۳۱۸۰ خرّم آن عاشق که بامعشوق جام می کشان — بامدادان رخت زیر شاخ گل گستر کشید

می کند خنیا گری در باغ بلبل رایگان — مست را زین پس نباید ناز خنیا گر کشید

باید اکنون ساخت بربط باید اکنون باخت[1] عشق — باید اکنون با بتان در بوستان ساغر کشید

باید اکنون برسماع ومطرب وبوی بهار — مـی بیاد دولت شاه بلند اختر کشید

ناصر الدّین شاه غازی آنکه برخورشید و ماه — پایهٔ اورنگ برد و گوشهٔ افسر کشید

۳۱۸۵ آیت نصرت همی بردیبهٔ رایت نبشت — رایت دولت همی بر گنبد اخضر کشید

غیرت ازرای منیرش[2] چشمهٔ خورشید برد — خجلت از کف جوادش چشمهٔ کوثر کشید

خطبه برخواند بنام او چو برمنبر خطیب — مشتری بردوش خواهد پایهٔ منبر کشید

هفت شهپر داد باز دولت او را خدای — کشور ایران کنون درزیر یك شهپر کشید

درهوای ملك شهپرهای دیگر کرده باز — خواهد اندر زیر هر شهپر یکی کشور کشید

۳۱۹۰ قیصر وخان را کنون باید ازو زنهار خواست — ورنه سوی روم و توران چون ملك لشکر کشید

✿- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- س : ساخت ۲- مج : بلندش

تارك خان را بسمّ بارگی خواهدسپرد | پوست خواهد هیبت‌او ازتن قیصر کشید
برق در خرمن فتد جان عدوی‌ملك را | هر کجاشبدیزخسروشیهه چون‌تندر کشید
خواهد ارری برفراز بارهٔ اشقر نشست | در بلاساغون عنان از بارهٔ [۱] اشقر کشید
ای شهنشاهی که شمشیر تو و اقبال تو | گردن گردنکشانرا در خم چنبر کشید
عکس‌شمشیرتوروزی گربجیحون‌اوفتد | خواهدازجیحون‌بهامون‌بادخاکستر کشید ۳۱۹۵
منظرشاهی‌توداری طلعت [۲] شاهی‌تراست | آفتاب‌ت خجلت ازآن منظرومخبر کشید
تخت‌راشه‌چون‌توبایدورنه‌یابد کی [۳] فروغ | هر که‌اندر کاخ مرخورشید راپیکر کشید
دین پیغمبربحق نالید از عهد تو پیش | گفت بر من سالیان پیروزی کافر کشید
حق بدوفرمود کای دین پیمبر شادزی | مرترا خواهم ز هفتم‌آسمان برتر کشید
نصرتت‌راخسروی‌خواهم نشاندن‌برسریر | خواهی‌ازنیروی‌اوبرچرخ کیوان‌سر [۴] کشید ۳۲۰۰
اینك آن‌خسروتویی بنشسته‌برافرازتخت | ازتوسر برچرخ کیوان دین‌پیغمبر کشید
تا دهد گلزار را اردیبهشت و فرودین | داد هرسختی که در آبان و در آذر کشید
داد ورز ومرز گیر و شادباش و شادزی | ایکه ازعدل توبدعت‌سر بجیب‌اندر کشید
جشن افریدون ترا فرخنده‌وپیروزباد | لشکر آنجا کش که‌افریدون‌واسکندر کشید

۱ــ مج : عنان بارهٔ ۲ــ چنین است‌در مجو س‌ـ ولی مج بالای‌آن بخط ریزتر کلمهٔ «مخبر» را افزوده است. ۳ــ مج : کی یابد ۴ــ س : بر

۱۰۸- در مدح شاه وشکار کردن او ٭

۳۲۰۵ آفرین بر ملك شیردل شیرشکر	که نه‌ازصیدشود سیرونه رنجه زسفر
راحت‌او زسفر باشد وشادی ز شکار	رسم بهرام گرفتست وخوی اسکندر
نه چوبهرام بود خسرو درکار شکار	کز شکار ایچ نپرداخت بکار دیگر
بامدادان زپی صید بود تاگه شام	ازگه شام دهد نظم جهان تابه‌سحر
درسفر بود و نیاسود زمانی ازصید	هفته‌یی برسر بی‌صید نبرده بحضر
۳۲۱۰ هیچ نخجیر زتیرش نرهد ور برهد	تیرخورده بود وسرخ زخون پهلووبر
نعرهٔ کوس برآمد زدر پرده سرای	سوی نخجیر خرامید شه‌نیك اختر
بسوی کوه‌وسوی دشت پراکند سوار	ازدوفرسنگ براندند شکاری‌بی‌مر
لشکری‌پرّه‌زده تنگ‌درآن دشت‌فراخ	باد ازان پرّه نیارست همی‌رفت به‌در
شاه درپرّه خرامان شدوبگرفته[1] بکف	اژدهایی تن[2] ازآهن ودم ازآذر
۳۲۱۵ کردی‌ازخون دد ودام یکی‌لاله ستان	هرکجاروی‌نهادی‌سوی‌دشت‌وسوی‌در
نتوانستند از تیر شهنشاه گریز	که تواند که گریزد زقضا و زقدر
چند نخجیر شه غازی افکند بتیر	که یکی غرم کهنسال برآمدبکمر
خسرو گیتی دو تیر برو برد بکار	باچنان‌زخم گران‌بود بتك[3] چون‌صرصر
تیر دیگر ملك غازی افکند بدو	سرنگون‌شدچودرخت‌قوی‌اززخم‌تبر
۳۲۲۰ اثرخون بسربرف بر از زخمی شاه	همچوبرسیماب ازسودهٔ شنگرف اثر
برده شیران شکاری‌چه‌پیاده چه سوار	کبگ نخجیر بنزد ملك ویافته زر
چومنوچهروچوکیخسروشاه ازبرزین	امرا با او چون سام یل ورستم زر

٭- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : شد بگرفته - بدون واو عاطفه ۲ - مج : تنش ۳- مج : سبك

شاه با محتشمان کرده نشاط نخجیر سوی خرگاه خرامید بفیروزی وفر
داد فرمان که یکی آتش بر ذروهٔ کوه برفروزند بدانسان که شود خیره بصر
صد مه نخشب دریك شب آورد پدید خردم خیره شد از جادویی آتشگر ۳۲۲۵
زاتش برشده وروشنی لشکرگاه شب تو گویی زجهان رخت برون برد مگر
فلك دیگر گفتی بزمین گشت پدید معدن مشتری وزهره و خورشید وقمر
تیرها زاتش پرّان شد و بشکافت هوا چون صف خصم خدنگ شه فرخنده گهر
ناصر الدّین شه غازی که براوشیفته‌اند نصرت ودولت وفیروزی واقبال وظفر
ای شهنشاه مظفّر ملك روز افزون آفریده شده ازعقل وسرشته زهنر ۳۲۳۰
تو بصحرای ری اینك بشکاری مشغول بخت توجان مخالف شکرد درخاور
بخت از بهر تو در عهده گرفتست فتوح تو گهی بزم و گهی صید کن ورنج مبر
ساعتی درصفت صید که داند گفتن این چنین شعری ارزنده تراز عقد گهر
بخط عالی منشور من اریابد زیب عدل باشد که رسیدست حقی باحق‌ور
شعر من خوشتر نزد تو زشعر دگران کز نشانیدهٔ خود میوه بود شیرین‌تر ۳۲۳۵
طعمهٔ کبك دری تا نشود باز سپید سخرهٔ آهوی دشتی نشود شرزهٔ نر
خرّم وخوش زی وشادی کن وشاهی هموار صف شیران بشکن افسر شاهان بشکر

۱۰۹ - درمدح میرزا آقاخان صدراعظم *

آمد از عید گه بت دلبر — جامهٔ کارزاریان در بر

راست، گفتی که آمدست ازصید — دل نظارگان بدام اندر

۳۲۴۰ به‌تماشای خال مشکینش — ریخته عاشقان به یکدیگر

راست گفتی که کوی من‌عرفات — بود وخالش بتیر گی چوحجر

دست درحلقه های زلفینش — دل آزادگان زده یکسر

راست گفتی که حاجیانندی — دستها برزده بحلقهٔ در

گرد نظاره گاه بنشسته — بسر زلف آن لطیف پسر

۲۲۴۵ راست گفتی بروز باد غبار — برنشسته به شاخ سیسنبر

زان سر زلفکان ستردم گرد — خیمه بگرفت بوی نافهٔ تر

راست گفتی که آهوی‌ختنست — خیمهٔ من ختن شدست مگر

تافت از حلقه های زلفینش — روی آن ماهروی سیمین بر

راست گفتی فروغ ازپس میغ — سوی بیرون دهد دوهفته قمر

۳۲۵۰ رُسته از گوشهٔ بنا گوشش — طرفه خطی به گونهٔ عنبر

راست گفتی بگوشهٔ منشور — کرده توقیع صدر نیك اختر

صدراعظم نخست مرد عجم — قلم و تیغ را بدو مفخر

راست گویی عطارد و بهرام — هردو پرورده خواجه را دربر

گر ترا فر خجستگی باید — منظر فر خجسته اش بنگر

۳۲۵۵ راست گویی فرشته کرده نثار — فرّهٔ ایزدی بدان منظر

کف اوچیست ابر بی گوشه — دل او چیست بحر پهناور

---

* ـ نسخه :گ

راست گویی جهان بود خواجه — که ازو ابر و بحر نیست بدر
طلعت او بهشت را مانند — قلم و طبع طوبی و کوثر
راست گویی بسوی منکر خلد — حجّتست از مهیمن داور
فرّ سلطان و رای روشن او — باختر بر زنند بر خاور ۳۲۶۰
راست گویی که خواجه رسطالیس — بود و شهریار اسکندر
ای خداوند خامه و شمشیر — کار فرمای لشکر و کشور
راست گویی که از کفایت و رای — دو جهانی تو در یکی پیکر
خواجگی راست بر در تو مقام — مردمی راست در دل تو مقرّ
راست گویی دل تو دریاییست — مردمی اندرو بجای گهر ۳۲۶۵
بشکند تیغ شاه صف عدو — چون شود رای تو بدو همبر
راست گویی که ذوالفقار بود — آن واین یک دعای پیغمبر
در مدیح تو دفتری کردم — چون یکی پرنیان پر زصور
راست گویی که شعر من دیباست — طبع من چون طراز وچون ششتر
چون بخسبم ترا ثنا اندیش — چون بخیزم ترا ثنا گستر ۳۲۷۰
راست گویی که زاده است مرا — از برای مدیح تو مادر
چون چنینست پس چرا گفتند — بدمن پیش تو بشعر اندر
راست گویی که خواجه سیر شدست — از چو من بندهٔ ستایشگر
دیر زی دیر با جلالت وعزّ — فلکت بنده وجهان چاکر
راست گویی که آفریده خدای — بهر تو عزّ وکامگاری و فر ۳۲۷۵
عید بن آزرت همایون باد — بر سر دشمنان فشان آذر
راست گویی که تهنیت گوید — مر ترا عید زادهٔ آزر
این قصیده جواب فرّخی است — دوش متواریك به وقت سحر

١١٠ ـ در مدح حضرت امیر (ع)

آمد بر من آن صنم دلبر — بر سر نهاده سلسله از عنبر

٣٢٨٠ آراسته بسان بت کشمیر — شد خانه‌ام[1] زقامت او کشمر

گفتی بدان لطیفی و زیبایی — حوراش دایه بود و[2] پری‌مادر

گر صورتش برند بچینستان — ماند بکار خویش فرو بتگر

پیکرپرست را نکنم افسوس — درچین اگر کنند چنو پیکر[3]

دندان بسان رشتهٔ[4] مروارید — دولب چو دوعقیق پر از شکّر

٣٢٨٥ گفتا دریغ نیست شکر از تو — آنک[5] لب تو و این لب جان‌پرور

گفتم مرا هر آینه شکّر بس — برلب مدیح و منقبت حیدر

شیر خدا علی که زشمشیرش — باشد هنوز ولوله در خیبر

چون ذوالفقار زد بسر مرحب — بشکافت تا میان وی از مغفر

بازو همی گرفت سرافیلش — جبریل زیر تیغ گشودش پر

٣٢٩٠ ورنه زپشت گاو گذشتی تیغ — واسیمه[6] گشتی این کرهٔ اغبر

در روز رستخیز به حُبّ او — مؤمن شناخته شود[7] از کافر

از تشنگان یکیست خضر آنجا — فردا که ایستد بلب کوثر

بر مؤمنان امیر بروز خم — کردش بحکم ایزد پیغمبر

چندان نداد فرصت جبریلش — تا کرد از جهاز هیون منبر

٣٢٩٥ گیتی بود ز روی مثل دریا — دریای بی کرانه و بی معبر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م ، ش

١ـ ش : حجره ام ٢ـ ش : بوده ٣ـ مج : بتگر چنو نگارد اگر پیکر ـ ش: چنین پیکر

٤ـ ش، رشتهٔ ٥ـ ش : اینک ٦ـ ش : آسیمه ٧ـ ش ، مج : شود شناخته

حبّ علی و آل دراو کشتیست | در وی نشین و نیک ازو بگذر[1]
از بهر منکرش بود آماده | گر زنکیر و مطرقهٔ منکر
واندر بهشت حور بهشتی را[2] | بهر مقرّ اوست بکف ساغر
بی او بشهر علم نیابی راه | اویست شهر علم نبی را در[3]
امرور نعمت دو جهانی را | بر ما تمام کرد جهان داور ۳۳۰۰
امروزجشن کرده بدین شادی | شمس ملوك شاه بلند اختر
بو نصر شاه ناصردین شاهی[4] | کاوراسزاست ازملکان افسر[5]
ایوان و کاخ راست بدو نازش | او رنگ وتاج راست بدومفخر
ای خسرو مظفّرودولتیار[6] | ای شهریار عادل دین پرور
عید غدیر بر تو همایون باد | گردون ترامطیع و فلك چاکر[7] ۳۳۰۵
صدعیدا ینچنین بنشین بر تخت | نزدت سروش آمده مدحتگر[7]
عید وصی خجسته بود بر تو | یارت شبیر باد و معین شبّر[13]

۱ــ س: ندارد ۲ــ ش : یکسره حوران را ۳ــش : هست او بشهرعلم پیغمبر د.
٤ــ ش : کابزد ۵ــش : او را بداده مملکت وافسر ٦ــ مج : مظفردولتیار ر ش : مظفر روشن رای ۷ ــ س : این دو بیت را ندارد و مصراع دوم از بیت اول را در بیت ماقبل آورده است .

۱۱۱- در وصف شکار آهوی شاه و تعریف معشوق ✲

آمد ز صید شاه مظفّر — کرده شکار و تاخته اشقر

تاج ملوك ناصردین شه — خورشید خسروان مشهّر

۳۳۱۰ شد سوی صیدگاه خرامان — زاهن یکی بدستش[1] اژدر

آن صیدگه که هر که بدیدی — گفتی بود نمونهٔ محشر

از بانگ کوس و نعرهٔ شندف — کهسار پر ز غرّش تندر

پرّه زده سپاه[2] بهامون — هر پرّه‌یی چو سدّ سکندر

گاهی بشیب و گاه ببالا — پوشیده جامه‌های معصفر

۳۳۱۵ برخی ازو سواره چو خورشید — بهری ازو پیاده چو اختر

گفتی گهی بلند شود گه پست — در پیش باد شعلهٔ آذر

یا اینکه برده‌اند فرو جامه — در خون خصم خسرو صفدر

ازدور گشت روی هوای میغ — میغی که بود ژاله اش اخگر

خسرو نشسته از بر باره — چون بر سپهر مهر منوّر

۳۳۲۰ بر چپّ و راست از پی آهو — بهرام وار راند[3] تکاور

تیغش بخون دشمن[4] تشنه — تیرش ز خون آهوکان تر

صحرا ز خون صید ملوّن — گردون ز گرد خیل مکدّر

از کوهسار جانب هامون — راندند آهوانرا لشکر

آنجا که جای پویهٔ آهو — هرگز ندیده چرخ معمّر

۳۳۲۵ از بهر صید کردن خسرو — شد معدن غزالان یکسر

✲- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : بدستش یکی   ۲- مج : پیاده   ۳- مج : رانده   ٤- مج : نخجیران

بر این صفت که شاه بود زو — زین معجزات بینی بی‌مر
نشگفت اگر نهند غزالان — زی‌دشت ری زدشت‌ختن سر [1]
تا شاه ما بتیر زندشان — سازد زمین ز خونشان احمر
امروز داد صید چنان داد — کاحسنت گفت چرخ مکرّر
در پرّه ماند آهوی دشتی — چون خصم شاه عاجز و مضطرّ ۳۳۳۰
تیر ملك نکرد خطایی — گفتی بود قضای مقدّر
بر تیر و بازوی شه غازی — احسنت کرد [2] چرخ مکرّر
زاهوی‌تیر خورده همی رفت — بر روی خاك خون مقطّر
گفتی‌منم چکان ز مژه خون — بر یاد روی آن بت دلبر
آن بت که هست فتنهٔ مانی — آن بت که هست قبلهٔ آزر ۳۳۳۵
بنگر بسوی بر شده قدّش — تا بنگری ز سیم صنوبر
جز چشم او که‌صید کند دل — صیّاد می ندیدم عبهر
کم کن‌سروش مدح‌نگارین — باز آ بمدح شاه فلك فر
شاهی که آسمانش مسند — شاهی که آفتابش افسر
صید غزال کرد گر ایدون — زین پس کند شکار غضنفر ۳۳۴۰
تعلیم خصم کشتن بودست — زین صید قصد خسرو صفدر
نخجیر گاه خسرو غازی — باشد به‌روم سالی دیگر
صیدی بزرگ‌خواهد کردن — وان صید چیست ؟ افسر قیصر
ای خسروی که‌مجلس‌ومیدان — خسرو ندیده چون تو هنرور
در صید و بزم ورزم ستردی — نام همه ملوك ز دفتر ۳۳۴۵
برد از شهان بکار تودانی — شمشیر و تیر و نیزه و خنجر
تا اینکه یوز و باز نگردد — صید غزال و صید کبوتر

۱ـ مج زخطهٔ خاور (؟) ۲ـ مج : گفت

ملك جهان شکار تو بادا — جـان در نشـاط ورامش پرور

مسعود سعـد سلمان بایـد — تا این قصیده را کند از بر

۱۱۲ - درمدح میرزا یوسف مستوفی الممالک ☼

۳۳۵۰ ابر آذاری همی بارد به‌لالستان گهر — باد نوروزی همی پیرایه بندد بر شجر

پردهٔ پیروزه گون بستند بستانرا بروی — معجر بیجاده گون کردند گلبن رابسر

چون رخ دلداد گان درباغ وزلف دلبران — بر دمیده شنبلید تازه و شمشاد تر[۱]

مرغزاران پر بدایع لاله‌زاران پر طُرَف — کوهساران پر صنایع جویباران پر صُوَر[۱]

جامه‌های شوشتر کردست دربر گلستان — نقشهای مانوی بر جامه های شوشتر[۱]

۳۳۵۵ بسکه‌ریزد درشمر برگ گل‌ونسرین صبا — بوی کافور و گلاب آید همی ز آب شمر

طاوسان در گلستان گویی گشادستند بال — طوطیان در بوستان گویی فکندستند پر

بلبل‌خوشگوی هرشب در میان گلستان — آفرین خواجهٔ کافی همی‌خواند ز بـر

صدر ایوان وزارت بدر دیوان شمار — خواجهٔ آزاده یـوسف مهتر والا گهر

گر بزرگی‌را سخا باید سخا دارد سخا — گر وزارت را هنر باید هنر دارد هنر

۳۳۶۰ هست هر کس را میسّر دولت دیدار او — نیست آیینش نشاندن حاجب ودربان بدر

از پی کار خلایق ساختن آید برون — پیشتر زان‌کافتاب آید برون از باختر[۱]

معدن فضلست ورادی زونیاید هیچ بخل — مصدر[۲] خیرست وخوبی زونخیزدهیچ شرّ

هست لفظش نوشدارو خادمان شاه را — نوك کلکش خائنان مال او را نیشتر[۱]

بی‌سبب نه‌شهریار حقشناس وحق‌سپاس[۳] — از همه آزادگان افزون بدو دارد نظر

☼ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س : این بیت راندارد. ۲ـ مج : معدن ۳ـ مج : حق گزار

علم او پیش علوم و رسم او پیش رسوم — چون یقین پیش گمانست وعیان پیش‌خبر ۳۳۶۵

ای سرشته از کرم ای آفریده از وقار — در خردمندی فسانه در جوانمردی سمر

شاهرا چشم عنایت با تمامی اولیاست — سوی تو لیکن کند نظاره با چشم دگر

یافتی این رتبت واین پایگاه از راستی — مرد را از راستی چیزی نباشد خوبتر

صدررا شایسته‌یی چونانکه روح اندر بدن — شغل را بایسته‌یی چونانکه نور اندر بصر

زیردستانرا ز سوی حق مبارك نعمتی[۱] — هر که کافر از تو گردد خون او باشد هدر ۳۳۷۰

جز که باروی گشاده می نباشی هیچگاه — پاسخ مردم نگویی جز بلفظ چون شکر

خصم این خوی خوش و لفظ خوش و دیدار خوش — اندرین گیتی بدی بیند در آن گیتی سقر

مدحتی گفتم سزاوار تو غرّا و لطیف — معنی کامل در آورده بلفظ مختصر

تاهمی روید نبات و تا همی بوید عبیر — تا همی تابد ستاره تا همی رخشد قمر

اخترت فرخنده و بختت جوان و فال سعد — بر بساط عزّ و اقبال و شرف بادت مقرّ ۳۳۷۵

عید روزه بر تو فرّخ باد ونوروز عجم — جاودانه بر مراد خویشتن بادت ظفر

---

۱ ـ س : نعمتیست

۱۱۳ ـ در مدح نظام‌الملک*

ایامعشوق زیبارخ‌ بـِرت شیرست و لب‌شکّر نکوروی‌ونکو پاسخ سمن بوی‌وسمن‌پیکر
بطرف روی شهر آرا شکستی عنبر سارا بخیلی کم کن و مارا بده لختی‌ازان‌عنبر
سر زلفت زشب کرده بروی مُشتری پرده رخانت را قمر بَرده لبانت راشکرچاکر
۳۳۸۰ مرا آشوب‌دل گشتی به‌ازنقش چگل گشتی گرت دیدی خجل گشتی‌زصنع‌خویشتن آزر
ازان‌رخسارو پیکر می‌ستاند پرنیان‌نرمی چنانچون از دلم گرمی بروز هجر تو آذر
زسنبل‌زلف‌تومشتی جدا زان سنبلم کشتی تو بالیلی ز یك‌پشتی من‌ومجنون زیك‌مادر
ترا برماه‌و بر پروین‌شکفته لاله و نسرین بنا گوشت پرند چین لبت بیجادهٔ احمر
چو گل در مجلس‌سوری‌لطیف‌وپاك‌چون‌حوری فکنده بر گل سوری هزاران حلقه وچنبر
۳۳۸۵ زجعدت غالیه‌باردصبا زوبوی مشك آرد همانـا نسبتی دارد بخوی ناظـم کشور
نظام‌الملك آزاده که داد مردمی داده وفا از طبع او زاده‌بدانسان کز صدف گوهر
خداوند دل آگه مهین داماد شاهنشه رضایش باغنا همره خلافش باعنا همبر
خرد را کار فرموده هنر بسیار بنموده دو ده سالش بپیموده بسر بر گنبد اخضر
همه گفتاراو حکمت‌رضایش مایهٔ حشمت ملك‌خوی‌وملك‌همّت قوی رای‌ونکومخبر
۳۳۹۰ چو گیرددربنان خامه پراز گوهر کند نامه خداوندی یکی جامه بود او را سزای بر
کرم‌را کف اومعنی‌خرد را مغز او مأوی سران‌سرو‌ندواوطوبی‌مهان‌جویندواو کوثر
الا یا فضل را مایه هنر را طبع تو دایه خرد را اوّلین پایه عجم را دوّمین مهتر
برتبت‌از مهان بیشی‌بهمّت‌ازجهان پیشی چراغ دودهٔ خویشی فروغ دیدهٔ گوهر
کفایتمندو آهسته رسومت سخت شایسته بکار ملك بایسته چودل را دین وتن راسر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

بزرگی را زتورونق‌شناسی کهتران راحق زقولت‌راستی‌مشتق چنانچون فعل‌ازمصدر ۳۳۹۵
چوپیران‌جهاندیده سخن گویی پسندیده جهان پیر کم دیده چو تو برنای دانشور
درون تیربخراشی بچشمش خاك برپاشی قلم در دست چون باشی بدیوان شمار اندر
سوی‌رادی‌تراتازش کفت را باعطا سازش ز تو اسلاف را نازش بتو اعقاب را مفخر
عزیزخواجهٔ عصری براوبرآلت نصری چنانچون یوسف‌مصری براسرائیل پیغمبر
ضعیفان را مددکاره خصال تست همواره بدست خواجگی یاره بفرق مهتری افسر ۳۴۰۰
ز فرّتو شود فاسد جلال وحشمت حاسد شود بازار مه‌کاسد چو برتابد خور ازخاور
بلفظت[۱] معنی طرفه بودچون‌حوردرغرفه جریر واعشی وطرفه‌ترا شایند مدحتگر
همه‌شب دوش‌نغنودم درین‌سودا بفرسودم که از بهر چه نستودم ترا در شعر تا ایدر
بخدمت‌رفت گرغفلت گرم گیتی‌دهدمهلت براین‌خوی وبراین‌خصلت بیارایم یکی دفتر
الا تا بردمد[۲] لاله ببارد از هوا ژاله بر آید گرد مه‌هاله ببالد در چمن عرعر ۳۴۰۵
بمان‌درنعمت وشادی‌سعادت‌را قرین‌بادی خداوندی کن و رادی عدوکاه و ولی پرور
نکوخواهت‌رخش گلگون بداندیش‌ترادل‌خون بکامت‌جنبش[۳] گردون برایت گردش[۴] اختر

۱ـ س : بلفظت ۲ـ س : بردهد ۳ـ مج : گردش ۴ـ مج : جنبش

۱۱۴- در مدح قهرمان میرزا*

ایا معشوق مشکین موی دلبر / سمن داری شکفته زیر عنبر
بزیر بافته[۱] جعد تو رُستست / گل و بر گرد گل خطّ معنبر
۳۴۱۰ نه چوگانند و چنبر گر دو زلفت / چرا چفتند[۲] چون چوگان و چنبر
ز نخدان و خطت سیم و بنفشه است / لب و دندانت مروارید و شکّر
گهر کشنیده رسته در بیاقوت / ترا رُستست در یاقوت گوهر
گره از زلفکان چون بر گشایی / بعنبر درشوی از پای تا سر
یکی بر گوی با زلف دلاویز / که رویم را چنین گستاخ مسپر
۳۴۱۵ که ترسم مر ترا از جنبش زلف / شود افگار دو گلبرگ احمر
مرا عشق رخ تو به ز هر چیز / و زان به خدمت شاه مظفّر
معزّ دین و دولت قهرمانشاه / سر آزادگان شه را برادر
همه رادیست چون باشد بمجلس / همه مردیست چون باشد بلشکر
همه کس روز و شب در وصف اویند / ز حدّ باختر تا حدّ خاور
۳۴۲۰ یکی گوید چنو خسرو نزادست / بگیتی در صف آرای و دلاور
یکی گوید ازین پس هم نزاید / چنو دینار پاش سیم گستر
سپهرست و بهشت ورای و طبعش / بجای چشمهٔ خورشید و کوثر
ایا اقلیم را چون چشم را نور / ایا دیهیم را چون جسم را سر
بپیش طبع تو قطره است جیحون / بپیش رای تو تیره است اختر
۳۴۲۵ زخون خصم تیغت را گذر نیست / چنانچون طفل را از شیر مادر

---

*- نسخه ها: س، م، مج

۱- مج: تافته ۲- مج: خفتند

ترا آن شاعر طامع چرا گفت بده مال و بده سیم و بده زر
ترا در دادن زر حکم کردست چه خیره شاعرست الله اکبر
ندانسته که تو نا خواسته مال همی بخشی فزون ازحدّ و ازمر
تقاضا گفت مدحت نا بگفته چنو طامع که دیده تا بایدر
چو کار شاعران امروز کدیه است[1] مرا از شاعران منگار و مشمر ۳۴۳۰
ازان روزیکه من در موکب تو گشودم بار در این خوب کشور
نگشتم هیچکس را مدحت آرای چه دستور و چه سالار و چه مهتر
بجز مدح تو و مدح شهنشاه نرانده هم نرانم[2] بر زبان در
ز بهر نام و نان گویند گر مدح مرا شد هر دو از فرّت میسّر
بخدمت گر چه دیر آیم ندانم جز از درگاه تو درگاه دیگر ۳۴۳۵
نه هر کاو شعر گوید چون سروشست نه هر بافنده باشد پرنیانگر
الا تا چون فراز آید بهاران ز لؤلؤ گلبنان بندند زیور
بباغ ملك چون گلبن همی بال ز شاخ شهریاری بر همی خور

۱ــ مج :کدیه است امروز ۲ــ مج : نرانم هم نراندم

۱۱۵ - درمدح صدراعظم و تهنیت فتح هرات ٭

ای بر دو زهرهٔ تو دو هاروت دلشکر — بردی دل مرا بدو یاقوت پر شکر

۳۴۴۰ چشم و لب تو از پی آشوب دل شدند — یاقوت پر ز شکّر و هاروت دلشکر

زلفین تو ببوی بنفشه است وضیمران — رخسار تو بگونهٔ دیبای شوشتر

با من چرا ستیزی ای ترك سنگدل — از من چرا گریزی ای سرو سیمبر

خواهم که بی بهانه و بی جنگ و بی جدل[1] — هر گه که خوانمت بر من آیی ای پسر

اندر کنار من بنشینی و بشمری — تو بوسه بر لب من و من بر کف توزر

۳۴۴۵ خاصه که فتحنامهٔ خسرو همی برم — در مجلس عمید اجل صدر نامور

تاج سر صدور و خداوند خواجگان — صدر فرشته خوی و وزیر فرشته[2] فر

امروز چون ازو هنری سر زند بزرگ — فردا بزرگتر بنماید یکی هنر

آثار کاردانی و رای کفایتش — گاهی بخاور اندر[3] و گاهی بباختر

برحسن رای[4] خواجه ازین فتح نامدار — بفزود اعتقاد شهنشاه دادگر[5]

۳۴۵۰ بود استوار ارچه[6] بدو اعتقاد شاه — زین فتح و زین بشارت گشت استوار تر

زان کارها که خواهد کردن ز بهر شاه — خواهد نمود فتح هری سهل و مختصر

چون شاه حقشناس بود خواجه حقگزار — آسان بتیغ و کلك[7] گشایند بحر و بر

تا سوی خواجه مژدهٔ فتح هری رسید — هر موی گشت بر تن حاسد چو نیشتر

از اهتمام خواجه و از احتشام شاه — ملّت فروخت چهره و دولت فراخت سر

٭- نسخه‌ها: س، م، گ، مج

۱- گ، مج: عتاب ۲- گ، مج: خجسته ۳- گ: آرد ۴- گ: برحسن ای ۵- مج: نامور ۶- مج: گرچه ۷- گ، مج: بکلك وتیغ

تا پایگاه خواجه بدانی به نزد شاه | در حقّ خواجه خط همایون شه نگر[1] ۳۴۵۵

دستش گشاده کرد بگنج وسپاه وملك | زیرا که کس نبست بخدمت چنو کمر

ای پیش رای روشن تو مهر چون سها | پیش کف جواد تو دریا کم از شمر

یکچند دل بفتح هری بر گماشتی | بگمار دل بفتح سمرقند و کاشغر

فارغ زکار توران چون گشت خاطرت | با شهریار کن سوی هندوستان سفر

ازفضل وبذل مرد شود نامدار[2] و هست | فضل تو بینهایت و بذل تو بیشمر ۳۴۶۰

شهر هری گشوده شد و شاه از تو شاد | ای در سخا و مردمی و جود مشتهر

وقتست اگر گره بگشایی زکار من | تا طبع من بمدح تو گردد گشوده تر

تضمین کم ز گفتهٔ استاد غزنوی | بر حسب حال خویش یکی بیت آبور

«از دست ممسکان نپذیرفته‌ام عطا | در پای مفلسان نپراکنده‌ام گهر»

تا زاسمان بتابد شمس و قمر، بتاب | برمسندبزرگی[3] چون‌شمس‌وچون‌قمر ۳۴۶۵

از رای نیك و عزم درست تو شاه را | هر روز نصرت نو و پیروزی دگر

۱ـ گ: خط شهنشاه‌درنگر ۲ـ س: پایدار. واصل‌مصراع‌درمج‌بدین ترتیب آمده: ازفضل وبذل شود مرد نامدارو هست ۳ـ مج: وزارت ـ گ: صدارت

۱۱۶ـ درمدح شاه وتهنیت مولود جناب امیرمؤمنان*

ای زهره ٔ بناگوش[1] ماه پیکر — خورشید همه نیکوان لشکر
رضوان بلب جویبار فردوس — ننشانده چو بالای تو صنوبر
تا دو لب نوشین تو مزیدم — گلبرك بدیدم بطعم شکّر
۳۴۷۰ کردست مرا زلف و عارض تو — از غالیه و ارغوان توانگر
جز حلقهٔ زلفین تو ندیدم — زنجیر که باشد ببوی عنبر
مانند بت آزری و مارا — عشق تو به دل در زدست آذر
زلفین تو ماند به‌درع داود — ابروی تو چون ذوالفقار حیدر
اسپهبد بدر و امیر صفّین — داماد پیمبر ولیّ داور
۳۴۷۵ گیرندهٔ رایت گر او نبودی — کی راست شدی رایت پیمبر
خوردست وخورد مؤمن ومنافق — از دست ولی خدای اکبر
یك بهره درین گیتی آب شمشیر — یك بهره در آن گیتی[2] آب کوثر
مشتق ز وجود وی آفرینش — چون فعل که مشتقّ بود ز مصدر
چون تاخت پیمبر بسوی معراج — بگذشت زنه چرخ وهفت اختر
۳۴۸۰ نگشود کسی جز علی برویش — دروازهٔ نه آسمان اخضر
گه آدم و گه شیث بود و گه نوح — هم آید و هم آمده مکرّر
تا خلق نداند خدای او را — زین شکل بر آمد بشکل دیگر
عالم همه موجند و اوست دریا — آدم عرض وذات اوست جوهر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ـ مج: بناگوش وماه پیکر

۲ـ ش : عالم

تـا راه نمایـد بسوی واجب — در کسوت امکان شده مصوّر

جزاو که به مهداندرون فروخواند — هرچار کتاب خدای از بر ۳۴۸۵

رضوان کـه و مالك چه گرندانی — من با تو بگویم کنون مفسّر

رضوان کرم اوست گاه پاداش — مالك سخط اوست گاه کیفر

وصفش چه[1] نگویم چنانکه دانم — بالله که دلم بر کفید[2] در بر

گویم صفت او چنانکـه دانم[3] — در سایهٔ شاهنشه مظفّر

سلطان عجم شاه ناصرالدّیـن — خورشید سلاطین هفت کشور ۳۴۹۰

آمیخته با مهر خاندان دل — ازحبّ علی طینتش مخمّر

ارجو کـه دهد کردگار او را — عمرخضر و ملکت سکندر

هر ساله نشیناد از بر تخت — بر شادی عید امیر خیبر

۱ـ مج : چو ۲ـ مج : بر کفیده ـ ش : در کفیده ۳ـ ش : بقدر دانش

۱۱۷ـ در مدح ناصرالدین شاه*

	ای صبا خویشتن آمیخته کن با عنبر	مژدهٔ آمدن شاه به‌اصفاهان بـر
۳۴۹۵	نه که باخویش ببر گرد سم بارهٔ شاه	بـه بود گرد سم بارهٔ شاه از عنبر
	خلق را لختی ازان گرد بچشم اندر کش	تا کنی چشم همه خلق چو روشن اختر
	چون درنگی‌مدرنگ الا برسوسن برگ	چوشتابـی مشتاب الا بـر سیسنبر
	کوی‌وبرزن‌رابر گوی که‌خوشبوی کنند	برفشانند گلاب و مـی در هـر معبر
	صفّـه های ملکی را پی آسودن شاه	گونه گون آذین بندند وفراوان‌زیور
۳۵۰۰	چشم برطلعت شاهانـهٔ او تـا نـرسد	گوفرو ریزند اسپند بزرّین مجمر
	گر بپرسند زلشکر گه سلطان بر گوی	مرغزاری که ز فردوس فزون دارد فر
	سبزه انبوه و وزد چون زبر سبزه نسیم	موج برخیزد گویی که زدریای خزر
	چون بدریای خزر کشتی خردندوبزرگ	خیمهٔ لشکریان یکیک برروی خضر
	راست گویی که پراز مرد هزاران کشتی	برفکندند همه از بر دریا لنگـر
۳۵۰۵	سبزه بر سبزه بود هر چه گذارند قدم	لاله درلاله بود هرچه گمارنـد نظـر
	خلد خرّم راگویی کـه فرستاد خدای	باهمه رنگ وهمه‌بوی دریندشت اندر
	تا برافـرازد با خرّمـی و فیروزی	خیمه اندر وی شاهنشه فیروز اختر
	بوالمظـّفر ملك بـن ملك و تاج ملوك	ناصرالدّین شه غازی ملك شیر شکر
	چون کسی درنگـرد کوکبهٔ شاه جهان	بـاز نشناسد از کـوکبهٔ اسکندر
۳۵۱۰	اژدها دارد در سلسله بـاخویش بسی	همه پولادین جان وهمه رویین پیکر
	چون بجنبند شود زیر زمین پر آشوب	چون بغرّند شود روی زمین پرتندر

*ـ نسخه ها: س، م، مج

عُدّت مُلك ستانی همه ازبهر ملك منّت ایزدرا گردست چه باید دیگر؟
عدّتی دارد کاو رانتوان کرد شمار مدّت او را یارب که نه حد باد ونه مر
تابدان عدّت ومدّت[1] همهٔ روی زمین شود از باختـرش زیرنگین تا خاور
چند گاه دگر این شاه بتأیید اله بهمه روی زمین خواهد بردن لشکر ۳۵۱۵
این همان ایرانشهرست که شاهی چون جم زاد اندر وی وبگشاد زمین سر تا سر
این همان ایرانشهرست که گشت افریدون زوپدیدار و زعلوانی نگذاشت اثر
این همان ایرانشهرست که از وی برخاست شاه کیخسرو وتوران شد ازو زیرو زبر
این همان ایرانشهرست که شاپور ملك رفت و ازخون عرب بحرهمی راند ببرّ
این همان ایرانشهرست که در وی بهرام گاه برخاقان زدخویش و گهی برقیصر ۳۵۲۰
این شهنشاه عجم نیز ازان شاهانست حذر ای شاهان از سطوت این شاه حذر
ای شهنشاه نهی برهمه ترکستان باج گر بدان دشت ازین مرز کنی رای سفر[2]
هر کجا سکّه بنام تو، بخندد دینار هر کجا خطبه بنام تو، ببالد منبر
تا که اندر مه خرداد و مه فروردین بشکفد چون رخ معشوق شکوفه بشجر
خصم تو بادا پژمرده چو در آبان شاخ توخوش وخرّم[3] چون شاخ شکوفه بسحر ۳۵۲۵

۱ـ مج : مدت وعدت ۲ـ س : روی سفر ـ ومصراع درمج بدینگونه است : گرازین دست بدان مرز کنی رای سفر . ۳ ـ مج : خندان

این چه‌جشنست‌بدین نزهت و آرایش‌وفر باز کردند مگر جنّت رضوان را در
باغ‌فردوس بدان رنگ‌وبدان بوی‌ونگار گر ندیدستی این جشن دلارای نگر
کاخها هریك آراسته چون لعبت چین چون بنا گوش نکورویان پرنقش وصور
چشم بد بادا آواره ازین رامشگاه برکشیده بفلك زمزمهٔ رامشگر
۳۵۳۰ مجلس رامش آراسته بین چندین جای هر گروهی بهم آمیخته چون شیر وشکر
مطربان کرده همه دست بزرّین بربط ساقیان برده همه دست بزرّین ساغر
ای شنیده صفت جشن بزرگان جهان مانده در عبرت و شاید که بود جای عبر
خیز و بامن بسوی خانهٔ گنجور خرام تا ببینی بعیان آنچه شنیدی بخبر
زهره خواهد که بزیر آید ازچرخ برین خدمتی گیرد در پیش و ربابی در بر
از پی خدمت . . . .
۳۵۳۵ کودکان باخود آورده زفردوس برین همه آموخته آیین سماع از مادر
طوطیانند تو پنداری با سبز قبای طاوسانند تو پنداری آراسته پر
چشمشان گاه کرشمه دل نظّاره ربای پایشان گاه خرامش دل عشّاق سپر
همه بازار سرورست و همه برزن سور شادی افکنده بشارستان گویی لنگر
بهر نظّارگیان هرشب در صحن سرای جادوی در نگر و شعبدهٔ آتشگر
۳۵۴۰ هرزمان باغی پیدا کند از آتش تیر پرگل تازه و پر یاسمن و سیسنبر
صفت جادوی و شعبدهٔ آتشباز گر بگویم بتمامی نتوان برد بسر
خانه و کوی زانبوهی قندیل و چراغ پرسهیلست و ثریّا همه شب تا بسحر

٭ـ نسخه : س

۱ـ این بیت درصحافی نسخهٔ س بریده شده واز میان رفته است وفقط سه کلمه ازان در پایین صفحهٔ قبل باقی‌مانده‌است.

جشن گنجوری برپای دو هفته شب و روز روز تا روز دل افروز تر و زیبا تر
از پی عامه نهادست یکی خوان بزرگ مردم خوانده و ناخوانده ازو یافته بر
۳۵۴۵ نعمت آنگونه که او را نه کنارست و نه حدّ خلعت آنگونه که او را نه شمارست و نه [مر]
تو چه گویی بجهان کرد چنین جشن کسی نه ! نکردند چنین جشن بآفاق اندر
آفرین بادا بر خازن سلطان جهان وین فروریختن سیم و پراکندن زر
برده از پردهٔ خسرو بسوی پردهٔ خویش مایهٔ فخری کان فخر بود تا محشر
ببرید آنچه ز کشتی بدر آید دیبا بخرید آنچه ز دریا بدر آید گوهر
۳۵۵۰ آنچه او برد درین جشن گرانمایه بکار نه درآمد بقیاس و نه درآمد به شمر[1]
هر کرا باید پیوستگی شاه جهان گو چنین جشن کن و گر نکنی رنج مبر
اینهمه خواسته کاو کرد درین جشن نثار از پی حشمت شه کرد نه از بهر پسر
از بر افشاندن دینار و درم بر سر مهد راست گفتی که فشاندند ز گردون اختر
حبّذا جشنی زیبا و نو آیین که سترد صفت جشن بزرگان جهان از دفتر
۳۵۵۵ یارب این جشن بگنجور ملک فرّخ باد تا جهانست پسر بادا بر کام پدر
درپناه ملک گیتی شادان بزیاد مشتری را بسعادت سوی او باد نظر

۱ـ درنسخهٔ س بیت بعد هنگام صحافی بریده شده و از بین رفته است :

۱۱۹ ـ درمدح عباس میرزا وفتح سرخس وامیر آباد*

بتوفیق یزدان و تأیید اختـر | باقبـال شاهنشه داد گستـر
ولیعهـد فتحعلی شاه غـازی | ابـوالنّصر عبّاس شاه مظـّفر
یکی لشکر آراست سوی خراسان | چوموجی که خیزدزدریای اخضر
۳۵۶۰ بفرّ فرامرز بـر کـوهۀ زین | ببرز فریبرز بر پشت اشقـر
چو گویند در بزم، خیری مجسّم | چو پویند در رزم شرّی[۱] مصوّر
همه راه گشت از سوار و پیاده | چو راه مجرّه ز ری تا بخاور
ده و دو هزارش پیاده بموکب | رده بـر رده همچوسدّ سکندر
نه جزمغز گردان شکارند زیرا | که ضحاك سانشان بدوشست اژدر
۳۵۶۵ تو گفتی که ازجنبش توپ رویین | بجنبش در آمد همی گوی اغبر
نه تنّین وتندر و لیکن بمیدان | خروشان چو تنّین غریوان چو تندر
شود دودشان از ثری تا ثریّا | رود بانگشان ازهری تا بکشمر
ملك با چنین لشکر رزم آرا | ملك با چنین عسکر رزم آور
بسوی خراسان همی راند مرکب | چنان[۲] سوی توران زمین رستم زر
۳۵۷۰ نگون کرد بس قصرهای مشیّد | فرو کوفت بس حصنهای مشهّر
نخستین سپه راند سوی چناران | بپیکار حضمان نستوده مخبر
چنو باره نادیده چشم ستاره | سر بـرج او با ستاره بـرابـر
همه روزه گفتی ز بالای برجش | بـر آیـد همـی آفتاب منوّر
یکی کندۀ ژرف بر گرد باره | چو جیحون فراخ وچودریا مقعّر

---

*ـ نسخه ها ، س ، م ، مج

۱ـ مج : شیری ۲ـ مج : کجا

سپه را ولیعهد شه داد فرمان — که این باره با خاك سازید همبر ۳۵۷۵

بغرّید توپ و بلرزید هامون — هوا شد ز گرد سواران مغبّر

زبس نعرهٔ توپ و آوای شندف — بد اندیش را دل بدرّید در بر

همه پردلانرا بروها پراز چین — همه دشمنانرا درونها پر از شر

مخالف به ستواری قلعه شادان — چنانچون بخیبر جهودان خیبر

کجا لشکر آذرآبادگانی — بجستند از کنده مانند صرصر ۳۵۸۰

بدیوار باره نهادند سُلّم — گرفتند باره چو میخواره ساغر

فتادند مانند موران جنگی — سپاه شه و دشمنان یك بدیگر

بکشتند چندان مر آن عاصیانرا — که یکهفته بر جوی خون بود معبر

سپاه ولیعهد شاه جهان را — چو آن قلعهٔ نامور شد مسخّر

بسوی ملك بازگشتند و با او — بگفتند ای خسرو نیك منظر ۳۵۸۵

ببستیم خصم و گشادیم باره — کنون تا چه فرمان دهد شاه صفدر

شویم ار فرستی بکام نهنگان — رویم ار فرستی بکام[1] غضنفر

ملکشان نوازید و شد زی خبوشان — که بگشاید آن بارهٔ آهنین در

سپاه ولیعهد جوشان چو دریا — بگرد خبوشان فکندند لنگر[2]

یکی پیرابتر خداوند باره — زبهر نصیحت بدان پیرابتر ۳۵۹۰

بحکم ولیعهد بنوشت نامه — ابوالقاسم آن خواجهٔ مشتری فر

که ای سرکشان همه خاورانرا — بفعل نکوهیده شخص تو مصدر

بمان تا که بر جای شهد گوارا — بریزم بکام تو صبر سقوطر

هنوزست خاك حصار چناران — سراسر زخون چنارانیان تر

بزنهار بازآی و برکشتهٔ خود — پریشیده مپسند گیسوی مادر ۳۵۹۵

بحصن از چه داری همی روی پنهان — بود مرد در حصن چون زن بچادر

---

۱ ـ مج : بجنگ ۲ ـ س : لشکر

کشم از تومن[1] کینهٔ دیر گاهی ... در آی از در کین گرت نیست باور
بشد پیک و نامه ببرد و ملک را ... چنین پاسخ نامه آورد در بر
که شاها بر آمد بسی روزگاران ... که کس را نشد فتح این دز میسّر
۳۶۰۰ نهنگی چه غوغا رساند بدریا ... پلنگی چه نیرو نماید ببربر
گراییم با یکدگر از در کین ... شود تا که را یار یزدان گرگر
چو برخواند پاسخ ولیعهد سلطان ... بفرمود تا حمله بردند لشکر
تو گفتی همی مرگ بارد ز گردون ... تو گفتی همی مرد روید ز کردر
فتاده بیکسو سنان بی سنان زن ... فتاده دگرسو کمان بی کمان ور
۳۶۰۵ یلان کشته و چشمهای زره شان ... گرستند خون بر یلان دلاور
دو روز و دو شب بر سر آن دز از کین[2] ... شب و روز نگذشت جز دود آذر[3]
چو شد بر خداوند آن باره پیدا ... که بر باد خواهد مر او را شدن سر
سراسیمه از دز برون تاخت لابدّ ... که بگریزد از آن قضای مقدّر
گرفتند و بردند او را سواران ... بنزد ولیعهد آزاده گوهر
۳۶۱۰ ولیعهد گفتا بدو کای کژ آیین ... برون کینه توز و درون کینه پرور
کشیدی سر از حکم من اینت پاداش ... دل آکندی از کینه ام اینت کیفر
بخیره همی آب سودی بهاون ... بیاوه همی باد بستی بچنبر
ز گفتار شهزاده آن پیر جادو ... سرافکنده مانند عاصی بمحشر
ملکزاده بگماشت بروی نگهبان ... که بادا خدایش نگهبان و یاور
۳۶۱۵ بسوی سرخس آنگه افراشت رایت ... سر رایتش بر سپهر مدوّر
ز گرد سواران و نعل ستوران ... هوا شد مقیّر زمین شد مقمّر
ز دیبای اعلام و چتر پرندین ... هوا شد بکردار بازار ششتر
بپیش ملک توپها در سلاسل ... گروهی ز ایمن گروهی ز ایسر

۱ـ مج : من زتو   ۲ـ مج : اهل آن دژ   ۳ـ مج : دود و آذر ـ باواو عاطفه

تو گفتی که درموکب خود سلیمان برد در سلاسل عفاریت منکر

سپاه ملك در شب تیره پویان چو اندر سیاهی سپاه سکندر ۳۶۲۰

سپس پیش آمد سپاه ملك را رهی پیچ در پیچ چون جعد دلبر

زقرب مهالك درو دیو عاجز زبعد مسالك درو وهم مضطر

بهر پشته اقطاع گیتیش مدغم بهر درّه اقطار گیهانش مضمر

نه طی کرده پهنای او دیو باپی نه پیموده صحرای او مرغ با پر

شخودی دمش چشم وروی سواران گرفتی گلش دست وپای تکاور ۳۶۲۵

شه این راه بسپرد وحق رهنمونش خنك رهروی کش خداوند رهبر

پس آنگه بگرد سرخس اندر آمد بپرخاش ترکان پرخاش گستر

بی باره بنهاده برپشت ماهی سرباره سوده به روی دوپیکر

گروهی دران باره ازخیل ترکان زطغیان سرشته زعصیان مخمّر

همه عمرشب روزکرده بهامون سپرجای بالین حجر جای بستر ۳۶۳۰

شکافند چون آب با تیغ[1] خارا فشارند چون موم درچنگ مرمر

چنانشان دل ازشیههٔ اسب شادان که مؤمن زآوای الله اکبر

برون آمدند از در باره تازان ببر کرده جوشن بسر هشته مغفر

ازین سوپس آنگه بفرمان خسرو سواران برون تاختند از معسکر

باین گفتی آن‌یك که‌مندیش‌وبشکن بآن گفتی این‌یك که‌مهراس‌وبشکر ۳۶۳۵

بکین مرد یازان چوشیر دژاگه بخون اسب تازان چو مرد شناور

پراکند ختلی همی خاك میدان خراشید خطّی همی خطّ محور

یکی برسر خصم گرز آزمودی که هان قوّت بازوی مرد بنگر

یکی کوفت باتوپ صفها بصفها یکی دوخت باتیر پیکر بپیکر

نمود ازسر بی‌تن رزمجویان زمین چون کدو زار مرد کدیور ۳۶۴۰

۱ـ مج: باتیغ چون آب

در آن پهنهٔ سهمگین تاقیامت — سر آرد ببار ار نشانند عرعر
سر هرخسی گشت در آن بیابان — زخون یلان سرخسی معصفر
سوی باره گشتند ازان پس شتابان — چو شاهین که تازد بصید کبوتر
گشادند آن بارهٔ آهنین را — باقبال سلطان وتوفیق داور
۳۶۴۵ سپه برگرفتند چندان غنیمت — که گشتند هریك چوقارون توانگر
بدامن یکی کرد لولوی بیضا — بخرمن یکی برد یاقوت احمر
کرادامن ازخواسته گشت مشحون — به بنگاه بسپرد و آمد مکرّر
بخدمتگری ماند یك خیل خادم — بخربنده یی ماند یکدشت استر
ولیعهد را شد چوآن فتح روزی — همی گفت شکر خداوند اکبر
۳۶۵۰ وزان جایگه کرد آهنگ تربت — بفصلی که بفسردی از باد اخگر
عیان چون ملخ ازبر پنبه زاران — بصحرای آکنده ازبرف لشکر
عساکر به رنج و پرستار خسرو — فری خسروی کاو پرستارعسکر
که ازطرف هامون سپهدار تربت — پدیدار شد با رخان مزعفر[1]
فرود آمد ازمرکب ولرز لرزان — بپیش ملك قامت آورد چنبر
۳۶۵۵ چوشه دید کردار اورا منافق — چو شه یافت گفتار اورا مُزوّر
بفرمود کارندش اندر سلاسل — ابا سرکشان خراسان سراسر
بهرشهر بگماشت ازخویش عامل — بهر مرز بگذاشت ازخویش مهتر
الا پادشا زادهٔ لشکر آرای — چوخورشید پویان زکشور بکشور
تن طاغیان را بسودی بناچخ — سرسرکشانرا بریدی بخنجر
۳۶۶۰ بپاداش این فتحهای پیاپی — شهنشاه بخشد ترا تخت وافسر
چو کیخسروی تو همیشه بکوشش — چوکاوس کی پادشاه معمّر
فرستادم این فتحنامه برتو — عبارت چوشهد ومعانی چو شکّر
زبهر ملوك اینچنین فتحنامه — نگفته کس از شاعران مشهّر

۱ــ مج : معصفر

الا تا بدن هست پاینده از جان | الا تا عرض هست قایم بجوهر
بشمشیر تو ملك پاینده بـادا | ستاره ترا یار و اقبال چاکر ۳۶۶۵
سپهـرم دو ده سال برسر گذشته | کنون کاین قصیده نویسم بدفتر

۱۲۰ ـ در مدح بهمن میرزا[1]☆

بوده‌ام دوش تا بوقت سحر | با می لعل و رود و رامشگر
داشتم نیز درخور مجلس | ساقی ماهـروی سیمین بـر
ارغوان چهرگانش را بنده | غالیه زلفکانش را چاکـر
نه‌چنین[2] نقش بود[3] در کشمیر | نه چنوسرو رسته[3] در کشمر ۳۶۷۰
بوسه ها داشت درلب نوشین | زیر هر بوسه تنگها ز[4] شکر
حلقه‌ها داشت بررخ رنگین | زیر هرحلقه طبله ها عنبر
ساقی اینچنین کرا بودست | که مرا دوش بـود[5] تا ایدر
گـاه بـربوده‌ام ازو بـوسه | گاه پیموده‌ام بـدو ساغـر
سرخوش ومست هردوخفته بدیم | تـا سحر گاه در یکی بستر ۳۶۷۵
از لبش چار چیز[6] داد مرا | از سر زلف چار چیز دگر
انگبین وشراب وشکّر وشیر | مشك وعود و عبیر و سیسنبر
اینهمه دادمـرمـرا آن بت | از پـی این نوید جان پرور
که بپوشید خلعت سلطان | خسرو نیك رای نیك سیر
سر آزادگـان ملك بهمن[7] | پـادشا زادهٔ بلند اختر ۳۶۸۰
آنکه مشهور شد بدو رادی | آنکه معمور شد بدو کشور

☆ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : وقال فی‌المدیحة ایضاً ۲ـ مج : چنو ۳ـ مج : بوده ۴ـ مج : تنگهای

۵ـ مج : بوده ۶ـ مج : بوسه ۷ ـ مج : سرآزادگان‌و تاج تبار ـوبدین ترتیب درمج ممدوح قصیده معلوم نیست .

مـایهٔ خرّمی و پیروزی طلعت اوست رو دروَ[1] بنگر
سبب ایمنی و بهروزی خدمت اوست رو ازو[2] مگذر
باموالیست نرم چون دیبا بر معادیست گرم چون آذر
۳۶۸۵ هیچکس همچنین بطوع و بطبع خدمت شاه را نبست کمر
پادشاه جهان محمّد شاه بر کشیدش ازان بپروین سر
ای سرشته ز رادی و مردی ای خجسته بمنظر و مخبر
نظر رحمت حقی تو بما حق بما باد جاودانش نظر
آفرین برتو و خصال تو باد همه حلمی تو و حیا و هنر
۳۶۹۰ نظر مشتری و فرّ همای فال گیرند کهتر و مهتر
دیدن طلعت مبارك تو از همه فالهاست نیکو تر[3]
نه بمردانگی ترا همتا نه بفرزانگی ترا همبر
پیش رای توچون سهاخورشید پیش لفظ تو بی بها گوهر
بارگاه تو جنّت فردوس[4] وان کف راد چشمهٔ کوثر
۳۶۹۵ رفت دیری که رفته بود بهار درجهان هیچ ازو نبود اثر
از برای نشاط خلعت تو باز گردید با فراوان فر
باغ را کرد باز مشك آگین باد را پر ز نافهٔ اذفر
دشت را داد صُدرهٔ صنعا کشت را داد دیبهٔ ششتر
اینهمه بندگی ز بهرتو کرد هم تو او را ز بندگانت شمر
۳۷۰۰ تا بنالد ببوستان بلبل تا بتابد بر آسمان اختر
سر تو سبز باد وورویت سرخ چهرهٔ بد سگال تو اصفر
خلعت شاه فرّخ و میمون برتو باد وبرین خجسته پسر
خرّم و شادمان زی و دریاب زندگانیّ خضر پیغمبر

۱ـ مج : درآن ۲ـ مج : ازان ۳ـ مج : فرخ‌تر ٤ـ س : جنت وفردوس

۱۲۱ - در مدح شاه ✡

بهار دل افروز و نوروز دلبر ... همی آید از بوستان بوی عنبر

ز فرش منقش ز نقش نو آیین ... تو گویی شود باغ ، فردوس دیگر ۳۷۰۵

ببر گلبنان را قبای ملوّن ... بسر[1] ارغوان را ردای معصفر

زند هر سحرگاه ابر بهشتی ... بروی گل نو گلاب مقطّر

بنفشه به زلفین معشوق ماند ... دمیده صبا اندرو مشك اذفر

بود سبزهٔ تر بزیر شقایق ... چو پیروزه درزیر یاقوت احمر

بهاری خوش و روزگاری خجسته ... جهان تازه از عدل شاه مظفر ۳۷۱۰

خداوند عادل شهنشاه غازی ... ملك ناصرالدّین شه دادگستر

جهاندار شاهی که فارغ نباشد ... هم ازکار کشور هم ازکار لشکر

بسی برنیاید که ملك عجم را ... کند چون زمانهای پیشین مشهّر

شکفته شود جان شاهان پیشین ... فرشته بدیشان برد مژده ایدر

که شاهی نشستست برتخت ایران ... فزایندهٔ فرّ اورنگ و افسر ۳۷۱۵

بدولت قویتر ز گردنده گردون ... بهمّت فزونتر ز دریای اخضر

لوایش مؤیّد بقایش مؤبّد ... سپاهش فراوان سلیحش موفّر

گسسته ز درگاه او می نگردد ... نه رایت ز رایت نه لشکر ز لشکر

زهی همّتت برده گوی از ستاره ... زهی رایتت سوده سر بر دو پیکر

چنان شد بفرّ تو ایران که گویی ... کنام پلنگست و ببر و غضنفر ۳۷۲۰

سواری ز تو با سپاهی مقابل ... سپاهی ز تو با جهانی برابر

✡ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : ببر

در ایران زمین از پی خدمت تو پسرُ جنگجو زاید ایدون ز مادر
بود قبله تیغ تو فتح و ظفر را چنانچون بود قبلهٔ موبد آذر
الا تا بود زهره و ماه و پروین الا تا بود تیر و خرداد و آذر
۳۷۲۵ بزی شادمانه بمان جاودانه ملوکت متابع جهانت مسخّر
بود بر تو فرخنده جشن فریدون بمان[1] چون فریدون بفیروزی و فر

۱۲۲- در مدح حاج سید محمد باقر شفتی*

به رویش گر نشد عاشق پریشان زلف آن دلبر چرا مانند قدّ من گرفته پیکر چنبر
به رخسارش خط مشکین چو بر برگ سمن ریحان به رویش زلف عنبر سا چو بر گلبرگ مشك تر
حدیثی از لب لعلش همی تا بنگری لؤلؤ شمیمی از سر زلفش همی تا بگذری عنبر
۳۷۳۰ ندیدم غیر زلف و خط به رخسار و بنا گوشش دهد بر نسترن سنبل دمد از لاله سیسنبر
به بیخ حنظل ار خوانی حدیثی زان لب شیرین به جای حنظل از شاخش بروید چون زنی شکّر
به کنج لعل نوشینش عیان خال سیه مانا نشسته طفل هندویی کنار چشمهٔ کوثر
اگر حربا نشد زلفش به خورشیدش چرا الفت سمندر گر نشد خالش چرا بنشست بر آذر
عیان آن خط عنبر فام بر آیینهٔ رویش چو عکس جوشن دار است در مرآت اسکندر
۳۷۳۵ همی گاه بیان لؤلؤ ز لعل لب فرو ریزد چو هنگام گهر بخشی کف دارای دین پرور
امیر آسمان دربان امام مشرق و مغرب سمیّ قبلهٔ پنجم رواج مذهب جعفر
بخوانی بر سراب ار نام میمونش برون آید هزاران معدن لؤلؤ هزاران چشمهٔ کوثر

---

*- نسخه : مآثر الباقریه ۱- مج : ایا

نباشد جز به طوع او به گیتی فعل نه گردون	نباشد جز به کام او به گردون سیر هفت اختر
به هر کشور که حکم او قدر آنجا سپارد دل	به هر مملکت که امر او، قضا آنجا گذارد سر
تو خود شهباز اوج قدسی و از شوق جاه تو	بسی مرغان بام عرش افتادند از شهپر ۳۷۴۰
ز دریای شکوه تو پر افشان بگذرد گردون	بسان مرغ آبی در کنار بحر پهناور
خداوندا مرا غم نی اگر خاکم اگر خاره	کنی هم خاره را لؤلؤ کنی هم خاک را گوهر

۱۲۳ ـ در صفت کتاب[1] ✡

بهشتی گر از حور خواهی مصوّر	نظر کن بدین نامهٔ روح پرور
ورقهای او همچو اوراق طوبی	جداول درو رشك تسنیم و کوثر
نه مینو ولیکن پر از حور مینو	نه کشمر ولیکن پر از سرو کشمر ۳۷۴۵
چو بتخانهٔ چینیانست و در وی	ز هر گونه صورت ز هر گونه پیکر
گر از بهر آزر ور از بهر مانی	تماشای این نامه گردد میسّر
کند مانی از دعوی خویش توبه	خجل گردد از صنعت خویش آزر
نگارندهٔ او گرفتست گویی	بوام از لب لاله رویان معصفر
ز هر گونه رنگی ورقهاش رنگین	چو باغ بهاری چه احمر چه اخضر[2] ۳۷۵۰
بیاد آورد سبزی و سرخی او	خط دلستان و لب یار دلبر
حکایات او رامش افزا و دلکش	روایات او مجلس آرا و دلبر
چو برخواندش پیر نابوده عاشق	جوان گردد و عاشقی گیرد از سر

✡ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : درمدح ناصرالدینشاه ـ وظاهراً این قصیده در توصیف ترجمهٔ فارسی الف لیلة و لیله است.

۲ ـ مج : چه اخضر چه احمر

خبرهای او جان فزاید چو شیرین — سیرهای او دل رباید چو شکّر
۳۷۵۵ گرت زندگانی مکرّر بباید — حکایات او را فرو خوان مکرّر
هم از نیك بینات سازد هم از بد — هم از خیردانات سازد هم از شرّ
بدان ماند آن کش سراسر ببیند — که دیده بود مر جهانرا سراسر
به طاووس ماند سراپای رنگین — و یا چون عروسان بربسته زیور
درو صورت باغهای نوآیین — درختان او تازه در ماه آذر
۳۷۶۰ رسد نغمهٔ مرغهای نگارین — تو گویی بگوش از درخت صنوبر
نماید چنان آب در برکه هایش — که در جام صافی گلاب مقطّر
یکی صفحه چون رزمگاه فریدون — یکی صفحه چون بزمگاه سکندر
بصید اندرون صورت شاه غازی — بتخت اندرون پیکر شاه صفدر
کجا اندرو رزمگاه سواران — تو گویی بود در جهیدن تکاور
۳۷۶۵ کجا اندرو بزمگاه نگاران — تو گویی زند موج صهبا بساغر
صنمهای رقّاصه‌اش دلبری را — گه رقص چشمك زنان یك بدیگر
نهاده بکف جامهای بلورین — شکسته برخ زلفهای معنبر
ببر کرده هریك سلبهای دیبا — ولیکن نه دیبای صنعا و ششتر
نگردد کهن جامه هاشان همانا[1] — کشان حلّه های بهشتیست دربر
۳۷۷۰ نظر کن بسوی کنیزك فروشان — که هریك فروشند ماهی منوّر
برآورده سر هر کنیزك زحجره — چو از باختر ماه وچون خور زخاور
درو نقش مطرب چنان برنبشته — که گویی بگوش آید آوای مزمر
به یکجای روزست وخورشید تابان — بیکجای شب وندرو ماه و اختر
ز یکسو درو صورت ژرف دریا — ورا[2] موج خیزد چو دریای اخضر
۳۷۷۵ کشیده درو کوهها سر بکیوان[3] — بسرشان برانگیخته ابر لشکر

۱ـ مج : ازیرا ۲ـ مج : وزاو ۳ـ مج : بگردون

به یکجای بر تخت تمثال خسرو — دگر جای بر بارهٔ کوه پیکر
تو گویی که بهرام شد آشکارا — ویا زنده جمشید شد باردیگر
شهنشاه گیتی ملك ناصرالدّین — که چرخش سزد تخت و خورشید افسر
همه خلق گفتند مانند یزدان — محالست مانند شاه مظفّر
ازان صورت خویش فرمود کردن — که مشرك نمانند مردم بداور ۳۷۸۰
بود فعل تیغش بد اندیش سوزی — چنانچون بود سوختن فعل آذر
مسخّر بود حلم خشم شهانرا — ولی خشم او حلم او را مسخّر

۱۲۴ ـ درمدح امام هفتم امام موسی کاظم*

تبارك الله ازین روضهٔ همایون فر — که خلق را دهد از روضهٔ بهشت خبر
رواق او را کیوان چو پاسبان بر بام — حریم او را رضوان چو پرده دار به‌در
بعرش بالد ازین بقعه عالم سفلی — بخلد نازد ازین روضه تودهٔ اغبر ۳۷۸۵
بزیر منظره‌اش سیر کوکب سیّار — فرود کنگره‌اش گشت گنبد اخضر
سوی دریچه‌اش اندیشه رای رفتن کرد — برفت و باز پس آمد شمیده و مضطر
غلام شمسهٔ او آفتاب را خواندم — سپاسدار منست آفتاب تا محشر
فرشته گرد بساطش فرو همی سترد — ز بهر عطر گریبان حور با شهپر
بصحنش اندر جاری شدن همی‌خواهند — دوچشمه چشمهٔ حیوان[۱] وچشمهٔ کوثر ۳۷۹۰
ازین بساط[۲] غباری و بیضه ها کافور — ازین حریم نسیمی و توده‌ها عنبر
سپهر خواست که باشد برابن درازِ حُجّاب — بدو چه گفتم؟ گفتم حجاب خویش‌مدر
بهشت گفت که هستم بصحن او مانند — بدو چه گفتم؟ گفتم که‌آب خویش مبر

*ـ نسخه‌ها: س، ش

۱ ـ ش: زخلد چشمهٔ تسنیم — ۲ ـ ش: رواق

در حوایج خلقست و روی خلق زمین[1] ز باختر سوی این بارگاه تا خاور

۳۷۹۵ ز بهر پردهٔ ایوان او همی رضوان فرو کشد زسر حور سُندسین معجر

اگرچه هست نهاده پیش بروی زمین ولیك پایگهش از نُه آسمان برتر

دری که در خور این بارگه بود سزدش ز ماه حلقهٔ سیمین ز مهر حلقهٔ زر

گناهکاره[2] درآید در این خجسته حریم برون خرامد چونانکه زاده از مادر

سپهر فضل درین خوابگه بود مدفون جهان علم درین جایگه بود مضمر

۳۸۰۰ مرا همی عجب آید ازین خجسته زمین[3] که چون سپهروجهانرا گرفته[4] اندر بر؟

همی چه خوانم این قبه را؟ سپهر برین[5] ز بهر اینکه بود خوابگاه شمس و قمر

منوّرست ازین شمس واین قمر دوجهان بسوی جنت فردوس نورشان رهبر

یکی امام خلایق محمّد بن علی یکی امین خداوند موسی جعفر

بیك ضریح چنانچون دومغز دریك پوست بیك سپهر دو کوکب، بیك صدف دو گهر

۳۸۰۵ یکی خجسته نبیره یکی ستوده نیا براین[6] نیا و نبیره فلك ستایشگر

دومیوه ازیك شاخ و دوشاخ از یك بیخ[7] فضایل از عدد قطره بیش و برگ شجر

رضای هریك ازیشان رضای بار خدای ولای هریك ازیشان ولای پیغمبر

دُر خزینهٔ فضل و دَر مدینهٔ علم خلاصهٔ همه هستی سلالهٔ حیدر

چو راه ایشان گیری نگیردت مالك چو مهر ایشان ورزی نسوزدت آذر

۳۸۱۰ فرشته طاعتشان خوانده کیمیای نجات ستاره تربتشان کرده توتیای بصر

بجای کشتی نوحست حبّشان بدرست نشست هر که درو بر کران بود ز خطر

ثنای هریك تا بربهشتیان خوانند ز شاخ طوبی روح الامین کند منبر

دو آیتند بزرگ و دو حجّتند قوی بسوی خلق جهان از مهیمن داور

میانجیند میان خدای و خلق خدای حیات را مددند و صفات را مظهر

۱ـ ش: بود ۲ـ ش: گناهکار ۳ـ ش: ستوده زمین ۴ـ ش: کشیده

۵ـ ش: بلند ۶ـ ش: بآن ۷ـ ش: پنج

دوبنده‌اند بفرمانشان مه و خورشید دو پیشکار بدرگاهشان قضا و قدر ۳۸۱۵

ببوستان ولایت شکوفهٔ سیراب بر آسمان هدایت ستارهٔ ازهر

غبار مشهدشان را برد بخلد نسیم دهد بگیسوی حورا چو نافهٔ اذفر[1]

رواق و منظر این بارگاه فخر کند بفرّ ایشان بر نُه رواق و نُه منظر

بودبه تبت هر رکن اوبجای حطیم بود بحرمت هرسنگ او بجای حجر

بر آستانهٔ این در برد همیشه نماز شدست از پی این پشت آسمان چنبر ۳۸۲۰

زبهراینکه[2] براین‌در پرا کند همه روز کند فلك همه شب آستین پر از گوهر

به طور موسی نور خدای اگرخواهی یکی در آی و باین قبّه و استان بنگر

چوفرقدان که درآید بچشم اهل زمین سپهریان را آید دوقبّه‌اش بنظر

فراز مأذنه‌اش جبرئیل در تهلیل دعای خسرو عادل کند بشام و سحر

ابوالمظفر پیروز[3] ناصرالدّین شاه که نام و کنیت او اصل نصرتست‌وظفر[4] ۳۸۲۵

بهرزمینش، چون ابربخششست و عطا بهر مکانش مانند آفتاب اثر

چو برنشیند بر تخت، آسمان خواهد کز آفتاب گذارد به‌تارکش افسر

گراز عدالت گویی بجای نوشروان گر از جلالت گویی بجای اسکندر

ز بهر قوّت دین و معونت اسلام چنوکس ازهمه شاهان فرو نبست کمر

گذشته پایهٔ تختش ز پایهٔ کیوان رسیده گوشهٔ تاجش بگوشهٔ محور ۳۸۳۰

جهان زرایش روشن چو آسمان زنجوم زمین زعدلش خرّم چو بوستان ز مطر

من این نگویم‌کاو را به‌دجله ماند دست که خیزدش زهرا نگشت دجلهٔ دیگر

دلش بدوستی خاندان شکفته و خوش چو بوستان پر از یاسمین و سیسنبر

نهاد از نوبنیان این رواق و حرم باهتمام خداوند علم و فضل و هنر

ابوالفضایل عبدالحسین شیخ جلیل بپارسایی سلمان براستی بوذر ۳۸۳۵

۱ـ ش : دمدبگیسوی حورا بجای نافهٔ تر ۲ـش : آنکه ۳ـ ش : معین ملت اسلام

٤ـ ش : که‌آسمان بودش‌تخت وآفتاب افسر‌ـوباقی قصیده درین نسخه حذف شده‌است.

موفقست و مـؤیّد بکارهـای صواب | تو این زپاکی دین دان و نیکی گوهر
رضای ایزد مقصود اوست در همه کار | نکـرده گـرد ریا گـردکارهاش گـذر
شدست این‌حـرم ازیمن سعی او آبـاد | چنانـکـه کعبه بسعی خلیل بـن آزر
سروش از پی تاریخ این حریم و رواق | فرو نبشت بفرمان شاه نیك اختر
۳۸۴۰ هزار ودوصد و هشتاد بود از هجرت | که این خجسته بنا سود برثریا سر
بزرگ بار خدایا بجای این دو بزرگ | بـر آرکام دل شهـریار دیـن پـرور
همیشه قـاهر کفار بـاد و ناصردین | خورد ز دولت اقبال و زندگانی بر

۱۲۵ - درمدح میرزا آقاخان صدراعظم *

جز قدتوای ترك سمن روی سمن بر | من سـرو ندیدم سمن تازه دهد بر
قد تو صنوبر بود و خدّ تو گلنار | گلنار بود نادره بر شاخ صنوبر
۳۸۴۵ خواهی که شوی پنهان در عنبرسارا | بکشای گره از سر زلفین معنبر
آن‌دوخط‌مشکین که نبشتست بنسرین | وان‌دولب نوشین که سرشتست‌بشکّر
عشق تو و زلف تو خداوند دوشغلند | برروی من و روی تو ای لعبت دلبر
عشق تو کند زر گری‌اندردو رخ من | وندر دو رخ تو سر زلف تو زره گر
از عشق چو بیجادهٔ احمر دولب تو | از دیده همی بارم بیجادهٔ احمر
۳۸۵۰ خواهم که‌یکی‌بر لب‌من‌ازدولب‌نوش | تو برشمری بوسه و من برشمرم زر
آراسته فردا بر من آی چو آیم | ازمجلس فخرهمه احرار تو انگر
خورشید بزرگان عجم صدر معظّم | کاسایش خلق آمد وآرایش کشور

---

*ـ نسخه :گ

گویی ملکست او که نه خورد و نه خواب دیدی بشری کش چو ملك باشد گوهر
کس نیست همالش ز همه بار خدایان هر شاخ چو طوبی نه و هر جوی نه کوثر
یك نکتهٔ او راست دو صد حکمت همراه یك دعوی او راست دو صد معنی همبر ۳۸۵۵
با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی موسی نتوان گشتن بی دست منوّر
معنی چو نباشد چه بکار آید دعوی چون روح نباشد چه خطر دارد پیکر
شغلیست گران شغل وزارت که نگردد از بهر سبکساران با جهد میسّر
باید هنری کامل و باید گهری نیك یکدل که درو گم شود این گنبد اخضر
صافی نسبی باید و درخورد نسب نیز عالی حسبی در همه آفاق مشهّر ۳۸۶۰
صید دل مردم را دستی و زبانی وان دست و زبان هر دو سخامند و سخنور
این وصف بدین جمله کرا باشد گویی جز خواجه که او یست بزرگی را مفخر
در معرض اندیشه سخنهاش نگنجد با آنکه هنوزست سخنهاش مستّر
خواهی که هنرهاش ببینی نگران باش تا خواجه برد شاه جهان را سوی خاور
در بارگه خان فکند لرزه بتدبیر در خانهٔ خوارزمشه اندر زند آذر ۳۸۶۵
گیرد ز یکی تاج و گذارد بیکی باج واید سوی ری با شه منصور مظفر
ای آنکه بود ملك بتدبیر تو برپای چونانکه عرض باشد پاینده بجوهر
جز تو که بر آمد ز سرای پدر خویش با نعمت و با دولت و با حشمت و با فر
زان پیش که بر صدر وزارت بنشینی روزی ز سر کلك تو خوردندی لشکر
درگاه تو پیوسته پناه امرا بود امروز نه تنها شده یی بر همه سرور ۳۸۷۰
جاه تو یکی قلعه بود بر زبر کوه وان دگران کاهی اندر ره صرصر
دشمن چکند گر نه ترا گردد مقهور جالوت چه باشد بر داود پیمبر
ای خواجهٔ کافی همه دانند که هموار شکر تو همی گویم بالفظ چو شکّر
کار همه شد ساخته از مکرمت تو نا ساخته بهر چه بود کار ثناگر
خواهم که کند ساختن کار رهی را خواجه بنظام الملك امروز مقرّر ۳۸۷۵

فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه منّت چه برم بی سببی از کس دیگر
عقل دوم ست او و تویی عقل نخستین هردو ز پی خدمت شه گشته مصوّر
تا شاخ دهد میوه و تا خار دهد گل تا بحر دهد لؤلؤ و تا کوه دهد زر
چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر
۳۸۸۰ عید پسر آزر بادا بتو فرّخ بد خواه برانداز و نکو خواه بپرور

۱۲۶ - در صفت بقعهٔ بضعهٔ موسی بن جعفر *

چه برجست این درویکچرخ اختر چه درجست این درو صد گنج گوهر
ندیدستی اگر چرخی ببرجی و یا درجی درو صد گنج مضمر
درین خرّم حرم آ تا ببینی[1] ضریح بضعهٔ موسی بن جعفر
مبارك اختری پنهان درین برج غلامش صد هزاران سعد اکبر
۳۸۸۵ گر او دیدار بنماید ز نورش[2] زمین و آسمان گردد منوّر
ضریحش چون تن حوران مصفّا حریمش چون دل پاکان مطهّر
نهاده قدسیان بر تربتش روی چنانچون خسروان درحضرتش سر
همی گردد بگرد خوابگاهش چو دیگر زایران چرخ مدوّر
ز صندوقش همه روزه بعیّوق بر آید بوی مشك و بوی عنبر
۳۸۹۰ بخاك آستانش روی سودن بهست از روی شستن ز آب کوثر
همی خواهد ز بهر پرده داریش گزیند هجرت از فردوس هاجر
در قصر جنان گردد گشاده ضریحش را گشاده چون شود در

* - نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج
۱ - ش : باچشم دل‌بین ۲ - مج : زرویش

زمین بوس درش را ساره هر روز اجازت یابد از فرزند آزر
همه روزه بسوی بارگاهش زگردون کاروان آید مکرّر
طواف بارگاهش زایران را طوافی دان بگرد عرش داور ۳۸۹۵
چنانچون نازش حوّا بزهرا همی نازد بدو زهرای ازهر
قنادیلش بجای ماه و پروین حریم او بجای چرخ اخضر
بساطش بوسه‌گاه شهریاران بدو امّید درویش و توانگر
فرستد قبّه‌اش بر آسمان نور فروشد روضه اش بر اختران فر
بزیر گام زایر هر شب و روز فرشته پر فشان و بال گستر ۳۹۰۰
اگر خورشید افسر برنهادی ز سنگ آستانش کردی افسر
حریمش بیت معمورست گویی که بر روی زمین گشته مصوّر
زمین بارگاه اوست هموار ز نقش جبهت شاهان مقعّر[1]
بسیم خالصش از روی اخلاص همی آراست سلطان مظفر
مؤیّد ناصرالدّین شاه غازی موفّق پادشاه عدل گستر ۳۹۰۵
معین ملّت تازی که در خلد بود خشنود ازو جان پیمبر
همه جهدش ز بهر عزّ اسلام زهی نیك اعتقاد شرع پرور
سرشته طینت پاکیزهٔ او بحبّ حیدرست و آل حیدر
همه کردارش از بهر ثوابست ثوابش باد از یزدان گرگر
مکانهای مقدّس را دهد زیب که او را باد روح القدس یاور ۳۹۱۰
دل او پاك و نیّت پاك و دین پاك ز پاکی گوهر او شد مخمّر
خلوص او بدین فرخنده خاتون بود چون سیم خالص پاك چون زر
بلند ایوان او را کرد زرّین ضریح پاك او را سیم پیکر
بود دُرجِ دُر عصمت ضریحش درو گنج در عصمت مستّر
سروش ازبهر تاریخش چنین گفت عجب درجی است[2] دروی گنج گوهر ۳۹۱۵

۱ ـ ش ، مج : مقعر ۲ ـ ش : درجیست ـ و اگر بدین سیاق نوشته شود ماده تاریخ ۱۲۷۶ خواهد شد ، درصورتیکه در (س) درذیل قصیده رقم ۱۲۷۷ افزوده شده است.

۱۲۷ـ در مدح قهرمان میرزا ٭

خلعت سلطان پوشید بفیروزی و فرّ — قهرمانشاه مظفر ملك شیر شکر

از خصال و گهرش هرچه کنی وصف رواست — که پسندیده خصالست و پسندیده گهر

میل شاهان همه باشد بطراز مجلس — میل اویست همیشه بطراز کشور

مر شجاعت را مایه[1] است و خرد را معنی — مر سخاوت را دایه است و ادب را زیور

۳۹۲۰ از سخاوتش بهرجای رسیدست نصیب — از شجاعتش بهرجای رسیدست خبر

ایکه گیرندهٔ اقلیمی مانند نیا — ایکه زیبندهٔ دیهیمی مانند پدر

نسبتی داری شایسته چنانچون که حسب — صورتی داری بایسته چنانچون که گهر[2]

نصرت آنجاست که آهیخته گردد تیغت — هست با نصرت تیغت مگر از یك مادر

روز پاداش فزون باشی از حاتم طی — روز پرخاش فزون باشی از رستم زر

۳۹۲۵ آزمایندهٔ شمشیر و گشایندهٔ مرز — در همه شاهان مانندهٔ تو نیست دگر

قول بدگویان نپذیری در حق کسی — بلکه بدگو را در بارگهت نیست گذر

من ترا تهنیت خلعت گویم همه روز — حاسدانرا همه از رشك طپد دل در بر

تا همی تابد پیوسته ز گردون پروین — تا همی زاید پیوسته ز عمّان گوهر

جاودان کشور بگشای و معادی فرسای — از شهان افسر بربای و موالی پرور

٭ ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : پایه   ۲ـ س : پدر

۱۲۸ـ درمدح محمدخان امیرنظام

درآمد عید و آن بت روی دلبر — قبای پرنیان پوشید[۱] در بر ۳۹۳۰

قبای پرنیان در برش دارد[۲] — کلاه خسروانی نیز بر سر

قدح نوشیده و گرد بنا گوش — فروهشته دو جادوی زره گر

برون آمد بروز عید و بنمود — مرا از روی نیکو عید دیگر

به بوسه کرد عید من همایون — فرو بارید بر من تنگ شکّر

ببوییدم سر زلفین او را — تو گفتی مغز من شد کان عنبر ۳۹۳۵

بدست اندر گرفته شاخ نرگس — سرای و کوی از بویش معطر

صنوبر بود قدّ او و گفتی — دو نرگس بارآورده[۳] صنوبر

مرا زان شاخ نرگس بهره‌یی داد — که این نرگس گرامی دار در بر

هر آنگه کز دوچشمم دور مانی — نظاره کن بدین خوشبوی عبهر

ایا نازك نگار ارغوان رخ — ایا چابکسوار پرنیان بر ۳۹۴۰

فراز پرنیانت درع چینی — طراز ارغوانت مشك اذفر

مرا از جزع مروارید پیداست — ترا در لعل مروارید مضمر

ترا یاقوت احمر گرد لؤلؤ — مرا در دیدگان یاقوت احمر

همی خیزدگه تیمار وشادی — زچشم وطبع من دو گونه گوهر

یکی در مقدم معشوق ریزم — یکی در مجلس میر مظفر ۳۹۴۵

سپهدار عجم خورشید احرار — محمّد خواجهٔ فرخنده منظر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : پوشیده ۲ـ مج : دربرش ودارد ـ باو اوعاطفه ۳ـمج : که نرگس بود بار آن

ندانم یکتن ازمیران ایران که درگوهر بود او را برابر
بزرگی درتبارش بوده جاوید نه امروزیست اورا حشمت وفرّ
دل لشکر بخوی اوست مفتون چنین کس راسزد میری لشگر
۳۹۵۰ چو درگاهش کفی دارد گشاده چو دیدارش دلی دارد منوّر
ایا رویت دلاراتر ز مینو ایا خوبت گواراتر ز کوثر
به دیوان عدالت تا نشستی فروشستی ز بدعت روی کشور
فتوّت را جمال تست معنی مروّت را خصال تست زیور
کسی کافزون هنردارد ز مردم سوی تو جایگاه اوست برتر
۳۹۵۵ گشاده همّتت بر شاعران دست فشانده دولتت[۱] بر زایران زر
ز انصاف تو و عدلت ستمکار چنان ترسد که از شاهین کبوتر
دل و جان همه آزادگان را بکردار نکو کردی مسخّر
همیشه تا درختان در بهاران فرو پوشند دیبای معصفر
بپیروزی هزاران عید بگذار منافق نیست کن مدّاح پرور

۱ــ س : همتت

۱۲۹ـ درمدح صدراعظم *

دوش آن نگاردلستان خندان فراز آمدزدر[1] | بررویش ازشادی نشان درچشمش ازمستی اثر
زلف سیه پیراسته عارض چوخلد آراسته | رخ چون مه ناکاسته خط چون شبه لب چون شکر
ماه ختن شمع چگل سیمینش برسنگینش دل | ازنقش رخسارش خجل نقش پرند شوشتر
رشك نگارمانوی پنهان بچشمش جادوی | پیدا زرویش نیکوی از پای زیبا تا به سر
بنشاندمش درپیشگه بوسیدمش روی چومه | بربودمش ازسر کله بگشودمش بند کمر ۳۹۶۰
گفتم چه خواهی گفت می آوازچنگ و بانگ نی | گفتم نشینی تا بکی گفت ازسر شب تاسحر
شب روز کن برروی من خوش کن مشام ازبوی من | بگشای بندازموی من برروی کس مگشای در
خادم برفت وبهروی آوردمرغ ونقل ومی | بنواخت مطرب چنگ و نی برخواندشعری آبور[2]
چون لختی ازمی مست شدجان ودلم پابست شد | یك بود مهرم شصت شد برروی آن زیبا پسر
ازعکس روی دلبرش پرگل همی شدساغرش | چون شد گران ازمی سرش افتادمست و بیخبر ۳۹۶۵
آوردمش درخوابگه کرد از سرزلف سیه | بالین پرازمشك وشبه بستر پرازشمشادتر
گاهی مزیدم دولبش گاهی گزیدم غبغبش | ارجو که گیرم هرشبش چون دوش درآغوش وبر
چون جست بادصبحدم برخاست ازخواب آن صنم | چشم ازمی دوشین دژم رخ چون گل سرخ ببر[3]
گفتا شبت بگذشت خوش ازروی[4] چون من ماه وش | گاه از کف من باده کش گاه ازرخ من لاله چر[5] ۳۹۷۰
برخیز کامد عید شه با خرّمی اینك ز ره | جشنست[6] درهرجایگه سورست درهررهگذر
شهری پرازنگست وبو[7] شعری بدین شادی بگو | نغزودلارای ونکو در مجلس خواجه ببر
صدر بزرگ محتشم نصرالله نیکوشیم | نازان بدوسیف و قلم دانا دل و والا گهر ۳۹۷۵

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، گ، مج

۱ـ گ: خندان مرا آمد ببر ۲ـ گ: نغزوتر ۳ـ مج: ازاثر

۴ـ گ: برروی ۵ـ مج: لاله‌خر ۶ـ مج: عیشست ۷ـ مج: پراست ازرنگ‌ بوو

دست ودلش نیلست وشطر ایش نرفته بر غلط اورا بود مهر وسخط سرمایهٔ نفع و ضرر
شاه وسپاه ازوی رضا بادلش گیتی کم فضا چون کلك بر گیر دقضا توقیع بنویسد قدر
صافی دل وروشن روان خودسا کن ونامش روان از باختر تا قیروان از قیروان تا باختر
صدر گشاده رخ بود خوشخوی وخوش پاسخ بود رایش همه فرّخ بود در کار شاه داد گر
۳۹۸۰ دین پیمبر را عزّ رایش بگرد ملك دز خواهی اگر اقبال وعزّ راه رضای اوسپر
تا هر کجا خیزد عدوازسر در آرندش برو شمشیر شاه و کلك اوتکیه زده بر یکد گر[1]
ایخواجهٔ والانسب رادی بطبعت منتسب از رادمردان منتخب چون سورة الحمد ازسور
آزاد گان بنواختی افتاد گان افراختی[2] خواهند گانرا ساختی ازنعمت خود بهرور
داند ملك مقدار توحق را نظر در کار تو در ملك ودین کردار تو چون روز باشد مشتهر
۳۹۸۵ گر حاسدی ورزد حسد خود راهمی کاهد جسد کبك دری را کی رسد انبازی باز بپر
تا مشك آید ازختن تا بوی خیزد ازسمن تا سرو بالد درچمن تا ازصدف زاید گهر
خرّم بپای و شادزی با خانهٔ آبادزی بر آسمان دادزی تابنده چون شمس وقمر
اقبال روزافزون ترا بر کام دل گردون ترا فرخنده و میمون ترا عید شه و ماه صفر

۱ـ مج: یك بر دگر ۲ـ گك: بفراختی

۱۳۰ - در مدح شاه *

رمضان بود فرستادهٔ فرخنده خبر
یازده ماهه ره از خلد برین کرده سفر ۳۹۹۰

مژدهٔ رحمت حق دادو رهی شد کاورا
رخصت ماندن سی روزه[۱] نبود افزونتر

دار دل[۲] خوش که مه روزه فراز آید باز
رفتنش دوش و فراز آمدنش سال دگر

گرچه در فصل گل و وقت بهار آمده بود
میگسارانرا بیگاه درآمد از در

داشتیمش خوش ورخساره نکردیم ترش
جای دادیم و نشاندیمش بر دیده و سر

آنچه فرمودهٔ او بود بجای آوردیم
ننهادیم ز فرمودهٔ او پای بدر ۳۹۹۵

چشم خود باز نکردیم بروی[۳] ساقی
دست خود باز نبردیم بسوی ساغر

رامش خویش فکندیم بماه شوّال
ره ندادیم سوی مجلس خود رامشگر

روی ما بود همه روزه بسوی محراب
جای ما بود همه روزه بپای منبر

خواستیم از حق هر شام و سحرگه بدعا
دولت و عزّ و بقای ملك شیر شکر

ناصر الدین شه غازی سر شاهان جهان
خسرو دادگر و پادشه دین پرور ۴۰۰۰

باز بر روی جهان کرده عطایش در خیر
بست شمشیرش بر روی خلایق در شر

گر یکی پیك فرستد بسوی تر کستان
شاه ترکستان خون بفسردش در پیکر

بامدادان سوی شاه آید هر روزهٔ قضا
کامدستم ز پی خدمت تو بسته کمر

کس چو من حرب نه در بر و نه در بحر کند
چیست فرمان، بسوی بحر شوم[۴] یا سوی بر؟

هفته یی نیست که بر درگه شاه از طرفی
نرسد مژدهٔ فتح و نرسد پیك ظفر ۴۰۰۵

گه رسد نامه که کشتیم فلان دشمن را
صید شیران ملك شد سپهش سر تا سر

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج: یکماهه ۲- مج : مابدین ۳- س: بسوی ۴- مج : روم

گه رسد مژده که کردیم باقبال ملك — دریکی حمله فلان حصن حصین زیروزبر
همچنین باد شهنشاه جهان کامروا — دولتش بادا بیحدّ وفتوحش بی مر
ای شهنشاه مظفر ملك ملك افروز — روزوشب نورهمی بخش چوخورشید[1] وقمر
۴۰۱۰ باد ازجایگه بزم توخیزد مشکین — سیل ازجایگه رزم تو خیزد احمر
ابر احسان تو ازخاره[2] دماند سنبل — برق شمشیر توازخاره کندخاکستر
باد از دریا اینگونه[3] نینگیزد موج — که توانگیزی درجنگ مخالف لشکر
ازلب جیحون تابرلب دریای چگل — شهریاران‌اخونست‌زسهم[4] تو جگر
باللّه ار کرده بود رستم دستان در تور — آنچه کردست یکی بندهٔ تو درخاور
۴۰۱۵ پادشاهی بزمین چونتو ندارد فرمان — شهریاری بفلك چونتو ندارد اختر
هر که لشکر بخلاف تو بر آرد گردد — خون او همچون خون شه خوارزم هدر
نایبانند قضا و قدرت نیکو خواه — سر فغفور طلب کن ز قضا و ز قدر
خسروی را که نکوخواه قضاو قدرند — بگشاید همه گیتی را نا رانده حشر
چون قضا نایب داری زپی مالش خصم — خودهمه‌ساله‌تن آسان بزی ورنج مبر
۴۰۲۰ تا بهنگام بهاران دمد از دشت گیاه — چون بنا گوش نکویان شکفد گل زشجر[5]
سر بد خواهان مانند گیاهان بدرو — باش خندان چو گل تازه بهنگام سحر
بر تو فرخنده بود آمدن عید عرب — شاه باش وعجم وجز عجمت فرمانبر

۱ـ س: بخورشید ۲ـ س: خامه ۳ـ مج: آنگونه ۴ـ مج: بیم ۵ـ مج: بشجر

۱۳۱ـ در ولیعهدی ناصرالدین‌شاه *

برخیز و فرو ریز می لعل بساغر زان پیش که آید رمضان ای‌بت‌دلبر

مصحف بدل جام شود هفتهٔ دیگر مقری بدل مطرب وواعظ بدل رود

یکماه باکـراه نشستن بر منبـر ۴۰۲۵ آوخ که‌شدن باید فردا[1] سوی‌مسجد

سجّادهٔ خواجـه بصف پیش بگستر باخادم خود گویم زی مسجد بخرام

با زهد دروغانه و تقوای[2] مـزوّر سی روز روم در صف پیشین بنشینم

یعنی که منم صالح دیندار[3] مطـهر خودرا بنمایم بامام از ره سالـوس

بردست مر او را بدهم بوسه مکرّر بشکافم ازان پس ردهٔ معتقدان را

در[5] زهد کنم خود را معروف ومشهـر ۴۰۳۰ یکماه چنین کار کنم تا[4] بـر مفتی

بـا زمزمهٔ بربط وبا نغمهٔ مزمر فارغ پس ازان یازده مه باده گسارم

دیدم که فـلان مست همی‌رفت بمعبر گرزانکه کسی گویدازان‌پس برمفتی

در حقّ من از کس نکند این را باور گوید که منش متّقی و صالح دیدم

لیکن‌بتومشکل بود وناخوش[6] ومنکر برمن صنما سهل بود محنت روزه

پژمرده مرآن دو لب چون لالهٔ احمر ۴۰۳۵ من چون زتف روزه توانم نگرستن

کزروزه شود روی‌چو گلبرگ‌تواصفر والله که مه روزه رضا می ندهدنیز

هرگر که شنیدست مه روزه ستمگر داند که بود برتو ستم روزه گرفتن

زیراکه نزارست بسی چون تن چاکر گویی که میانت‌صنماروزه همی‌داشت

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : فردا باید ۲ـ مج : دروغانه وتذویر(؟) ۳ـ مج : صالح ودین دار ـ با واو عاطفه ۴ـ س : در ۵ـ س : وز ۶ـ مج : ناخوش بود و مشکل

بهر تو میان تو همی دارد روزه تو روزه مدار ای بت مهروی سمنبر

۴۰۴۰ از داشتن روزه همی گیر کرانه ترسم که سرینت چو میان گردد لاغر

گر روزه پی جنّت گیرند همه خلق هستی تو خود از جنّت بسیار نکوتر

مشتاق ترا روزه بکارست ازیراك روزی شودش جنّت روی تو میسّر

زنهار مکن ای بت مهر وی سیه موی قدّ چو صنوبر را در سجده چو چنبر

بالله که خماندن زپی سجده روا نیست قدّی که بدو سجده برد شاخ صنوبر

۴۰۴۵ تکلیف همه خلق باندازهٔ نیروست نیروی تو و روزه نباشند برابر

در داشتن روزه و تکلیف نمازند مردم همه مجبور ولیکن تو مخیّر

من در رمضان روزه گشایم بلب تو گر خلق همه روزه گشایند بشکّر

نه‌نه صنما روزه بچیزی نگشایم الاّ بمدیح ملك فرّخ منظر

بونصر ولیعهد ملك ناصردین شاه شایسته بکردار و پسندیده بمخبر

۴۰۵۰ آن بارخدایی که بایوان و بمیدان[1] آسایش خلق آمد و آرایش لشکر

عدلست تو پنداری گردیده مجسّم مجدست تو پنداری گردیده مصوّر

باحشمت وبانعمت بودست در آغاز با نصرت و با دولت زادست زمادر

در گوهر اویست جوانمردی ورادی چونانکه بود فرّ وبها در دُر و گوهر

ای خوی تو افروختن دولت عالی ای رای تو افراختن شرع پیمبر

۴۰۵۵ از رای تو بردند مگر نور بخورشید از خوی تو دادند مگر بوی بعنبر

کان یك بهمه حال چنینست جهانتاب وین[2] یك بهمه حال چنینست معطر

درحلم وجوانمردی وانصاف ومروّت هستی تو مقدّم همه احرار مؤخّر

سنگند همه بار خدایان وتویی دُر خاکند همه شاه نژادان وتویی زر

در زیر خلاف تو شقاوت شده مُدغم در زیر رضای تو سعادت شده مضمر

۱ــ مج : بمیدان وبایوان ۲ــ س : این

اقبال ترا خصم تو صیدست بهرحال کاقبال تو شاهین بود و خصم کبوتر ۴۰۶۰

باغست نکوخواه تو و مهر تو باران خارست بداندیش تو و خشم تو آذر

بستست بانصاف تو و آسایش اقلیم چونانکه عرض هست فروبسته بجوهر

گشتست باقبال تو و فرّ تو تبریز شنعتگر فردوس زبس زیب وزبس فر

هر کوی که دروی گذری خجلت خلدست هرجوی که دروی نگری غیرت کوثر

طوبی شود از فرّخی نام تو خامه جنّت شود از فرّهی[1] نام تو دفتر ۴۰۶۵

تا بر طرف باغ همی بالد گلبن تا بر زبر چرخ همی تابد اختر

چون باغ بمان خرّم وچون چرخ بزی دیر خوشباش وهمی خورزخوشیهای جهان بر

ماه رمضان آمدنش بر تو همایون شادان ری و بسیار چنین ماه بسر بر

۱۳۲ـ درمدح شاه ✻

زصنع ماه فروردین چمن پر گل شدو گوهر هواچون موی حورالعین دمیده ادرو عنبر

سمن ایدون همی بالد، هزارآوا همی نالد عبیرو غالیه مالد صبا بر شاخ سیسنبر ۴۰۷۰

سرایان بلبل وقمری بسان مطرب و مقری گل زرد و گل حمری چوروی بیدل ودلبر

کنون می درقدح باید که می دردل[2] فرح زاید عیان قوس قزح آید بزیر گنبد اخضر

چمن را برارم نازش تذروان رابگل تازش دهد اکنون هواسازش میان تائب وساغر

بجوی افتاده عکس گل گرفته آب رنگ مل گل سرخش[3] بودبلبل بچنگ وچنگ[4] درحنجر

✻ـ نسخه‌ها: س، م ، مج

۱ـ س : فرخی ۲ـ مج : جان ۳ـ مج : سمن برکش ۴ـ مج : نای

۴۰۷۵ چومطرب مرغ درناله نشسته برسمن ژاله — هوا شنگرف با لاله سرشت ومشك باعبهر[۱]
بودهامون چوطاووسی خروش رعدچون کوسی — درخت گل چوکاوسی زیاقوتش به سر افسر
برون آمد گل ازپرده چو حور ناز پرورده — بنفشه پیش گل کرده بخدمت پشت چون چنبر
بر آمد میغ برقله ببست اندر هوا کلّه — همی بافد صبا حلّه بباغ وراغ و کوه ودر
پراز گل شددرخت گل زپیروزه است تخت گل — شود پیروزبخت گل ببزم شاه نیك اختر
۴۰۸۰ مظفر ناصرالدین شه بروی ورای مهرومه — قضا با حکم اوهمره قدر با امر اوهمبر
معین ملّت تازی عجم را خسرو غازی — اگر زی خدمتش تازی بتازد دولتت دربر
خدای عرش را سایه گرفته عقل ازومایه — مروّت راست پیرایه فتوّت را بود زیور
سبك عزم و گران عدّت خضر خوی وخضر مدت — خلافش بر دهد شدّت رضایش راحت آرد بر
کرم ورزد[۲] درم پاشد ستم را روی بخراشد — نه هر شاهی چنو باشد نه هر جو چشمهٔ کوثر
۴۰۸۵ ازو بیداد رنجیده ز ملك او بسیجیده — شگفتی بین که گنجیده دو گیتی در یکی پیکر
کفش رادودلش صافی بعهد خویشتن وافی — بکار مملکت کافی چه باید شاهرا دیگر؟
خرد ازوی برد توشه چنداز خرمنش خوشه — عطایش ابر بی گوشه سخایش بحر پهناور
الا یا خسرو عادل مبارك رای و دریا دل — سخا در طبع تو کامل سخن بی مدح توابتر
شهنشاه عطا ورزی دو گیتی را همی ارزی — بداد آسایش مرزی بهرای آرایش کشور
۴۰۹۰ لقایت اصل پیروزی لوایت اصل بهروزی — ترا خیر ازفلك روزی وزان بدسگالت شرّ
طریق عدل بسپردی جهان از[۳] جور بستردی — گلوی بخل بفشردی بدان دست عطا گستر
زچرخ تخت فرّهی بهره دولت[۴] رخشانتر ازز هره — تویی ازخسروان شهره بعقل وفضل وعدل وفر
همه کردار تو معجز همه گفتار تو موجز — نثار تو جلال و عزّ بود از گنبد اخضر
کله را ازتو آرایش سپه را ازتو افزایش — زعدل تو در آسایش خلایق کهتر و مهتر
۴۰۹۵ هنرداری گهرداری فراوان فال[۵] وفرداری — ترا خود از پی کاری گزیدست ایزد داور

۱ـ مج : عنبر ۲ـ مج : زکف درو ۳ـ مج : جهان را ۴ـ مج : رخت
۵ـ مج : فخر

سفر زی کافرستان کن غزا با بت‌پرستان کن[1] همه‌چین‌منبرستان کن نه بت بگذار و نه بتگر
الا تا ابر آذاری کند بـر گل گهر باری چمن را گـونه دیناری شود اندر مه آذر
رخت سرخ و دلت شادان جهان از دادت آبادان نهاده روی آزادان بدربارت زهـر کشور
همایون بر تو سال نو بگستر در جهان پرتو بکش لشکر چو کیخسرو جهان بگشا چو اسکندر

۱۳۳ـ ماده تاریخ قصر شاه[2] ✿

زهی کاخی خوش و دلخواه و دلبر بخوبی و خوشی فردوس دیگر ۴۱۰۰
همایون منظری نغز و نو آیین گشاده سوی باغش هر سویی در
که دیدست اینچنین کاخی مشیّد که دیدست اینچنین قصری مشهّـر
پـی دیـوار ها بـر پشت مـاهی گذشته کنگرهٔ کاخ از دو پیکر
نه چندان بس بود از بس بلندی زبـامش تـا ببام چرخ اخضر
شمیمش جانفزای و عنبر آمیز نسیمش غم زدای و روح پرور ۴۱۰۵
بساتینش چو روی نیکوان خوش ریاحین چون خط خوبان معطر
جداول در میان بـاغ جاری چو جوی سلسبیل و حوض کوثر
همی بـوی گلاب آیـد ز آبش زخاکش بوی مشک و بوی عنبر
نه کاخست و نه باغست این بهشتیست که بر روی زمین گشته مصوّر
یکی حوض فراخ از مرمر ناب درین کاخ خوش و فرخنده منظر ۴۱۱۰

✿. نسخه ها : س، م، مج

۱ـ مج : غزا با بت پرستان کن سفر زی کافـرستان کن

۲ـ مج : درصفت سلطنت آباد.

بسختی بـا دل خوبان موافق | بنرمی با مرجانان بـرابـر
دوان دایـم دروآب روان بخش | خوش‌وپاکیزه‌چون‌عیش توانگر
میان باغ مرغان بهاری | همی خوانند این بیت من‌ازبر
همیشه سلطنت آباد بادا | نشستنگاه سلطان مـظـفر
۴۱۱۵ مؤیّد نـاصرالدّین شاه غازی | خـداونـد ملوك هفت‌کشور
ببزم اندر منوچهرست و جمشید | به رزم اندر فریدون و سکندر
نشسته باد جاویدان درین کاخ | بفال فرّخ و فرخنده اختر
تن‌آسانی وعیش و تندرستی | درین‌کاخ ودرین ایوان مجاور
سروش از بهر تاریخش رقم زد | بود قصری کزو فردوس رافر[1]
۴۱۲۰ عطایا[2] حاجب الدّوله ز شه یافت | چوبرد این‌خدمت شایسته‌برسر

۱۳۴ ـ درمدح شاه *

زیب دیوان و زینت دفتر | حمد یزدان ونعت پیغمبر
زین سپس مدحت‌شهنشاهی | که فزون‌دارد ازفریدون‌فرّ
شاه گیتی گشای ناصردین | خسرو کفر کاه دین پرور
سایـهٔ ذوالمنن کـه سایـهٔ او | جاودان باد خلق را برسر
۴۱۲۵ بدهادش خدای‌وخواهد داد | مدّت نوح و ملك اسکندر

---

*ـ نسخه : س

۱ : در(س) کنارمصراع قید شده است : ۱۲۸۱ـ امااین مصراع به حساب جمل مساوی ۱۲۸۶ است . ۲ـ مج : عنایت

افسرش سوده باد برخورشید خسروان را دهندهٔ افسر
تا که آدینه هست برخوانند خطبهٔ شاه بـر سر منبر
نـام شه بـاد زینت زر و سیم تا ز معدن همی بزاید زر
شاه کردست جشن فرخنده بهر فرزنـد خویشتن ایـدر
داده فرزند را ولایت عهد عهد شه باد تا صف محشر ۴۱۳۰
شهر پررا مشست وپرشادی کویها پرسرود ورامشگر
میر عادل نشسته در مجلس ایستاده مقدّمان حشر
شاهرا صد پسرخدای دهاد خدمت شاهرا ببسته کمر
هریکی با شکوه کیخسرو هریـکی با توان رستم زر
بنشیند یکی بقسطنطین بنشیند یکی بکالنجر ۴۱۳۵
تا ز دریاست ابر را مایه تا زخورشید روشنست قمر
جاودان زیر سایهٔ خسرو خرّم و شادمان زیاد پسر
باد قائم بشاه شوکت او تا عرض قائمست برجوهر

۱۳۵ـ درمدح محمدخان امیرنظام ✲

	شوّال مهست ای بت دلبر	برخیز وبریز باده‌در ساغر
۴۱۴۰	زیرا که رسید چون مه‌شوّال	می‌باید خورد بابت دلبر
	باد[1] دی ورنج روزه گر آزرد	نازك برت ای نگار نازك بر
	خوش‌زی که بهار دررسدواید	مانندهٔ روزه ماه دی بر[2] سر
	در راغ پراکند هوا لؤلؤ	در بـاغ بیاکند صبا عنبر
	در گلشن زیر شاخ گل عاشق	بنشیند با نگار وباساغر
۴۱۴۵	چون باد بهار بگذرد برشاخ	گردد برخ نگار گل گستر
	مانندهٔ زلفکان مشکینت	روید ز کران باغ سیسنبر
	زلفت گر نیست مرغ آتشخوار	از چیست شده مجاور آذر
	صورت ننگاشته چوتومانی	لعبت ننگاشته چو تو آزر
	شکّر نبود سرشته با یاقوت	یاقوت لبت سرشته با شکّر
۴۱۵۰	خورشید بگوهر لبت‌چون‌دید	گردید ببحر وکان گهرپرور
	تا آنکه پدیدآورددر[3] لطف	مانندلبت زبحر وکان گوهر
	زان‌لب که‌تراهمی‌غزل گویم	خوانم مدح امیر دانشور
	فخرالامرا[4] سپهبد ایران	کش فتح بود طلایهٔ‌لشکر
	فرمانده‌مملکت نظام‌الجیش	کز دادش نظم یافته کشور
۴۱۵۵	دستان باشد به‌پهنهٔ‌میدان	نعمان باشد بگوشهٔ منظر

✲ـ نسخه‌ها : س، م، مج

۱ـ مج : ماه ۲ـ س : در ۳ـ س : از ۴ـ مج : فخرالوزرا

دریای محیط راست معبر لیک — دریای سخای اوست[1] بی معبر
بزمت نتوان شناخت از فردوس — رزمت نتوان شناخت از محشر
عمّان گردد ز تاب قهرت خشک — نیران گردد ز آب مهرت تر
در پیشگهت چو بندگان هموار — احرار جهان ستاده بر در بر
یاور نبود سپهر گردانت — گردنده سپهر را تویی یاور ۴۱۶۰
گر زنده شود جریر دیگر بار — مدح تو کند نگار بر دفتر
چون عرضه کنی که بیان دانش — سجده بردت روان بو معشر
هستی تو بایدر و رسیدستی — آوازهٔ بخششت بکالنجر
میر اچندی رود که در تبریز — از مرز ریم کشیده آبشخور
از کس نه مراست نعمتی برخوان — از کس نه مراست خلعتی در بر ۴۱۶۵
زین پیش بشهر ری زاعیان بود — هر روز مرا عنایت دیگر
وندر این شهر از بد گردون — هر روز مراست محنت بی مر
ایدون مضطر چو آمدم زی تو — ارجو که نمانیم چنین مضطر
تا خلق زمانه را رسد هموار — هر نیک و بد از قفای یکدیگر
بادند منافقانت بد فرجام — بادند موافقانت نیک اختر ۴۱۷۰

۱ـ مج: تست

۱۳۶- در مدح شاه*

صفررا مظفر از آن خوانداور / که اندر صفر زاد شاه مظفر

شهنشاه گیتی ملك ناصرالدّین / سر شهریاران هر هفت کشور

درین ماه شاه جهانرا ولادت / دلیلی بود آشکارا نه مضمر

دلیل آنکه دادار گیهان مر او را / مظفر کند بر ملوك مشهّر

۴۱۷۵ فری جشن مولود سلطان غازی / که ازوی بود چشم دولت منوّر

شد امروز شاخ مروّت شکفته / شد امروز کاخ فتوّت معمّر

بشارت همی داد امروز گردون / که آمد جهانرا شهی دادگستر

جهانرا بشوید بشمشیر هندی / هم از کفروطغیان هم‌ازفتنه وشر

کند روی آیینهٔ دین زدوده / ازان پس که گردیده باشدمکدّر

۴۱۸۰ بداندیش بندد بسان فریدون / ولایت گشاید بسان سکندر

کشدخصم چندان بر اطراف جیحون / که گردد زخون آب‌جیحون معصفر

نه از هیبتش بغنود چشم خاقان / نه از سطوتش بغنود چشم قیصر

کند چون سلیمان شهانرا[1] متابع / کندچون‌سکندرجهانرامسخّر

ز خاور فرستد سپه سوی مغرب / ز مغرب فرستد سپه سوی خاور

۴۱۸۵ ایا شهریاری که هنگام بخشش / بود تنگ پیش دلت بحراخضر

نهیب تو برسینهٔ خصم زوبین / سخای تو بر[2] دیدهٔ بخل نشتر

زتیغ تو گیرد زمین‌رنگ‌مرجان / زخلق تو گیرد هوا بوی عنبر

بقدر ازهمه خسروان بگذری تو / چنین کرد بهرتو یزدان مقدّر

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : جهانرا ۲- مج : در

الا تا بود بر فلك هفت انجم الا تا بود در جهان چار گوهر
ترا چار گوهر قوی بادومحکم بکام تو گردیدن هفت اختر ۴۱۹۰
همه عیش بهر تو بادا مهیّا همه کام بهر تو بادا میسّر

۱۳۷ـ درمدح صدراعظم ✲

عید رمضان آمد ای ترك سمنبر درده می وازدل غم سی روزهٔ من بر
سوی من قلاش فراز آر قدح فاش نه زاهد محرابم و نه واعظ منبر
زاهد نتوان بودن یکماه به‌تزویر می‌ده که کنم توبه ازین زهد مزوّر
دی بوسه همی دادم بردست فقیهان امروز شوم بوسه دهم برلب دلبر ۴۱۹۵
من بی‌می و معشوق نشستن نتوانم یکماه جدا زیندو روانیست فزونتر
در توبه و در تقوی دی بودم مجبور در خوردن می باشم امروز مخیّر
گویی رمضان محتسبی بود که‌سی روز از هیبت او باز نشد میکده را در
عیدآمد واز محتسبی کردش معزول خُم‌را بگشودند برغم رمضان سر
من دوش بدین شادی‌کامد مه شوّال خوردم همه شب تا بسحر بادهٔ احمر ۴۲۰۰
نه باده نخوردم چه نهم برخود تهمت در مجلس فخرالوزرا خواجهٔ مهتر
خورشید بزرگان عجم صدر معظّم کاسایش خلق آمد و آرایش کشور
بیش از همه دربار پی دادن انصاف بازست‌درش بررخ درویش‌وتوانگر
گویی‌ملکست‌او که‌نه‌خورداردنه‌خواب دیدی‌بشری کش‌چوملك‌باشد گوهر
کس نیست همالش زهمه‌بارخدایان هرشاخ‌چوطوبی نه‌وهرجوی‌چوکوثر ۴۲۰۵

✲ ـ نسخه : س

یك فکرت اوراست دوصد حکمت همراه یك دعوی اوراست دوصد معنی همبر
با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی موسی نتوان گشتن بی دست منوّر
معنی چو نباشد چه بکار آید دعوی؟ چون روح نباشد چه خطر دارد پیکر؟
شغلیست گران شغل وزارت که نگردد از بهر سبکباران با جهد میسّر
۴۲۱۰ باید هنری کامل و باید گهری پاك یك دل که درو گم شود این گنبد اخضر
صافی نسبی باید ودر خورد نسب نیز عالی حسبی در همه آفاق مشهّر
صید دل مردم را دستی و زبانی واندست وزبان هر دو سخامند وسخنور
این وصف بر این جمله کرا باشد گویی جز خواجه که اویست بزرگی را مفخر
در معرض اندیشه هنرهاش نگنجد با اینکه هنوزست هنرهاش مستّر
۴۲۱۵ خواهی که هنرهاش ببینی نگران باش تا خواجه برد شاه جهانرا سوی خاور
در بارگه خان فکند لرزه بتدبیر در خانهٔ خوارزمشه اندر زند آذر
گیرد زیکی تاج و گذارد بیکی باج آید سوی ری با شه منصور ومظفر
ای مصلحت ملك بتدبیر تو برپای چونانکه عرض باشد پاینده بجوهر
دولت بتو نازنده چو فردوس بطوبی ملّت بتو بالنده چو طاووس بشهپر
۴۲۲۰ جز تو که برآید زسرای پدر خویش با دولت وبا نعمت وباحشمت وبافر؟
زان پیش که برصدر وزارت بنشینی روزی زسر کلك تو خوردندی لشکر
درگاه تو پیوسته پناه امرا بود امروز نه تنها شده‌یی برهمه سرور
جاه تو یکی قلعه بود برزبر کوه وان دگران کاهبنی در ره صرصر
دشمن چکند گرنه ترا گردد مقهور؟ جالوت که باشد بر داود پیمبر؟
۴۲۲۵ ای خواجهٔ کافی همه دانند که هموار شکر تو همی گویم با لفظ چو شکّر
کار همه شد ساخته از مکرمت تو نا ساخته بهر چه بود کار ثناگر
خواهم که کند ساختن کاررهی را خواجه به نظام الملك امروز مقرّر

فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه — منّت چه برم بی‌سببی از کس دیگر؟
تا شاخ دهد میوه و تا خار دهد گل — تا بحر دهد لؤلؤ و تا کوه دهد زر
چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند — چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر ۴۲۳۰
عید رمضان باد بتو فرّخ و میمون — بدخواه بر انداز و نکوخواه بپرور

۱۳۸ـ در مدح محمدخان امیر نظام *

گردید منقش زمین سراسر — بگشود کشاورز باغ را در
شد زاغ هزیمت ز باغ تا دید — بر روی هوا از کلنگ لشکر
باغست پر از نقشهای دیبا[1] — راغست پر از فرشهای اخضر
ای ژالهٔ نیسان ببار در داغ[2] — ای لالهٔ نعمان بگیر ساغر ۴۲۳۵
ای گل برخ اندر بمال غازه — ای مل به‌خم اندر بگرد احمر
ای بلبل خوشگوی هر سحر گاه — پیش گل خوشبوی شو نواگر
ای فاخته خوش برنواز طنبور — ای مرغ بهشتی بساز مزمر
ای کبک بکهسار خوش همی خند — ای آهو در راغ خوش همی چر
ای باغ بیارای خویشتن را — از خیری و از یاسمین و عبهر ۴۲۴۰
ای آب همی غلت بر ریاحین — ای باد همی بیز گرد عنبر
ای ابر گهر کن نثار کامد — اینک ز سفر میر نیک اختر
خورشید همه خواجگان محمّد — اسپهبد عادل ابوالمظفر
رونق ده دینست و قوّت ملك — وین هردو بدو یافت عزّ و مفخر

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م، گ

۱ـ مج: زیبا ۲ـ مج: باغ

۴۲۴۵ هر میر نباشد چنو به رتبت — هر جوی نباشد چو جوی کوثر

عدلست و فتوّت شده مُجسّم — عقلست و کفایت شده مصوّر

سوگند بیزدان خورم که نبود — مانند کس او را بهفت کشور

نه نه که بسوگند نیست حاجت — قولی که همه خلق راست باور

ای دولت عالی زننگ رُستی — کز میر مخالف بدید کیفر

۴۲۵۰ ای خار موافق کنون شوی گل — ای خیر منافق کنون شوی شرّ

ای فتنه بخواب گران همی شو — ورنه که بچشمت خلید نشترُ

ای دست ستمگر بگرد کوتاه — ورنه که بریده شوی بخنجر

ای بدعتْ منسوخ شو از یراك — بدعت چو گیاهست و میر آذر

ای ظلم گران میر باردادست — اینك متواری شوید و مضطر

۴۲۵۵ ای لشکریان مرسیاستش را — دیدید مپیچید ازملك سر

ای خسروایران بجنگ[1] شیران — تا رأی امیرست رنج کم بر

ای میرخوشاما که بازگشتی — با خرّمی و [با] نشاط و با فر

۱ـ مج : به‌نظم